

# دیوان حافظ

با شرح کامل آیات



# THE DIVAN OF HAFEZ



# دیوان حافظ شیرازی

با شرح ابیات

به کوشش: ناهید فرشادمهر



فرشادمهر، ناهید، ۱۳۲۷ - . خارج .  
دیوان حافظ خراسانی / با شرح بیسان ناهید  
فرشادمهر - تهران: گنجینه، ۱۳۸۰ .  
ص. ۱۰۰۸

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیها .  
۱. حافظ، شیخ‌الدین محمد، - ۹۲۳ق. دیوان  
-- نقد و تفسیر، ۲. شعر فارسی -- قرن ۹ق. --  
تاریخ و نقد. - ۳. حافظ، شیخ‌الدین محمد، -  
۹۲۳ق. دیوان، شرح، ب. عنوان.

PIR5E2D/4EY 91

A 51/33  
کتابخانه ملی ایران  
۱۳۸۰

۱۳۸۹-۸۸

کتابخانه ملی ایران  
محل نگهداری:



## انتشارات گنجینه

تهران، خیابان ناصر خسرو، کوچه حاج نایب، بازارچه کتاب، طبقه زیرین.

تلفن: ۳۳۹۷۰۷۸۵

از روی نسخه علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی

نام کتاب: دیوان حافظ با معنی کامل

به کوشش: استاد ناهید فرشادمهر

خطاط: استاد محسن خراسانی

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: هشتم ۱۳۸۸

لیتوگرافی: گلغام

چاپخانه: عماد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۱۵۲-۹۳-۹

ISBN: 978-964-6152-93-9

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان



سخن ناشر:

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

این که خودشناسی انسان تا بدان پایه باشد که حافظ از خود می‌گوید، شاید در نگاه اول به تعبیر ناخوشایند بسیاری منتهی شود، لیکن با قدری تأمل و تعمق در رویکرد مردم به غزلیات این شاعر آسمانی می‌توان دریافت که این‌گونه انس‌پذیری مخاطب با اثر ادبی، مختص مخاطبین حافظ، شکسپیر، دانته و تعداد انگشت‌شمار دیگری از نویسندگان جهانی است. به کلامی دیگر می‌توان گفت راز مانایی غزلیات حافظ در صداقت شاعر نسبت به مفاهیمی است که به کار می‌گیرد، لذا می‌توان به صراحت اذعان داشت که خواجه حافظ شیرازی بسا مفاهیم شعر خویش زیسته است.

□

انتشارات گنجینه مفتخر است که در سایه الطاف حق تعالی و به همت و تلاش بی‌دریغ محقق خوش ذوق و نام‌آشنای ادبیات فارسی - سرکار خانم ناهید فرشادمهر - شرح سلیس و روانی از غزلیات خواجه شمس‌الدین محمدحافظ شیرازی را به رشته تحریر درآورده و در اختیار شیفته‌گان و مشتاقان فرهنگ و ادب ایران‌زمین قرار دهد.

در این مجال یادآوری نکاتی چند در مورد شرح یاد شده ضروری می‌نماید:

۱- این شرح بر اساس نسخه تصحیح شده دکتر قاسم غنی و علامه محمد قزوینی تهیه و تنظیم شده است.

۲- شرح هر غزل را در صفحه روبرو مطالعه خواهید کرد.

۳- در این شرح بیشتر بر معانی ظاهری هر بیت تکیه شده و از تفسیر عرفانی و یا شرح ایهام‌های بکار رفته پرهیز گردیده تا خواننده غزل به فراخور درونیات خویش برداشتی خاص خود داشته باشد.

امیدواریم که خوانندگان و ادب‌دوستان این مرز و بوم کاستی‌های احتمالی این ره‌آورد فرهنگی را بر ما - ابتدا گوشزد نموده - و بعد ببخشایند چرا که خود خواجه می‌فرمایند:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

آنقدر ای دل که توانی بکوش

و ما، کوشیده‌ایم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الایا ایھا الساقی ادر کاسا و ناولها  
که عشق آسان نمود اولی افتاد <sup>شکلیها</sup>  
بیوی نافذ کاغذ صبا زان طره بکشد  
ز تاب جعد شکنش چرخون افتاد درو  
مراد منزل جانان چه این شش چن مہم  
جس فریاد میدارد که برسند مجملها  
بی سجاده رنگین کن گرت پر مخان کید  
که ساکت بخر نو ز راه و رسم نملها  
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین نایل  
کجا داند حال ما سبکباران سلها  
بہ کارم ز خود کامی بید نامی کشید آرز  
نہان کی ماند آن از می کرد سازند <sup>مجلها</sup>

حضور می کریمی خوابی از و غایب شوفا

مستی مطلق من تہوی ع الدنیا و اہلها

شرح غزل :

۱- هان ای ساقی، جام باده را به چرخش درآور و آن را به دست من بده زیرا که گرچه عشق در ابتدا، ساده به نظر می‌رسید اما سخت مشکل افتاده است.

۲- در آرزوی نافه گیسوی تو، که سرانجام صبا از آن گیسوان باز کند از خم گیسوی تاییده و مشکین او، بسیاری خون دل خوردند.

۳- چگونه من در منزل معشوق در آسایش باشم در حالی که هر لحظه زنگ کاروان بانگ برمی‌دارد که کجاوه‌ها را بریندید و آماده شوید.

۴- اگر پیر و مرشد تو می‌گوید که با شراب، سجاده‌ات را آلوده و رنگین کن، این کار را انجام بده زیرا که پیر دلیل از راه و رسم منزل طریقت بی‌خبر نیست.

۵- اینک شبی تاریک است و هراس از موج بلا و گردابی سخت ترسناک، آسوده‌خاطران کنار دریا، حال ما را چگونه درک می‌کنند.

۶- تمام کارهایم از خودرایی به بدنامی و رسوایی کشیده شد، آن رازی که در انجمنها گفته شود چگونه پنهان می‌ماند؟

۷- حافظ، اگر تو جمعیت خاطر و حضور قلب می‌خواهی، از او غافل مشو، اگر می‌خواهی آنکس را که دوست داری را ملاقات کنی، دنیا و اسباب آن را رها کن.



صلح کار کجا و من خراب کجا	بین تفاوت ه از کجاست تا کجا
دل ز صومعه گرفت و خرد سالوک	کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا
چونست است برندی صلاح و تقوی را	سماع و عطا کجا نعمه رباب کجا
زرروی دوست دل دشمنان چه دریا	چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
چو گل بنفش با خاک استان شمس	کجا رویم صبر ما ازین جناب کجا
بین سبب ز سخنان که چاه در است	کجا هسی روی ایدل بدین شتاب کجا
شد که یاد خوشش با در روزگار وصل	خود آن کرشمه کجا رفت آن عتاب کجا

قرار و خواب ز حافظ طمع مداراید

قرار صیت بصوری کدام خواب کجا

شرح غزل :

۱- مصلحت امور کجاست و من مست و خراب کجا هستم؟ بین که تفاوت من و اصلاح کار، تا چه حد است؟

۲- دلم از صومعه و خرقة ریاکارانه ملول و آزرده شد، دیر مغان و شراب ناب و خالص کجاست؟

۳- تقوی و راستی به رندی و لالابالیگری چه نسبت دارد، پسند و اعظ کجاست و آواز رباب کجا؟

۴- دل دشمنان که چون چراغی خاموش است چگونه می تواند به چهره دوستان که چون شمع آفتاب است بنگرد؟

۵- وقتی که سرمه دیدگان ما از خاک آستان شماست، تو بفرما که ما از این درگاه به کجا برویم؟

۶- ای دل با این شتاب کجا می روی، فقط به سیب زنخدان یار نگاه مکن و فریفته اش مشو بلکه متوجه چاه ذقن او نیز باش که در راحت است.

۷- روزگار وصال - که یادش بخیر باد - گذشت، آن عشوه و ناز و آن درشتخویی یار کجاست؟ (که خواهان آن هستم.)

۸- ای دوست، از حافظ، آرامش و آسایش را امید مدار، آرامش و صبوری و خواب کجاست؟

اگر آن ترک شیرازی بست آرد دلارا

به خال بند ویش خشم سمرقند و بخارا

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب زکنا باد و گلگشت مصلا

فغان کاین بولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان برود صد بس از دل که ترکان خان نیما

ز عشق نامت سام ما با جمال یار متعسی است

باب و رکن و حال و خط چه حاجت روی با

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشتیم

که عشق از پرده عصمت بروی آور زینجا

اگر دشنام فرمائی و کفر نفرین ها گویم

جواب تلخ میزید لب لعل شکر خا

نصحت گوش کن جاناکا از جان و تن و دانه

جو انان معاد تمندند سپید و انا

حدیث از مطرب می گوید از دهر کبر جو

که کس نکشود و نکشاید به حکمت این معمار

عزل گفتی و در نفسی بیا و خوش سخن حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد شریارا

شرح غزل :

۱- اگر آن زیباروی شیرازی از ما دلجویی کند، بر خال هندو و سیاه او، سمرقند و بخارا را خواهم بخشید.

۲- ساقی، آنچه از شراب باقیمانده به من بده زیرا که حتی در بهشت نیز نظیر ساحل نهر رکناباد و گلگشت مصلا را نخواهی دید.

۳- افسوس و فریاد از این شاهدان غزلخوان گستاخ شیرین حرکات و فتنه گر، که آنچنان از دل ما صبر و قرار را بردند که گویی، ترکان، سفره پادشاه را به تاراج می‌برند.

۴- چهره و زیبایی یار از توصیف و عشق‌ورزی ناقص ما، بی‌نیاز است، چهره زیبای او به آب و رنگ و خال و خط، نیازی ندارد.

۵- من از آن زیبایی روزافزونی که یوسف داشت می‌دانستم که بالاخره روزی زلیخا را از پرده عصمت و عفاف بیرون خواهد آورد.

۶- اگر مرا دشنام دهی یا نفرین کنی، باز هم دعایت می‌کنم زیرا که لب لعل شیرین تو، این جوابهای تلخ را شایسته است.

۷- ای جانان من، پند مرا بپذیر زیرا که جوانان خوشبخت، پند پیران دانا را از جان خویش، بیشتر دوست دارند.

۸- از مطرب و شراب سخن بگو و اسرار زمانه را جستجو مکن زیرا که هیچ کس حتی با دانش نیز این سخن پنهانی را نمی‌تواند آشکار سازد.

۹- حافظ، غزل عاشقانه گفتی و گویی مرواریدی را به رشته کشیدی، پس بیا و شادمانه بخوان تا آسمان، بر شعر تو، گردنبند ثریا را هدیه کند.

صبا بلطف بگو آن غزال رعنارا	که سر بکوه و سیابان تو دای ما
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا	تقدیمی نکند طوطی شکر خارا
غر و حنّت اجازت مگر نداد ای گل	که پرشی نکنی عنذیب شیدا را
بخلق و لطف تو آن که رسید نظر	به بند و دام گنبد مرغ و انارا
مذامم از چه سبب گنگ آشنائی یست	سی قدان سیه چشم ماه سیمارا
چو با حبیب نشینی و بادیه پیمائی	بیاد و در مهبان باد پیمارا
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو	که وضع مهر و وفا نیست روی سبب

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ

سرود ز هر سه برقص آورد میجا



### شرح غزل :

۱- ای باد صبا با مهربانی به آن محبوب خوش قامت ما بگو که تو، ما را آواره کوه و بیابان کرده‌ای.

۲- یار شیرین دهان ما که عمرش طولانی باشد چرا از شاعر شیرین سخن خود دلجویی نمی‌کند؟

۳- ای گل، حتماً غرور زیباییات اجازه نداد که از حال بلبل عاشق خود احوالی بپرسی.

۴- با خوبی و رفتار نیک و مهربانی می‌توان دل صاحب‌نظران را صید کرد زیرا که مرغ زیرک و دانا را نمی‌توان با دام فریب، در بند کرد.

۵- نمی‌دانم که چرا سروقامتان سیاه چشم ماهرو، شیوه و روش الفت و انس را نمی‌دانند.

۶- وقتی که با محبوب می‌نشینی و باده می‌نوشی، از دوستداران عاشق و بی‌بهره خود نیز یادی کن.

۷- جز این نمی‌توان بر زیبایی تو خرده گرفت که شیوه مهربانی و وفاداری را نمی‌شناسی.

۸- اگر با شعر و غزل حافظ، ناهید (رامشگر فلک) آواز خوانده و مسیحا را در آسمان هفتم به رقص درآورد، نباید تعجب کرد.

دل میروزد دستم صاحبان خدا  
کشتی سگتکانیم ای باد شرط بریز  
ده روزه مهر کردون افغانه است فزون  
در حلقه گل دل خوش خواند و دل  
ای صاحب کرامت شکر از سلامت  
آسایش و گیتی تفسیرین و حرف است  
در کوی نیک نامی ما را که زنده  
آن تیغ و شمشیر که صوفی ام نجاش خواند  
هنگام تنگدستی در پیش کوش وستی  
سرکس شو که چون شمع از غیرت زود  
اینکه سگند رجام می است بگر  
خوبان پاری کو بخشندگان عمرند  
حافظ بخود نپوشیدین خرد می آلود

در داکر از پنهان خواهد شد آشکارا  
باشد که باز بنیم دیدار آشنارا  
نیکی بجای یاران فرصت شمار یا  
مات الصبح هسبوا یا ایها الکفار  
روزی تفقد می کن درویش میوزار  
بادوستان مروت باد شمنان دارا  
که تو نمی پسندی تغییر کن قضا را  
اشی لنا و اعلی من قبله العذارا  
کاین کیمیای هستی قارون کند که دارا  
دلبر که در کف او موم است سنگ خارا  
تا بر تو عرض دهد در احوال ملک دارا  
ساقی بده بشارت زندان پارسا  
ای شیخ پاک دامن معذور دارا

### شرح غزل:

- ۱- ای صاحب‌دلان، به خاطر خدا تدبیری بیندیشید چرا که دل از دستم می‌رود و دریغ‌اکه بالاخره عشق نهان من، فاش خواهد شد.
- ۲- ای باد موافق بوز که ما بر کشتی شکسته‌ای سواریم، شاید که یار آشنا را دوباره ببینیم.
- ۳- محبت ناپایدار روزگار، داستان و سحر و جادو است، تو زمان را برای نیکی رساندن به یار، غنیمت بدان.
- ۴- دیشب در مجلس باده خواری ما که به گل آراسته شده بود، بلبل خوش خواند: از شراب با مدادی‌ات به من بده و شما مستان، بیدار و هوشیار شوید.
- ۵- ای صاحب کرامت و بخشندگی، روزی از سر مهربانی و به شکرانه سلامتی خود، حالی هم از درویش بی‌نوا باز پرس.
- ۶- آسایش دوگیتی در تفسیر این دو کلام است، با دوستان مهربان باش و با دشمنان مدارا کن.
- ۷- ما را به کوی نیکنمایی راه ندادند، اگر تو چنین نمی‌پسندی، مشیت الهی را تغییر ده!
- ۸- آن شراب تلخی که صوفی مایه پلیدیها می‌داند در نزد من لذیذتر از بوسه دوشیزگان است.
- ۹- هنگام تنگدستی، خوشدل و سرمست باش، زیرا که این اکسیر زندگانی، به فقیر، ثروت قارون را می‌بخشد.
- ۱۰- در برابر دلبر سرکشی مکن، زیرا او که در کفش، سنگ خارا چون موم است، می‌تواند تو را چون شمعی بسوزاند.
- ۱۱- جام می، آئینه اسکندر است، خوب در آن بنگر تا احوال سرزمین دارا بر تو معلوم شود.
- ۱۲- ای ساقی، رندان پارسا را چنین مؤده‌ای بده که زیبارویان پارسای سخن، عمر دوباره می‌بخشند.
- ۱۳- حافظ این دلق آلوده به می را به اختیار خود نپوشید، پس ای شیخ پاکدامن، عذر ما را در آلوده دامنی بپذیر و بر ما خرده مگیر.

به طراز زمان سلطان که رساندین عا  
 که بشکر پادشاهی ز نظر مران کدا  
 ز رقیب دیو سیرت بجدای خود پناهم  
 مگر آن شهاب ثاقب مدوی بد خدا  
 مره سیاهت ار کرده به خون ما اسارت  
 ز فریب او عیدیش و غلط مکن نگارا  
 دل عالمی بسوزی چو عنذار بر فروز بی  
 تو ازین چه سود داری که منسکنی مزار  
 همه شب در این امیدم که ز صبحگاه  
 به پیام آشنایان بنواز د آشنارا  
 چه قیامت است جانما که عاشقان بود بی  
 دل جان فدای ویت بنا حد را

بجد که جرعه ای نه توبه حافظ سحر شیر

که دعای صبوحی ای اری کند شمارا

شرح غزل:

۱- به نزدیکان سلطان که این درخواست ما را می‌رساند که به شکرانه پادشاهی‌ات، مسکینان را از نظر خود دور مساز.

۲- از رقیب دیو سیرتم به خدای خود پناه می‌برم، شاید بارقه لطف الهی، به خاطر خدا، کمکی به من کند.

۳- دلبر! اگر مژه سیاه تو به قتل ما فرمان دهد، اشتباه مکن و از فریب او بر حذر باش.

۴- آنگاه که چهره برافروزی و خود را نشان دهی، دل عالمی را می‌سوزانی، تو از این سوختن چه بهره می‌بری که مدارا نمی‌کنی؟

۵- تمام شب را در این امید به سر می‌برم که شاید نسیم صبحگاهی، از کوی یار، پیامی آشنا آورد و ما را مورد عنایت قرار دهد.

۶- جانا، این چه رستاخیز ناگهانی است که به عاشقانت نشان دادی؟ دل و جان ما فدای رویت، چهره‌ات را به ما نشان بده.

۷- تو را به پروردگار سوگند که جرعه‌ای از شراب وصلت به حافظ سحرخیز بده چرا که دعای صبحگاهی او، برای شما، اجابت خواهد شد.



صوفی بیا که آینه صافیت جام را	تا بنگری صفای می لعل خام را
راز درون پوه ز زندان مست پرس	کاین حال نیت زاهد عالی مقام را
عقا شکار کس نشود دام باز صین	کاینجا همیشه باد بدست است دام را
در بزم دور یک وقیح در کش برد	یعنی طمع مدار وصال دوام را
ایدل شباب فت و پخیدی گلی ز عیش	پیرانه سر مکن هسری ننگ نام را
در عیش نقد کوشش که چون آنجور نما	آدم بهشت روضه دار است سلام را
مارا بر آستان تو بس حق خدمت است	ای خواجه با زمین به رحسم غلام را

حافظ مرید جام می است ای صبارو

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

شرح غزل :

۱- ای صوفی، بیا و ببین که آینه جام، چه صاف و روشن است تا پاکی شراب سرخ را نیز بنگری.

۲- اسرار درون پرده را از رندان مست بپرس زیرا که صوفی با آن مقام عالی خود، باز هم چنان حالی ندارد که این اسرار را بداند.

۳- سیمرخ اسیر و شکار کسی نمی شود، دامت را برچین که جز باد چیزی به دست نخواهی آورد.

۴- در عرصه زندگی و مجلس عیش و گردش جام، یکی دو قدح بنوش و بگذر، یعنی توقع نداشته باش که این وصال و عیش، مدام باشد.

۵- ای دل، جوانی رفت و از خوشدلی و عیش، گلی نچیدی، پس حالا در پیری نیز آبرو و نام خود را ننگین مساز و هنر عشق‌بازی را در پیش مگیر.

۶- در لذت بردن از زندگی بکوش چرا که آنگاه که مشرب و نصیب آدم قطع شد، او ناگزیر بهشت را ترک کند.

۷- ای خواجه بزرگوار، ما بر آستان تو، خدمت بسیار کرده ایم پس تو نیز به این غلام از روی ترحم، نظری بیفکن.

۸- ای باد صبا، به نزد شیخ جام و جام باده برو و سلام ما را که مرید اویم به وی و بندگی مرا به گوش او برسان.

ساقیا بر خینر و درده جام را      خاک بر سر کن عشم ایام را  
 ساغری بر کفشم نه تا ز بزر      بر کشم این دلقی از زرق فام را  
 گر چه بد نامیست نزد حافظان      مانعی خواهم تنگ و نام را  
 باد و درده چند ازین باد عشر      خاک بر سر نفس نا فرجام را  
 دو د آه سینه نالان من      سوخت این افسردگان خام را  
 محرم راز از دل شیدی خود      کس نمی بینم ز خاص و عام را  
 باد لارامی مرا خاطر خوشست      کز دلم کی باره برد آرام را  
 ننگر و دیگر بسرو اندر چمن      هر که دید آن سروسیم اندام را

صبر کن حافظ بنحی روز و شب

حاجت روزی بیابی کام را

شرح غزل :

۱- ساقیا برخیز و ساغری باده به ما عطا کن و غم و اندوه زمانه را به خاک  
بسپار و فراموش کن.

۲- جام باده را به دستم بده تا از تنم، این خرقه کبود رنگ را برکنم.

۳- این کار گرچه در نزد عاقلان باعث بدنامی من می شود اما ما به ننگ و  
نام اهمیتی نمی دهیم.

۴- ای ساقی به من باده بده، تا کی غرور و تکبر؟ خاک بر سر این نفس  
بدعاقبت و اصلاح ناپذیر.

۵- دود آه آتشین سینه نالان من، این دلمردگان خام اندیش را سوزاند.

۶- کسی از خاص و عام را محرم راز دل سودازده خود نمی دانم.

۷- خاطر من با وجود محبوبی جمع و خوش است که به یکباره قرار از دلم  
برد.

۸- هر کس آن قامت بالا و نقره فام او را دید دیگر هرگز به سرو چمن  
نخواهد نگریست.

۹- حافظ، سختی های روز و شب را تحمل کن تا بالاخره روزی به مراد دل  
خود برسی.

رونق عهدش بابت دگرستان را  
 میرسد مرده گل طبل خوش اسکان را  
 ای صبا که بجز انان چمن با زری  
 خدمت ما برسان سر و گل در یجان را  
 که چنین جلوه کند معشوقه با ده فروش  
 خاک روبرو در میخانه کنم مژگان را  
 ای که بر مگشی از عین سراسر اچوگان  
 مضطرب حال مگردان من سرگردان را  
 ترسم این قوم که بر دزدگان میخندند  
 در سرکار خرابات کنند ایمان را  
 یار مردان خدا باش که در گشتی نوح  
 هست خاکی که به آبی نخر و طوفان را  
 برو از خانه گردون به درونان مطلب  
 کان سیه کاره در آینه بشد همان را  
 هر که را خواب که آینه شستی خاکست  
 کوچه حاجت که بر افلاک گشتی ایوان را  
 ماه کنعانی من مسد مصر آن تو شد  
 وقت آنست که بدر و کوی زندان را

حافظ می خور و زندگی کن خوش باش ولی

دام تریزیر کن چون دگر آن مست آن را



شرح غزل :

۱- بار دیگر، فصل جوانی و شادابی باغ و بستان است و مزده آمدن گل به بلبل خوش نوا می‌رسد.

۲- ای باد صبا، اگر به جوانان چمن - سرو و گل و ریحان - رسیدی، سلام ما را به آنها برسان.

۳- اگر ساقی زیبا همچنان جلوه‌گری کند، حاضریم که مزگان خود را خاکروب میخانه کنم.

۴- ای زیبارویی که بر چهره چون ماه خود با موی مُشکینت خط چوگان کشیده‌ای، من سرگشته و عاشق را بیش از این مضطرب مکن.

۵- یقین دارم این قومی که بر باده‌نوشان می‌خندند، خود در راه میخانه، ایمانشان را از دست خواهند داد.

۶- با مردان خدا یار شو که در کشتی نوح، مردی فروتن و خاکی (نوح) وجود دارد که طوفان را کمتر از قطره‌ای آب می‌داند.

۷- از خانه دنیا بیرون برو و از او روزی طلب مکن زیرا که این میزبان بخیل، بالاخره میهمان خود را می‌کشد.

۸- آنگاه که خوابگاه آخر هر کس، مشتی خاک است، چه نیازی است که قصر و ایوان خود را به فلک برسانی؟

۹- ای یوسف زیبایی من، حال که کرسی فرمانروایی مصر از آن تو شد، دیگر وقت آن است که از زندان خارج شوی.

۱۰- حافظا، می‌بنوش و رندی کن و خوش باش اما چون دیگران، دام ریای خود را قرآن قرار مده.

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما  
چسیت یاران طریقت بعد ازین پیر ما

ما فریدان وی سوی قبله چون آریم چون  
روی سوی خانه حصار دارد پیر ما

در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم  
کاین چنین برفت در عدال تقدر ما

عقل اگر داند که دل در بند نفس چون خوشست  
عاقلان دیوانه گردند از پی رخسیر ما

روی خوبت آتی از لطف ما کشف کرد  
زان مان جز لطف و خوبی نیست در قضا

با دل شکست آیا بیچ در کسیر دشی  
آه آشن ناک و سوز سینه شکیر ما

تیر آه ما ز کردون بگذرد حافظ خموش

رحم کن بر جان خود پر هینر کن از تیر ما

شرح غزل :

۱- پیر ما، شب پیش از مسجد به میخانه رفت. ای رفیقان راه، پس از این چاره ما چیست؟

۲- ما که مرید پیر خود هستیم چگونه رو به قبله آوریم در حالی که او سوی خانه میفروش رو می کند؟

۳- در میخانه ما نیز با پیرمان هم منزل می شویم زیرا که تقدیر ما را از روز ازل چنین رقم زده اند.

۴- اگر عقل آگه شود که دل در بند زلف یار چه خوش است، عاقلان نیز به دنبال زنجیر جنون ما خود را دیوانه می کنند.

۵- چهره زیبای تو، نشانه ای از حسن را بر ما آشکار کرد، به همین سبب در سخنان ما، جز از خوبی و لطف تو، تفسیری نمی شود.

۶- آیا سوز شبگیر سینه ما و آه آشناک ما، شبی در دل سنگ تو اثر خواهد کرد؟

۷- حافظ خاموش باش و بر جان خود رحم کن و از تیر آه ما پرهیز زیرا این آه، از فلک نیز می گذرد.

مطرب بگو که کار جهان شد بکام	ساقی بنور باده برافسروز جام ما
ای بخیر لذت شرب مدام ما	مادر پسال عکس رخ یار دیده ایم
ثبت است بر جسد عالم دوام ما	هرگز نمیرد آنکه دشمن زنده شد عشق
کاید به جلوه سرو صنوبر حرام ما	چندان بود که شمه دنا ز سی فتن
ز نهار عسرفه بر جانان پیام ما	ای باد اگر بکشش اجاب بگذری
خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما	گو نام ما زیاد به عمد اچو میبری
زار و سپزه اند بهستی ز نام ما	مستی سچیم شاید لب بند ما خوش است
مان حلال شیخ ز آب حرام ما	ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست
باشد که مرغ وصل کند قصد ام ما	حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان

دریامی انصاف کتوکشتی هلال

بستد عشق نعمت حاجی قوام ما

## شرح غزل :

- ۱- ای ساقی، با روشنی باده‌ات، جام ما را برافروز و ای مطرب بخوان که جهان به کام ما شد.
- ۲- ما عکس چهرهٔ محبوب را در پیالهٔ شراب دیده‌ایم، ای کسی که از لذت باده‌گساری همیشگی ما بیخبری.
- ۳- آنکس که دلش به عشق زنده شد، هرگز نخواهد مرد، بر دفتر گیتی، بقای ما ثبت شده است.
- ۴- کرشمه و ناز بلندبالایان تا جایی خواهد بود که معشوق بلندقامت ما، خود را نشان نداده باشد.
- ۵- ای باد اگر از مجلس و گلشن دوستان می‌گذری، توجه کن که پیام ما را به محبوب ما برسانی ...
- ۶- و به او بگویی که چرا به عمد، نام ما را فراموش می‌کنی؟ زمانی می‌رسد که دیگر نامی از ما نخواهد ماند.
- ۷- مستی و خماری، پسندیده چشمان زیبای دلبند ماست، از آن روست که سررشتهٔ اختیار ما را به دست مستی سپرده‌اند.
- ۸- می‌ترسم که روز رستاخیز، نان حلال شیخ بر آب حرامی (شراب) که ما می‌خوریم، فضیلت و برتری نداشته باشد.
- ۹- حافظ، قطره اشکی از چشم بیفشان شاید که مرغ وصل، قصد دام ما را کند و بر ما رحم آرد.
- ۱۰- دریای نیلگون آسمان و کشتی ماه نو، در نعمتهای حاجی قوام‌الدین<sup>(۱)</sup>، غرق شده‌اند.

۱- حاجی قوام‌الدین حسن تمناجی، وزیر اعظم شیخ ابواسحاق اینجو که در ۷۵۴ ق. وفات یافت و

حافظ به وی ارادت داشت.

ای فروغ ماه حسن از روی خشان ثنا	آب وی خوبی از چاه زخندان ثنا
عسرم دیدار تو دارو جان آب آینه	باز کرده یا بر آید چیست فرمان ثنا
کس در زنگت طرفی نیست از حیات	بر که نفر و شند ستوری بستان ثنا
بخت خواب آلود مابیدار خواهد شد	ز آنکه زود بر دیده آبی روی رخشان ثنا
با صبا بمراد بفرست از رخت گلستان	بو که بونی بشنویم از خاک بستان ثنا
عمر آن باد و مراد ای ساقیان بزم هم	گر چه جام مانده پرمی به دوران ثنا
دل خرابی میکند دلدار را اگر کنید	زینهار ای دوستان جان بر جان ثنا
کی دهد دست این غمضایک بهستان شند	خاطر محسوس مازلف پریشان ثنا
دور در از خاک خون امیج بر ما بگذری	کاذبین ره گشته بیازند قربان ثنا
یکند حافظه عالی بشنو آینه بگو	روزی ما باد مل شکر افشان ثنا
ای مسبابا ساکنان شهریزد از ما بگو	کای سرحق ما شاسان کی چو مکان ثنا
گر چه دوریم از بسا تقرب بهت نیست	بنده شاه شانسیم شاد خوان ثنا
ای شنشاه بلند اختر خدا ایتی	تا بوسم همچو اختر خاک ایوان ثنا

شرح غزل :

- ۱- ای آنکه روشنایی ماه زیبایی از روی درخشان توست و طراوت روی زیبا از چاه زرخدانت،
- ۲- جان به لب رسیده‌ام، عزم دیدار تو را دارد، چه می‌فرمایید، به تن باز گردد یا از آن خارج شود؟
- ۳- هیچ کس در هنگام جلوه‌گری چشمان نرگست، از سلامت بهره‌ای نخواهد برد، پس بهتر است در مقابل چشمان مست شما، اظهار پرهیزکاری و نجابت نکنند.
- ۴- همانا بخت خواب آلوده من اینک بیدار خواهد شد زیرا که روی زیبای شما، آبی بر آن زده است.
- ۵- دسته گلی از گل رویت را همراه با باد صبا بفرست شاید که از خاک بستان شما، بویی بشنویم.
- ۶- ای ساقیان بزم جم، عمرتان طولانی و مرادتان به کام باشد گرچه هنگام گردش شراب، جام ما پر نشد.
- ۷- ای دوستان، جان مرا چون جان خود بدانید و دلدار را آگاه کنید زیرا دل من سخت بی‌تابی می‌کند.
- ۸- خدایا، چه زمانی خاطر جمع ما و زلف پریشان او، با هم موافق و هم‌رأی خواهند شد؟
- ۹- جانهای بسیاری قربانی شما شده‌اند، پس هنگامی که از کنار کشته‌شدگان می‌گذری، دامن‌ت را از خاک و خون آنان دور بدار.
- ۱۰- دعای حافظ این است که نصیبی از لب شیرین شما ببرد، این دعا را بشنوید و آمینی بگویید.
- ۱۱- ای باد صبا، با ساکنان شهر یزد بگو امید که سر ناسپاسان، چون گوی چوگان شما سرگردان باشد.
- ۱۲- ای یزدیان، گرچه ما از نزدیکی با شما محرومیم اما همتمان دور نیست، بنده پادشاه شما هستیم و دعا گویتان.
- ۱۳- ای شاه بلندآختر، به خاطر خدا همتی کن تا بتوانم چون آسمان، ایوان شما را ببوسم.

میدم صبح و کلابت سحاب	الصُّبُوحُ الصُّبُوحُ يَا اصْحَابَ
میچکد زاله بر رخ لاله	الْمُدَامُ الْمُدَامُ يَا اِحْبَابَ
میوزد از چمن نسیم بهشت	مَنْ بِنُوشِذِمُ بِنُوشِذِمُ مِی نَابَ
تخت ز فردوس دست گل چین	رَاحِ چُون لَعْلَ اَتَشِینِ دَرِیَابَ
در میخانه بسته اندوگر	اَفْتَحِ يَا مَفْتَحِ الْاَبْوَابِ
لب و دندان تو احقون بیک	هَسْتِ بَرِجَانِ دِیْنِهٖ نَایِ کَبَابِ
این چنین موسمی عجب باشد	کَرَبَسَنْدِ مِی کَدِهٖ ثَابِ

برخ ساقی پری پیکر

بمحو حافظ بنوش بادۀ نایاب



شرح غزل :

۱- صبح بردمید و ابر پرده زده است، ای یاران، شراب صبحگاهی، شراب صبحگاهی بنوشید.

۲- بر چهره و روی لاله، ژاله و شبنم می چکد، ای دوستان شراب، شراب بنوشید.

۳- از چمن، نسیم ملایم بهشتی می وزد، ای یاران زین پس، هر لحظه می ناب بنوشید.

۴- اکنون که گل در چمن تخت زمرد (چمن سبز) زده، شراب سرخ چون لعل آتشین را به دست آور.

۵- اینک دوباره در میخانه را بسته اند، ای گشایش دهنده و باز کننده درها، در را باز کن.

۶- جان ما و سینه های کباب شده مان، نمک پرورده لب و دندان تو است.

۷- عجب است که در چنین فصلی، در میکده ها را با چنین شتابی می بندند.

۸- با دیدن ساقی پریش خود، همچون حافظ، باده ناب بنوش.

کفتم ای سلطان خبانم کن این پرس  
 کفتمش مگذر زمانی گفت معذورم  
 خنده بر سنجاب شاهی از منی را چغم  
 ای که در زنجیر لغت جای چندین آشتا  
 نیماید عکس می در رنگ روی جوست  
 بغریب افتاده است آن مور خط کرد  
 کفتم ای شام عنبر میان طره شبرنگ تو  
 گفت در و نبال دل که کند مسکین عیب  
 خانه پروردی چای آب آرد غم چندین پرس  
 گرز خار و خار سازد بستر مالین پرس  
 خوش فتاد آن خال مسکین بر رخ کین پرس  
 همچو برک از غوان بر صفحه نسیرین پرس  
 که چه نبود در نگارستان خط مسکین پرس  
 در سحر گامان سحر کن چون بنالد این پرس

گفت حافظ آشنایان در مقام خبر تند

دور نبود که نشیند خسته و مسکین پرس

شرح غزل :

- ۱- گفتم ای سلطان خوبرویان، بر این غریب رحمی کن، گفت کسی که به دنبال دل خود می‌رود، راه خود را گم می‌کند.
- ۲- به او گفتم پس لحظه‌ای درنگ کن و او گفت عذرم را بپذیر که ناز پرورده‌ای چون من طاقت غم این غریبان را ندارد.
- ۳- آنکس که بر بستر نرم شاهی خوابیده، چه غمی دارد از غریبی که بستر و بالینش، خار و سنگ خارا باشد؟
- ۴- ای جانانی که جان آشنایان بسیاری، اسیر زنجیر زلف توست، آن خال سیاه بر چهره رنگین تو، چه شگفت دلپذیر افتاده است.
- ۵- پر تو می‌سرخ رنگ بر چهره ماه‌گونه تو، همچون گلبرگ سرخ ارغوان بر صفحه گل نسرين چه شگفت به نظر می‌رسد.
- ۶- آن خط مشکین دور صورتت همچون صف موران، بس عجیب افتاده، گرچه در نگارخانه رخسار تو این خط شگفت‌انگیز نیست.
- ۷- گفتم ای کسی که طره شبرنگ تو، سیاهتر از شام غریبان است، از ناله این غریب هنگام سحر، پرهیز کن.
- ۸- گفت: حافظ، آشنایان ما هنوز در مقام حیرت هستند، عجیب نیست که غریبی چون تو خسته و رنجور شود.

وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب	ای شاد و تسی که کشد بند نقابت
کاغوش که شد منزل آسایش و خواب	خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سو
اندیشه آفرینش و پروای ثواب	درویش نمیرسی و ترسم که نباشد
پیدا است ازین شیوه که مست شراب	راه دل عشاق و آن چشم خاری
تا باز چو اندیشه کند رای صواب	تیری که زدی بر دلم از غمزه طارفت
پیدا است گفارا که بلند است خجاست	هر ناله و حسرت یاد که کردم نشیدی
تا غول بیابان نفریبد به سراب	دور است سرآب ازین بادیه بشد
باری به غلط صرف شد ایام شب	مادره پیری بچو آئین وی ایدل
یارب کما د آفت ایام خراب	ای قصر و لغز که منتر گله انسی

حافظه غلامیست که از خواجگه کرید

صلحی کن و باز که حسرت بزم ز عتاب

شرح غزل :

- ۱- ای زیباروی عالم پاکی، چه کسی نقاب از چهره‌ات می‌گشاید و ای مرغ بهشتی چه کسی آب و دانه‌ات می‌دهد؟
- ۲- خواب از دیده‌ام می‌برد این فکر جگرسوز که در آغوش چه کسی پناه و آرام و خواب داری.
- ۳- از حال من درویش سراغی نمی‌گیری و می‌ترسم که اصلاً در اندیشه آمرزش و پاداش ثواب نباشی.
- ۴- چشم خمار و مست تو رهن دلهای عاشق است و از اینجا آشکار است که شراب نگاه تو، عین مستی است.
- ۵- تیری که از غمزه‌ات بر دلم زدی به هدف نخورد، نمی‌دانم که اندیشه درست تو، درباره‌ ما چه خواهد اندیشید؟
- ۶- نگارا، ناله و فریاد مرا هرگز نشنیدی، معلوم می‌شود که آستان‌ت آنقدر رفیع است که صدایی نمی‌شنوی.
- ۷- سرچشمه‌ آب گوارای وصال در بیابان عشق دور است، هوشیار باش که دیو بیابان تو را به سراب راهنمایی نکند و فریبت ندهد.
- ۸- ای دل، روزگار جوانی را به غلط صرف کردی، حال بسینم در ایام پیری، چه راهی را برمی‌گزینی.
- ۹- ای کاخی که باعث شادی و اقامتگاه محبوب مایی، از خدا می‌خواهم که گذر ایام و آفت آن، ویرانت نکند.
- ۱۰- حافظ، غلامی نیست که از خداوندگار خود بگریزد پس تو نیز لطفی کن و بازگرد که از پرخاشی که کرده‌ای، سخت آزردده‌خاطرم.

خمی که ابروی شوخ تو در گمان انداخت	بفصد جان من زار ناتوان انداخت
نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
بیگ کرشمه که ز کس سجد فروشی کرد	فرب چشم تو صدف تنه در جهان انداخت
شراب خورده خوبی کرده میروی بچمن	که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
بیرنگا و چمن دوش مست بگذشتم	چو از دهان تو ام غنچه در گمان انداخت
بنفشه طره مفعول خود کرده میند	صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردم	سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت
من از دوع می مطرب ندیدم زین پیش	هوای مغسب گانم در این دآن انداخت
کنون بآب می لعل حسنه قد میوم	نصیبه ازل از خود نیستوان انداخت
ملک گشایش حافظ در این خرابی بود	که نجشش از رش در می معان انداخت

جهان بگام من آسون شو که دور مان

مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

شرح غزل :

- ۱- خمی که ابروی گستاخ تو به کمان خود داده، برای کشتن من ناتوان و درمانده است.
- ۲- آنگاه که اثری از دو عالم وجود نداشت، رنگ آشنایی بود، روزگار طرح محبت را تازه نریخته است.
- ۳- به سبب یک کرشمه که نرگس برای خودنمایی کرد، چشم فریبای تو، صد فتنه و شور در جهان انداخت.
- ۴- در حالیکه مست بودی و عرق بر چهره‌ات نشسته بود کی به چمن رفتی که طراوت روی تو، آتش حسد در ارغوان انداخت؟
- ۵- دیشب مست به بزمگاه چمن رفتم چرا که غنچه، دهان تو را به یادم آورد و مرا به شک انداخت.
- ۶- در حالی که بنفشه، زلف تابیده خود را می‌پیچید، باد بهاری در آن میان داستان زلف تو را آغاز کرد. (تا او را سرافکنده کند)
- ۷- گل سمن از آنکه به روی تو تشبیه‌اش کردم، چنان شرمنده شد که پوزش خواست.
- ۸- من به سبب پرهیزگاری، با می و مطرب آشنایی نداشتم، تمایل به ساقیان و شاهدان زیباروی، مرا به این دو مشغول کرد.
- ۹- اینک به آب سرخ می، دلق خود را می‌شویم، اما چه چاره که از قسمت روز نخست نمی‌توان گریخت.
- ۱۰- شاید که حل مشکل حافظ در مستی و خرابی است که لطف ازلی سر و کار او را با می مغان انداخت.
- ۱۱- اینک که جهان مرا به خدمت شاه جهان (قوام‌الدین حسن وزیر شاه شیخ ابواسحاق) درآورد، دنیا به کام من است.

آتش بود درین خانه که کاش از بخت	سینه از آتش دل در غم جانانه بخت
جانم از آتش مرخ جانانه بخت	تم از واسطه دوری و بسر بخت
دوش بر من ز سر مهر چو پرده بخت	سوز دل بین که ز بس آتش کلم دل شمع
چون من از خویش برقم دل بگانه بخت	آشنائی ز غریب است که دل سوزت
خانه عقل مرا آتش میخانه بخت	غرق ز بهر آب خرابات ببرد
بچو لاله حکرم بی می و نمخانه بخت	چون پیاله دلم از توبه که کردم بگشت
غرق از سر بدر آورد و به شکرانه بخت	ماجرالم کن و باز که مرا مردم چشم

ترک افسانه بگو حافظ و می نوشدی

که نختیم شب و شمع به افسانه بخت



شرح غزل :

۱- آتشی که در دل از غم جانان داشتم سینه‌ام را سوزاند و این آتشی در خانه بود که کاشانه‌ام را سوخت.

۲- به سبب دوری از دلبر، تنم گداخته شد و جانم هم از آتش عشق روی خوب جانان سوخت.

۳- سوز دل مرا بنگر که از بسیاری آتش سرشکم، دیشب دل شمع از سر محبت چون دل پروانه‌ای بر من سوخت.

۴- غریب نیست که آشنایی دلسوز من باشد چرا که من چنان بیقرارم که دل بیگانه هم بر من سوخت.

۵- دلق زاهدانه مرا، آب خرابات (شراب) برد و خانه عقل و خرد مرا، آتش خمخانه و می سوخت.

۶- دلم به واسطه توبه‌ای که کردم چون جامی شکست و جگرم چون لاله داغدار، بی می و میکده سوخت.

۷- ای دوست، قصه و داستان را ترک کن و بازگرد چرا که مردمک چشمم خرقة از سر برون آورد و به شکرانه رفع بلا، در آتش سوخت.

۸- حافظ، دیگر افسانه مگو و لحظه‌ای، شراب بنوش زیرا که تمام شب را نخواستیم و شمع نیز به خاطر افسانه‌های تو، سوخت.

وان مواعید که کردی و دوز بادت	ساقیا آمدن عید مبارک باوت
برگرفتی ز حسریغان دل دل میزد	دشکفتم که درین مدت ایام فراق
که دم و همت ما کرد ز بند آزادت	برسان بندگی و خست روزگوبدرا
جای عنم باد مران دل که نتواند	شادی مجلسیان در قدم و مقدمت
بوستان سمن و سرو گل و شمشاد	شکر ایزد که ز تاراج خست این خنیا
طالع نامور و دولت ما در زادت	چشم بد دور کر آن تفرقات باز آورد

حافظ از دست مه دولت این کسی نو

ورنه طوفان حوادث برد بنیاد

شرح غزل :

- ۱- ساقیا، آمدن عید مبارکت باشد و فراموش مکن که وعده‌هایی داده‌ای.
- ۲- در تعجبیم که طی روزهای جدایی، دل از حریفان برگرفته بودی و خاطرت راضی شده بود.
- ۳- ارادت ما را به دختر رز (شراب) برسان و بگو که (از خم) بیرون بیا که دعا و کوشش ما تو را از بند آزاد کرد.
- ۴- حضور تو در مجلس باعث شادی مجلسیان است، پرغم باد دلی که تو را شاد نخواهد.
- ۵- خدا را شکر که از تاراج خزان به باغ سمن و سرو و گل و شمشاد تو، آسیبی نرسید.
- ۶- دیده حسود کور باد که به سبب بخت نیک و اقبال مادرزاد، تو از تفرقه و جدایی بازآمدی.
- ۷- حافظ، از سعادت این کشتی نوح (باده) غافل مشو و گرنه تندباد حوادث، بنیادت را برمی‌کند.

منزل آن مرعاش کس عیار گجاست	ای نیم حسه آرا که یار گجاست
آتش طور کجا موهده دیدار گجاست	شب تار است دره دوی این پیش
در خرابات بگویند که بهشیار گجاست	هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
کنده ماهست بسی محرم اسرار گجاست	آنکس است بل بشارت که اشارت داند
ما کجا نسیم و ملاشکر بیکار گجاست	هر سرسوی مرابا تو هنر ان کار گجاست
کاین دل غمزه سرشته گرفتار گجاست	باز پرسید ز کیسوی سکن در شکنش
دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار گجاست	عقل دیوار شد آن سلسله بسکین کو
عیش بی یار منیا نشود یار گجاست	ساقی و مطرب می جمله همیاست ولی
مگر معقول بفسد ما گل بی خار گجاست	حافظ از باد خنجران در چمن بهر رخ

شرح غزل :

- ۱- ای نسیم سحری، محل زندگی و آسایش یار و منزل آن زیباروی عاشق کجاست؟
- ۲- شب تاریک است و راه وادی ایمن در پیش، فروغ آتش طور کجاست؟ محل دیدار یار کجاست؟<sup>(۱)</sup>
- ۳- هر چه در این دنیا بیاید، دستخوش خرابی و فناست، در خرابات هم بپرسید که هشیار کجاست؟
- ۴- به آنکس می توان مژده و بشارتی داد که خود اهل اشاره باشد. نکته های دقیقی وجود دارد ولی محرم اسرار کجاست؟
- ۵- هر سر موی من با تو هزاران کار دارد، بین که ما کجائیم و سرزنشگر بیکار کجاست؟
- ۶- از گیسوی خم اندر خم یار بپرسید که دل غمزده و سرگشته من در کجا گرفتار شده است؟
- ۷- زنجیر مشکین زلف یار کو تا عقل دیوانه ما را دربند آرد و ابروی دلدار کجاست که دل جدا شده از ما را، در پناه گیرد؟
- ۸- اگر چه ساقی و مطرب و می همگی حاضر است اما عیش ما بدون یار گوارا نخواهد بود، یار کجاست؟
- ۹- حافظ از آسیبی که باد خزان به چمن می رساند رنجیده مشو، درست بیندیش که گل بدون خار کجاست؟ (هر شادی، غمی دارد)

۱- سوره قصص - آیه ۲۹

روزه یکوشد و عید آمد و دلها برخواست	می زخجانه بسجوش آمد می باید خواست
نوبه ز پند و نشان کراچ جان بگشت	وقت نندی و طرب کردن زندان پیدا
چه ملامت بود آنرا که چنین باخورد	این چه عیبت بین بخرد می بین چو خطاست
باد و نوشی که در روی در یابی نبود	بستر از ز پند و روشی که در روی ریاست
مانه زندان یا نسیم و حریفان نفاق	آنکه او عالم سراسر است بدیخال گواست
فرض ایزد بگذاریم و به کس بدکنیم	و آنچه گویند رو نیست گنویم رواست
چه شود که من تو چو صد قح باخوردیم	باد و از خون ز راست نه از خون شماست

این چه عیبت کز آن عیب خلل خواهد بود

در بود نیز چه شد مردم بی عیب گجا

## شرح غزل :

۱- ایام رمضان پایان یافت و عید فطر آمد و دلها به هیجان آمدند، می از خمخانه به جوش آمده و زمان نوشیدن آن فرا رسیده و باید آن را طلب کرد.

۲- زمان زهدفروشان بد مصاحبت گذشت و اکنون زمان عیش و طرب رندان رسیده است.

۳- ملامت و سرزنش بر کسی که چنین باده می نوشد روا نیست که این چه عیب و خطایی است که با بیخردی باده می نوشد؟

۴- باده نوشی که در او هیچگونه رنگ و ریایی نباشد بهتر است از زهد فروشی که ریاکار و دورو است.

۵- ما نه ناپروایان ریاکار هستیم و نه دوستان منافق، خداوندی که بر همه اسرار آگاه است، گواه ماست.

۶- آنچه که خدا واجب کرده را انجام می دهیم و در حق کسی بد نمی کنیم و هر آنچه را که بگویند جایز نیست روا نمی کنیم.

۷- اگر من و تو چند جام شراب بخوریم چه می شود، چرا که ما خون تاک را می نوشیم نه خون شما را.

۸- این - باده خواری - چه عیبی است که از آن فساد صورت پذیرد و اگر هم خلل پدید آرد چه اهمیت دارد، آدمیزادی بی عیب کجا می توان یافت.

دل دینم شد و دلبس بر بلاست بجاست	گفت با ما نشین که تو سلامت بجاست
که شنیدی که دین بزم دمی خوش بجاست	که نه در آخر صحبت به ندامت بر خاست
شمع اگر زان لب خندان بان لافی زد	پیش عشاق تو شبها به عزامت بجاست
در چمن باد به ساری ز کنار گل در سر	بهواداری آن عارض و قامت بجاست
ست بگذشتی و از حسلو تیان ملکوت	به تاشمی تو آشوب قیامت بر خاست
پیش رفتارت تو پار بگرفت از بخت	سر و سرکش که بازار قد و قامت بجاست

حافظ این خرقه بسیند از مکر جان بری  
 کاتس از خرقه سالوس و کرامت بجاست



شرح غزل :

۱- دل و دینم از دست رفت و دلدار با سرزنش گفت که همنشین ما مشو که سلامت عقل از دست داده‌ای.

۲- آیا شنیده‌ای که کسی در بزم دنیا لحظه‌ای خوش بنشیند و در آخر همنشینی، با پشیمانی آن را ترک نگوید؟

۳- اگر شمع، لاف برابری با آن لب‌خندان را بر زبان آورد به غرامت و جریمه، مجبور شد که شب تا سحر در نزد عاشقان تو، بر سر بایستد (و بسوزد).

۴- باد بهاری در چمن به عشق دیدار زیبای یار، گل را و قامت دلستان او، سرو را ترک کرد.

۵- تو در حالت مستی بگذشتی و به سبب تماشای تو از ساکنان عالم غیب، آشوب قیامت برخاست.

۶- سرو سرکش که به قد و قامت خود فخر می‌فروخت در پیش سرو خرامان قامت تو، پای در گل ماند و گامی پیش ننهاد.

۷- حافظ اگر می‌خواهی جان به سلامت ببری، این خرقة ریایی را دور بینداز زیرا از خرقة سالوسان ریاکار و مدعی کرامت، آتش برمی‌خیزد.

چو بشنوی سخن بل دل لگو که خطاست	سخن شناس نئی جان من خطایجاست
سرم بدینی و عشق من سرو نمی آید	تبارک الله ازین فتنها که در سرماست
در اندرون من خسته دل ندانم کجاست	که من غموشم او در فغان و در غوغاست
دلم ز پرده برون شد کجائی امی مطر:	بنال مان که ازین پرده کار ما به نواست
مرا بکار جهسان بر کز القات نبود	رخ تو در نظر من چنین خوش آراست
تخته ام ز خیالی که می سپردن	خمار صد شبه ارم شرابخانه کجاست
چنین که صومعه آلوده شد خونم	گرم بباده بشوید حق بدست شماست
از آن به دیر معانم عنبریز میداند	که آتشی که منیر همیشه در دل ماست
چه ساز بود که در پرده میفران مطر:	که رفت عمر و هنوزم دماغ پر زهواست

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند

فضای سینه حافظ هنوز ز صداست

شرح غزل :

- ۱- وقتی سخنان اهل دل را می‌شنوی مگو که خطاست، تو سخن‌شناس نیستی و این خطاست.
- ۲- من هیچ توجهی به این جهان و آن جهان ندارم، شگفتا از این فتنه‌ها که در اندیشهٔ آنیم.
- ۳- نمی‌دانم درون من خسته دل چه کسی است که در حالی که من خاموش هستم او در حال فغان و غوغاست.
- ۴- دلم از اختیار بیرون شد. ای مطرب، ناله سر کن و آهنگی حزین بنواز که ازین نغمه کار ما بسامان خواهد بود.
- ۵- من هیچگاه به جهان توجهی نداشتم اما رخ زیبای تو، آن را در نظرم چنین زیبا آراسته است.
- ۶- خیالی که دل من آن را در سر می‌پروراند باعث بیخوابی‌ام شده و گویی صد شب است که خمار هستم، شرابخانه کجاست؟
- ۷- این چنین که صومعه از خون دل من آلوده و آغشته شده، اگر مرا با باده بشوئید، کاری شایسته انجام داده‌اید.
- ۸- بدان جهت در دیر مغان مرا عزیز می‌دارند که آتش عشقی که در دل من است هرگز خاموش نمی‌شود.
- ۹- دیشب مطرب چه آهنگ دلاویزی می‌زد که روزگaram سپری شد اما لذت آن از سرم بیرون نمی‌رود.
- ۱۰- ندای عشق را دیشب در اندرونم نواختند و هنوز انعکاس آن در سینه حافظ باقی است.

خیال روی تو در هر طریق بهره‌ماست	نسیم مومی تو پیوند جان اگر ماست
به رعنم ندعیانی که منع عشق کند	جمال پیره تو حجت موجد ماست
بین که سبب ز نخدان تو چه میگوید	هزار یوسف مصری فآوده در چه ماست
اگر به زلف دراز تو دست ما رسد	گناه بخت پریشان دست کوه ماست
به حاجب در خلوت سرای خاص کجوب	فلان ز گوشه نشیمان خاک در که ماست
به صورت از نظر ما اگر چه محبوب است	همیشه در نظر خاطر مرده ماست

اگر به سالی حافظ درمی زند بکشای

که سالهاست که مشاق رویی نمده ماست

شرح غزل :

۱- خیال چهرهٔ زیبای تو همه جا همراه ما و نسیم خوشبوی تو نیز پیوند خورده با دل بیدار ما است.

۲- برخلاف میل مدعیانی که دیگران را از عشق منع می‌کنند زیبایی چهرهٔ تو دلیل درست دلباختگی ماست.

۳- بین سیب زنخدان و چانهٔ زیبای تو چه می‌گوید: هزار یوسف مصری اسیر در چاه ماست.

۴- اگر دست ما به سر زلف بلند تو نرسد گناه از بخت نامساعد و دست کوتاه ماست.

۵- به نگاهبان خلوتخانه خاص خود بگو که فلان کس (حافظ) از ملازمان آستانه ماست.

۶- او (حافظ) گرچه ظاهراً نهان از دیده است و مهجور اما همیشه در نظر خاطر ناز پروردهٔ ماست.

۷- اگر حافظ زمانی در خانه را زد، در بگشای چرا که سالهاست مشتاق و آرزومند دیدار چهرهٔ زیبای ماست.

مطلب طاعت پیمان صلاح از من است	که به پیمانگی شمشیرم روز است
من بجانم که وضو ساختم از چشمه عیش	چارکتبیر زدم بکیر و بر هر چه هست
می بده تا دهمت آگهی از ترهنا	که به روی که شدم عاشق از بوی که
مگر کوه کم است از کرم مورای حبا	نا امید از در رحمت مشوای بده پر
بجز آن ز کس مستانه که چشمش مرسان	زیر این طارم سینه زه کسی خوش نیست
جان فدای دهنش باد که در باغ نظر	چمن آرای جان خوشتر ازین بخت نیست

حافظ اردو دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بد

شرح غزل :

- ۱- اطاعت پروردگار و رعایت پیمان و پرهیزگاری از من مخواه که من از روز نخست به باده نوشی مشهور شده‌ام<sup>(۱)</sup>.
- ۲- من همان لحظه که از چشمه عشق وضو ساختم هر چه در عالم هستی است را ترک کردم.
- ۳- شرابی به من بده تا تو را از سر قضا و قدر آگاه کنم و بگویم که عاشق روی چه کسی شده‌ام و مست بوی چه کسی.
- ۴- در تحمل بار عشق، کمر کوه از کمر مورچه‌ای هم ناتوان تر است، اما تو ای مست باده عشق، از رحمت خدا ناامید مشو<sup>(۲)</sup>.
- ۵- هیچ چیز جز آن چشمان مست - که از چشم زخم دور باد - نتوانست زیر این طاق فیروزه (آسمان) به خوشی بنشیند.
- ۶- جانم فدای دهانت باد که در بوستان حُسن، نقاش و جهان آرا، نقشی چون غنچه دهانت خلق نکرد.
- ۷- حافظ به سبب اقبال عشق به تو، چون سلیمان شد چرا که جز باد چیزی در دست ندارد (از وصال محبوب محروم است).

۱- سوره اعراف / آیه ۷

۲- سوره احزاب / آیه ۳۳

صلای سرخوشی ای صوفیان باد پرست	شکفته شد گل حسد و کشت بیست
سین که جام زجاجی چه طرز آیشست	اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
چه پاسبان چه سلطان چه پویشار چه	بسیار باد که در بارگاه استغناء
رواق و طاق معیشت چه سر بلند چه	ازین باط و در چون ضرورت است حل
بلی به حکم بلا بسته اند عهد است	مقام عیش میرنی شود بی رنج
که نیستی ست سر انجام هر کمال که	به بست نیست مرغان ضمیر خوش میباش
باد رفت از و خواجه بیج طرف نیست	شکوه آصفی در سب باد و منطق طیر
هو اگر رفت زمانی ولی بخاک نشست	بیال و پر مرد از ره که تیره پرتابی

زبان گلک تو حافظ چه شکر آن گوید

که گفته سخت میسرند دست بدست



شرح غزل :

- ۱- گل سرخ شکفت و بلبل مست شد، ای صوفیان باده‌نوش، یاران را به مستی بخوانید.
- ۲- بنیاد توبه که در سختی چون سنگ به نظر می‌رسید بین جام شیشه‌ای چه شکفت آن را شکست.
- ۳- می‌بده که در پیشگاه بی‌نیازی خداوند پاسبان و سلطان و هوشیار و مست برابرند.
- ۴- آنگاه که ناگزیر باید از این رباط دو در (گیتی) کوچ کنیم، پس آستانه و سقفی برای زندگی چه کوتاه چه بلند، فرقی نمی‌کند.
- ۵- منزلگه آرامش به دست نمی‌آید مگر رنج بکشی، آری عهد و پیمان الست با رنج و بلا پیوسته است<sup>(۱)</sup>.
- ۶- به داشتن و نداشتن مال دنیا خود را مرنجان و خوش باش که پایان هر آنچه که می‌اندیشی کمال است، نابودی است.
- ۷- عظمت آصف برخیا (وزیر سلیمان) و مرکب باد و دانستن زبان مرغان از بین رفت و خواجه (حضرت سلیمان) در این میان هیچ فایده‌ای نبرد.
- ۸- به بال و پر و نیروی خود مغرور مشو که حتی تیر پرتابی با آن همه دورسی‌اش، سرانجام پس از اوج‌گیری، نگونسار می‌شود.
- ۹- حافظ، زبان خامه تو چگونه می‌تواند شکرگزار باشد در حالی که گفتار تو را دست به دست می‌گردانند.

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لبست	پیرین چاک و غرغخون و ضراحی در دست
ز کس عربه جوی و بشافوس نمان	نیم شب مست بیالین من نشبت
سرفراکوش من آورد و با و از جزین	گفت ای عاشق دیرینه من خج آبست
عاشقی را که چنین باوه شبکیه و بند	کافسه عشق بود که نشود باوده پرست
بروای ز احد و بر دوشان خیمه	که مذاوند جز این تحفه بهار و زاست
آنچه اور سخت به سمانه مانوشیدیم	اگر از خمر بهشت است و کرباده

خنده جام می و زلف که و کیر کار  
 ای با تو به که چون تو به حافظ

شرح غزل :

- ۱- آشفته موی و عرق کرده و خندان و مست، با پیراهنی پاره و در حال غزل خواندن و پیاله شراب در دست،
- ۲- چشمانش ستیزه‌جوی و لبانش استهزاء‌کنان، نیمه‌شب دیشب به نزد من آمد و کنار بستم نشست.
- ۳- سر به گوش من آورد و با آوای شورانگیز گفت: ای عاشق قدیمی من، خوابت می‌آید.
- ۴- دل‌داده‌ای را که نیمه‌شب، چنین شرابی دهند، اگر باده پرست نشود کافر است.
- ۵- ای زاهد برو و بر باده‌نوشان عیب مگیر چرا که جز باده، از روز نخست، به ما ارمغانی ندادند.
- ۶- آنچه او (خداوند) در ساغر ما ریخت، نوشیدیم حال می‌خواهد شراب بهشتی باشد یا باده‌ای که خود عین مستی است.
- ۷- فروغ شراب و زلف پیچان یار چه بسیار توبه‌ها را که چون توبه حافظ شکست.

در دیر معان آید یارم فدای درد	ست از می و میخاران از زگرش مست
در نعل سندا و مثل ز نوپیدا	وز قند بلند او بالای صنوبر است
آخر به چه گویم هست از خود خرم چون	وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون
شمع دل و مسازم نیست چو او بر خاست	و افغان نظر بازان جاست چو او
گر خالیه خوشبو شد در کیسوی پدید	در رسمه کمانش گشت در بروی او پدید

باز آئی که باز آید عسر شده حافظ  
 هر چند که ناید باز تیری که بشد از

شرح غزل :

۱- یارم جام در دست به دیر مغان آمد در حالی که او از می مست بود و میخواران از چشمان مستانه‌اش، مست.

۲- در نعل اسب او، شکل هلال پیدا بود و از قامت و بالای بلند او، قامت صنوبر خوار می نمود.

۳- آخر چگونه بگویم از حال خود باخبرم در حالی که نیستم و چگونه بگویم چشم دلم پی او نیست در حالی که هست.

۴- وقتی او از جایی برخاست تا برود، شمع دل موافقم خاموش شد و شور و شری نیز آنگاه که او بنشست از عاشقان و مهرورزان برخاست.

۵- اگر مشک و عنبر خوشبو شد برای این است که در گیسوی یار پیچیده و اگر وسمه، کمان رسم کرد با ابروی او پیوست.

۶- ای یار بازگرد تا عمر رفته حافظ برگردد، هر چند تیری که از شست در رفت، باز نمی آید.

بجان خواجه و حق قدیم و عهد است	که مونس دم صبحم دعای دولت است
سرشک من که ز طوفان نوح و سب	ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شبت
بکن معامله امی دین دل سگت به سخر	که با سگت سگی ارزو به صد هزار است
زبان مور به آصف از گشت دوست	که خواجه خاتم جسم ما یه کرد و باز
دلاطم مبر از لطف بی نهایت دوست	چو لاف عشق زوی سرباز چاکت پوخت
به صدق کوش که خورشید زاید از	که از دروغ سیه روی گشت صبحت
شدم ز دست تو سیدای کوه و دشت هنوز	نمیکنی بر حسم نطق سلسنت

مرخ حافظ و از دل به ان حافظ مجوی

کناه باغ چه باشد چو این گیاه رست

شرح غزل :

۱- قسم به جان خواجه (خواجه قوام‌الدین) و حق دیرینه او و پیمانی استوار، که همدم صبح سحرگام، دعا کردن برای اقبال اوست.

۲- اشک من که بر طوفان نوح پیشی گرفته نیز نمی‌تواند نقش مهر و عشق تو را از سینه من پاک کند.

۳- داد و ستدی بکن و دل شکسته مرا بخر که با وجود همین شکستگی، به صد هزار دل نشکسته می‌ارزد.

۴- زبان مور به سرزنش آصف (وزیر سلیمان نبی) دراز شد و حق با او بود زیرا خواجه انگشتر جم (سلیمان) را گم کرد و نیافت.

۵- ای دل، از لطف بیکران دوست ناامید مشو و آنگاه که لاف عشق زدی، بی‌درنگ و چالاکانه سر بیاز.

۶- به راستی و صدق تلاش کن تا از نفست خورشید طلوع کند چرا که صبح کاذب به دلیل دروغش، رسوا شد.

۷- من از دست عشق تو، آواره کوه و دشت شدم و تو هنوز رحمی نمی‌کنی و زنجیر جفا را سست نمی‌گردانی.

۸- حافظ، رنجیده خاطر مشو و از دلبران وفا و شرم مخواه، اگر در این باغ گیاه وفاداری نرست، گناه باغ چیست؟

مخم کو سرخو دکیہ کہ مخخانہ خراب است	ما را از خیال تو چه پروی شربت
بهر شربت عذبم که دہی عین عذاب است	کہ خمر بہشت است بریزد کہ بی دوست
تحریر خیال خط او نقش بر آب است	افسوس کہ شد دلبر در دیدہ کرمان
زین سیل مادم کہ درین منزل خواہ است	بیدار شوای دیدہ کہ اینج تو ان بود
اغیار ہی بسند از آن بستہ نقاب است	معشوق عیان میگذر و بر تو لوکن
در آتش شوق از غم دل غرق کلاہ است	کل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
دست از سر آبی کہ جان جلد سراسر است	بہر است در دوست بیاتان گذاریم
کاین گوشہ پر از زفر نہ چنگ رہاہ است	در کج و ما غم مطلب جامی نصحت

حافظ چہ شد ارعاشق ز رندت و نظر با

بس طو ر عجب لازم ایام شباب است



شرح غزل :

۱- با وجود خیال تو، ما از شراب فراغت یافته‌ایم، پس به خم بگو که به فکر خود باشد زیرا که خمخانه خراب است.

۲- حتی اگر آن شراب، شراب بهشتی است، دورش بریزید که هر شراب گوارایی بدون دوست برایم عذاب واقعی است.

۳- دریغ و حیف که دلبر رفت و نقش کردن تصویر او در دیده گریان، چون کشیدن خط بر آب است.

۴- ای چشم، از خواب برخیز که از این سیل دم به دم و پی در پی که به این منزلگاه خواب می‌آید، نمی‌توان در امان بود.

۵- معشوق آشکارا از کنار تو می‌گذرد اما چون بیگانگان با عشق را می‌بیند، چهره در نقاب پوشانده است.

۶- همین که گل بر چهره رنگین تو، دانه‌های عرق را دید، از غصه در آتش حسد افتاد و در گلاب غرق شد.

۷- کوه و دشت سبز است، ای دوست بیا از سرچشمه دور نشویم که دنیا به تمامی سراب فریبنده است.

۸- در گوشه خانه سر من، جایی برای نصیحت کردن مجوی که این خانه پر از نغمه چنگ و رباب شده است.

۹- اگر حافظ عشرت طلب و عاشق و زیباپسند شد چه اهمیتی دارد زیرا که حالات شگفت لازمه ایام جوانی است.

زلفت هزارول یکی تار موست	راه هزار چاره که از چار موست
تا عاشقان بوی نمیش دهند جان	بگشود ناف ای و در آرزو است
سید از آن شدم که نگارم چو ماه نو	ابر و نمود و جلوه گری کرد و بدست
ساقی به چذرنک می اندر پایا کردی سخت	این نقشها نگر که چه خوش در کدو است
یارب چه غمزه کرد و ضاحی که خون خم	بانگه های قلقلش اندر کلبه است
مطرب چه پرده ساخت که در پرده <sup>سماج</sup>	بر اسل و جد و حال درهای و هو است

حافظه که عشق نوزید وصل خواست

احرام طوف که بیدل بی وضو است

شرح غزل :

۱- زلفت، دل‌های بسیاری را با یک تار مو بست و از چهار سوی، راه حيله گران بسیاری را سد کرد.

۲- گرهی از زلف خوشبویش را باز کرد تا عاشقان به امید بوی آن، جان دهند ولی آنان را به کام نرساند.

۳- بدان جهت شیفته و شیدا شدم که محبوبم چون ماه نو، ابروی هلالی خود را نشان داد و جلوه‌گری کرد و آنگاه پنهان شد.

۴- ساقی می‌های رنگارنگی در پیاله ریخت، تماشاکن که این نقشها چه زیبا روی کدو تصویر شده است.

۵- پروردگارا، کوزه شراب چه سخن‌چینی‌ای کرد که به جرم آن، شراب با نغمه‌های قلقلش، راه گل‌ویش را بست؟

۶- نوازنده، چه آهنگی نواخت که در خلوتگه رقص و سماع، راه را بر بانگ و خروش صوفیان و عرفا بست؟

۷- حافظ، هر آنکس که بی‌زحمت عشق ورزیدن، طالب وصال است، گویی بی‌وضو و ناپاک، در طواف کعبه دل، احرام پوشیده است.

آن شب قدری گویند نازل خلوت است	یار باین تاثیر دولت دهد که این کجاست
تا کیسوی تو دست نامسرایان کم رسد	بردی از حلقه ای در ذکر یار بیاست
گشته چاه زرخندان تو ام که بر طرف	صد هزارش کرد جان بر طوق غنیمت
شسوار من که مآینه ار روی او است	تاج خورشید بلندش خاک نخل کعبت
عکس خمی بارش من کافاب کرم	دیهوای آن عرق تا هست هر روز من
من نخواهم کرد ترک لعل یار و جامی	زاهدان معذور دارم که ایمند
اندر آن ساعت که بر پشت صبا بنزد	با سلیمان چون برانم من که نورم
انگه ناوک بردل من زیر چشمی منیر	قوت جان حافظش در خنده زیر لب

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد

زاع کلک من بنام ایزد چه عالی است

شرح غزل :

- ۱- آن شب قدر و شب وصالی که خلوت‌نشینان زاهد از آن می‌گویند امشب است. پروردگارا این نیکبختی از تأثیر کدامین ستاره است؟
- ۲- به جهت آنکه دست نامحرمان و اغیار به سر زلف تو هرگز نرسد، دل‌های عاشقان از هر شکن و حلقه مویت در ذکر یارب یارب است.
- ۳- من مفتون و هلاک فرورفتگی چانه تو هستم که از هر جانب گردن جانهای بسیاری زیر طوق آن غبغب است.
- ۴- سوار دلیر و گزیده من که ماه آئینه‌دار چهره اوست، تاج زرین خورشید با آن بلندی مقامش، غبار نعل اسب اوست.
- ۵- انعکاس قطره عرق را بر چهره‌اش بین و اینکه چگونه خورشید تیزرو، در سودای آن عرق، هر روز از التهاب در تب و تاب است.
- ۶- من لب لعل یار و جام می را ترک نخواهم کرد پس ای زاهدان مرا معذور بدانید که این مذهب من است.
- ۷- در آن زمان که برای سلیمان، بر پشت باد صبا زین می‌بندند، من چگونه می‌توانم با او هم‌عنان باشم در حالی که مورچه‌ای، مرکب من است.
- ۸- کسی که پنهانی و زیر چشمی بر دل من تیر غمزه می‌زند، بقای جان حافظ در تبسم زیر لبی اوست.
- ۹- آب زندگانی از منقار و نوک قلم شیوای من می‌چکد، چشم بد دور از زاغ قلم من که چه آبشخور والایی دارد.

گشادگار من اندر کرشمه‌های تو است	خدا چه صورت ابروی گشای تو است
زمانه تا قصبه‌گر کس قبابی تو است	مرا و سر و چمن ابره خاک راه نشاند
نیم گل چو دل اندر پی هوای تو است	ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود
ولی چه سود که سر رشته رضای تو است	مرا به بند تو دور از چرخ راضی کرد
که عهد با سر زلف گره گشای تو است	چون نافه بر دل می‌کین من گره می‌کن
خطا نگر که دل آئینه درون فای تو است	تو خود وصال دگر بودی ای نیم وصال

ز دست جور تو گفتم رشمه خرامت

به خنده گفت که حافظ برو پای تو است

شرح غزل :

۱- آنگاه که پروردگار ابروی دلکش تو را رسم کرد، گشایش گره‌ها و مشکلات مرا به غمزه‌های تو وابسته کرد.

۲- آنگاه که روزگار قبای زربفت و حریر را بر تن تو کرد، من و سرو چمن را شرمنده و خاکسار کرد.

۳- آنگاه که نسیم صبح دل به هواخواهی تو سپرد، از کار فروبسته ما و غنچه تنگدل، گره‌های بسیار باز کرد.

۴- زمانه مرا به بند اسارت تو راضی کرد اما چه سود که سر رشته رضایت در دستان توست.

۵- به دل مسکین من چون نافه گره مزین که پیمان و وفاداری با سرگیسوی مشکل‌گشای تو بسته است.

۶- ای نسیم وصال، تو زندگی دوباره‌ای بوده‌ای، اندیشه غلط مرا ببین که دلم، به وفای تو امید بسته است.

۷- (به یار گفتم) از دست جور و ستم تو از شهر خواهم رفت و او به خنده گفت: ای حافظ، برو، چه کسی پایت را بسته است؟

خلوت‌گزیده اربت‌شاد حجت	چون کومی دست بست بصر اچ حجت
جانابه حاجتی که تراست با خدا	کاخردمی برپرس که مار اچ حجت
ای پادشاه حسن‌خند اربت‌م	آخسته سوال کن که کد ارا اچ حجت
ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست	در حضرت کریم‌متنا اچ حجت
محتاج قصه‌نیت کرت قصه‌ن ما	چون خت از آن تست به نیا اچ حجت
جام جهان ناست ضمیر منیر دست	اظهار احتیاج خود آنجا اچ حجت
آن شد که بار منت ملج بر روی	کو هر چو دست داد به دریا اچ حجت
ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست	احباب حاضرند به اعدا اچ حجت
ای عاشق که اچولب روح بخش یار	میدانست وظیفه تقاضا اچ حجت

حافظ تو ختم کن که بهن خرد عیان  
 بامدعی نزع و محساکا اچ حجت



شرح غزل :

۱- آنکس که خلوت اختیار کرده چه نیازی به تماشا و تفرج دارد؟ آنگاه که

کوی جانان هست چه نیازی به صحرا رفتن است؟

۲- جانا تو را قسم به نیازی که به خدای خود داری، لحظه‌ای از ما بپرس

که نیاز و حاجت ما چیست؟

۳- ای پادشاه زیبایی، برای رضای خدا مددی کن که سوختیم، آخر بپرس

که حاجت این گدا چیست؟

۴- ما نیازمندیم اما زبان خواهش و نیاز نداریم، در پیشگاه خداوند

بخشنده به عرض نیاز چه حاجت است؟

۵- اگر قصد ریختن خون ما را داری نیازی به بیان قصه نیست، آنگاه که

همه چیز ما متعلق به توست چه حاجتی به تاراج است؟

۶- دل روشن یار، چون جام جهان‌نماست که هر چیز را در خود می‌بیند پس

چه نیازی به بیان احتیاج است؟

۷- آن زمانی که منت ملاح را می‌کشیدیم دیگر گذشت، حال که مروارید

به دست آمده، چه نیازی به دریاست؟

۸- ای مدعی برو که من با تو کاری ندارم، آنگاه که دوستان حاضرند، به

دشمنان چه نیازی است؟

۹- ای عاشق مسکین، آنگاه که لب جانبخش یار، رزق تو را (بوسه)

تشخیص می‌دهد چه نیازی به درخواست کردن است؟

۱۰- حافظ، سخن بیش از این مگوی که هنر خود نمودار می‌شود، با

ادعاگران، چه نیازی به مجادله و سخن گفتن است؟

روداق منظر چشم من آشیانه است	کرم نما و نرود که خانه خانه است
بلطف خال و خط از حار فان بودی دل	لطیفه های عجب نیرد ام و دانه است
دلت بوصل گل ای میل صبا خوشبنا	که در چمن همه گل با نکت عاشقانه است
علاج ضعف دل با لب حواله کن	که این مفرح یا قوت در خزانه است
به تن مقصرم از دولت ملازمت	دلی خلاصه جان خاک آتانه است
من آن نیم که دهم تقدل هر بونخی	در خزانه به منم تو نشانه است
تو خود چه تعبسی ای شهور شیرین کا	که تو سنی چو فلک رام ناز یانه است
چه جای من که بلغم در سپهر شعبه باز	ازین حل که در انبانه بهانه است

سرود مجلس است اکنون فلک بهس آرد

که شعر حافظ شیرین سخن ترانه است

شرح غزل :

۱- آستانه نظرگاه دیده من آشیانه تو است پس لطف کن و بر آن فرود آ که این خانه، سرای تو است.

۲- با نیکوئی خال سیاه سبزه و موی خود، از عارفان دل ربودی، چه نکته‌های دل‌انگیزی در دام زلف و دانه خالت وجود دارد.

۳- ای بلبل سحر، حال که در چمن، نغمه عاشقانه تو پر شده است، دلت به وصل گل شاد باشد.

۴- در مان ضعف دل ما را به لب خویش واگذار که آن یاقوت نشاط‌بخش، در خزانه و گنجینه دهان تو است.

۵- اگر چه از سعادت همشینی با تو به واسطه جسم خاکی‌ام محروم و گناهکار، ولی جان پاک و خالصم، خاک آستانه تو است.

۶- من کسی نیستم که دل خود را به هر زیبای دلیر و گستاخی دهم چرا که بر خزانه دلم، مهر و نشان تو خورده است.

۷- تو ای شهسوار چابک و چالاک، چه زیبای افسونگری هستی که اسب سرکشی چون فلک، در برابر تازیانه‌ات رام است؟

۸- آنگاه که سپهر نیرنگ‌باز از حيله‌هایی که در کیسه عذر تراشی توست می‌لغزد، چه جای من که نلغزم.

۹- آوازی که از مجلس تو برمی‌خیزد، حتی فلک را هم به رقص درمی‌آورد چرا که ترانه تو، شعر حافظ شیرین سخن است.

برو بکار خود ای و اعطای چ فریاد است	مرا فتاد دل زره تو را چ افتاد است
میان او که خدا آفریده است از پنج	دقیقه است که پنج آفریده شد
بگام تا ز سازد مرادش چون نای	نصیحت همه عالم بکوش من باد است
گدای کوی تو از بهشت خلد نیست	ای سر عشق تو از هر دو عالم آزاد است
اگر چه تسی عشتم خراب کرد ولی	اساس هستی من زان خراب آباد است
دلا منال زبیداد و جور یار که یار	تر نصیب همین کرد این از آن داد است

برو فبا ز محوان و فسون دم حافظ

کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

شرح غزل :

- ۱- ای پند دهنده، چرا فریاد می‌زنی؟ برو و به کار خود پرداز. این دل من است که از راه خویش بیرون افتاده (عاشق شده)، تو را چه شده است؟
- ۲- در کمر او که گویی از باریکی، خداوند آن را از هیچ ساخته، نکته لطیفی است که هیچ کس نتوانسته آن را حل کند.
- ۳- تا زمانی که لبش، کام مرا ندهد، نصیحت و پند تمام دنیا برای من که چون نی هستم، همچون باد است.
- ۴- سائل درگاه تو از هشت بهشت نیز بی‌نیاز است و آنکس که اسیر بند تو است از هر دو عالم آزاد.
- ۵- اگرچه مستی عشق باعث خرابی و بدنامی‌ام شد اما اصل بقای من و آبادانی‌ام از این ویرانی است.
- ۶- ای دل، از ستم یار ناله سر مکن که یار، این ستم را که عین عدالت است، بهره و نصیب تو کرده است.
- ۷- حافظ برو و دیگر افسانه مخوان و افسون ساحران بر زبان میاور که من افسانه و افسون‌های زیادی به خاطر دارم.

دل سو زده ز غصه و نسیم افتاد	تا سر زلف تو در دست نسیم افتاد
لیکن این بہت کہ این نسخہ نسیم افتاد	چشم جادوی تو خود صین سواد سحر
نقطہ دودہ کہ در حلقہ نسیم افتاد	در خم زلف تو آن خال یہ الہی بہت
صیت طاووس کہ در باغ نسیم افتاد	زلف مشکین تو در گلشن فردوس
خاک اہیت کہ در دست نسیم افتاد	دل من در ہوس روی تو می بخان
از سر کوی تو زانو کہ عظیم افتاد	بچو کہ در این تن خاکے نتواند بر خا
عکس رحمت کہ بر عظم نسیم افتاد	سایہ شد تو بر قابلمہ امی صیسی دم
بر در میکدہ دیدم کہ مقسیم افتاد	انکہ جز کعبہ مقاشن نہ باریادت

حافظ گمشدہ ابانغت امی یار عزیز

اتحادیست کہ در عمدہ قدیم افتاد

شرح غزل :

۱- از وقتی که سر زلف تو به دست نسیم افتاد، دل آشفته حال من از غصه دو پاره شده است.

۲- چشم جادوگرت بدرستی خود نوشته سحر است اما این نکته هم هست که این نسخه بیمار است. (چشمانت خمارآلود است)

۳- آیا می‌دانی آن نقطه سیاه در چین و شکن زلفت است چیست؟ نقطه سیاهی است که در دایره حرف جیم افتاده است.

۴- می‌دانی زلف خوشبو و سیاه تو در گلزار بهشت چهره‌ات چیست؟ طاووسی است که در باغ بهشت افتاده است.

۵- ای مونس جان، دل من در هوس دیدار روی تو، چون خاک راهی است که دستخوش نسیم شده است.

۶- این تن خاکی من حتی قادر نیست که چون گردی از سر کوی برخیزد، از آن رو که سخت از پای افتاده است.

۷- سایه قامت بالای تو ای عیسی نفس، پرتو روحی است که بر استخوانی پوسیده افتاده است.

۸- آنکسی که مقام و جایگاهی جز کعبه نداشت، دیدم که از یاد لب تو، پیوسته بر در میکده است.

۹- حافظ سرگشته و مجنون را با غم تو - ای یار گرامی - پیوستگی ای است که از عهد قدیم (روز الست) افتاده است.

بیار بادیه که بسیاد عمر بر باد است	بیا که قصرال سخت سست بنیاد است
زهر چو رنگ تعلق پذیرد آزاد است	غلام مہبت آنم کہ زیر حسن کبود
سروش عالم غیبم چو مردود است	چو گویت کہ بہ میخانہ دوش مست
نیشین تو نہ این کنج محنت آباد است	کہ اسی بلند نظر شاہباز سد رہ نشن
ندانمت کہ در این داکہ چہ افتاد است	ترا ز کنکرہ عرش نیز زند صغیر
کہ این حدیث پیر طریقم باید است	نیستی کنت یا کسیہ و در عمل آر
کہ این لطیفہ عثم ز رہروی یاد است	غم حسان محز و پنڈن مہراز یاد
کہ بر من تو دور اختیار کشاد است	رضا بادہ بدوہ ز حبیبین کرہ بجا روی
کہ این عجزوہ عروس ہزار و اما د است	مجدرستی عمد از جہان نست نہاد
بنال میل بیدل کہ جای فریاد است	نشان عمد و وفانیت دتہم گل

حد چو میری امی نست نظم بر جا ط

قبول خاطر و لطف سخن خدا د است



شرح غزل :

- ۱- ای ساقی، بیا که قصر آرزو بسیار ناستوار است و همراه خود، باده بیاور چرا که اساس زندگی را بر باد نهاده‌اند.
- ۲- بنده همت و تلاش کسی هستم که زیر آسمان نیلگون، از هر آنچه که باعث دل‌بستگی می‌شود، رها است.
- ۳- چه بگویم که دیشب و در حالی مست و خراب بودم و در میخانه، فرشته عالم معنی، چه بشارت‌های نیکی به من داده است.
- ۴- او به من گفت که: ای باز سپید بزرگی که در سدره‌المنتهی مسکن داری و بسیار والا‌همتی، آشیانه تو، این دنیای پرمحنت و رنج نیست.
- ۵- از تختگاه آسمان، نام تو را فریاد می‌زنند اما نمی‌دانم که چه اتفاقی برای تو در این دنیا افتاده است.
- ۶- تو را پندی می‌دهم، آن را یاد بگیر و به آن عمل کن زیرا این نکته و سخن از پیر و مرادم در خاطر مانده است:
- ۷- پند مرا فراموش مکن یعنی غم دنیا را مخور زیرا که این سخن شیرین عاشقانه را از پیروی آموخته‌ام.
- ۸- به روزی رسیده خشنود باش و گره از پیشانی باز کن چرا که ما چاره و اختیار نداریم.
- ۹- از این دنیای سست عهد، وفاداری به پیمان را مطلب زیرا که این پیرزن کهنسال، باحیله، عروس هزار داماد شده است.
- ۱۰- در خنده گل، نشانه‌ای از پیمان و وفاداری نیست، ای بلبل عاشق سزاست که بنالی که اینجا، محل فریاد و فغان است.
- ۱۱- ای آنکس که نظم تو سست و ناستوار است، چگونه بر حافظ حسد می‌بری در حالی که پسند و مقبول خاطر دیگران شدن و لطف سخنم، خداداده است.

بی مهر خست روز مرا نور نمائده  
 در غم مرا جز شب و بجز نمائده  
 بهنگام دواع تو ز بس گریه که کردم  
 دور از رخ تو چشم مرا نور نمائده  
 میرفت خیال تو ز چشم من میگفت  
 بهیات ازین گوشه که معمور نمائده  
 وصل تو اهل از سرم دور همی داشت  
 از دولت بجز تو کون دور نمائده  
 نزدیک شدنم که رقیب تو بگوید  
 دور از رخست این خسته ز بجز نمائده  
 صبر است مرا چاره حبلان تو یکن  
 چون صبر توان کرد که مقدر نمائده  
 در بجز تو چشم مرا آب روانست  
 گو خون جگر ریز که معذور نمائده

حافظ غم از گریه نپرداخت بنجده

ماتم زده ادعیه سور نمائده

شرح غزل :

- ۱- بدون دیدن چهرهٔ چون خورشید تو، روز من روشنایی ندارد و از عمر من جز شبی سخت تاریک باقی نمانده است.
- ۲- هنگام خداحافظی تو از بس که گریستم - ای آنکسی که بلا و آسیب از رویت دور باد - نور چشمانم از بین رفته است.
- ۳- نقش خیال تو از برابر دیده‌ام دور می‌شد و چنین می‌گفت: بر این خانه که آبادان نمانده و ویران شده، تأسف می‌خورم.
- ۴- وصال تو، مرگ را از من دور می‌ساخت اما اکنون از غلبه دوری تو، بعید نیست که مرگ به من نزدیک شود.
- ۵- نزدیک بود که نگهبان تو بگوید که به سبب دوری از رخ و چهرهٔ تو - وجود تو - این عاشق دلخسته درگذشت.
- ۶- دوری و فراق تو، چاره‌ای دارد و آن صبر است اما چگونه می‌توان صبر کرد در حالی که چیزی از آن نمانده است.
- ۷- اگر در فراق تو، سیل سرشک از دیده‌ام روان است بگو که خون جگر به جای اشک بریزد که دیگر عذری نمی‌پذیرند.
- ۸- حافظ از اندوه نتوانست از گریه به خنده روی آورد، چرا که آدم ماتمزده و سرگوار، انگیزه شادمانی ندارد.

باغ مرا چه حاجت سرو صوبر است  
شمشاد خانه پرور ما از که گمراست

ای نازنین سپر تو چه مذہب کز قدای  
کت خون ما حلال تر از شیر ما در

چون نقش عنبرم دور بینی شراب خواه  
تخصیص کرده ایم و مداوا مفت تراست

از آسان پر میغان سر چه سر ایم  
دولت در آن سرا و گشایش آن در

یک تھبش نیست غم عشق وین عجب  
کز ہرزبان کہ می شنوم ما مکر تراست

دی حدہ او و صلح و در سر شراب و است  
امروز تا چه گوید و بارش حق در سراست

شیر ز آب کنی وین باد خوش نسیم  
عیش مکن کہ حال رخ بہفت کس تراست

فرقت از آب خضر کہ ظلمات حای او  
با آب ما کہ منبش آنہ اکبر تراست

ما آبروی ہفتہ وقاعت نمیریم  
با پایادہ بکوی کہ روزی مفت تراست

حافظ چہ طرفہ شاخ نہایت گلک تو

کش میوہ دلپذیر تر از شد سکر تراست

شرح غزل :

- ۱- مرا چه حاجت و نیازی که در باغم سرو و صنوبر باشد، زیرا که یار شمشادقد و نازپرورده ما کوتاھتر از کسی نیست.
- ۲- ای پسر نازنین، تصمیم و طریقه و آئین تو چیست که خون ما برای تو از شیر مادر حلال تر است؟
- ۳- اگر نشان اندوه و غم را حتی از دور دیدی، شراب خواه زیرا که ما تشخیص داده ایم که مداوایی جز این نیست.
- ۴- چرا از آستانه پیر مغان سر بردارم در حالی که بختم در آن خانه و رهایی از اندوھم در این مکان است.
- ۵- اندوه و غصه عشق، تنها یک داستان است اما عجیب است که از زبان هر عاشقی آن را می شنوم، یک داستان و تکرار نشده و تازه است.
- ۶- معشوق دیشب در حالی که مست بود به من وعده داد، باید دید که امروز چه می گوید و چه در سر دارد.
- ۷- بر شیراز و آب رکناباد و این باد خوش نسیم عیبی مگیر زیرا که خال چهره هفت اقلیم جهان است.
- ۸- بین آب حیات خضر که در تاریکی و ظلمات جاری است تا آب رکناباد که از تنگه الله اکبر شیراز جاری است، تفاوت زیاد است.
- ۹- ما درویشی و قناعت پیشگی را رسوائی نمی سازیم، به پادشاه بگوی که رزق هر کسی در تقدیر اوست.
- ۱۰- حافظ، قلم و نی خامه تو، چه گیاه برومند شگفتی است زیرا که میوه دلخواهش از عسل و شکر، شیرین تر است.

المنتهیہ کہ در سیکدہ باز است	زان و کہ مرا بردار و روی نیاز است
خماہمہ در جوش و خروشند زستی	وان می کہ در آنجاست حقیقت مجاز است
از وی ہمہستی و غرور است و کبر	وز ما ہمہ بیچارگی و عجز و نیاز است
رازی کہ بز غیر گفتیم و نکو نسیم	با دوست بگوئیم کہ او محرم راز است
شرح شکن زلف خم اندر خم جانان	کو تہ نتوان کرد کہ این قصہ دراز است
بار دل مجنون و جسم طرہ ریلے	رخسارہ محسوس و کف پای ایاز است
بر دوختہ ام دیدہ چو بازار ہمہ عالم	تا دیدہ من بر رخ زیبای تو باز است
در کعبہ کوی تو ہر آنکس کہ بیاید	از قبلہ ابروی تو در صین مناز است

ای مجلسیان سوز دل حافظ بسکین

از شمع بر سپید کہ در سوز و کداز است

شرح غزل :

۱- سپاس خدای را که در میکرده گشوده است زیرا که من به آن در (میکده) نیاز مندم.

۲- تمامی خم‌ها از شدت مستی در جوش و خروشدند و آن شرابی که آنجاست باده حقیقت است نه سراب مجازی.

۳- از سوی معشوق، فقط مستی و دلیری در دلبری و گردنکشی است و از سوی ما هم تنها بیچارگی و درماندگی و نیاز است.

۴- آن سر و رازی را که ما به هیچکس نگفتیم و نخواهیم گفت، با دوست که محرم راز ماست، می‌گوییم.

۵- قصه گیسوی شکن در شکن یار را نمی‌توان کوتاه بیان کرد که قصه‌ای بس طولانی است.

۶- این قصه غمهای دل‌مجنون و شکنج گیسوی لیلی است و داستان چهره محمود است و پای معشوق ایاز.

۷- من چون بازی دست‌آموز چشم از همه دنیا بسته‌ام زیرا که دیده من تنها چهره زیبای تو را می‌بیند.

۸- هر کس به کوی تو که چون کعبه مقدس است بیاید، ابروی تو قبله‌اش می‌شود و برابر آن به نماز می‌ایستد.

۹- ای یاران مجلس، سوز دل حافظ، ناتوان را از شمع بپرسید که چون او در سوز و گداز است.

اگر چه باد فوج بخش و باد گل بیز است  
 بیامک چنگ مخور می که محبت بیز است  
 ضراحی و حریفی کرت به چنگ افتد  
 به عقل نوش که ایام فتند مکنیز است  
 در آستین مرغ پیا له پنهان کن  
 که بچو چشم ضراحی زمانه خویز است  
 به آب دیده بنویسم خرد تا مازی  
 که موسم درع و روزگار پر بیز است  
 مجوی صیش خوش از دو بار کون سپر  
 که صاف این سر خم جمله دردی امیز است  
 سپر بر شده پرویز نیست خون افشان  
 که ریزه اشس سر کسری و تاج پرویز است

عراق فارس کرفی بهر خوش حافظ

بیا که نوبت بعد اود وقت تبریز است



شرح غزل :

۱- اگر چه شراب نشاطبخش است و نسیم گل افشان، اما همراه خروش چنگ و آشکارا باده مخور زیرا محتسب، سختگیر است.

۲- اگر پیاله‌ای شراب و هم پیاله‌ای را به دست آوردی، با احتیاط می بنوش زیرا که روزگار فتنه برپا می کند.

۳- جام باده را زیر آستین پاره پاره‌ات پنهان ساز زیرا که زمانه چون دیده صراحی که خون از آن می ریزد، خونریز است.

۴- باید که خرقه‌های خود را با آب دیده شستشو دهیم زیرا که زمانه پارسایی و دوره تقوی و پرهیز از گناه است.

۵- از کج رفتاری فلک، زندگی دلبذیر مطلب زیرا که حتی باده صاف سر خم آن نیز آغشته به دُرد و ناصاف است.

۶- آسمان بلند، چون غربالی خون چکان است که ریزه‌های گذشته از آن سرکسرا و تاج خسرو پرویز است.

۷- حافظ، تو با شعر خود، عراق و فارس را در تسخیر درآوردی، اینک بیا که زمان فتح بغداد و تبریز است.

خبر دل شفتنم بوس است	حال دل با تو گفتنم بوس است
از رقیبان نهفتنم بوس است	طمع خام من که هسته فاش
با تو تار و زلفتنم بوس است	شب قدری چنین عزیز شریف
در شب تار شفتنم بوس است	وہ کہ درد آنہ ای چنین نازک
کہ سحر کہ شفتنم بوس است	ای صبا اشکم مدد فرمای
خاک راہ تو زفتنم بوس است	از برای شرف بہ نوک مژہ

بمحو حافظ بہ رسم مدعیان

شعر زندانہ گفتنم بوس است

شرح غزل :

۱- آرزوی من این است که حال دل خود را با تو بگویم و از دل تو نیز خبری بشنوم.

۲- آرزوی بیهوده مرا ببین که آرزویم این است که راز آشکارم را از رقیبان خویش پنهان نگاه دارم.

۳- آرزویم این است که در چنین شب قدر و وصالی عزیز و شریف، تا صبح با تو یکجا بخوابم.

۴- در شگفتم که آرزویم در این شب تاریک، به رشته درآوردن مرواریدی چنین ظریف است (سرودن شعر).

۵- ای باد بهاری، امشب به من یاری رسان زیرا که آرزویم شکفتن در هنگام سحر است.

۶- برای کسب آبرو نزد تو، آرزویم این است که با نوک مژگان، خاک راه تو را برویم و جارو کنیم.

۷- علیرغم میل ادعا کنندگان، آرزویم این است که همچون حافظ، شعر رندانه بگویم.

دقت گل خوش باد که ز روی دقت میخواران خوشبخت	صحن بستان ذوق سخن و صحبت یاران خوشبخت
آرمی آرمی طیب انفا سحر اواران خوشبخت	از صبا هر دم مشام جان ما خوش شود
نار کن ملل که گلبانگ دل انگاران خوشبخت	ناگشود و گل نقاب اینک رحلت سازد
دوست با ناله شبهای پیران خوشبخت	مرغ خوشخوان ابشارت باد کاغذ راه عشق
شود زندی و خوشباشی عماران خوشبخت	نیست بازار عالم خوشدلی و روزانگه
کاغذین در کس کار سبکباران خوشبخت	از زبان سوسن آراوه ام آید به گوش

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشبخت

مانسنداری که احوال جهانداران خوشبخت

شرح غزل :

- ۱- ساحت باغ شادی دهنده و همنشینی با یاران چه خوش است. روزگار گل نیز که به واسطه او، حال و روز میخواران خوش شده، به کام باد.
- ۲- از باد بهاری، دماغ جان ما خوش می شود، بله پاکی نفسهای هواداران نیز خوش است.
- ۳- گل هنوز کاملاً نشکفته بود که قصد رفتن کرد؛ ای بلبل بنال که بانگ دل خستگان خوش است.
- ۴- به بلبل خوشخوان بشارت بدهید زیرا که در راه عشق، حال معشوق با ناله عاشقان شب بیدار خوش است.
- ۵- در بازار این دنیا هیچ کس را خوشدل نمی بینی و اگر هم هست با آئین و ارستگی و بی غمی چالاکانه خوش است.
- ۶- من از زبان سوسن آزاده و خاموش شنیدم که می گفت در این سرای کهن دنیا، کار و ارستگان از قید تعلق خوش است.
- ۷- ای حافظ، تنها راه خوشدلی و شادی، ترک دنیا و قناعت از آن است، مبدا پنداری که احوال دنیا داران خوش است.

بصد هزار زبان نلبیش در اوصاف	کنون که برف گل جام با ده صاف
چو قوت مدرسه بحث کشف کشف است	بخواه دفتر اشعار و راه صحرا کبر
که می حسام ولی به زمال اوقات	فقیه مدرسه می مست بود قوی داد
که هر چه ساقی ما کرد و عین لطافت	به درد و صاف تر حکم نیت خوش درکش
که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف	بزر خلق و چو عفا قیاس کار بگیر
بمان حکایت ز روز و بوز و بوریا	حدیث مدعیان و خیال همکاران

خوش حافظ و این نکته های چون ز رخ

نگاردار که قلاب شهر صرافت

## شرح غزل :

۱- اینک که در دست گل، ساغر شرابی روشن و صاف است، بلبل عاشق به صد هزار زبان او را می ستاید.

۲- دفتر اشعارت را بطلب و به صحرا و دشت برو، اینک زمان مدرسه و بحث در مورد «کشف کشف»<sup>(۱)</sup> نیست.

۳- دانشمند دین دیروز در حالی که مست بود فتوی داد که اگر چه خوردن می و شراب حرام است اما بهتر از خوردن مال موقوفه (متعلق به محرومان) است.

۴- نوشیدن می صاف یا دُرْد آلوده، به حکم تو نیست، پس هر چه هست آن را به خوشی بنوش زیرا هر چه ساقی ازل داد، عین لطف و مرحمت است.

۵- از مردمان بیر و جدا شو و چون سیمرخ، کار خود را بسنج زیرا که آوازه خلوت نشینان از قاف تا قاف پیچیده است.

۶- سخنان ادعاکنندگان و خیالات باطل حریفان، همان داستان زردوز و حصیرباف است.

۷- حافظ دیگر سخن مگوی و سخنان نغز چون زر خالص خود را پنهان ساز زیرا که صراف شهر، متقلب و دغل کار است.

۱- در اینجا مقصود از کشف، اثر کم نظیر محمودبن محمدبن احمد ملقب به جارالله (۴۶۷ - ۵۳۸)

است به نام «تفسیر کشف».

درین مازہ رستی که خالی از خلقت	صراحی می ناب و سفینه عتقت
جریده و که گذرگاه حافیت تنگت	پایه گیر که عسر عزیز بی بست
نه من بی علی در جهان علوم و بس	طلالت علما هم ز علم بی علمت
بچشم عقل دین بگذار پر آشوب	جهان کار جهان بی ثبات و بی محلت
بگیر طره مه چهره امی و قصه مخوان	که سعد و سخن تا شیر خسته و ز جلت
دل امید فراوان بوسل روی تو داشت	ولی اجل بره عسر ز بهرن طست

بیچ دور نخواهند یافت بیارش

چنین که حافظ ماست با دوه از است



شرح غزل :

۱- در این روزگار، رفیقی که بدون خلل و ناپاکی است تنها جام باده ناب و دفتر شعر است.

۲- سبکیار و مجرد برو زیرا که معبر سلامت، تنگ است و باده بنوش زیرا که این عمر عزیز بی جانشین است.

۳- تنها من در جهان از بی عملی خویش دلتنگ نیستم، اندیشمندان هم از علم بی عمل خویش دلتنگ هستند.

۴- اگر با چشم عقل به این . هگذر پرفتنه دنیا نگاه کنی می بینی که جهان و کار جهان چقدر سست و بی اعتبار است.

۵- دیگر داستان و قصه مگو و زلف معشوق مه روی خود را بگیر زیرا که نیکبختی و بدبختی ما از تأثیر زهره (اختر سعد) و کیوان (اختر نحس) است.

۶- دلم امید فراوانی به وصال و دیدارۀ چهرۀ تو داشت اما مرگ، در مسیر عمر، آرزوها را می دزد.

۷- دیگر حافظ را هیچگاه هوشیار نخواهند دید زیرا که او مست باده محبت از روز ازل شده است.

گل در روی در کف و معشوق بگفت  
 سلطان جبهانم چنین روز خلا  
 کوشع میارید در این جمع که آشب  
 در مجلس ما ماه رخ دوست تماست  
 بی روی تو امی سرو گل اذام حراست  
 در مذہب ما با دہ حلال است و لیکن  
 کوشم ہمہ بر قول نی و نغمہ چنگ است  
 در مجلس ما عطر میآمیند کہ ما را  
 از چاشنی قد کویسج و ز شکر  
 ہر خط ز کیسوی تو خوشبوی است  
 ز آرزو کہ مرا از لب شیرین تو گامت  
 تا گنج غمت در دل ویرانہ مقیم است  
 ہمسوارہ مرا کوی خرابات تماست  
 از رنگ چہ کونی کہ مرا نام ز رنگت  
 میخوارہ و سرشتہ ز دیدم و نظر باز  
 و ز نام چہ پر سی کہ مرا رنگ ز نات  
 با محتشم عیب کونید کہ او نیند  
 و آنکس کہ چو بانیت درین شہر گامت  
 پیوستہ چو ما در طلب عیش تماست  
 چو ما در طلب عیش تماست

حافظ منشین بی می معشوق ز مانی

کایام گل و یاسمن و عید صیاست

شرح غزل :

۱- گل در آغوش و جام می در دست و معشوق کامیاب است، سلطان جهان نیز غلام چنین روزی است.

۲- به مجلس ما، بگوئید که شمع میاورند زیرا امشب در انجمن ما، فروغ چهره یار چون ماه کامل است.

۳- اگر چه خوردن می در طریقت ما حلال است اما بدون دیدن چهره تو ای سرو گل اندام، حرام است.

۴- گوشم همیشه به ترانه و تصنیف و آهنگ نی و چنگ است و چشم همیشه بر یاقوت لب یار و گردش جام در مجلس.

۵- انجمن ما را با عطر آمیخته مکن زیرا که مشام ما هر لحظه از بوی خوش گیسوی تو، خوشبو است.

۶- از گوارایی قند و شکر هیچ چیز مگو زیرا که مطلوب من، لب شیرین تو است.

۷- تا زمانی که غم تو چون گنجی در دل ویرانه ام خانه گزیده، منزل من نیز همواره کوی میکده است.

۸- از رسوایی چه می گویی که افتخار و شهرت من این رسوایی است و از آوازه و اعتبار چه می پرسی که من از آن عار دارم.

۹- باده نوش و سرگردان و بی قید و اهل نظر هستیم، چه کسی را در این شهر می توانی بیابی که چون ما نباشد.

۱۰- با محتسب از عیب من چیزی مگوئید زیرا او نیز چون ما همیشه در جستجوی نشاط باده است.

۱۱- حافظ، بی جام باده و معشوق هیچگاه تنها منشین زیرا که روزهای گل و یاسمن و عید فطر است.

به کوی میکده بهر سالگی که نهی	درمی دگر زون اندیشه نهی
زمانه افسر زندی نداد جز بهر کسی	که سر سفره از می عالم درین کلهی
بر آستانه میخانه بهر که یافت بی	ز فیض جام می اسرار خائفهی
هر آنکه رازدو عالم ز خط ساغر خواند	رموز جام جم از نقش خاک نهی
در ای طاعت دیوانگان ما <sup>مطلب</sup>	که شیخ مذہب ما عاقلی کند نهی
دل ز زگر ساقی امان سخا است بجان	چرا که شیوه آن ترک دل سیهی
ز جو رکوب طالع سحر کمان چشم	چنان کر سیت که ناهید دید نهی
حدیث حافظ و ساغر که میرز نهان	چو جای محتسب دشمنه پادشاهی

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر

نمونه ای ز جسم طاق بار که نهی

شرح غزل :

۱- هر رهروی که راه حقیقی را می‌شناسد در گوی می‌کده، جز در می‌کده  
زدن را، فکری باطل می‌داند.

۲- روزگار، تاج و ارستگی به کسی نمی‌دهد مگر آنکسی که سربلندی در  
جهان را به این کلاه و تاج وابسته می‌داند.

۳- هر کسی که راهی به آستانه میخانه پیدا کرد به واسطه بهره‌گیری از  
ساغر شراب، به اسرار خانقاه پی برد.

۴- کسی که اسرار دو جهان را از هفت خط ساغر می‌خواند، می‌تواند از  
نقش و نگارهای خاک نیز به اسرار جام جهان‌نما پی ببرد.

۵- بجز پیروی شیوه دیوانگان از ما نخواه زیرا که پیر طریقت ما، عاقلی و  
دانایی را گناه می‌داند.

۶- دلم از چشمان شهلاهی ساقی برای جان خود امان نخواست زیرا که رسم  
و آئین آن معشوق بی‌رحم را می‌داند.

۷- از جور و ستم ستاره بخت خود، چشم سحرگهان چنان زار گریست که  
تنها ستاره ناهید دید و ماه فهمید.

۸- داستان می‌نوشی پنهان حافظ را نه تنها محتسب و داروغه بلکه  
پادشاه نیز می‌دانست.

۹- این پادشاه بلندمرتبه و والا مقامی است که نه آسمان را الگو و همانند  
انحنای سقف بارگاه حق می‌داند.

صوفی از پر تومی راز نهانی دانی نیست	کو هر بر کس از این حاصل توانی دانی نیست
قدر محسوسه کل مرغ سحر داند بس	که چه سر کو در قی خواند معانی دانی نیست
عرضه کردم دو جهان دل کار آقا	بجز از عشق تو باقی بسته فانی نیست
آن شد اکنون که ز آبای عوام اندیشم	محبب نیز درین شین نهانی دانی نیست
دلبه آسایش ما مصلحت وقت نید	ورنه از جانب ما دل نگرانی دانی نیست
سنگ و گل را کند ازین نظر فعل و عشق	هر که قدر نفس با دیسانی دانی نیست
ایکه از دفتر عمل آیت عشق آموزی	ترسم این نکته به تحتیق ندانی دانی نیست
می بیاور که سن از دل باغ جهان	هر که غارت گری باد خزان دانی نیست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع این

زار تربیت آصف ثانی دانی نیست

شرح غزل :

- ۱- درویش از پرتو روشنی می، به اسرار نهان هستی پی برد، می توان سرشت هر کسی را از این می لعل فام دانست.
- ۲- ارزش دفتر گل را تنها مرغ سحر می داند زیرا که هر کس تنها یک برگ کتاب را بخواند، معانی آن را نخواهد دانست.
- ۳- این جهان و آن جهان را به دل بلاکشیده‌ام نشان دادم و او جز عشق به تو که جاودانه است، همه چیز را فانی و زودگذر دانست.
- ۴- آن زمانی که از عاصی زادگان نادان در نگرانی بودم گذشت، محتسب نیز اکنون از عیش پنهانی من آگاه است.
- ۵- معشوق، آرامش خاطر ما را خیر و صلاح زمان حال ندید و گرنه از جانب ما، دچار اضطراب و تشویش خاطر بود.
- ۶- آنکسی که چون پیامبر(ص) ارزش نسیم یمانی را دانست، می تواند سنگ و گل را از مبارکی نگاه خود به لعل و عقیق تبدیل کند.
- ۷- ای کسی که می خواهی از دفتر عقل، نشانه‌های عشق را بیاموزی، می ترسم که نتوانی به درستی این لطیفه پی ببری.
- ۸- ای ساقی، می بیاور زیرا هر کس که از تاراج باد خزان (مرگ) آگاهی داشت به هم صحبتی با گل‌های باغ این دنیا فخر نمی فروشد.
- ۹- حافظ، این مروارید به رشته کشیده شده (شعر) را که از طبع شاعرانه خود به وجود آورد بر اثر تربیت آصف دوم<sup>(۱)</sup> به دست آورد.

۱- خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع

روزه خلد برین خلوت درویش است	مایه محشمی خدمت درویشان است
کنج عزت که طلسمات عجایب دارد	قبح آن در نظر رحمت درویشان است
قصر فردوس که رضوانش در بانی رفیت	منظری از چمن زربست درویشان است
آنچه ز میوه از پرتو آن قلب سیاه	کیمیاست که در صحت درویشان است
آنکه پیش سبب تاج تکبر خورشید	کبر یافیت که در حمت درویشان است
دولتی را که نباشد غم از آسب زل	بی تکلف بشود دولت درویشان است
خسروان قبله حاجات جهانند	بیش بندگی حضرت درویشان است
روی مقصود که شامان دعا می طلبند	منظرش آینه طلعت درویشان است
از کران تا بکران لشکر ظلم است بی	از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
ای تو اگر مغرور شس اینجه نخوت که ترا	سر زرد کف همت درویشان است
کنج قارون که فرد میوه از قهر بسوز	خوانده باشی که بهم از غیرت درویشان است
حافظ آرب حیات از لی میجوی	مبعس خاک در خلوت درویشان است
من غلام نظر آصف عدم کو را	صورت خوابگی و سیرت درویشان است



### شرح غزل :

- ۱- خلوت و گوشه‌ درویشان چون گلزار بهشت اعلی و خدمت کردن به آنان مایه شکوه و حشمت است.
- ۲- گشودن گنج گوشه‌نشینی که در آن نوشته‌های بسیار شگفت و عجیبی هست، به سبب نگاه پرمهر و بامحبت درویشان است.
- ۳- قصر بهشت که رضوان به نگاهبانی آن رفت، چشم‌اندازی از باغ صفای خاطر درویشان است.
- ۴- در صحبت درویشان اکسیری است که از پرتو آن، سکه قلب و سیاه، چون زر خالص می‌شود.
- ۵- حرمت و شکوه درویشان، دارای چنان جلال و عظمتی است که خورشید در برابر آن تاج بزرگی و غرور را قرار می‌دهد.
- ۶- با گوش جان بشنو که دولت و اقبال درویشان تنها دولت و بختی است که از فتنه آسیب نیستی، غمی ندارد.
- ۷- اگر چه پادشاهان، قبله حاجت مردم نیازمند هستند اما همین نیز به سبب بندگی آستان درویشان است.
- ۸- دیدن چهره مطلوب که پادشاهان با دعا خواستار آنند جلوه گاهش آینه جمال درویشان است.
- ۹- اگر چه سرتاسر جهان را سپاه ظلم فرا گرفته است اما درویشان نیز از آغاز آفرینش تا به ابد فرصت دارند.
- ۱۰- ای مرد توانگر، این همه غرور و تکبر نداشته باش زیرا که جان و مال تو در پناه توجه درویشان است.
- ۱۱- حتماً خواننده‌ای که از غیرتمندی درویشان، گنج قارون هنوز هم از قهر و غلبه خداوند به زمین فرو می‌رود.
- ۱۲- حافظ، اگر زندگی جاودانه می‌خواهی بدان که سرچشمه این آب زندگانی، خاک در خلوت درویشان است.
- ۱۳- من بنده عنایت و توجه آصف زمانه خود هستم زیرا که او به ظاهر خواجهگی و وزارت دارد و در سیرت چون درویشان، متواضع است.

بدام زلف تو دل بستلای خمیشت  
کرت ز دست برآید مراد خاطر ما  
بجانت ای بت شیرین و کهن همچون شمع  
چو رای عشق زوی با تو کفتم انی بل  
بشک چین و چکل فیت بوی گل تمنج  
مرد به خانه از باب بی مروت و بر  
بسوخت حافظ و در شرط اعتباری

بکش نغمه که آئیش سزای خمیشت  
بدست باش که خیزی بجای خمیشت  
شبان تیره مراد مفسد خمیشت  
مکن که آن گل خندان بر ای خمیشت  
که نافه هاشم ز بند قبا ی خمیشت  
که گنج حافیت در سر خمیشت  
بنور بر سر عهد و وفا ی خمیشت

شرح غزل :

۱- دل من خود به زلف تو مبتلا شده پس او را با ناز و غمزهات بکش که سزاوار او همین است.

۲- اگر بر آوردن آرزوی ما از دستت برمی آید، فرصت را از دست مده که احسانی شایسته و درخور است.

۳- ای زیباروی شیرین دهان، به جان تو سوگند که چون شمع آرزویم فنا و نیستی در شبهای تیره است.

۴- هنگامی که تصمیم به عشق ورزی گرفتی به تو گفتم ای بلبل این کار را مکن زیرا که گل تصمیم خود را گرفته است.

۵- بوی خوش گل را نیازی به مُشک چین و چگل نیست زیرا نافه‌های خوشبویی در زیر قبای خویشتن دارد.

۶- به نیازمندی به در خانه صاحبان بی‌انصاف دنیا مرو زیرا که گنج سلامتی تو، در خانه خودت است.

۷- حافظ با آنکه در طریقه عشقبازی سوخت و فنا شد اما هنوز هم بر سر عهد و پیمان اولیه خود است.

لعل سیراب بخون تشب یار نیست      وز پی دیدن او داد جان کار نیست  
 شرم از آن چشم یابوش و مگر کان دراز      هر که دل بردن او دید و در انکار نیست  
 ساروان رخت بدروازه مگر کن کمر کو      شاه راهیست که مگر که دلدار نیست  
 بنده طالع خویشم که درین قحط وفا      عشق آن لولی سرست خریدار نیست  
 طبله عطر گل زلف غیر افشانش      فیض یک شتمه ز بوی خوش عطار نیست  
 باغبان بسچو نسیم ز در خویش مران      کاب کلزار تو از اشک چو گلزار نیست  
 شربت قند و گلاب از لب یارم فروز      ز کس او که طبیب دل بیمار نیست

آنکه در طرز عشق دل نکته به حافظ است

یار شیرین سخن نادره گفتار نیست

شرح غزل :

۱- لب یار من، لعل آبداری است که به خون تشنه است و کار من نیز جان دادن در راه دیدن اوست.

۲- هر کس که دل بردن یار از من را دید و مرا منع کرد از چشم سیاه یار و مژگان بلندش، باید شرمسار باشد.

۳- ای ساربان، از این دروازه خارج مشو زیرا کوی یار من، خود شاهراهی است که منزلگاه معشوق من است.

۴- من غلام بخت و اقبال بلند خود هستم زیرا که در این زمانه قحط وفا به عهد، عشق آن زیباروی سرمست، خریدار شده است.

۵- صندوقچه عطر گل و زلف عبیرافشان یار، بخشش شمه‌ای کوچک از بوی خوش یار عطر فروش من است.

۶- ای باغبان، مرا همچون نسیم از درگاه خود مران زیرا که آب بوستان تو از اشک چون شکوفه انار سرخ من است.

۷- چشمان مست او که درمانگر دل بیمار من است، علاجم را شربت قند و گلاب از لب یار دانست.

۸- آنکسی که نکته‌های نغز را به حافظ آموخت تا در غزل به کار برد، یار شیرین سخن و سخنان نغز گوینده من است.

روزگار است که سود می‌تان دینست  
غم این کار نشاط اول علمینست

دیدن وی ترا دیده جان من باید  
دین کجا مرتبه چشم جبهان منست

یار من باش که زیب فلک دینت در  
از مر روی تو دوا شک چو پروینست

تا مرا عشق تو تسلیم سخن گفتن کرد  
خلق را در روز بان مدحت و تحسینست

دولت هسته خدا یا من ارزانی دأ  
کاین کرامت سبب حشمت و تکلمینست

واعظ شمه شناس این عظمت کو مفروش  
ز آنکه منبر لکه سلطان دل مسکینست

یار باین کعبه مقصود تماشا که گیت  
که معیلان طر قش گل و نسیرینست

حافظ از حشمت پروردگر قصه خوان

که لبش جرد کش خسرو شیرینست

شرح غزل :

۱- زمانی طولانی است که عشق زیبارویان مذهب و آیین من و اندوه این کار، باعث شادی دل افسرده من است.

۲- برای دیدن تو، چشمانی لازم است که جان را بنگرد و این مرتبه والا، کجا در حد چشمان دنیابین من است.

۳- با من یار باش زیرا که آرایش آسمان از چهره چون ماه تو و زینت دنیا نیز از اشک تابناک چون خوشه پروین من است.

۴- از آن زمان که عشق تو به من سخن گفتن را آموخت، ورد زبان مردم، تحسین و مدح گفتن از من است.

۵- خداوندا، دولت فقر و قناعت را به من ببخش زیرا این کرامت باعث شکوه و والایی مقام من است.

۶- به واعظی که با شهنه شهر آشناست بگو که به بزرگی خود و آشناییات مناز زیرا که دل مسکین من، سرای سلطان هستی است.

۷- خداوندا، این قبله گاه، مقصود تماشای چه کسی است که در راه دیدن او، خار مغیلان برای من چون گل و نسرين است.

۸- حافظ دیگر از شکوه و حشمت خسروپرویز داستان مپرداز زیرا که لب او، نوشنده ته جرعه پادشاه شیرین حرکات من است.

دعای سیرمغان در صبحگاهت	منم که گوشهٔ محینانه خانقاهت
نوامی من سجدهٔ آه عذرخواهت	گرم تر از چنگ صبح نیست چو باک
که ای خاک در دست پادشاهت	ز پادشاه و که افار عزم سجده الله
جز این خیال ندارم خدا گواهت	غرض ز مسجد و محینانه ام دل شامت
رمیدن از در دولت ز رسم و راهت	مگر تیغ اجل حسیب بر کنم و رنم
فراز مند خورشید تکیه گاهت	از آن مان که بر این آستان نهادم

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب باش گو گناهت



شرح غزل :

۱- گوشهٔ میکده را خانقاه خود ساختمام و هر سحرگاه، پیر میخانه را دعا می‌کنم.

۲- اگر نغمه صبحگاهی چنگ به گوشم نمی‌رسد چه اهمیتی دارد زیرا که ترانهٔ سحری من، نالهٔ عذرخواه من شده است.

۳- خدا را شکر که من از ثروت پادشاهی و فقر گدایی آسوده‌ام زیرا که در حقیقت من گدای خاکسار درگاه حق هستم.

۴- مقصود من از رفتن به مسجد یا میخانه، دیدار و رسیدن به شماست و در این ادعا خدا شاهد و گواه من است که خیال دیگری ندارم.

۵- جز آنکه با تیغ مرگ، خیمه هستی خود را برکنم چاره‌ای ندارم چرا که از آستان نیکبختی گریختن، آئین و شیوه من نیست.

۶- از زمانی که من بر این آستان سر نهادم، جایگاه من، بالاتر از سریر خورشید است.

۷- حافظ، اگر چه انجام گناه در اختیار ما (به خواست ما) نبود اما تو شرط ادب را فرو مگذار و بگو که این گناه از من است.

زگره مردم چشم نشسته درخونت	بین که در طلبت حال مردمان چو نیست
بیاد اهل تو در چشم مست میکونت	ز جام عنسم می لعلی که میخوردم تو نیست
ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو	اگر طلوع کند طالعسم بیا نیست
حکایت لب شیرین کلام فرهاد است	سگنج طسه هلیلی مقام منجوبت
دلم بجز که قدت همچو سرود بچو است	سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست
ز دور باد و بجان احی رسان ساقی	که رنج خاطر هم از جور دور کردونست
از آن دمی که ز چشم برفت رود عزیز	کنار دامن من، سپهر رود و جویونست
چگونه شاد شو و مذرون عملکنیم	به اختیار که از خستیا بریدونست

ز بخودی طلب یار میکند حافظ

چو مفلسی که طلبکار کنج قارونست

شرح غزل :

- ۱- مردمک دیده من از شدت گریه، به خون نشسته است، بنگر که در جهت طلب تو، حال سایر مردم چگونه است.
- ۲- به یاد لعل لب تو و چشمان مست و چون شرابت، آن می سرخی که می خورم و چون خون است، از ساغر غم توست.
- ۳- اگر چهره روشن چون آفتاب تو از مشرق سربرآورد، بخت و طالعم خجسته و فرخنده خواهد بود.
- ۴- سخن و کلام فرهاد همیشه از لب شیرین حکایت کردن است و قرارگاه دل شیدای مجنون، زلف پرچین و شکن لیلی است.
- ۵- از من دلجویی کن زیرا که قامت تو چون سرو دلجوست و سخن بگو زیرا کلامت لطیف و موزون است.
- ۶- ای ساقی، باده را در مجلس بگردان و به جان ما آسایش برسان زیرا که رنجیده خاطری من از ستم گردش روزگار است.
- ۷- از زمانی که فرزند عزیزم از جلو چشمانم رفت (درگذشت) از بر و دامنم، سیل اشک چون رود جیحون روان است.
- ۸- چگونه دل ناشادم به اختیار خودم شاد شود در حالی که هیچ اختیاری از خود ندارم.
- ۹- حافظ به سبب از خود بی خبری، یار را می طلبد و همچون گدایی است که گنج قارون را می طلبد و می خواهد.

خم زلف تو دام کفر و دین است      ز کارستان او یک شمعین است  
جالت موعج‌حسن است لیکن      حدیث غمزات سحرین است  
ز چشم شوخ تو جان کی توان بُد      که وایم با کمان اندر کین است  
بر آن چشم سه صد آفرین باد      که در عاشق کشتی سحر فرین است  
عجب عیلت علم بیات عشق      که چرخ هفتش هفتم زمین است  
تو سذاری که بدگورفت و جان بُد      حسابش با کرام الکائین است

مشو حافظ ز کید زلفش امین

که دل برد و کون بن دین است

## شرح غزل :

۱- چین و شکن گیسوی تو، دام کافر و دیندار شده و تازه این اندکی از هنرنمایی او است.

۲- چهره نیکوی تو، معجزه زیبایی است اما سخن و داستان ناز و کرشمه تو، خود سحری آشکار است.

۳- از تیر چشمان گستاخ تو چگونه می توان جان به در برد در حالی که همیشه با کمان ابرویت در کمین است.

۴- صد آفرین بر آن چشمان سیاهی باد که در شیوه عاشق کشتی، سحر آفرین و جادوساز است.

۵- دریافتن علم اختر عشق چه علم شگفتی است که سپهر هشتم با آن همه بلندی اش گویا طبقه هفتم زمین است (پست و پایین است).

۶- تو تصور می کنی که غیبت کننده و بدگورفت و جان به سلامت برد. نه، بلکه حساب رسی به اعمال او با کرام الکاتبین است.<sup>(۱)</sup>

۷- حافظ از فتنه زلف او ایمن مشو زیرا که او دل را برده و اکنون در حال دین بردن تو است.

۱- کرام الکاتبین دو فرشته چپ و راست که حساب اعمال نیک و بد را می نویسند

دل سر پرده محبت است	دیده آینه دار طلعت است
من که سردنیا و رم بدگون	گردنم زیر بار منت است
تو دطوبتی و ما دو قامت یار	فکر هر کس بقدر همت است
گر من آلوده دامنم چو عیب	همه عالم گو او عصمت است
من که باشم در آن حرم که صبا	پرده دار حرم حرمت است
بی خیالش مباد منظر چشم	ز آنکه این گوشه جای خلوت است
هر گل نو که شد چمن آرای	زار رنگ بوی صحبت است
دو در مجنون گذشت و نوبت ما	هر کسی پنج روز نوبت است
ملکت عاشقی و کنج طرب	هر چه دارم زمین همت است
من و دل گرفتار شدیم با ک	غرض اندر میان سلامت است
فقر ظا هر مبین که حافظ را	سینه کنجینه محبت است

شرح غزل :

- ۱- دلم خانه عشق و محبت او و چشمانم آینه دار چهره و رخساره اوست.
- ۲- من که سرم را زیر بار منت این جهان و آن جهان پایین نمی آورم، گردنم زیر بار منت اوست.
- ۳- تو با درخت طوبا در بهشت دل خوش باش و ما با قامت بلند یار خوشیم زیرا هر کس به اندازه همت خود می اندیشد.
- ۴- اگر من گناهکار و آلوده دامنم تعجبی نیست زیرا که تمامی دنیا شاهدان پاکدامنی او هستند.
- ۵- من در آن سراپرده ای که نسیم صبحگاهی حاجب حریم باحرمت وی است، به حساب نمی آیم.
- ۶- نظرگاه چشمان من لحظه ای خالی از خیال یاد او نباشد زیرا که این گوشه، خلوت سرای اوست.
- ۷- هر گل تازه ای که چمن را می آراید زیبایی اش بر اثر تأثیر رنگ و بوی هم صحبتی با اوست.
- ۸- دیگر زمانه «مجنون» گذشته و اینک زمان شیفتگی ماست و نوبت هر کس مدتی کوتاه است.
- ۹- پادشاهی سرزمین عشق و گنج شادمانی و هر آنچه که دارم از مبارکی دعا و توجه اوست.
- ۱۰- اگر من و دلم فدای او شدیم باکی نیست زیرا غرض ما در این میان، سلامت وجود اوست.
- ۱۱- فقر و تنگدستی ظاهری حافظ را نگاه مکن زیرا سینه ام خزانه محبت و عشق اوست.

آن سیه چرده که شیرینی عالم با او است	چشم میگویند لب خندان دل خرم با او است
گر چه شیرین دهنسان پادشهانند ولی	او سلیمان زمانست که خاتم با او است
رومی خوبست و کمال بنزد او من باک	لاجرم بهت پاکان و عالم با او است
خال مشکین که بدان عارض کندم گوشت	سز آن آینه که شد رهن آوم با او است
دلبرم غم غم کرد و خدا را یاران	چه کنم بادل مجروح که مرسم با او است
با که این نکته توان گفت که آن سخنند	کشت بار او دم صبی مریم با او است

حافظ از معتقدانست کرامی درش

ز آنکه بنحاشی بس روح مکرم با او است



شرح غزل :

- ۱- آن یار سبزه‌ای که تمام شیرینی دنیا را در چهره دارد، دارای چشمانی چون می مست و لب خندان و دلی شاد است.
- ۲- اگر چه پادشاهان ملک دل، شیرین دهنان هستند اما سلیمان زمانه اوست زیرا که نگین زیبایی در دست دارد.
- ۳- چهره زیبا و هنر کمال یافته و پاکدامنی از آن اوست پس به ناچار دعای پرهیزکاران دو جهان را نیز همراه دارد.
- ۴- آن خال سیاهی که بر آن چهره گندمگون و سبزه یار است، راز همان دانه گندمی است که موجب فریفتگی حضرت آدم شد.
- ۵- یارم قصد سفر کرده است، ای یاران به خاطر خدا بگویید چه کنم زیرا که مرهم این دل مجروحم همراه اوست.
- ۶- با چه کسی می توانم این نکته را بگویم که یار سنگدل من، مرا کشت در حالی که نفس حیات بخش عیسی بن مریم با اوست.
- ۷- حافظ از ایمان آورندگان واقعی عشق است پس او را محترم بدانید زیرا که عفو و بخشایش روحهای گرامی بسیاری با اوست.

سرزادت ما و آسان حضرت دوست  
که هر چه بر سر ما میرود زادت اوست

نظیر دوست ندیدم اگر چه از همه  
نهادم آینه در مقابل رخ دوست

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح ده  
که چون سخن در قفای غنچه تو بر توست

نه من بسوگش این دیر زند تو هم بس  
بسا سر که در این کار خانه تنگ دوست

مگر تو شانه زوی زلف عبرت افشان  
که با دغالیه یاکشت و خاک عبرت دوست

سار روی تو هر برگ گل که در چمن است  
فدای قد تو هر سر زین که بر لب دوست

زبان منطقه در وصف شوق نالاست  
چه جای کلاب بیده بان بیده گوست

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت  
چرا که حال کند قفای فال نگوست

نه این زمان دل حافظ در آتش هست

که دغ دار از لاله سچو لاله خود دوست

شرح غزل :

۱- ما سر هواداری خود را بر آستان درگاه دوست قرار داده‌ایم و در این راه هر چه بر سر ما می‌رود عین خواست اوست.

۲- اگر چه از ماه و خورشید آینه ساخته و در برابر چهره دوست قرار دادم اما هرگز چهره‌ای همانند او ندیدم.

۳- باد صبا چگونه می‌تواند از دل تنگ ما سخن بگوید در حالی که دلم چون برگهای غنچه تو در تو و پیچیده است.

۴- تنها من نیستم که در این خرابات قلندرکش، می‌می‌نوشم چه بسا سرهای زیادی که در کارگاه هستی، چون سبواست و در معرض سنگ حادثه.

۵- مگر تو بر گیسوی خوشبوی خود شانه زده‌ای که باد عطرافشان شده و خاک عنبربو.

۶- تمامی برگهای گلی که در چمن است نثار پای تو و هر آنچه درخت سرو روئیده بر لب جویبار است، فدای قامت و بالای تو باد.

۷- در جایی که در وصف شوق تو، زبان گویای من، نالان و خاموش است، چه محلی دارد قلم یاوه‌سرایی که زبانش را بریده‌اند.

۸- عکس چهره تو در دلم پیدا شد، پس به مراد دل خود خواهیم رسید زیرا که فال نیکو زدن، حال خوش در پی خواهد داشت.

۹- تنها در این زمان نیست که دل حافظ در آتش عشق و شوق است زیرا که سوخته دل از روز ازل همچون لاله خودرو، همه جا هست.

دارم امید حافظی از جناب دوست	کردم جای می امیدم به عفو است
دانم که بگذرد ز سر بدم من که اید	گر چه پری دشت و لیکن فرشته خوش
چندان گریستم که بر کس که برگشت	در اشک پا چو دید و آن گفت این چه جو است
بیست آن بان و بنیمنم از دستان	مویست آن میانم بدانم که آن چه جو است
دارم عجب نقش خیاش که چون رفت	از دیده ام که دم بدش کارشست و شو است
بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد	باز زلف دلکش تو گرا روی گفت و گو است
عمر است تا زلف تو بونی شنیدم	زان بوی در مشام دل من هنوز بو است

حافظ بدست حال پشان تو ولی

بر بوی زلف یار پریشانیت کومت

شرح غزل :

۱- از درگاه دوست انتظار بخشش دارم زیرا گناهی مرتکب شده‌ام و همه امیدم غفران و عفو اوست.

۲- می‌دانم که او از گناه من خواهد گذشت زیرا گرچه او زیبارو چون پری است اما چون فرشته، مهربان است.

۳- ما (به سبب گناهمان) آنقدر گریستیم که هر کس از کنار ما می‌گذشت می‌گفت این دیگر چه جویباری است؟

۴- دهانت آنقدر کوچک است که ازو هیچ نشانی نمی‌بینم و کمربت نیز چون مو باریک است اما نمی‌دانم این دیگر چه مویی است.

۵- از نقش خیال او در تعجبم که چگونه از چشمانم نرفت در حالی که همیشه در حال شستشو (اشک ریختن) است.

۶- گیسوی تو، بی هیچ سخنی، دل مرا به سوی خود می‌کشد، چه کسی مجال گفتگو با زلف دلربای تو را دارد؟

۷- اگر چه عمری طولانی، بوی گیسوی تو به مشام من رسیده اما هنوز هم در مشام من از آن بو باقی است.

۸- حافظ، این پریشان حالی تو نیکو نیست اما در صورتی که پریشان زلف یار هستی، نیکو و پسندیده است.

آن پیک نامور که رسید از دیار	آورد حسر ز جان خط مشکبار
خوش میدیدشان جلال و جمال	خوش میکند حکایت غرور و قار
دل او شش مژده و خجالت همی برم	زین نقد قلب خویش که کردم ساز
شکر خدا که از مد و بخت کارساز	بر حسب آرزوست همه کار و بار
سیر سپهر دور قمر را چه اختیار	در گردش بر حسب اختیار
گر با دست نه برود جهان ابهر زند	ما و چراغ چشم دره استار و دست
کحل ابجوا بهری بمن آرای نسیم صبح	زان خاک سنجخت که شد رگبند ساز
ماییم دستمای عشق و سرنیاز	تا خواب خوش کرا بر داند ز کنار

دشمن بقصد حافظا اگر دهم ند چه باک

منت خدایا که نسیم شرمسار

## شرح غزل :

- ۱- آن قاصد خجسته‌ای که از سرزمین دوست به نزد من آمد، از خط خوشبوی دوست، دعایی برای حفظ جان من آورد.
- ۲- (آن پیک) زیبایی و شکوه یار را چه خوش نشان می‌دهد و چه زیبا از عزت و وقار دوست حکایت می‌کند.
- ۳- دل خود را به مژدگانی به (آن پیک) دادم اما از اینکه این سکه قلبی را به او هدیه کردم، بسیار شرمگینم.
- ۴- خدا را شکر که با یاری بخت مساعد و کار ساز، همه کار و بار دوست بر وفق مراد و مطلوب است.
- ۵- گردش آسمان و چرخش ماه از خود اختیاری ندارند و بر حسب امر دوست (خداوند) در گردش هستند. (۱)
- ۶- اگر باد فتنه و آشوب هر دو عالم را بر هم زند، همچنان چراغ چشمانمان را در راه انتظار دوست روشن نگاه می‌داریم.
- ۷- ای نسیم صبحگاهی، از آن خاک خوشبختی که رهگذر دوست بوده، سرمه جواهرداری برای من بیاور. (۲)
- ۸- ما همیشه سر نیاز بر آستانه عشق دوست نهاده‌ایم تا ببینیم چه کسی در کنار او، به خواب خوش فرو می‌رود.
- ۹- اگر دشمن به جهت کین، درباره حافظ بد بگوید هراسی نیست، خدای را سپاس که در برابر دوست، شرمسار نیستیم.

صبا اگر گذری افتد بکشور دوست	بیار فخر ای از کیسوی محسب دوست
بجان او که به شکرانه جان باقلم	اگر بسوی من آرمی پیامی از بر دوست
وگر چنانکه در آن حضرت نباشد با	برای یدیه بسیار غباری از دوست
من که او تمنای وصل او بهیات	مگر بخواه بسینم خیال منظر دوست
دل صنوبرم محمود لرزان است	ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
اگر چه دوست به خیزی منجیر ما	به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست

چه باشد ار شود از بند غم و شمش آزد  
 چه هست حافظ مسکین غلام و جا کرد



شرح غزل :

۱- ای باد صبا، اگر از سرزمین یار گذر کردی از گیسوی خوشبوی و  
عنبرین او، بوی خوشی بیاور.

۲- قسم به جان دوست که اگر پیغامی از او برایم بیاوری، برای شکرانه،  
جان خود را نثار می‌کنم.

۳- (ای باد صبا) اگر هم اجازه ورود به آن درگاه را نیافتی برای چشمان  
من، غباری از در او بیاور.

۴- من فقیر و بی‌چیز و آرزوی رسیدن به او ... هیهات، مگر اینکه خیال  
روی او را در خواب ببینم.

۵- از حسرت قد و قامت چون صنوبر دوست، دل همچون صنوبرم، چون  
درخت بید، می‌لرزد.

۶- اگر چه دوست برای ما ارزش و بهایی قائل نیست اما ما یک سر موی  
او را به دنیا نمی‌فروشیم.

۷- حال که حافظ مسکین بنده و چاکر دوست است چه می‌شود اگر که او  
دلش را از بند غم آزاد کند؟

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست	مرجا ای یک مشتاقان به پیغام دوست
طوطی طبعم ز عشق سگر و بادام دوست	واله و شیدا است ایم همچو پیل در قفس
بر امید دانه ای افتاده ام در دام دوست	زلف او دست و خاشاک از آن دام دوست
هر که چون من از یک جبهه در پیام دوست	سزاستی بر کفیر تا به صبح روز خشر
در دوسر بلند نمودن بیش ازین ابرام دوست	بس گنویم شمه از شرح شوق خود از آنک
خاک اهیگان مشرف کرد و از قدم دوست	گرد بد دستم کشم در دیده چون یوتیا
ترک کام خود گرفتیم تا بر آید کام دوست	میل من سویصال و قصد و سوی فرات

حافظ اندر درد و میوزوبی درمان بسا

ز آنکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست

شرح غزل :

۱- ای قاصد عاشقان آفرین بر تو، پیغام دوست را بده تا جانم را از سر  
میل و اشتیاق فدای نام او کنم.

۲- طوطی سخنگوی طبعم از عشق لب شکرین یار و چشمان چون  
بادامش، چون بلبلی در قفس، دیوانه و مجنون است.

۳- زلف او دام و خال صورتش دانه است و من به امید رسیدن به آن دانه  
و خال، به دام زلف یار افتاده‌ام.

۴- هر کس که چون من در صبح از ل یک جرعه می عشق از ساغر دوست  
بنوشد، تا روز رستاخیز، سر از مستی بر ندارد.

۵- من بس می‌کنم و دیگر حتی اندکی از شرح شوق خود را بیان نمی‌کنم  
زیرا بیش از این دوست را با گفته خود به ستوه آوردن مایه رنجش خاطر  
او خواهد بود.

۶- اگر می‌توانستم خاک راهی را که از قدوم مبارک دوست بزرگ داشته  
شده همچون سرمه به چشم می‌کشیدم.

۷- من به سوی وصال میل دارم و او به قصد فراق، پس من آرزوی خود را  
فراوش می‌کنم تا آرزوی دوست به ثمر نشیند.

۸- حافظ در درد عشق او بسوز و با این درد بی‌درمان بساز زیرا که این  
درد بی‌آرام دوست، درمانی ندارد.

درغچه‌ای هنوز و صدمت غمگین است	روی تو کس ندید بهر زت رفیق است
چون من آن یار هزاران غمگین است	گر آدم بکوی تو چندان غمگین است
هر جا که هست پر تو روی جنب است	در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
ما قوس دیر را بس نام صلیب است	آنجا که کار صومعه را جسد پند
ای خواجه در دست و کز طیب است	عاشق که شد که یار بجالش نظر نکند

فریاد حافظ این همه آتش بهر زه نیست

هم همه غریب و حدیثی عجیب است

شرح غزل :

۱- با آنکه چهره تو را کسی ندیده، هزار نگاهبان داری و اگر چه هنوز چون  
غنچه نشکفته‌ای اما صد بلبل ترانه‌سرا داری.

۲- اگر من به سر کوی تو آمدم چندان عجیب نیست زیرا که در کوی تو  
هزاران آواره چون من وجود دارد.

۳- با عشق، میان خانقاه و میکده تفاوتی نیست زیرا هر جا که باشد فروغ  
چهره محبوب هست.

۴- جایی که ظاهر صومعه را آراسته می‌کنند مطمئناً ناقوس صومعه  
کشیش و اسم چلیپا نیز بکار می‌برند.

۵- چه کسی عاشق شده است که معشوق به حال او نظر لطف نکرد؟ ای  
خواجه بزرگوار، دردی باید باشد تا طبیعی به درمان پردازد.

۶- حافظ این همه فغان و فریاد را بیهوده نمی‌کند زیرا این داستانی  
شگفت و سخنی عجیب است.

اگر چه عرض نهرپیش یاری اوست  
 زبان خموش و لیکن دمان پراز عریست  
 پر می نغمه ترخ و دیو در کشمزه جن  
 بسوخت دیده ز حیرت که این چه بود  
 درین چمن گل بنجار کس نخداری  
 چراغ مصطفوی باشد از بویست  
 سب پرس که چرخ از چه سفله پرود  
 به نیم جو نخرم طاق خانفاه در باط  
 که کام نجبی اورا بجا سببست  
 جمال دستر ز نور چشم ماست مگر  
 مرا که مصطبه ایوان پای حم بیت  
 که در نقاب ز جاجی پروده بیت  
 هزار عقل و ادب دشتم من ای خوج  
 کنون که مست خرابم صلاح بی اوست

بیاری که چو حافظ حسد رام استظما

بگریه حسرتی و نیاز نیم بیت

شرح غزل :

- ۱- اگر چه بیان هنر پیش یار هنرمند عین بی ادبی است اما زبانم در حالی خاموش است که سرشار از سخنان شیوا و رساست.
- ۲- فرشته چهره خود را پنهان کرده در حالی که شیطان در غمزه ناز است، چشم از دیدن این حالت خیره ماند که این دیگر چه امر شگفتی است.
- ۳- در باغ این دنیا، هیچ کس گل بی خار نچیده است بله فروغ و روشنایی محمدی و آتش خشم ابولهبی کنار هم قرار گرفته اند.
- ۴- از اینکه چرا زمانه، نادان پرور است سؤال مکن زیرا که به مراد رساندن توسط او، بی دلیل و بی علت و نااستوار است.
- ۵- ایوان بلند خانقاه و مهمانسرا را حتی به نیم جو هم نمی خرم زیرا که ایوان من سکوی میخانه است، تالار من، کنار باده خم بودن.
- ۶- چهره زیبای شراب، نور چشمان ماست که در پرده زجاجی و پرده عنبی قرار دارد. (دو پرده از هفت پرده چشم)
- ۷- ای بزرگوار من زمانی بسیار خردمند و ادب دان بودم و حال که مست و خراب شده ام، صلاح من در بی خوردی و بی ادبی است.
- ۸- شراب برایم بیاور که من همچون حافظ، همه پشتگرمی ام به گریه سحر و دعای نیم شب است.

خوشتر زین و صحبت باغ و بهار پیوست	ساقی کجاست که سبب استظار پیوست
هر وقت خوش که دست دین معتم شام	کس او قوف نیست که انجام کار پیوست
پیوند عمر بسته به مونسیت هوشدار	غمخوار خویش باش غم روزگار پیوست
معنی آب زندگی در وضه ارم	جز ظرف جو یارومی خوشگوار پیوست
مسور دست هر دو چو از یک قبیلند	مادول به عسوه که دهم خستیار پیوست
راز درون پرده چو داند فلک خموش	ای مدعی نزع تو با پرده دار پیوست
سهو خطای بنده که شش اعتبار پیوست	معنی عفو و رحمت آمرزگار پیوست

زاهد شراب کو شرد حافظ یاله خواست

مادر میانه خواسته کرد کار پیوست



شرح غزل :

۱- از خوشگذرانی و همصحبتی با یار و باغ و بهار چه چیز خوشتر است.

ساقی کجاست و علت تأخیر او چیست؟

۲- هر زمان خوشی را که به دست می‌آوری غنیمت شمار زیرا هیچ کس از

پایان کار آگاه نیست.

۳- هوشیار باش که عمر ما به یک تار مو پیوسته است پس نگران حال

خود باش و غم کم و بیش دنیا را مخور.

۴- معنی آب حیات و باغ بهشت جز کنار جویبار بودن و می خوشگوار

نوشیدن چیست؟

۵- آنگاه که زاهد خلوت‌نشین و مست خرابات هر دو از یک طایفه‌اند به

ناز کدامیک دل بسپاریم، اختیار ما در چیست؟

۶- ای مدعی، از اسرار پشت پرده آفرینش چه کسی خبر دارد؟ پس

خاموش شو و بیهوده با فلک که پرده‌دار هستی است، ستیزه مکن.

۷- اگر اشتباه یا گناه بندگان بی‌اعتبار و از سر بی‌اختیاری باشد پس

آمرزش و بخشایش پروردگار می‌تواند چه معنی‌ای داشته باشد؟

۸- پارسا جرعه‌ای از آب کوثر خواست و حافظ پیاله‌ای شراب، باید دید

در این میان، مشیت و خواست پروردگار چیست؟

بنال ملیل اگر بانست سیرایت	که ماد و عاشق زاریم و کارمازایت
در آن زمین که نسیمی فروز طرّه دوست	چه جای دم زون نافه های تاتاریت
بیار باد که رنگین کنسیم جامه زر	که مست جام غوریم و نام بیشار
خیال زلف تو سخن کار هر خایت	که زیر سلسله رفتن طریق عیاریت
لطیفه ایست نهانی که عشق ازو سیرد	که نام آن ز لب لعل و حظ زنگاریت
جمال شخص حشمت و زلف و عارض و جمال	هزار رنگت درین کار و بار و کداریت
قلندران حقیقت بنسیم جو سحرند	قبای طلّس اکسرس که از بهر عاریت
بر آستان تو مشکل توان بیداری	عروج بر فلک سروری بد شواریت
سحر کرشمه حشمت به خواب میدیم	زهی مراتب خوابی که به زبیداریت

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ

که رستگاری جاوید در کم ازاریت

شرح غزل :

- ۱- ای بلبل عاشق اگر با من موافق و دوستی بنال زیرا که ما هر دو عاشقان بیچاره‌ای هستیم و کارمان نیز ناله و افسوس است.
- ۲- در آن سرزمینی که نسیمی از بوی خوش گیسوی یار می‌وزد، نافه‌های تاتاری چگونه می‌تواند ادعایی کند؟
- ۳- شراب بیاور تا جامهٔ کبود رنگ ریا را با آن بشوئیم زیرا که از جامهٔ غرور سرمستیم اما نام ما به هشیاری برده می‌شود.
- ۴- خیال رسیدن به سر زلف تو، کار هر ناپخته‌ای نیست زیرا که به زیر زنجیر بلا رفتن، شیوهٔ عیاران و جوانمردان است.
- ۵- آن نکتهٔ نغز پنهانی که عشق به سبب او به وجود می‌آید لب لعل‌فام و خط سبز یار نیست.
- ۶- چهرهٔ زیبای یار تنها به چشم زیبا و زلف و رخساره و خال نیست، هزاران نکته ظریف در کار عشق وجود دارد.
- ۷- وارستگان جهان معنی، جامه ابریشمی آنکس که هنر و کمالی ندارند را حتی به نیم جو نیز نمی‌خرند.
- ۸- رسیدن به درگاه تو، کاری بس مشکل است، بله بالا رفتن و بر شدن به آسمان جلالت تو سخت است.
- ۹- سحرگاه، در خواب ناز و غمزهٔ چشمت را دیدم، چه نیک است مراحل خواب من که از بیداری بهتر است.
- ۱۰- حافظ با ناله‌هایت، دلش را میازار و دیگر زاری را تمام کن زیرا که رستگاری ابدی تو در کم آزار رساندن است.

یارب این شمع و فرفر کایا شانه کست	جان ما سوخت بر سید که جانانه کست
حالی خانه براند از دل دین نیست	تا در آغوش که می خند و میخاند کست
با دله لیش کر لب من دور مباد	راح روح که پیمان و پیمانده کست
دولت صحبت آن شمع سعادت تو	باز پرسید خدا را که بر دایه کست
میدهد هر کسش افونی و معلوم نشد	که دل نازک او مایل افانده کست
یارب آن شاه و شش ماه رخ زبیره جن	در یکتای که و گوهر یکدایه کست

گفتم آه از دل دیوانه حافظ بے تو

زیر لب خنده مان گفت که دیوانه کست

شرح غزل :

۱- خدایا این شمع روشنی بخش و محبوب زیبا از کدامین سراسر است؟ و

پرسید این که جان ما را سوزانید محبوب و معشوق چه کسی است؟

۲- او که اکنون دین و دلم را ویران و خراب کرده است در کنار که به

خواب می رود و با چه کسی همخانه است؟

۳- شراب سرخ لب یار - که هرگز از لب من دور مباد - شراب مستی بخش

روان کیست و با چه کسی پیمان بسته که پیمانۀ ده او باشد؟

۴- به خاطر خدا پرسید که سعادت همصحبتی با آن شمع که پرتوش

نیکبختی است، با اجازه کیست؟

۵- همه او را می فریبند و معلوم نیست که دل نازک او به کدام افسانه و

افسونی مایل است؟

۶- خداوندا آن که چون شاه است و چهره ای تابان چون ماه و پیشانی

پرفروغی چون زهره دارد دردانه چه کس و گوهر بی همتای کیست؟

۷- من گفتم که دریغ از دل پریشان حافظ که بدون تو است و او در حالی

که زیر لب می خندید گفت که او دیوانه چه کسی است؟

ماهم این بهقه برون رفت و بچشم سناست	حال جهان تو چو انی که چه شکل حایست
مردم دیده ز لطف رخ او در رخ اوست	عکس خود دید گمان برد که شکین نیاست
میچکد شیرینوز از لب همچون شکش	گر چه در شیوه گری هر مره اش قنایست
ایکه انگشت نمائی به کرم در همه شهر	وه که در کار غریبان عجت ایماست
بعد ازینم نبود سایه در جوهر فرزند	که دمان تو درین نکت خوش استیلاست
مردوه دادند که بر ما گذری خمی اهی کرد	نیت خیر مگردان که مبارک فایست

کوه اندوه فراق چه حالت بگشاید

حافظ خسته که از مالش چون فایست

شرح غزل :

۱- یار ماه رخسار من این هفته از پیشم رفت و به نظرم یکسال است. حال جدایی و فراق تو نمی دانی چه حال سخت و مشکلی است.

۲- مردمک چشم من، از لطافت بسیار چهره او، عکس خود را بر آن دید و گمان کرد که خالی سیاه است.

۳- یار ما آنقدر جوان است که گویی از دهانش که چون شکر شیرین است شیر می چکد اما با این همه در عشوه و طنازی، هر مژه او، خود یک قاتل است.

۴- تو که به بخشش در تمام شهر مشهوری عجباً که در بخشش به غریبان به طور شگفت آوری سستی.

۵- من از این پس هیچ شائبه و شکی در جوهر فرد تجزیه ناپذیر (دهان محبوب) ندارم زیرا که دهان تو در کوچکی، خود دلیل خوبی است.

۶- به ما نوید دادند که به ما سری خواهی زد پس این نیت خیر خود را عوض مکن زیرا که تصمیم مبارکی است.

۷- حافظ، کوه اندوهی جدایی از تو را حافظ به هیچ حال نمی تواند بکشد زیرا که او خسته ای است که از شدت ناله و فغان، تنش چون رشته های باریک درون نی، سست است.

کس نیست که افتاده آن زلف و تافت

چون چشم تو دل میبازد گوشه نشین

روی تو مگر آینه لطف ایست

ز کس طلبد شیوه چشم تو ز بی چشم

از بهر خداز لطف میرای که ما

باز آیی که بی روی تو ای شمع و نوره

تیمار عنبر بیان اثر ذکر جمیل است

دی مید و کفتم صنما عهد بجای آ

گر پیر معان مرشد ما شد چه تفاوت

عاشق چه کند که نکند بار ملامت

در صومعه زابد و در خلوت صوفی

ای چنگ فری برده بخون دل حافظ

در رکب گذر کیست که دایمی ز بلایست

بمراه تو بودن گن از جانب یافست

حقا که چنین است درین روی و یریا

مسکین خبرش از سر در دیده جیافست

شب نیست که صد عریده با باد صبا

در بزم حریفان اثر نور و صفایست

جانا مگر این قاعده در شهرت است

گفتا غلطی خواج درین عهد و فایست

در بیج سری نیست که سری از خدایست

با هیچ دلادر سپر تیر قضا

جز گوشه ابروی تو محراب عیافست

فکرت مگر از غیرت قرآن و خدایست



شرح غزل :

- ۱- کسی را نمی‌یابی که در آن گیسوان خم اندر خم گرفتار نباشد، در رهگذر چه کسی، دامی از عشق، پهن نشده است؟
- ۲- وقتی که چشمان تو از خلوت‌نشینان دل می‌برد، اگر ما با تو هستیم، ما گناهی صورت نگرفته است.
- ۳- گویی چهره تو، آینه لطف و هنر پروردگار است، بدرستی که چنین است و در این سخن، روی و ریایی نیست.
- ۴- آفرین بر چشمان تو که نرگس، شیوه افسون و دلربایی را از آن می‌جوید، گویی بیچاره، از سرب‌بی‌خرد خود خبری ندارد و در چشمانش، حیایی دیده نمی‌شود و بی‌شرم است.
- ۵- بخاطر خدا، گیسوان خود را پیراسته و کوتاه مکن زیرا شبی نیست که ما همراه باد صبا از عشق به گیسوانت، فریاد و فغان نکنیم.
- ۶- ای شمع دل‌افروز بازگرد زیرا بدون دیدن چهره تو، در بزم و مجلس همپالگان، هیچ نشانی از نور و صفا نمی‌یابی.
- ۷- غمخواری غریبان، نشان یاد نیک است، جانان من، مگر در شهر شما، چنین آئینی، مرسوم نیست؟
- ۸- دیروز از کنارم می‌رفت که به او گفتم ای یار زیبای من، به پیمان خود وفا کن، او گفت: ای بزرگوار، تو در اشتباهی، زیرا که در این زمانه، وفایی وجود ندارد.
- ۹- اگر پیر مغان، راهنمای من شد تفاوتی ندارد زیرا که هیچ سری را نمی‌یابی که در آن از اسرار الهی، سری وجود نداشته باشد.
- ۱۰- اگر عاشق، بار سرزنش را تحمل نکند چه می‌تواند بکند؟ هیچ دلاوری، در برابر تیر قضا و قدر سرنوشت، سپری ندارد.
- ۱۱- جز گوشه ابروی تو، در صومعه زاهد و در گوشه خلوت صوفی، محرابی نمی‌توان یافت.
- ۱۲- ای کسی که به ریختن خون دل حافظ، تصمیم گرفته‌ای، مگر از غیرت و حمیت قرآن و خدا هراسی نداری؟

مردم دیده ما جز بخت ناظر نیست  
دل سرشته ما غیر ترا ذاکر نیست

اسکم احرام طواف حرمت می بند  
گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

بسته دام و قفس با وجود مرغ وحشی  
طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

عاشق مفسد اگر قلب دلش کز بنا  
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست

عاقبت دست بدان سز بلندش بر  
هر که را در طلبت همت او قاصر نیست

از روان نجبی عیسی نزنم دم کز  
زانکه در روح قرانی چو لبست ماهر نیست

من که در آتش سوای تو آبی نزنم  
کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم  
که پریشانی این سلسله را آخرت نیست

سر سوید تو تهنانه دل حافظ را

کیست آنکس سر سوید تو در خاطر نیست

شرح غزل :

- ۱- مردمک چشمان ما جز به چهره‌ات، به جایی دیگر نمی‌نگرد و دل عاشق و سودایی ما جز نام تو را ذکر نمی‌کند.
- ۲- اشک من، برای طواف آستان و حریم تو احرام می‌پوشد هر چند که بواسطه خون دل مجروح خود، پاک و طاهر نیست.
- ۳- اگر پرندۀ سدره‌المنتهی (جان) به جستجوی تو، پرواز نکند همچون مرغان وحشی، اسیر دام و قفس باشد.
- ۴- اگر عاشق مسکین و بیچاره، دل ناچیز و ناسره خود را نثار کرد، بر او خرده مگیر زیرا که به نثار سیم و زر خالص توانایی ندارد.
- ۵- هر کس که در جستجوی تو، همتش اندک نباشد، بالاخره به وصال قامت بلند تو خواهد رسید.
- ۶- هرگز از روان‌بخشی و زنده کردن مردگان توسط حضرت عیسی سخن نمی‌گویم زیرا که در حیات بخشی، چون لبان تو، ماهرانه رفتار نمی‌کند.
- ۷- من که با وجود آتش عشق تو در دلم، آهی سوزناک هم نمی‌کشم چگونه توانم بگویم که در برابر داغ عشقت، دلم شکیبا نیست؟
- ۸- همان روز اولی که تو را دیدم با خود گفتم که پریشانی سلسله عاشقان تو، پایانی ندارد.
- ۹- دل حافظ، تنها در آرزوی وصال تو نیست، چه کسی را می‌یابی که در خاطر او، قصد وصال تو نباشد؟

زاهد ظاهر پرست از حال ناگاه نیست

در طریقت هر چه پیش یاک است خیر است

تا چه بازمی رخ نماید بیدتی خویم اند

چیت این سقف بلند ساد و بسیار نقش

این چه استغاست یارب دین چه قادر حکمت

صاحب دیوان ما کونی نمیداند حساب

هر که خواهد کویا و چه خواهد کویکو

بر در میخانه رفتن کار یک رخسار بود

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام است

بنده پیر حسرت با تم که لطفش دائم است

حافظ از بر صدر نشیند ز عالی مشرت

در حق ما هر چه گوید جای بیسج کراه نیست

در صراط مستقیم ایدل کسی گمراه نیست

عرضه شطرنج رندان اجمال شاه نیست

زین معاصیج دانا در جهان آگاه نیست

کاین همه زخم نهان هست و مجاله نیست

کاذب درین طغر انشان حسبه تبه نیست

کبر و ناز و حاجب و بان بن درگاه نیست

خود فروشان ابکومی میفروشان آه نیست

وزنه تشریف تو بر بالای کس گناه نیست

وزنه لطف شیخ و زاید گاه هست و گاه نیست

عاشق دردی کشاند ز بند مال و جاه نیست

## شرح غزل :

- ۱- پارسایی که ظاهر ریاکارانه را می‌پرستد از حال ما آگاهی ندارد و از وی بابت آنچه درباره ما می‌گوید، نباید ناخوشدل شد.
- ۲- هر چه که در مسیر آئین درویشی برای رهرو پیش آید خیر اوست، در راه راست معرفت، ای دل، کسی راه را گم نخواهد کرد.
- ۳- تا ببینیم که چه بازی صورت می‌گیرد پیاده شطرنج خود را جلو می‌فرستیم، در عرصه شطرنج وارستگان، جایی برای بازی شاه نیست (او مات می‌شود).
- ۴- این آسمان به ظاهر ساده ولی پرنقش و نگار و بلند چیست که هیچ دانایی در جهان، به راز آن آگاه نیست؟
- ۵- پروردگارا، این چه بی‌نیازی و چه حکمت استواری است که با این همه زخم و جراحت، فرصت یک آه کشیدن هم نداریم.
- ۶- رئیس دیوان ما انگار از حساب و کتاب چیزی نمی‌داند زیرا در بالای طغرای<sup>(۱)</sup> او، نشان حسبه<sup>(۲)</sup> دیده نمی‌شود.
- ۷- به هر کس که می‌خواهد بیاید بگو بیاید و هر چه را که می‌خواهد بگوید، زیرا این درگاه به غرور و ناز و پرده‌دار و دربان نیازی ندارد.
- ۸- رفتن به در میخانه، کار یکدلان و رندان است و آنانکه کرامت نفس خود را فروخته‌اند، راهی به کوی می‌فروشان معرفت ندارند.
- ۹- هر کاستی به سبب اندام نامتناسب و ناموزون ماست و گرنه خلعت تو بر قامت هیچ کس کوتاه نیست.
- ۱۰- من بنده و غلام مرشد میخانه هستم که لطف او همیشگی است و گرنه لطف شیخ دین و زاهد ریایی، گاه هست و گاه نیست.
- ۱۱- اگر حافظ در صدر و بالای مجلس نمی‌نشیند به سبب بلند نظری اوست آری، عاشق دُردی آشام به مال و مقام، دل نبسته است.

۱- طغرا: نشانی که بر فرمانها و سکه‌های پادشاهان نقش می‌شد

۲- حسبه‌الله: ثواب و مزد تنها از خداوند چشم باید داشت

را بہت اہ عشق کہ ہمیشہ کنارہ بہت  
 ہر کہ کہ دل بہ عشق دہی خوش دہی  
 ما را منع عقل ترسان دہی بیای  
 از چشم خود بر پرس کہ ما را کہ میکشد  
 اورا بہ چشم پاک توان دید چون بلا  
 فرصت شمر طرفہ زندگی کہ این نشان  
 گرفت در تو کہ یہ حافظ بہ بیسحرد  
 آنجا جزا کہ جان بسیار نہ چارہ بہت  
 در کار خیر حاجت ہیچ استخارہ بہت  
 کان شحمہ در ولایت ما ہیچ کارہ بہت  
 جانانگاہ طالع و جسم ستارہ بہت  
 ہر دیدہ جامی جلو آن ہاہ پارہ بہت  
 چون او گنج بر ہمہ کس آشکارہ بہت  
 حیران آن دلم کہ کم از شک خارہ بہت

شرح غزل :

۱- راه عشق، راهی است که هیچ پایانی ندارد و در این راه عاشقان، جز آنکه از جان بگذرند، چاره‌ای ندارند.

۲- آن لحظه که دل به عشق بسپاری، لحظه‌ای خوش است و این را بدان که در کار خیر، نیازی به استخاره نیست.

۳- ما را از نهی خرد مترسان و شراب بیاور زیرا شحنة عقل در سرزمین دل ما، اصلاً کاره‌ای نیست.

۴- از چشم مست خود بپرس که چه کسی ما را می‌کشد. ای عزیز من، قتل من گناه بخت و اقبال نیست.

۵- او را تنها می‌توان چون هلالی باریک، با چشم پاک دید زیرا هر چشمی شایستگی دیدار آن محبوب چون ماه را ندارد.

۶- شیوه رندی و وارستگی را غنیمت بدان زیرا که طریق آن چون راه رسیدن به گنج، برای همه کس آشکار نیست.

۷- گریه حافظ به هیچ وجه بر تو اثر نکرد، از آن دل تو در تعجبم که در سختی کمتر از سنگ خارا نیست.

روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری

اشک غار من از سرخ براند چو سحر

تا بدامن نشیند ز نیشش کردی

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نبرد

من ازین طالع شوریده بر خبم و نی

از حیای لب شیرین تو ای چشمه نش

مصلحت نیست که از پرده برون افتد از

شیر در بادیه عشق تو در دباه شود

آب چشمم که بر دمنت خاک در تست

از وجودم قدی نام نشان بهت که هست

غیر ازین نکته که حافظ تو ما خوشنود است

منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

سنگسوی تو در پیش سری نیست که نیست

خجل از کرده خود پرده درمی نیست که نیست

یل خیر از نظر هم رگداری نیست که نیست

با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

بهره مندا از سر کویت و درمی نیست که نیست

غرق آب و عرق اکنون شکر می نیست که نیست

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

آه ازین آه که در وی خطری نیست که نیست

زیر صد منت او خاک درمی نیست که نیست

ورنه از ضعف آجا اثری نیست که نیست

در سر بامی وجودت ببری نیست که نیست



شرح غزل :

- ۱- هر چشمی به واسطه پرتو نور تو، روشن است و هر دیده‌ای، سپاسگزار غبار درگاه تو است.
- ۲- صاحب‌دلان تنها می‌توانند به چهره تو بنگرند، آری، راز نهان گیسوی تو در هر سری هست.
- ۳- اگر اشک سخن‌چین و پرده‌در من چون خون، سرخ شد، عجیب نیست زیرا هر کس که پرده‌دری کند از کار خویش شرمسار می‌شود.
- ۴- برای آنکه از نسیم، گردی بر دامن یار ننشیند، در هر گذری، از دیدگانم، سیل اشک می‌ریزد.
- ۵- برای آنکه از گیسوی سیاه تو، هر جا سخن نگویند، من هیچ سحرگاهی با باد صبا گفتگو نمی‌کنم.
- ۶- تنها من از این بخت شوریده‌ام در رنج هستم و گرنه همه کس از توجه تو بهره‌مند هستند.
- ۷- ای چشمه زندگانی، از شرم لبان شیرین تو، تمام شهد و شکرها، غرقه در عرق شرم و خجالت هستند.
- ۸- از پرده برون افتادن رازها، مصلحت و جایز نیست و گرنه در مجلس و ارستگان هیچ خبری پنهان نیست.
- ۹- در صحرای عشق تو، شیر چون روباهی ضعیف می‌گردد، آه از طریق عشق که در آن هر خطری وجود دارد.
- ۱۰- اشک چشمم که سپاسگزار خاک در تو است، و خاک تمام درگاه، زیر بار منت بسیار او است. (اشک چشم من).
- ۱۱- از وجود من، تنها نام و نشان اندکی مانده است و گرنه از هر ضعف و ناتوانی، در آن نشانی می‌توانی بیایی.
- ۱۲- جز آنکه حافظ از تو ناخشنود است، هر کمالی که هست در وجود تو است.

فست	حاصل کار که کون و مکان این همه است
باده پیش از که اسباب جهان این همه است	از دل و جان شرف صحبت جان غرضت
عرض نیست و گرنه دل جان این همه است	منت بدره و طوبی ز پی سایه کش
که چو خوش بگری ای سز و ن این همه است	دولت آنست که بی خون آید بجای
ورنه با سعی و عمل باغ جهان این همه است	پنج روزی که درین حله مملت داری
خوش بیاسای مانی که زمان این همه است	بر لب بحر فامست ظمیرم ای ساقی
فرضتی آن که ز لب تا بدان این همه است	ز ابد این شواز بازی غیرت نهان
که ره از صومعه تا در معان این همه است	در دمندی من سوخت زار و زار
ظاہر حاجت تقریر و بیان این همه است	

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی

پیش ندان رقم سو و زیان این همه است

شرح غزل :

۱- نتیجه و محصول کارخانه هستی، اعتباری ندارد پس باده بیاور زیرا مال دنیا بی اعتبار است.

۲- غرض اصلی از داشتن دل و جان، افتخار هم صحبتی با یار است. مقصود همین است وگرنه دل و جان ارزشی ندارد.

۳- ای سرو خوشخرام، برای آرمیدن زیر سایه، منت سدره المنتهی و درخت طوبی را مکش زیرا اگر نیک بنگری، چندان ارزشی ندارد.

۴- دولت و ناز و نعمت زمانی ارزش دارد که بی خون دل خوردن به دست آید وگرنه حتی بهشت نیز با کاو کوشش زیاد، ارزشی ندارد.

۵- در این مدت کوتاهی که در مرحله زندگی ات فرصت داری، به خوشی زندگی کن زیرا فرصت تو کم است.

۶- ما بر کناره دریای نیستی، منتظر هستیم، پس ای ساقی وقت را غنیمت بدان زیرا از لب تا دهان راه زیادی نیست.

۷- ای زاهد، از بازی غیرت خداوند، خود را ایمن مبین و هشیار باش که راه صومعه تا کوی مغان باده فروش، بسیار کوتاه است.

۸- دردمندی من که سوخته عشقم و نحیف و لاغر، گویا نیاز به این همه نوشتن و بیان ندارد.

۹- نام حافظ به نیکی نوشته شده است ولی در نزد وارستگان، سود و زیان چندان اهمیتی ندارد.

خواب آن ز کس فغان تو بی خبری نیست	تاب آن زلف پیشان تو بی خبری نیست
از لب شیر روان بود که من مکفیم	این شکر کرد من کد آن تو بی خبری نیست
جان درازی تو باد که یقین میدم	در کمان ناک مژگان تو بی خبری نیست
بملائی بغم محنت و اندوه فراق	ایدل این ناله و اخان تو بی خبری نیست
دوش باد از سر کوش بکستان <sup>ش</sup> گنجد	ای گل این چاک گریبان تو بی خبری نیست

در عشق ارچول از حلق نهان میدارد

حافظ این دیده گریان تو بی خبری نیست

شرح غزل :

۱- خماری آن چشمان فتنه‌انگیز تو و پیچ و تاب آن گیسوی پریشان تو  
بی دلیل نیست.

۲- هنوز بسیار خردسال بودی که من می‌گفتم این لب شکرین دور دهان  
نمکین تو بی دلیل نیست.

۳- عمرت طولانی باد زیرا که به درستی می‌دانم که تیر مژگان تو در کمان  
ابرو، بی هدف نخواهد بود.

۴- ای دل تو به اندوه دوری و غم جدایی مبتلا هستی پس ناله و زاری تو  
بی دلیل نیست.

۵- دیشب، نسیم از کوی یار به گلزار وزید، ای گل این چاک گریبان تو  
بی سبب نیست (و علت آن همین نسیم است).

۶- اگر چه دل، درد عشق خود را از دیگران پنهان می‌سازد اما حافظ، این  
چشمان گریان تو، بی سبب نیست و رازت را فاش می‌کند.

جزاستان توام در جهان ناپیست  
 سر مرا بجز این در حواله گابیست  
 عدو چو تیغ کشد من پسر بسندازم  
 که تیغ ما بجز از ناله ای و آهیست  
 چراز کوی خرابات روی بر بام  
 که زین بهم به جهان یسح رسم رابیست  
 زمانه که بزندانم به خرمن سر  
 بگو بسوز که بر من برکت گابیست  
 غلام نرگس جاش آن سهی دم  
 که از شراب غرورش به کس نخابیست  
 مباش در پی آزار و حشر خواهی کن  
 که در شریعت ما غیر ازین کنایست  
 عمان کشید روی پادشاه کشورش  
 که نیست بر سر راهی که داد خواهیست  
 چنین که از بسدوم دام راه می نمیم  
 به از حمایت زلفش مرا پناهیست

خزیده دل حافظ به زلف و خال مد

که کارهای چنین جد هر یابیست

شرح غزل :

۱- من پناهگاهی جز درگاه تو ندارم و سر من جز آستانه تو، محل بازگشتی ندارد.

۲- آنگاه که دشمن، شمشیر کشد من سپر را انداخته و تسلیم می شوم زیرا که شمشیر ما جز ناله و آه نیست.

۳- چرا از کوی شراب‌خانه روی بگردانم در حالی که بهتر از این، در جهان رسم و شیوه‌ای نیست؟

۴- اگر روزگار به خرمن عمر من، آتش بزند هیچ اهمیت ندارد، به او بگو بسوزاند زیرا عمر نزد من به اندازه پر گاهی ارزش ندارد.

۵- من بنده آن سرو بلند قامت با آن چشمان افسونکارش هستم که از سرمستی غرور، به کسی توجه نمی‌کند.

۶- ای یار، در پی آزار کسی مباش و هر چه دلت می‌خواهد انجام بده زیرا در مذهب ما جز مردم آزاری، هیچ چیز گناه نیست.

۷- ای پادشاه سرزمین زیبایی، دوال لگام را باز پس کش زیرا که بر سر هر راهی، دادخواه و ستم‌دیده‌ای هست.

۸- اینگونه که من از همه جهت، بر سر راه خود دام می‌بینم، بهتر از آنکه زلفش مرا حمایت کند، پناهگاهی نمی‌بینم.

۹- گنجینه دل حافظ را به هر زلف و خالی مده زیرا که چنین کارهایی (دلبری) در حد و اندازه هر زلف و خال سیاهی نیست.

بیلی برک کلی خوشرنگ درمقاردا

و دران برک و نواخوش نالهایی از

کفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چه

گفت ما را جلوه معشوق در این کاردا

یار اگر گشت با ما نیت حاجی اعتراف

پادشاهی کامران بود از کدانی عازدا

در نیکیر و نیار و ناز ما با حسن دوست

خرم آن که ناز نینسان بخت بخوردا

خیر تا بر گلک آن نقاش جان افشان کنم

کاین همه نقش عجب کردش کاردا

گر مرید راه عشقی فکرم بد نامی مکن

شیخ صنعاان خرد برین خانه خاردا

وقت آن شیرین قلندر خوش که در طویا

ذکر تبیح ملک در حلقه زماردا

چشم حافظ زیر بام قصران جوری سر

سویه جنات تجری تحت الانهاردا



شرح غزل :

۱- بلبلی، گلبرگی خوش نقش در منقار داشت و با داشتن آن ساز و سامان، باز ناله و زاری می‌کرد.

۲- به او گفتم در حالی که به وصال رسیده‌ای، این فریاد و فغان از چیست؟ گفت تابش فروغ معشوق ما را به این کار مجبور کرد.

۳- اگر محبوب کنار ما ننشست جای شکایت نیست زیرا او پادشاهی کامران است که از گدایی چون من ننگ دارد.

۴- چه ما نیاز خود را اعلام کنیم و چه ناز کنیم در زیبایی دوست تأثیری نمی‌گذارد، خوشا به حال کسی که از خوبرویان، بختی کامروا داشت.

۵- برخیز تا بر خامه نقاش آفرینش جان خود را نثار کنیم زیرا که او این همه نقشهای نو را با حرکت پرگار خویش به وجود آورد.

۶- اگر سالک راه عشقی از رسوایی مه‌راس زیرا شیخ صنعان، خرقة خود را به گرو در خانه باده‌فروش گذاشت.

۷- حال و روز آن درویش شیرینکار، خوش باد که در مراحل مختلف سیر و سلوک، ذکر تسبیح فرشتگان را در میان زناپوشان بر لب داشت.

۸- چشم حافظ در زیر بام قصر آن فرشته صفت، چون بهشتهایی بود که زیر آنها، رودهایی جاری است.<sup>(۱)</sup>

دیدی که یار جز سر جو روستم نداشت  
 یارب بگیرش ارچه دل چون کبوترم  
 بگشت عهد و رنم ما بچ غم نداشت  
 افخند و گشت و عرت صید حرم نداشت  
 بر من جبار بخت من آمد و گزید ما  
 با این همه هراکله نه خواری کشید از  
 حاشاکه رسم لطف و طریق کرم نداشت  
 هر جا که رفت هیچ کس محترم نداشت  
 ساقی بسیار باد و با محبت بگو  
 انکار ما کن که چنین جام حرم نداشت  
 هر دهر که ره به حسیریم درش نبرد  
 مسکین برید و ادوی زره در حرم نداشت

حافظ بر تو کوی فصاحت که مدعی

بچش نهنز بود و خنبر نیز هم نداشت

شرح غزل :

- ۱- دیدی که محبوبم جز ستم و ظلم هدف دیگری نداشت، پیمان را شکست و از غم ما هیچ هراسی به خود راه نداد.
- ۲- پروردگارا او را مؤاخذه مکن اگر چه او دل چون کبوتر مرا به زیر پا فکند و کشت و حرمت صید حرم خود را نداشت.
- ۳- ستمی که بر من روا شد به سبب بخت و اقبال است و گرنه یار هرگز راه و رسم لطف و بخشش را فرونگذاشت.
- ۴- با وجود این، هر کسی که خواری و سرزنش یار را تحمل نکرد، هر کجا که برود، هیچ کس به او احترام نخواهد گذاشت.
- ۵- ای ساقی، شراب بیاور و با نهی کننده بگو که ما را نهی از منکر نکند زیرا جمشید هم چنین جامی نداشت.
- ۶- هر سالکی که به حریم آستان یار راه نیافت، بیچاره‌ای است که وادی عشق را طی کرد اما به حرم راه نیافت.
- ۷- حافظ تو (در میدان سخنوری) گوی شیوایی را بربای زیرا که مدعی ادعاگر، هیچ هنری ندارد و از همه بدتر اینکه از بی هنری اش، خبر ندارد.

کون که میدد از بوستان بهشت  
 من و شراب فرح بخش و یار حور شست  
 کد اچرا از ندلاف سلطنت امروز  
 که خیمه سایه ابراست و بزکله کشت  
 چمن حکایت اردو بهشت میکو  
 نه عاقلست که نیه خرید و نقد بهشت  
 بی عارت دل کن که این جهان خراب  
 بر آن سر است که از خاک ما سازد خشت  
 و فامجوی ز دشمن که پرتوی هند  
 چو شمع صومعه افروزی از چراغ نکشت  
 مکن بنامه سیاهی ملامت من  
 که آگمت که تقدیر بر سرش چو تو شست

قدم دین مدار از جناره حافظ

که گر چه غرق گناهت میرود بهشت

شرح غزل :

- ۱- اکنون که از باغ، نسیم بهشت می وزد (چه خوش است همراهی) من و باده روح نواز و یار سیاه چشم زیبایم.
- ۲- اکنون گدا نیز می تواند ادعای پادشاهی داشته باشد زیرا که سایه ابر، سراپرده اوست و کنار کشتزار، مجلس او.
- ۳- چمن با ما از اردیبهشت سخن می گوید آنکس که نسیه (بهشت) را خرید و بهشت نقد را فرو گذاشت، خردمند نیست.
- ۴- ملک دل را با نوشیدن شراب آباد کن زیرا که این جهان ویران بر این تصمیم است که از خاک پیکر ما خشت بزند.
- ۵- از دشمن وفا به عهد و پیمان مخواه زیرا که شمع صومعه ای که به واسطه چراغ کنشت<sup>(۱)</sup> روشن شود، پرتوی ندارد.
- ۶- من مست را به گناهکاری و روسیاهی سرزنش مکن، چه کسی بر این راز واقف است که سرنوشت چه تقدیری برایش نوشته است.
- ۷- در تشییع جنازه حافظ، از مشایعت دریغ مکن زیرا که اگر چه غرق گناه است اما به بهشت خواهد رفت.

۱- کنشت: معبد یهود

کد گناه در آن بر تو نخواهند نشست	عیب بدان مکن ای زاهد پاکیزه سر
هر کسی آن درود عاقبت کار گشت	من اگر نسیم و گرد تو برو خود ابا بش
همه جا خانه عشقت چه مسجد گشت	همه کس طالب یارند چه بسیار و چه
دعای گریه کند فحش سخن گو سر و خشت	سر تسلیم من و خشت در سیکه ها
تو پس بده چه دانی که که خوبت گرز	ما امید مکن از ساقه لطف ازل
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت	نه من از پرده تقوا بدرافتادم و بس

حافظ روز اجل که کف آری حامی

یکسر از گوی خرابات به بت بهشت

شرح غزل :

۱- ای پارسای نیک نهاد، بر وارستگان عیب مگیر زیرا گناه هیچ کس را برای تو نخواهند نوشت.

۲- من اگر نیک و خوبم یا بدنهاد و ناپاک، تو برو به اعمال خود برس زیرا که هر کس در پایان همان چیزی را درو می کند که کاشته است.

۳- همه چه هشیار و آگاه باشند و چه ناهشیار و مست، خواهان محبوب یکتا هستند پس با این حساب همه جا چه مسجد چه کنشت، خانه عشق و سرای محبت است.

۴- من سر تسلیم خود را بر خشت در میکده ها فرود می آورم، اگر مدعی این سخن مرا درک نکنند، بدان که مغزش با خشت یکی است.

۵- مرا از لطف دیرینه خداوند ناامید مکن زیرا تو می دانی که در پشت پرده چه کسی نیکوکار است و چه کسی بدکار.

۶- تنها من نیستم که از پرده عصمت بیرون افتادم بلکه پدرم (حضرت آدم ع) نیز بهشت را ترک کرد و از دست داد.

۷- حافظ اگر هنگام مرگ هم ساغری باده معرفت به دست آری و بنوشی تو را یکسره از میخانه دنیا به بهشت خواهند برد.

صبحدم مرغ چمن با گل نوحا گفتم  
 ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو گفتم  
 گل بخندید که از راست ز بنجیم و لے  
 بیج عاشق سخن سخت بمشوق گفتم  
 کر طمع اری از آن جام مرصع می لعل  
 ای بسا دُر که بنوک مرآت باید گفتم  
 تا ابد بوی محبت بشامش زرسد  
 هر که خاک در میخا نه بر خار هفت  
 در گلستان ارم و شش جو از لطف هوا  
 زلف سبیل به نسیم حسری می افت  
 گفتم ای مسند جم جام جهان نیت کو  
 سخن عشق نه آنست که آید بزبان  
 ساقی می ده که تو ماه کن این گفتم و شفتم

اشک حافظ خرد و صبر دریا انداخت

چکند سوز غم عشق نیار نیست



شرح غزل :

۱- هنگام سحر، بلبل با گل تازه شکفته گفت که دیگر ناز نکن زیرا که گل‌های بسیاری چون تو در این باغ شکفته است.

۲- گل خندید و گفت که از این سخن حقیقی تو ما نمی‌رنجیم اما هیچ عاشقی به معشوق خود، سخن تلخ نمی‌گوید.

۳- اگر آرزو داری که از ساغر گهرنشان باده سرخ معرفت بنوشی چه بسا که باید اشک‌های چون درّ خود را با سر مژگان، به رشته درآوری.

۴- هر کس که خاک در میخانه را با چهره خود پاک نکرد (صورت نسائید)، تا ابد شمیم عشق را نخواهد شنید.

۵- دیشب که به سبب لطافت هوا، گیسوی سنبل با نسیم سحر آشفته می‌شد و من در گلزار ارم بودم،

۶- گفتم: ای باد، تو که مسند سلیمانی، جام جهان‌بینت کجاست؟ و او گفت: افسوس که بخت بیدار او به خواب ابدی رفته است.

۷- سخن عشق نباید که بر زبان آید، پس ای ساقی، می بده و این گفتگو را کوتاه کن.

۸- عقل و خرد و صبوری حافظ در اشک غرق شد، او چه می‌تواند بکند در حالی که نمی‌تواند سوز غم عشق را پنهان کند.

آن ترک پر چھپه که دوش از بر مار	آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
تا رفت مرا از نظر آن چشم جان مین	کس واقف ما نیست که از دیده چهار
بر شمع ز رفت از کد ر آتش دل دوش	آن دود که از سوز جگر بر سر مار
دور از رخ تو دم بدم از گوش چشم	سیلاب سرشک آمد و طوفان بلار
از پای فتادیم چو آمد غم بجران	در در و بگردیم چو از دست دوار
دل گفت و صا ش بد جا باز توان یافت	عمر سیت که عمر م همه در کار و عار
احرام چه بندیم چو آن قبله ز اینجا	در سعی چه کوشیم چو از مرده بصفار
دی گفت طیب از سر حسرت چو مراد	بیهات که رنج تو ز قانون شمار

ای دوست بر رسیدن حافظ قدسی

زان پیش که گویند که از دار فقا رفت

شرح غزل :

- ۱- آن شاهد زیبارویی که دیشب ما را ترک کرد، چه خطایی از ما دید که به ناصواب تصمیم گرفت.
- ۲- از آن زمان که یارم که دیده جهان بین من است از برابر چشمانم دور شد، هیچ کس آگاه نیست که از چشمانم چه اشکهایی ریخته شد.
- ۳- دیشب از سوز درون شمع، آنقدر دود به هوا برنخاست که از سوز جگر ما به سر ما رفت.
- ۴- در هجران چهره تو، هر لحظه از گوشه چشم من، سیلاب اشک روان شد و تندباد محنت به وجود آمد.
- ۵- آنگاه که اندوه جدایی به ما رسید، از پا افتادیم و آنگاه که دارو را از دست دادیم، از رنج بیماری مردیم.
- ۶- دل گفت که با دعا کردن می توانی به وصالش برسی به همین سبب است که تمام عمرم به دعا کردن می گذرد.
- ۷- حال که قبله گاه اینجا نیست، برای چه احرام ببندیم و حال که از مروه عاشقان، صفا و صمیمیت رفته است برای چه تلاش کنیم.
- ۸- دیروز که طیب مرا دید از سر افسوس گفت که دریغ است از درد تو که از میزان شفا<sup>(۱)</sup> گذشته است.
- ۹- ای دوست، گامی پیش نه و حال حافظ را پیش از آنکه بگویند که از دنیا رفت، جو یا شو.

۱- قانون و شفا = ابن سینا

ورزهند وی شمار با جفائی رفت	کز دست زلف مشکینت خطائی رفت
جو شاه کامران کر بر کدائی رفت	برق عشق رزمین بشمیه پویی سوخت
هر کدورت اکه منی چون صفائی رفت	در طریقت رخس خاظر نباشدی پای
که ملائی بود بود کز خطائی رفت	عقب از می تحمل باید ای دل مای
در میان جان و جانان با جرائی رفت	کردلی از عنسره دلد از باری برود
که میان هم نشیان با سرئی رفت	از سخن چسبان ملا تنها پدید آمدولی

عیب حافظ کو مکن اعط که رفت از حافظ

پای آزادی چه بندی که بجائی رفت

شرح غزل :

۱- اگر زلف سیاه تو، گناهی مرتکب شد و اگر از خال سیاه چهره ات، به ما ستمی شد، چیزی نیست و کیفر ندارد.

۲- اگر صاعقه عشق بر خرمن هستی پشمینه پوشی بزند و او را بسوزاند جای شکوه نیست و ستم پادشاهی کامران بر گدایی مفلس، چیزی نیست.

۳- در آئین درویشی، رنجیده خاطر شدن جای ندارد پس می بیاور زیرا هر کدورتی را که میان یاران ببینی، از میان برخیزد.

۴- در آئین عشق و رزی، ای دل باید که تحمل داشته باشی و استقامت کنی اگر دلتنگی بوجود آمده، دیگر تمام شده و اگر یار گناهی مرتکب شده، باید فراموش کرد.

۵- اگر دلی از کرشمه و ناز دلدارش اندوهگین شد، دیگر شد و اگر میان دو دلدار و دل داده اشتباهی صورت گرفته، دیگر گذشته است.

۶- اگر چه سخن چینان، باعث کدورت و دلتنگی شده اند اما در میان دوستان، چنانچه کلام ناپسندی رد و بدل شد، اهمیتی ندارد.

۷- ای نصیحتگو، اگر حافظ از خانقاه رفت بر او خرده مگیر، چگونه می توانی پای آزاده ای را ببندی؟ اگر بجایی می رود جای سرزنش چیست؟

ساقی بیار باد که ماه صیام رفت  
 درده قدح که موسم ناموس نام رفت  
 وقت عزیز رفت بیاتها کشیم  
 عمری که بی حضور صراحی و جام رفت  
 مسم کن آبخشان که ندانم زنجوی  
 در عرصه خیال که آمد که ام رفت  
 بر بوی آنکه جرعه جامت به بارسد  
 در مصطفی‌های تو هر صبح و شام رفت  
 دل آنکه مرده بود حیاتی بجان رسید  
 تا بوی از نسیمش در شام رفت  
 زاهد غرور داشت سلامت نبرد را  
 رند از ره نیازی به دار السلام رفت  
 نقد دلی که بود مرا صرف باده شد  
 قلب سیاه بود از آن در حسرت رفت  
 در تاب تو به چند توان سوخت همچو خود  
 می ده که عسر در سر سودای خام رفت  
 دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیات  
 مگشته امی که با ده نایش بجام رفت

شرح غزل :

۱- ساقی، ساگری شراب بیاور که ماه رمضان رفت و قدح شراب بده که زمان شهرت و آوازه ریاکاران گذشت.

۲- عمر عزیزمان سپری شد بیا عمری را که بی وجود مینا و می گذشت تلافی کنیم (شراب بنوشیم).

۳- مرا آنچنان مست کن که از مستی ندانم که در عالم خیال، چه کسی آمد و چه کسی رفت.

۴- در آرزوی آنکه یک جرعه از جام محبت تو به ما رسد در سکوی میخانه، هر صبح و شام برای سلامتی ات دعا می کنم.

۵- دل من مرده بود اما همین که بویی از نسیم باده اش به مشام رفت، زندگی دوباره یافتم.

۶- زاهد ریایی به سبب غرورش، راه زندگی را به سلامت طی نکرد اما قلندر وارسته به سبب نیاز واقعی اش به بهشت جاودان رفت.

۷- آن نقدینه دلی که داشتم صرف خریدن شراب بود، این نقد، ناخالص و قلبی بود به همین سبب در کار حرام صرف شد.

۸- تا کی می توان همچون عود در گرمای توبه سوخت. پس می بده زیرا که عمر ما در این اندیشه ناپخته به باطل گذشت.

۹- دیگر به حافظ پند مده زیرا که گمگشته ای که باده خالص معرفت نوشیده باشد، دیگر به راه اصلی دست نخواهد یافت.

شربی از لب لعلش نشیدیم و برت  
 روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برت  
 کوئی از صحبت مانیک تنگ آمده بود  
 بار بر بست و بگردش رسیدیم و برت  
 بس که ما فاتحه حسرتیمانی خواندیم  
 وز پیش سوره اخلاص دمیدیم و برت  
 عشوہ دادند که بر ما کذری خواہی کرد  
 دیدی آخر که حسنین عشوہ خریدیم و برت  
 شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن  
 در گلستان صالحش نمودیم و برت

بمحو حافظ ہمہ شب نالہ و زاری کردیم

کامی درینا بود عشق رسیدیم و برت



شرح غزل :

۱- از لب لعل یار، شربتی نچشیدیم، و چهره زیبای چون ماه او را سیر  
ندیدیم که رفت.

۲- گویا او از مصحبتی با ما سخت به تنگ آمده بود که بار سفر را بست  
و ما به گرد او نرسیدیم و رفت.

۳- ما برای نصر او سوره فاتحه و دعای حرز یمانی خواندیم و به دنبالش  
سوره اخلاص را دمیدیم اما باز هم او رفت.

۴- ما را فریب دادند که از کنار ما می‌گذری، دیدی که ما چگونه این  
فریب را پذیرفتیم اما او رفت؟

۵- یار خرامان به چمن زیبایی و لطافت پانهاد و مادر گلستان وصال او  
نرمک نرمک گام ننهادیم و او رفت.

۶- تمام شب را چون حافظ ناله و افغان کردیم که ای افسوس که ما  
فرصت وداع نیافتیم و او رفت.

ساقی بسا که یار ز رخ پرده بر گرفت	کار چراغ خلوتیان باز گرفت
آن شمع سر گرفت در کمره برود خست	دین سپهر ساخزده جوانی ز سر گرفت
آن عثوه داد عشق که مغستی ز ره گرفت	وان لطف کرد دوست که دشمن جگر گرفت
زنهار از آن عبادت شیرین لفظ بسا	کوفی که پسته تو سخن در شکر گرفت
بارغمی که خاطر ما خسته کرده بود	عیسی دمی خدا بفرستاد و گرفت
هر سر و دست که برده خو حسن میفرودخت	چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت
زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست	کوته نظریسین که سخن مختصر گرفت

حافظ تو این سخن که آموختی که بخت

تعوید کرد شعر تو را و به زر گرفت

شرح غزل :

۱- ساقی بیا زیرا که معشوق پرده از چهره انداخت و چراغ محفل خلوت نشینان را روشن کرد.

۲- آن چهرهٔ فروزان دوباره افروخته تر شد و پیر کهنسال دوباره جوانی را از سر گرفت.

۳- عشق چنان کرشمه و ناز کرد که فتوی دهنده نیز گمراه شد و دوست چنان لطفی نمود که دشمن از ما پرهیز کرد.

۴- امان از آن کلام شیرین فسونکارت که گویی دهان چون پسته تو، کلام را با شکر آمیخت.

۵- آن بار اندوهی که خاطر ما را افسرده کرده بود، خداوند عیسی دمی فرستاد و آن بار غم را از دل ما برداشت.

۶- هر بلندبالایی که غرور زیبایی به ماه و خورشید می فروخت هنگامی که تو آمدی، خجل شد و دنبال کار دیگری رفت.

۷- از قصه عشق، در هفت گنبد آسمان صدا پیچیده است اما کوتاه نظر نادان این قصه و سخن را ناچیز دانست.

۸- حافظ تو این سخن سرایی را از چه کسی آموخته‌ای که از اقبال بلند تو، سخنت را چون دعایی در میان انگشترت تولا قرار داد.

آری با اتفاق جهان میون گرفت	حسنت با اتفاق ملاححت جهان گرفت
شکر خدا که سر دوش در زبان گرفت	افشای راز حسلو تیان خواست که شمع
خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت	زین آتش نرفته که در سینه نیست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت	میخواست گل که در نمند از رنگ بوی دوست
دوران چنقطه حاقبتم در میان گرفت	آسوده بر کنار چو پر کار می شدم
کاش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت	آن در شوق ساغرمی حسنه نم بوخت
زین فتنه ها که دامن آحسنه زمان گرفت	خواهم شن بگو می معانی استین فشان
از غم سبک بر آمد و ظل گران گرفت	می خور که هر که آحسنه کار جهان بدید
کاکس که پنجه شدمی چون از غوان گرفت	بر برک گل به خون شقایق نوشته اند

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچسکد

حاضر چو کوزه نکهت تو اند بر آن گرفت

شرح غزل :

- ۱- زیبایی تو همراه با نمکین بودن چهره‌ات سراسر گیتی را گرفت، بله با اتحاد می‌توان جهان را تسخیر کرد.
- ۲- شمع می‌خواست تا راز خلوت‌نشینان را فاش کند، سپاس خدای را که راز دلش با زبانش گره خورد. (و نتوانست بگوید)
- ۳- از این سوز نهان عشق که در سینه من جای دارد، خورشید به مانند شعله‌ای ناچیز است که در آسمان جای گرفته است.
- ۴- گل می‌خواست که از خود دم زده و بگوید که همرنگ و هم بوی دوست است اما باد صبا، از غیرت خود، او را ناگزیر خاموش کرد.
- ۵- من چون پرگاری، آسوده در کنار حرکت می‌کردم اما چرخ زمانه مرا چون نقطه مرکزی، عاقبت محصور کرد.
- ۶- آن زمانی اشتیاق نوشیدن جامی باده خرمن هستی مرا که آتشی سرخ از پرتو چهره یار بر آن افتاد.
- ۷- از این آشوبهایی که این اواخر، زمانه را دربر گرفته آنقدر آشفته‌ام که تصمیم دارم به کوی می‌فروشان رفته و گرد از آستین بیفشانم.
- ۸- می‌بنوش زیرا که هر کس عاقبت جهان را دیده، از غم‌ها می‌شود و پیمان‌ه گرانسنگ باده را در دست می‌گیرد.
- ۹- بر گلبرگهای گل، با خون شقایق چنین نوشته‌اند که هر کس که بار آزموده شد باده ارغوانی می‌نوشد.
- ۱۰- حافظ، حال که از شعر تو، لطافت می‌تراود، حسود چگونه می‌تواند بر آن خورده بگیرد؟

شیده م سخن خوش که پریشان گفت	فراق یار ز آن میکند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت اعظم	کنایتی ست که از روزگار بجران گفت
نشان یار عنده کرده از که پرسم باز	که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
فغان که آن ناممهربان مهر کبیل	به ترک صحبت یاران خدوچاسان گفت
من مقام رضا بعد ازین دشکر قریب	که دل بدرد تو خوگر و ترک درمان گفت
غم کنن بی ساسخ زده دفع کنیند	که تخم خوشدلی اینست پیر بهتان گفت
که به بساد مزن که چه بر مراد رود	که این سخن مثل باد با سلیمان گفت
به غمگینی که سپهرت دهد ز راه مرو	ترا که گفت که این زال ترکستان گفت
مزن چون و چرا دم که بسنده مقبل	قبول کرد بجان بر سخن که جانان گفت

که گفت حافظ از اندیشه تو آید با

من این نکته ام آنکس که گفت بهتان گفت

شرح غزل :

- ۱- از پیر کنعان - یعقوب - کلامی دلنشین شنیده‌ام که می‌گفت: آنچه که جدایی از یار بر سر ما می‌آورد را نمی‌توان بیان کرد.
- ۲- داستان هراس‌انگیز روز قیامت که واعظ شهر گفت، کنایه ناچیزی از روزگار جدایی است.
- ۳- من، نشانی یار سفر کرده‌ام را دوباره از چه کسی بپرسم زیرا آنچه که نامهربان باد صبا گفت، تماماً سخنانی آشفته و پریشان بود.
- ۴- افسوس که آن یار زیباروی نامهربان و مهر بریده‌ی من چه ساده و آسان، تصمیم به ترک همصحبتی با یاران خود را گرفت.
- ۵- من در این غم، به مقام رضایت رسیده‌ام و بعد از این ستم رقیب را شکر می‌کنم زیرا که دلم به رنج تو خو گرفته و از درمان صرف نظر کرده است.
- ۶- کشاورز کهنسال گفت که تخم خوشدلی این است که غم قدیمی و کهنه خود را با خوردن شراب کهنه، فراموش کنید.
- ۷- آرزوهای بیهوده در دل مپرور اگر چه روزگار به ظاهر بر وفق مراد باشد، زیرا که این سخن را باد چون ضرب‌المثلی به حضرت سلیمان گفت:
- ۸- به فرصتی که آسمان در اختیار می‌دهد فریفته مشو، چه کسی به تو خیر داده که این پیر فلک، از افسون و نیرنگ دست برداشته است؟
- ۹- از چون و چرا سخن مگو زیرا که بنده نیکبخت کسی است که هر آنچه را که خداوند به او گفت، قبول کرد.
- ۱۰- چه کسی گفته است که حافظ از اندیشه عشق تو رویگردان شده؟ من که این را نگفته‌ام و حتماً آن کسی که گفته بر من دروغ بسته است.

یار بیتی ساز که یارم به سلاست	باز آید و بر نادم از بند سلاست
خاک ره آن یار غمگروه بیاژ	تا چشم جهان بین کنمش حایب است
فریاد که از شش جهم راه بستند	آن حال و خط و زلف و رخ و عارض وقت است
امروز که در دست تو ام مرتضی کن	فردا که شوم خاک چه بود اشک بند است
ای آنکه بقتیر یون دم فی از عشق	ما با تو ذاریم سخن حسیرو سلاست
در ویش مکن ناله ز شمشیر احسا	کاین طایفه از گشته ساند غراست
در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی	بر می سگند گوشه محراب اماست
حاشا که من از جور و جفا می تو بنالم	بیدا و لطیفان همه لطفست و کرامت

کوته مکنند بحث سر زلف تو حافظ

پیوسته شد این سلسله تار و ز قیامت



شرح غزل :

۱- پروردگارا، کاری کن که یارم از سفر به سلامت بازگردد و مرا از سرزنش ملامتگران رها سازد.

۲- غبار راه یار سفر کرده‌ام را برایم بیاوریدت تا دیده‌ جهان بینم را جایگاه اقامت آن خاک کنم.

۳- فریاد از این بخت که آن خال و خط و گیسو و چهره و رخسار و قامت یار راه را از همه سو بر من بستند.

۴- امروز که تو به من دسترسی داری به من لطفی کن زیرا فردا که بمیرم، اشک پشیمانی، سودی ندارد.

۵- تو که با نوشته‌ها و بیانت، از عشق دم می‌زنی، ما با تو حرفی نداریم، برو به خیر و سلامت.

۶- ای مسکین فقیر، از زخم شمشیر دوستان ناله مکن زیرا آنان کسانی‌اند که پس از کشتن، از کشته خویش، تاوان و غرامت می‌طلبند.

۷- به دلخ ریایی خود آتش بزن زیرا که خم ابروی ساقی، کنج محراب عبادت را هم ویران می‌کند.

۸- هرگز مباد که من از ستم تو ناله سر دهم زیرا که جور و ظلم خوبان همه لطف و بخشندگی است.

۹- حافظ گفتگو از گیسوی تو را کوتاه نمی‌کند چرا که این رشته تا روز رستاخیز پیوستگی دارد.

ای هدیه صبا به سامی فرست	بنگر که از کجابه کجای فرست
حیفت طایری چو تو در خاکدان غم	ز اینجا به آشیان فامی فرست
در راه عشق مرحله قرب و بعدیت	می نمیت عیان و دعای فرست
هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر	در صحبت شمال و صبا می فرست
تا شکر غمت کند ملک دل خراب	جان عنبر ز خود به نوامی فرست
ای غایب از نظر که شدی بمیشن دل	میگویمت و عادتش نامی فرست
در وی خود تقرب صنع خدای کن	کاشی خدای نامی فرست
تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند	قول و غزل به ساز و نوامی فرست
ساقی بیا که تا قف ضمیمه برده گفت	با در و صبر کن که دوامی فرست

حافظ سرود مجلس ما ذکر خیرت

بشآب مان که اسب و قجای فرست

شرح غزل :

- ۱- ای پیغامبر باد صبا تو را به سرزمین سبا می فرستم، ببین که تو را از اینجا به چه جای دوری می فرستم.
- ۲- دروغ است که پرنده‌ای چون تو در این سرای پرغم زندگی کند پس تو را از اینجا به آشیانه وفای محبوب می فرستم.
- ۳- در راه و مسیر عشق، دوری و نزدیکی مهم نیست زیرا من، تو را آشکارا می بینم و برایت دعا می کنم.
- ۴- هر صبح و شب، کاروانی از دعای خیر هنگام وزیدن باد شمال و باد صبا برایت می فرستم.
- ۵- برای آنکه لشکر غم تو، سرزمین دلم را خراب نکند، جان گرامی ام را به گروگان به نزدت می فرستم.
- ۶- ای کسی که از برابر چشمان ما دور شدی و با دل همنشین گشتی، تو را دعا می کنم و برایت درود و ستایش می فرستم.
- ۷- در چهره خود، آفرینش خدا را تماشا کن چرا که چهره تو آینه‌ای است که جلوه گاه یزدان است.
- ۸- برای آنکه نوازندگان تو را از شوق من آگاه کنند، من ترانه و غزل را همراه ساز و آهنگ می فرستم.
- ۹- ساقی بیا و باده بیاور زیرا که آواز دهنده‌ای از غیب این مژده را به من داد که اگر درد را تحمل کنی، برایت دوا می فرستم.
- ۱۰- حافظ، ترانه محفل تو یادآوری نیکو از تو است پس عجله به خرج بده زیرا که برایت اسب و قبا می فرستم تا آماده آمدن شوی.

جانم بسوختی و بدل دوست داریست	ای غیب از نظر بخت امی سپاریست
باور کن که دست زوا من بداریست	تا دامن کفن بکشتم زیر پای خاک
دست و عا بر آرم و در گردن آریست	محراب برویت بنما تا حشر کهی
صد گونه جادوئی نکبتم تا بیاریست	گر بایدم شدن سوی هاروت با بی
بیمار باز پرس که در انتظار هست	خواهم که پیش میرست امی سوفا... طبیب
بر بوی تخم مهر که در دل بجاریست	صد جوی آب بسته ام از دید بر کنای
منت پذیر عمره، حنجره گذار هست	خونم بر سخت و زغم عشقم خلاص داد
تخم محبت است که در دل بجاریست	میگردیم و مرادم ازین سیل اشکبای
در پای دم بدم کهر از دیده باریست	بارم ده از گرم سوی خود تا بسوزد

حافظ شراب و شاد بؤندی نه وضعیت

فی اجماع میکنی و سحر میکندار هست

شرح غزل :

- ۱- ای دور شده از برابر دیدگانم، تو را به امان خدا می سپارم و اگر چه جانم را سوختی اما من از دل و جان تو را دوست دارم.
- ۲- تا زمانی که جامه مرگ نبوشیده و زیر خاک نروم، باور نکن که دست از طلب تو بردارم.
- ۳- اگر محراب ابروی خود را به من نشان دهی تا سحرگاهان دست به دعا برمی دارم و برگردنت حمایل می کنم.
- ۴- اگر باید به نزد هاروت بابلی بروم، می روم و صد شیوه سحر و نیرنگ می آموزم تا تو را به نزد خود آورم.
- ۵- ای طیب بیوفای دل، آرزو دارم که پیش مرگت شوم پس از این بیمار سراغی بگیر زیرا چشم به راه توام.
- ۶- صد چشمه اشک از دیدگانم روان کرده ام به آرزوی اینکه دانه مهر و محبت در دلت بکارم.
- ۷- من سپاسگزار خنجر ناز و غمزه یارم که بالاخره خون مرا ریخت و از غم عشق آسوده ام کرد.
- ۸- من همیشه می گریم و مقصودم از این گریه چون سیل، کاشتن تخم محبت در دل تو است.
- ۹- از لطف و بخشش خود مرا اجازه ای فرما تا از سوز دلم، لحظه به لحظه در پایت، اشک از دیده بیارم.
- ۱۰- حافظ، باده نوشی و شاهد بازی و بی قیدی درخور و شایسته تو نیست با اینهمه تمامی این کارها را انجام می دهی و باز تو را به خود وامی گذارم.

خوش خزان شو که پیش قدر غایت	میرمن خوش میروی گاندر سر پاست
خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میست	گفته بودی کی میری پیش من تحمل پیست
گو که بخرازد که پیش سرو بالا میست	حاش و محمود مجورم بت سانی کجاست
گو نگاری کن که پیش چشم سلامت	آنکه عسری شد که تا بارم از نو ایست
گاه پیش در دو که پیش بد او ایست	گفته ای لعل لبم هم در و بنجد هم دو
دارم اندر سر خیال آنکه در پاست	خوش خزان میروی چشم باز روی

گر چه جای حافظ اندر خلوت وصل توست

ای همه جامی تو خوش پیش همه جامیست

## شرح غزل :

- ۱- ای فرمانروای دل من چه زیبا راه می‌روی که قربان سراپایت شوم و چه با ناز روان می‌شوی که پیش قامت موزونت جان بدهم.
- ۲- تو پرسیدی که چه زمانی زیر قدم من جان می‌سپاری، چرا عجله می‌کنی؟ تقاضای تو مطلوب است پس پیش از تقاضایت برایت می‌میرم.
- ۳- من عاشقی خمارآلوده و دور از یارم، معشوق و ساقی من کجاست؟ بگو که با ناز بیاید تا در پیش قامت بلندبالایش بمیرم.
- ۴- به آنکسی که عمری را از عشق او بیمارم بگویند که نگاهی به من اندازد تا پیش چشمان شهلايش بمیرم.
- ۵- گفته‌ای که لب چون یاقوت‌م هم درد می‌بخشد و هم دوا، من گاه برای دردت و گاه برای مداوایت می‌میرم.
- ۶- چه زیبا و با ناز راه می‌روی، چشم بد از تو دور باد، من در سر این خیال را می‌پرورانم که در قدمت جان بسپارم.
- ۷- اگر چه حافظ در خلوت وصال تو راهی ندارد اما ای کسی که همه جایات دلپذیر است، پیش تمام وجود تو، جان نثار می‌کنم.

چه لطف بود که ناگاه رشح قلبت  
 حقوق خدمت ما عرضه کرد بر دست  
 به نوک خامه رستم کرده ای سلام  
 که کارخانه دوران مبادی رقت  
 نگویم از من بیدل بهو کردی یاد  
 که در حساب خرد نیست سهو بقلبت  
 مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت  
 که داشت دولت سرمد عزیز و محترم  
 بیا که با سرزلفت قرار خواهم کرد  
 که اگر سرم برود بر بندارم از قد  
 ز حال ما دولت اگر شود مگر وقتی  
 که لاله برود از خاک کنگان  
 روان تشنه ما را بجرطه می دیا  
 چو میدهند لال خضر جامت

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد

که جان حافظ و بخت زنده و شد به دست



شرح غزل :

۱- این چه مهربانی عظیمی بود که ناگهان تراوش قلم تو، حق بندگی ما را به پیشگاه سخاوت تو عرضه کرد.

۲- جواب سلام مرا با نوک قلمت نوشته‌ای ای کسی که کارگاه زمانه بی‌نام و نشانت مباد.

۳- من عاشق نمی‌گویم که به اشتباه از من یاد کردی زیرا که نمی‌توان اشتباه را از قلم تو به حساب عقل و خرد گذاشت.

۴- به شکرانه این توفیق و اقبال که بخت جاودانه تو را عزیز و محترم شمرد، مرا خوار مگردان.

۵- بیا که می‌خواهم با سر زلفت پیمان ببندم که اگر سرم هم برود آن را از زیر پایت برندارم.

۶- بالاخره زمانی از حال دل ما آگاهی می‌یابی اما آن وقت، زمانی است که دیگر لاله از خاک کشتگان غم عشق تو می‌روید.

۷- آنگاه که آب حیات را از جام جمشید به تو می‌دهند جان تشنه ما را نیز با جرعه‌ای، سیراب کن.

۸- ای باد صبای عیسی نفس، اوقات همیشه خوش باد زیرا که جان خسته و ناتوان حافظ با نفس تو، زنده و سر حال گشت.

زان یار و لنوازم شکر است با شکر است	گر نکته و ان عشقی بشنو تو این حکایت
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم	یار ب مباد کس امخدم بی عنایت
رندان تشنه لب آب بی نمیدهد کس	کونی ولی ساسان فرستند ازین لای
در زلف چون کندش ای دل میخ کا بنجا	سره بریده بسنی بی جرم و بی جای
چشم بفرزه مارا خون چن رود می پند	جانار و انباشد خونیز راجات
در این شب سیاهم کم گشت راه مقصود	از گوشه ای برون آیی ای کوکب است
از هر طرف که رفتم جز چشم نبرد	زنهار ازین بیابانین آه بی نهایت
ای آفتاب خوبان میجو شد اندر دم	یکساعتم کججان در سایه عنایت
این آه را نهایت صوت کجا توان	کس صد هزار منزل پیش است در بدایت
هر چند بر روی آبم روی از درت تنبام	جور از حبیب خوشتر کز مدعی رحمت

عشق رسد بفریادگر خود بسان جان

قرآن بر سجانی در حساره رواست

شرح غزل :

- ۱- از آن یار دلنواز سپاسی دارم همراه با شکایت، تو اگر نکته عشق را می دانی، این حکایت را خوب بشنو.
- ۲- هر خدمتی که به جانان کردم، نه مزد گرفتم و نه منتی گذاشتم اما خدایا هیچ کس را سرور بی توجهی نصیحت مکن.
- ۳- به وارستگان تشنه لب، کسی جرعه‌ای آب نداد گویا قدر دانندگان از این سرزمین رفته‌اند.
- ۴- ای دل در زلف چون کمند یار مپیچ زیرا در آنجا سرهای بریده بسیاری را بینی که گناه و جنایت مرتکب نشده‌اند.
- ۵- چشمت با غمزه‌هایش خون ما را خورد و تو این کار را می پسندی، ای جان من، شایسته نیست که از قاتل خونریز حمایت کنی.
- ۶- در این شب تاریک هجران، راه مقصود و وصال را گم کرده‌ام، ای ستاره هدی‌تگر، تو از گوشه‌ای بیرون بیا و مرا راهنمایی کن.
- ۷- از هر سویی که رفتم تنها بر وحشتم افزوده شد، امان از این بیابان و این راه بی‌سرانجام.
- ۸- ای آفتاب زیبارویان، وجودم از عشق در جوشش است، ساعتی حمایت کن و مرا در سایه خود پناه بده.
- ۹- چگونه می‌توان برای این راه پایانی متصور شد زیرا که در همین ابتدای راه، بیش از صد هزار منزل وجود دارد.
- ۱۰- هر چند که آبرویم را بردی اما از درت رویگردان نخواهم شد، جور از دوست دلپذیرتر از رعایت دشمن است.
- ۱۱- باید عشق به فریادت برسد اگر بتوانی همچون حافظ، قرآن را با چهارده روایت از حفظ بخوانی.

مدام مست میدار و نسیم جد کیست	خزاجم میکند هر دم فریب چشم جاوید
پس از چندین شگسبانی بی توان دید	که شمع دیده افروزیم در محراب آید
سواد لوح نیستی اعسر زار بهتر از ام	که جان آنسته ای باشد ز لوح خال بندید
تو که خواهی که جاویدان جهان یکسر بیاری	صبارا گو که بردار دمانی برقع از روی
وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی	بر افشان تا فرود بر دهر از آن جان زهر موتی
من باد صبا سکین و سرگردان بجای	من از افزون چشمت متواضع از بوی

ز بی بهمت که حافظ راست از دینی از غمبختی

نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سرگویت

شرح غزل :

- ۱- نسیم خوشبوی گیسوان مجعدت، هر لحظه مرا مست می کند و افسون  
چشمان فریبکارت، هر لحظه مرا ویران و از خود بیخود می سازد.
- ۲- پس از این همه صبوری خدایا می توان شبی را دید که شمع دیده خود  
را در محراب ابروی تو روشن کنیم؟
- ۳- سیاهی صفحه چشم خود را از آن روگرایی می دارم که جانم نسخه ای  
از نقش خال سیاه تو است.
- ۴- تو اگر می خواهی که دنیا را تا جاودانه، همیشه آراسته نگاه داری، به  
باد صبا بگو بیاید و رو بند را از چهره ات بردارد.
- ۵- اگر می خواهی که آئین نابودی را در دنیا از بین ببری، موهابیت را  
افشان کن تا از سر هر موی آن هزاران جان فرو ریزد.
- ۶- من و باد صبا هر دو مسکین و سرگردان و بی حاصل هستیم، من از  
جادوی چشم مست و خمار تو و باد صبا از بوی خوش گیسویت.
- ۷- آفرین بر همت حافظ باد که از دنیا و آخرت هیچ چیز به نظرش نمی آید  
مگر خاک سرکوی تو.

در دما را نیت درمان العیاش  
بهر ما را نیت پامان العیاش  
دین و دل برود و قصد جان کند  
العیاش از جور خوبان العیاش  
در بهسای بوسه ای جانی طلب  
میکند این دستانان العیاش  
خون با خورند این کاشه دران  
ای مسلمانان چه درمان العیاش

بمحو حافظ روز و شب بی خویش  
کشته ام سوزان گریبان العیاش

شرح غزل :

- ۱- به دادم برسید که دردم درمانی ندارد و فراق و دوری ام پایانی.
- ۲- دل و دین ما را برده‌اند و قصد کشتن ما را کرده‌اند. از ستم نیکان و خویان، به دادم برسید.
- ۳- به فریادم برسید که این دلستانندگان بوسه می‌دهند و به ازای آن جان را طلب می‌کنند.
- ۴- به فریادم برسید که این سیاهدلان خون ما را ریختند، ای مسلمانان علاج این کار چیست؟
- ۵- به فریادم برسید که اینک همچون حافظ شبانه‌روز بی‌تاب شدم و همیشه در تب و تاب و گریانم.

سزد اگر همه دلبران دیندت باج	تویی که بر سر خویان کسور می چون تاج
ببین زلف تو یاقین دیند داده خراج	دو چشم شوخ تو بر هم زده خست و خج
سواد زلف سیاه تو هست طلعت دینج	بیاض روی تو روشن چون چارض رخ روز
لب چو قد تو بر د از نبات مصر درج	دمان شهد تو داده روح آب خضر
که از تو در دل ای جان نمیرسد علاج	ازین مرض تحقیقت شفا نخواهم یافت
دل ضعیف که باشد باز کی چو زجاج	چرا همی کشی جان من ز سنگ بی
قد تو سرد و میان موسی بر بربیات	لب تو خضر و دمان تو آب حیات

فنا و در دل حافظ هوای چون تویی

کینه ذره خاک در تو بودی کاج



شرح غزل :

۱- تو بر سر زیبارویان کشور چون تاجی قرار گرفته‌ای و اگر همه دلبران تاج زیبایی را به تو دهند، سزاوار است.

۲- چشمان گستاخ تو ختا و حبشه را بر هم زده‌اند و ما چین و هند برای چین و شکن گیسویت، باج و خراج داده‌اند.

۳- سپیدی چهره‌ تو چون چهره‌ خورشید، روشن و تابناک است و سیاهی گیسوان مشکین تو، چون تاریکی شب ظلمت است.

۴- دهان چون عسل تو، به آب حیات رونق بخشیده و لب چون قنندت، رونق نبات مصر را شکسته است.

۵- من از درد عشق تو، حقیقتاً شفایی نمی‌یابم زیرا که ای جانان از سوی تو علاجی برای درد دل ما نمی‌رسد.

۶- چرا ای عزیز من، دل مرا با بی‌رحمی‌ات می‌شکنی، این دل ضعیف من از شدت نازکی چون شیشه شده است.

۷- لب تو چون خضر است، دهانت سرچشمه‌ آب حیات، قامت تو چون سرو و کمرت از نازکی و باریکی چون تار مویی و سینه‌ات از سپیدی چون عاج است.

۸- عشق پادشاهی چون تو در دل حافظ افتاده است، ای کاش من کمترین ذره‌ غبار درگاه تو بودم.

اگر به زهد تو خون عاشقت مباح	صلاح ما همه آنت کان است صلاح
سواد زلف سیاه تو جامل الظلمات	بیاض روی چو ماه تو فائق الاصباح
زین زلف کندت کسی نیافت خلاص	از آن کجا پنجه ابرو و تیر چشم نجات
ز دیده ام شده یک چشمه در کنار دانه	که آشنا کنند در میان آن ملاح
لبخ آب حیات تو هست قوت جان	وجود خاکی ما را از دست ذکر روان
بداد لعل لب ت بوسه ای بصد زاری	گرفت کام دلم ز لب صد بزرگواران
دعای جان تو و روز بان شتابان	بهمیشه تا که بود متصل مسا و صباح

صلاح و توبه و تقوی ز ما مجموع حافظ

ز زهد و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

شرح غزل :

۱- اگر در آئین تو، خون عاشق ریختن حلال و جایز است، مصلحت و خیر همه ما همان است که خیر و نیکی تو است.

۲- سیاهی گیسوی مشکینت، آفریننده تاریکی است و سفیدی چهره چون ماه تو، شکافنده صبح روشن.

۳- از چین و شکن گیسوی چون کمند تو کسی رهایی نیافت، از آن کمان ابرو و تیر نگاهت چه کسی رستگاری می یابد؟

۴- از چشمانم، در کنارم، چشمه اشک روان شده که هیچ کشتیبانی در آن شنا نخواهد کرد.

۵- لب تو چون آب زندگانی، نیروبخش جان است که به واسطه آن، وجود خاکی ما به دعای شبانگاه مشغول شده است.

۶- لب تو بالاخره پس از عجز و لابه بسیار، بوسه ای داد و من پس از اصرار بسیار زیاد به آرزوی دلم رسیدم.

۷- همیشه و تا زمانی که شام و بامداد به هم متصل هستند، دعا برای سلامتی تو، ورد زبان عاشقانت است.

۸- پارسایی و توجه و پرهیزکاری از ما مطلب، زیرا از بین وارستگان و عاشقان و دلباختگان کسی به خیر و نیکی نرسید.

دل من در هوای روی تو فرخ  
 بود آشفته، همچون موی فرخ  
 بجز بندوی زلفش هیچ نیست  
 که بر خور داشت از روی فرخ  
 سیاهی نیک بخت است آنکه دایم  
 بود، سر ازو هم زانوی فرخ  
 شود چون بید لرزان سوزان  
 اگر میدفد و بجوی فرخ  
 بده ساقی شراب ارغوانی  
 بیاد ز کس جادوی فرخ  
 دو تاشد قامت هم همچون کمانی  
 زغم بویسته چون ابروی فرخ  
 نیم مشک تا تازی خجل کرد  
 شمیم زلف عسبروی فرخ  
 اگر میل دل بر کس بجایی است  
 بود میل دل من سوی فرخ

غلام همت آنم که باشد

چو حافظ بنده و بندوی فرخ

شرح غزل :

۱- دل من در هوای عشق دیدار فرخ (محبوبم) چون زلف او آشفته و پریشان است.

۲- بجز گیسوی مشکین و سیاه او، هیچکس از چهره فرخ بهره مند نشد.

۳- آن گیسوی سیاه او بسیار خوشبخت است که همیشه همراه و همنشین فرخ است.

۴- اگر سرو آزاد و بلندبالا، قامت دلجوی فرخ را ببیند، چون بید، لرزان و هراسان می شود.

۵- ای ساقی، جام شراب ارغوانی را به یاد چشمان افسونگر محبوبم فرخ به من بده.

۶- قامت همواره از غم دوری از فرخ، همچون ابروی او، کمانی و دوتا شده است.

۷- بوی خوش گیسوی عنبرین فرخ، نسیم مشک تاتاری را شرمسار ساخت.

۸- هر کس هوای کسی را در دل می پروراند و میل دل من به سوی فرخ است.

۹- من برده و غلام همت بلند کسی هستم که همچون حافظ، بنده و غلام زرخرید فرخ باشد.

دی سرفروزش که ذکرش بحیر باد  
 گفتا شرب نوش و غم دل برز باد  
 کفتم بباد مید به هم باد و تنگ  
 گفتا قبول کن سخن و حسرت چو باد  
 سود و زیان مایه چو خواهد شدن زود  
 از بهر این معامله نکلین مباش و شاد  
 بادت بدست باشد اگر دل نهی بیج  
 در معرضی که تحت سلیمان و دباد

حافظ کت زیند حکیمان لست

کو تکیسیم قصه که عمرت دراز باد

شرح غزل :

۱- دیشب پیر می فروش ما - که یادش به نیکی باد - گفت که شراب بنوش تا غم دل را فراموش کنی.

۲- به او گفتم، باده نوشی، آبرو و ناموس مرا به باد می دهد اما او گفت سخنم را بپذیر و بگذار هر چه می خواهد شود، بشود.

۳- بالاخره سود و زیان و سرمایه را از دست خواهی داد، پس با نتیجه تمام این معاملات، نه شاد شو و نه غمگین.

۴- در جایگاهی که تخت سلیمان با آن همه عظمت به باد فنا می رود، اگر تو به زندگی دنیا که هیچ است دل ببندی، چیزی جز باد در دست نخواهی داشت.

۵- حافظ اگر از پند نصیحتگران، ملول و دل آزرده شده ای، دیگر داستان را مختصر می کنیم که ان شاء الله عمرت طولانی باد.

ز دیم بر صف بدان چه پاد باد	شراب و شن نهان صیت کار بی نیاد
که فکر هیچ همدس چنین کرده نکند	که ز دل بکشا و ز سپهر یاد کن
ازین فسانه هزاران به سر در آید	ز انقلاب زمانه عجب آید که چرخ
ز کانه سر جشید و بهمن است و قبا	قدح بشرط ادب گیر ز آنکه تریش
که واقفت که چون فت تخت حم بر باد	که آن گشت که کا و س و کی کجا رفتند
که لاله میدد از خون دیده سر باد	ز حضرت لب شیرین بنویزم سیم
که تا بر آید و بشد جام می ز کف تناد	مگر که لاله بد است یوفانی دهر
مگر رسم بگنجی در این خراب آباد	بیایب که زمانی ز می خراب شویم
نسیم باد مصلا و آب ز کمان باد	نمیدهند اجازت مرا به سیر خسر

قدح مکیه چو حافظ مکر بنا کرد

که بسته اند برابر شمشیر دل شاد



## شرح غزل :

۱- نوشیدن شراب و نشاط پنهانی چیست؟ کاری ناپایدار و سست. ما به جمع و ارستگان پیوستیم، هر چه بادا باد.

۲- گره غم را از دلت باز کن و از اسرار آسمان چیزی یاد مکن زیرا که اندیشه هیچ مهندسی نتوانست به گره ناگشوده آسمان دست یابد.

۳- از دگرگونیهای روزگار تعجب مکن زیرا زمانه از این نوع افسون هزاران هزار خاطره دارد.

۴- جام شراب را با احترام بگیر زیرا ترکیب خاک آن از کاسه سر جمشید و بهمن و کیقباد (شاهان باستان) است.

۵- چه کسی می داند که کیکاووس و شاهان کیانی کجا رفتند و چه کسی آگاه است که تخت جمشید چگونه به باد رفت و نابود شد؟

۶- هنوز هم می بینم از خون چشمان فرهاد در حسرت لب شیرین، لاله های سرخ از زمین می روید.

۷- شاید که لاله، به بیوفایی روزگار آگاه است که از زمان زادن و رویش تا پژمردن، لحظه ای ساغر شراب را بر زمین نگذاشت.

۸- شتاب کن و بیا تا لحظه ای از نوشیدن شراب مست و خراب شویم شاید که به گنج وصال یار در خراب آباد دنیا دست پیدا کنیم.

۹- نسیم روح نواز باغ مصلا و رود رکناباد، اجازه گشت و سفر را به من نمی دهند.

۱۰- همچون حافظ همراه با شنیدن ناله و نوای چنگ، جام شراب در دست بگیر زیرا که شادی خاطر را بر تارهای ابریشمی چنگ بسته اند.

دوشس اکھی زیار سفر کرده داو با  
 من نیندر دل بیاد و هس چو با  
 کارم بدان رسید که همرا خودم  
 هر شام برق لامع و هس باید با  
 دچین طسره تو دل بی حافظ من  
 هرگز گفت مسکن مالوف یا با  
 امروز قدر پسند عزیزان شاتم  
 یارب و ان ناصح ما از تو ساو با  
 خون شد و لم بیاد تو هس که کد  
 بدقبای عشق گل میکش او با  
 از دست رفته بود وجود ضعیف من  
 صبحم بوی وصل تو جان باز او با

حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد

جانها فدای مردم نیکو نهاد با

شرح غزل :

۱- دیشب باد از احوال یار سفر کرده مرا باخبر کرد من نیز به مژدگانی دل خود را به باد می سپارم، هر چه پیش آید خوش آید.

۲- کارم به آنجا رسیده که شبها آذر درخشنده و شرار سینه را و هر بامداد، آه سرد را همراز خود سازم.

۳- در چین و شکن گیسوی تو، دل بی پروای من، هرگز نگفت که از سینه تو که مسکن خوگرفته من است، یاد باد.

۴- اینک ارزش پند عزیزان را فهمیدم، خدایا روان پندگویی ما را تو شاد گردان.

۵- هرگاه که در چمن بند قبای غنچه گل توسط باد بازمی شد و گل می شکفت، دلم از یاد تو، غرق خون می شد.

۶- پیکر ناتوان من از دست رفته بود که ناگاه باد صبحگاهان بوی وصل تو آورد و مرا جان دوباره داد.

۷- حافظ، سرشت پاکت، تو را به مرادت می رساند، جانها به قربان انسانهای نیکونهاد باد.

یاد باد آن روز کاران یاد باد	روز وصل دوستداران یاد باد
بانگ نوش شاد خواران یاد باد	کامم از تنهی غم چون زهر گشت
از من ایشان همه اران یاد باد	گرچه یاران فارغند زیامون
کوشش آن حق گزاران یاد باد	بملا گشتم درین بند و بلا
زنده رود باغ کاران یاد باد	گرچه صد دست در چشمم ندام

راز حافظ بعد ازین ناکفته ماند

ای دریغ از روز داران یاد باد

شرح غزل :

- ۱- روز رسیدن عاشقان و معشوقان به هم و آن روزگار وصال یاد باد.
- ۲- دهانم از تلخی و اندوه چون زهر شده است، آوای نوحانوش میگساران یاد باد.
- ۳- اگر چه یاران از یاد من آسوده خاطرند (مرا به یاد نمی آورند) اما من هزاران بار ایشان را به یاد می آورم.
- ۴- من به بند و بلای فراموشی یاران گرفتار شدم اما تلاش آنانکه حق دوستی را بجا می آورند، فراموش مباد.
- ۵- اگر چه از چشمانم، صد رود اشک پیوسته جاری است با این حال زاینده رود و باغکاران اصفهان هرگز فراموش مباد.
- ۶- افسوس که حافظ بعد از این راز خود را ناگفته خواهد گذاشت، یاد محرمان اسرار بخیر باد.

جمال آفتاب بر نظر باد  
ز خوبی روی خوبت خوبتر باد  
همای زلف شایین شهرت را  
دل شاهان عالم زیر پر باد  
کسی کو بسته زلفت نباشد  
همیشه عنبر قد در خون جگر باد  
با چون غمزه ات ناوک فشا  
دل مجروح من پیش سپر باد  
چو لعل شکرینت بوسه بخشد  
مذاق جان من در پر شکر باد  
مرا از تست هر دم تازه عشقی  
ترا همه ساعتی حسنی و کربا  
بجان مشتاق روی تست حظ  
ترا در حال شتاقان نظر باد

شرح غزل :

۱- امید که چهره‌ات روشنی‌بخش هر دیده شود و از زیبایی، چهره خوبت، زیباتر شود.

۲- دل پادشاهان عالم زیر سایه گیسوی تو باد که گویی شهپر شاهین است.

۳- آنکس که اسیر گیسوی تو نباشد، همچون زلفت، آشفته و پریشان حال باد.

۴- آن دل که عاشق سیمای تو نباشد، همیشه در خون جگر غرق باد.

۵- ای معشوق من، آنگاه که کرشمه تو تیر عشق می‌افکند، دل خسته من سپر آن باد.

۶- آنگاه که لب شیرینت بوسه‌ای به من می‌بخشد، کام جان من از آن شیرین‌تر باد.

۷- من هر لحظه به واسطه تو عشق تازه‌ای می‌یابم پس تو را هر ساعت، زیبایی تازه‌ای باد.

۸- حافظ از جان و دل مشتاق روی تو است، تو هم به حال مشتاقان خودت نظری بیفکن.

صوفی ارباده باندازه خوردنوش با

آنگه یک جبه می از دست تو اندواید

پیرما گفت خطا بر قلم صنم رفت

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود

گرچه از کس سخن با من درویش گفت

چشمم از آینه داران خط و خاشک است

ز کس مست نوازش کن دم دارش

ورنه اندیشه این کار فراموش با

دست با شایه مقصود از عوش با

آفرین بر نظر پاک خطا پوش با

شرمی از مظلمه خون سیاوش با

جان فدای شکرین پسته خاموش با

لبم از بوسه بایان برودوش با

خون حاشی بقدر کج بخوردوش با

به علامی تو مشهور جهان شد حافظ

حلقه بندگی زلف تو در گوشش با



### شرح غزل :

- ۱- درویش اگر که باده عشق را به اندازه بنوشد گوارایش باد و گرنه باید اندیشه عشق را فراموش کند.
- ۲- کسی که می تواند یک جرعه شراب کمتر بنوشد، امید که بتواند دست در گردن محبوب زیبا آورد.
- ۳- پیر روشندل ما گفت که خامه آفرینش هیچ اشتباهی مرتکب نشده است، آفرین بر دیده پاک بین و خطا پوشاننده او باد.
- ۴- افراسیاب (شاه ترکان) که به گفتار سخن چینان مدعی گوش می دهد باید از دادخواهی خون سیاوش (که به ستم ریخت) حیا کند.
- ۵- اگر چه یار از سر بزرگی و غرور با من مسکین سخنی نگفت اما جانم به قربان دهان شیرین و خاموش او باد.
- ۶- چشمم آینه دار سبزه عذار و خال اوست، امید که لبم نیز بوسه دهنده بر شانه و سینه اش باشد.
- ۷- اگر چشمان خمارآلود و نوازشگر و مردمدار او، خون عاشقان را در قلع ریخته و بنوشد، گوارایش باد.
- ۸- حافظ به سبب چاکری و غلامی تو در جهان شهره شد امید که همیشه نشان غلامی گیسوی تو در گوشش باشد.

منت بنار طیبیان نیاز مند مباد  
 وجود نازکت آزرده کز ند مباد  
 سلامت همه آفاق در سلامت  
 هیچ عارضه شخص تو در دمن مباد  
 درین چمن چو در آید خندان بیغائی  
 رهش بسروسی قامت بلند مباد  
 در آن بساط که حسن تو جلوه آفاذ  
 مجال طعنه بدین بد پسند مباد  
 بر آنکه روی چو ماهیت محمید پسند  
 بر آتش تو بجز جان او پسند مباد

شفا ز کفۀ شکر فشان حافظ جوی

که حاجت به علاج کلاب قد مباد

شرح غزل :

۱- امید که تن تو به نوازش و تیمار طیبیان نیازمند و پیکر ضعیف و ظریف، رنجۀ آسیب و گزند نگردهد.

۲- سلامت تمامی آفاق دنیا در تندرستی توست، امیدوارم که به هیچ علت و دلیلی، وجودت دچار درد نگردهد.

۳- زیبایی ظاهر و باطن در پناه تندرستی تو است، امید دارم که هرگز ظاهرت افسرده و درونت غمزده نباشد.

۴- هنگامی که باد خزان برای تاراج به این چمن می آید امید که راه او به سوی قامت بلند چون سرو تو نیفتد.

۵- آرزو می کنم در آنجایی که زیبایی تو، به جلوه درمی آید، بدبین و بدپسند، فرصت بدگویی نیابد.

۶- هر کس که چهره چون ماه تو را با چشم بدپسند ببیند باید در آتش سوزان خشم تو، چون اسپند بسوزد (بالا و پایین بپرد).

۷- از سخنان شیرین و شکرین حافظ شفای درد خود را بطلب، امیدوارم که به درمان توسط گلاب و قند نیازی پیدا نکنی.

رویت ہمہ سالہ لاکون با	حسن تو ہمیشہ در فسرون با
ہر روز کہ باد در فسرون با	اندر سر ما خیال عشقت
در خدمت قامت کون با	ہر سر و کہ در چمن در آید
چون گوہر اسک غرق خون با	چشمی کہ زینت تو باشد
در گردن سحر و دفون با	چشم تو ز بصر دلربائی
بی صبر و تندر و بی سکون با	ہر جا کہ ولیست در غم تو
پیش الف قدت چونون با	قدیمہ و لبر ان عالم
از حلقہ وصل تو برون با	ہر دل کہ ز عشقت خالی

حل تو کہ بہت جان حافظ

دور از لب مردمان دوان

شرح غزل :

۱- زیبایی تو همیشه بیشتر شود و سرخی و طراوت چهره لاله سانت  
همیشگی باشد.

۲- اندیشه عشق تو در سرما هر روز بیش از روز قبل شود.

۳- هر سرو بلند قامتی که به چمن می آید، در پیش بالای بلند تو سرنگون  
باد.

۴- چشمی که فریفته تو نباشد چون قطره های اشک آغشته به خون دل  
باد.

۵- چشم تو برای دلربایی کردن، در جادو، صاحب فریبا و افسونها باد.

۶- هر جا دلی در غم عشق تو وجود دارد پیوسته بی صبر و آرامش و  
بی سکنه باد.

۷- قد و قامت همه دلربایان دنیا در پیش قامت چون الف کشیده تو،  
خمیده چون «نون» باد.

۸- آن دلی که عشقی از تو در خود ندارد از گروه مشتاقان وصل تو دور  
باد.

۹- لب تو که عین جان حافظ است دور از لب نامردمان فرومایه باد.

ساحت کون مکان عرصه میدان تو با	خسروا کوی فلک در خم جوگان تو با
دیده فتح ابد عاشق جولان تو با	زلف خاتون ظفر شنیقه پرچم توست
عقل کل چاکر طغشاکش دیوان تو با	ایکد انشا عطار و صفت شوکت توست
غیرت خلد برین ساحت بسان تو با	طیره بسوه طوبی قد چون سر و توش

نیستنها حیوانات و نباتات و جماد

هر چه در عالم امرست بفرمان تو با

شرح غزل :

- ۱- پادشاهها، گوی آسمان، سرگردان چوگان تو و پهنه هستی و دنیا،  
جولانگاه و میدان بازی تو باد.
- ۲- گیسوی ملکه پیروزی، واله و دیوانه پرچم فتح تو است، دیده گشایش  
جاودانی، دلباخته تاخت و تاز تو باد.
- ۳- امیدوارم که عطار ددبیر که مشغول نگاشتن توصیفات شکوه و جلال و  
عقل کل و مجمع خرده‌هایت است، همواره طفرانویس دفترهای تو باشد.
- ۴- قد چون سرو تو باعث خواری جلوه‌گری درخت طوبی شد، پهنه  
بوستان تو مایه رشک بهشت برین باد.
- ۵- نه تنها حیوانات و گیاهان و جمادات، بلکه هر آنچه در عالم غیب و  
ملکوت نیز هست، تحت فرمان تو باد.

نوشت سلامی و کلامی نفرستا	دیریت که دلدار سامی نفرستا
پسکی مذوانید و سلامی نفرستا	صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
آه و رومی کجک خرامی نفرستا	سوی من وحشی صفت عقل منید
وز آن خط چون سلسله دومی نفرستا	دانت که خواهد شد نم مرغ دل از دست
دانت که محمودم حامی نفرستا	فریاد که آن ساقی سکر لب سرت
بیم خزار بیسح مقامی نفرستا	چند آنکه ز دم لاف کرامات و تعامات

حافظ بادب باش که داخواست نباشد

گر شاه پسیامی بسلامی نفرستا



شرح غزل :

۱- زمانی طولانی می‌گذرد که محبوبم برایم پیامی نفرستاده، سلامی ننوشته و نامه‌ای گسیل نکرده است.

۲- اگر چه تاکنون صد نامه برایش فرستاده‌ام اما آن فرمانروای سواران، قاصدی به سویم نفرستاده و سلامی نرسانده است.

۳- او به سوی من دیوانه خو و از عقل دور مانده، پیکری آهورفتار و تیزگام نفرستاد.

۴- او می‌دانست که مرغ دل از دستم فرار می‌کند با این همه از آن خط زیبای به هم پیوسته‌اش، دامی برای دلم بوجود نیاورد.

۵- فریاد از آن ساقی شیرین لب سرمستم باد که با وجودی که می‌دانست خمارآلوده‌ام اما ساغری شراب برایم نفرستاد.

۶- هر چند که ادعا کردم من صاحب کرامات و مقاماتی در سلوک هستم، اما او هیچ خبری از هیچ‌جا برایم نیاورد.

۷- حافظ تو در حفظ ادب بکوش زیرا که قابل سرزنش نیست اگر پادشاهی برای غلامی، پیامی نفرستاد.

پریزه سرم عشق جوانی بسرافقا	وان از که در دل نهفتم بدرافقا
از راه نظر مرغ و دم گشت هوایگر	ای دیده نگه کن که بدام که درافقا
دردا که از آن آهوی مسکین سیه هم	چون نافه بسی سخن دلم در جگر افقا
از رگد ز خاک سر کوی شام بود	هر نافه که در دست نیم سحر افقا
مردگان تو تا رخ جها نکیر بر آورد	بس کشته دل زنده که بر یکد کرافقا
بس تحسره که دریم درین در مکافاتا	با در و کشان هر سر که در افقا در افقا
که جان بد بد سنگ ریه لعل نگره	باطمینت اصلی چه کند بد کهر افقا
حافظ که سر زلف بان دست کشش بود	بس طرزه حریت کشش اکنون بسرافقا

شرح غزل :

۱- هنگام پیری، عشق دوران جوانی به سرم افتاد و آن راز عشق را که در دل پنهان کرده بودم برملا شد.

۲- از طریق نگاه، مرغ دلم، راه آسمان را در پیش گرفت، ای چشم نگاه کن که دل به دام چه کسی افتاده است.

۳- افسوس که از آن آهوی سیاه چشم مشکین، مانند نافه، خون دل زیادی بر جگرم ریخت.

۴- هر نافه خوشبویی که در دست نسیم سحرگهان افتاد، به واسطه خاک خوشبوی سر کوی شما بود.

۵- آنگاه که مژگان تو شمشیر عالمگیر خود را بکشد، دل آگاهان بسیاری کشته شده و کشته‌ها روی هم خواهند افتاد.

۶- ما در این سرای جزادهنده، تجربه بسیار آموختیم و دانستیم که هر کس با درد نیشان بستیزد، نابود خواهد شد.

۷- اگر سنگ سیاه جان خود را هم فدا کند باز لعل و گوهر نخواهد شد زیرا اگر کسی از اصل بد باشد، نمی‌تواند با سرشت واقعی خود کاری کند.

۸- حافظ که سرگیسوی زیبارویان هدایتگر و دستگیرش بود، عاشقی چابک بوده که اکنون با سر به زمین افتاده است.

عارف از خنده می در طمع خام آقا	عکس روی تو چو در آینه جام ادا
این همه نقش در آینه او نام آقا	حسن روی تو یک جلوه که دیده کرد
یک فروغ رخ ساقیت که در جام آقا	این همه عکس می نقش نگارین نمود
کز کجا سر غمش در دهن عام آقا	غیرت عشق زبان همه خالصان برید
ایم از عدل حاصل فرجام آقا	من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
هر که در دایره گردش ایام آقا	چکند کز پی دوران بد چون پگاه
آه که چاه برون آمد در دام آقا	در خم زلف تو آویخت دل از چاه رنج
کار ما با رخ ساقی و لب جام آقا	آن شد امی خواج که در صومعه بازم پی
کاکه شکسته او نیک سر انجام آقا	زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
این که امین که چه شایسته نام آقا	هر دشمن ما بن و سوخته لطفی ذکر است

صوفیان جمله حریفند و نظر بازو

زین میان حافظ و سوخته نام آقا

## شرح غزل :

- ۱- آنگاه که پرتو چهره تو بر شیشه جام افتاد، عارف از لرزش شراب، به طمع خام وصال افتاد.
- ۲- زمانی که زیبایی چهره تو، تنها یک جلوه بر آینه انداخت، این همه تصویر در آئینه خیالات موهوم افتاد.
- ۳- این همه عکس که در شراب افتاده و نقشهای متضادی دارد تنها انعکاس یک فروغ از چهره ساقی است که در جام افتاده است.
- ۴- غیرت و حمیت عشق، زبان همه برگزیدگان را برید اما معلوم نیست که سر غم عشق او چگونه در دهان مردم افتاد.
- ۵- من به اراده خودم از مسجد به میخانه نرفتم بلکه این تقدیر من از روز ازل نتیجه اش و سرانجامش معلوم بود.
- ۶- هر آنکس داخل دایره گردش زمانه می افتد چه می تواند بکند جز آنکه چون پرگار، به چرخیدن ادامه ندهد.
- ۷- دل که در چاه زنج تو افتاده بود به خم گیسوی تو آویخت، افسوس که از چاله ای کوچک چگونه به دام افتاد.
- ۸- ای خواجه اینگونه شد که تو مرا در صومعه هرگز دوباره باز نمی بینی زیرا سروکارم با روی ساقی و لب جام شراب افتاده است.
- ۹- باید که رقص کنان به زیر شمشیر غم عشق او رفت زیرا آنکس که به دست او کشته شد، عاقبتی خوش خواهد یافت.
- ۱۰- یار هر لحظه با من دلسوخته، نظر لطف دیگری دارد، بین که این گدا چگونه شایسته بخشش او شده است.
- ۱۱- تمامی صوفیان، باده نوش و زیباپسند هستند اما از میان آنها تنها حافظ دلسوخته بدنام شده است.

صبر آرام تواند به من مسکین داد	آنکه رخسار ترار نکند گل و نسرين داد
بهم تواند که مشرد او من نمکین داد	و آنکه کیسوی تر از سم تظاول است
که عیان دل شیدا لب شیرین داد	من همانم و ز زفرها طمع بریدم
آنکه آن داد به شامان بکدایان این داد	کج زر که بود کج قناعت باقی است
هر که پیوست بد و عمر خودش کاوین داد	خوش عروست جهان از ره صوت لیکن
خاصه اکنون که صبا اثر فرودین داد	بعد ازین دست من در این دلبجوی

در کف غمّه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت ای خجی اجرام الدین داد

شرح غزل :

۱- آنکسی که چهرهٔ تو را چون گل سرخ و نسرین، سرخ و سفید کرد حتماً می تواند به من در مانده هم صبر و آرامش بدهد.

۲- آنکسی که به گیسوی تو آئین ظلم آموخت می تواند با کرم و بخشش خود حق من غمدیده را به من بازگرداند.

۳- من از آن روز که فرهاد، عنان دل عاشق خود را به لب شیرین سپرد، از او قطع امید کردم.

۴- اگر گنج زری وجود ندارد، گوشهٔ قناعت هنوز باقی است و آنکسی که به پادشاهان گنج عطا کرد به گدایان نیز می تواند قناعت عطا کند.

۵- دنیا به ظاهر عروس زیبایی است، اما هر کس بخواهد که به او بپیوندد باید عمر خودش را به عنوان مهریه تقدیم کند.

۶- من از این پس در کنار جوی، دست به دامان سرو خواهم برد بسویژه اکنون که باد صبا، مژدهٔ آمدن فروردین را داده است.

۷- ای خواجه قوام‌الدین فریاد که در ندیدن رویت، دل حافظ در دستان اندوه زمانه، پر خون شد.

بقدر دوش بگل گفت خوش نشانی داد  
 که تاب من بجهان طره فلانی داد  
 دلم خندانم سرار بود دست قضا  
 درش بیت و کلیدش به لسانی داد  
 شکسته در بدر گاهست آدم که طبیب  
 به مومیانی لطف تو ام نشانی داد  
 من دست دوش شاد باد و خاطر خوش  
 که دست دوش یاری ناتوانی داد  
 بر و معالجه خود کن ای نصیحت گو  
 شراب و شاه شیرین که رازیانی داد

گذشت بر من مسکین و بار قیسان گفت

در رخ حافظ مسکین من چه جانی داد



شرح غزل :

- ۱- دیشب بنفشه، با گل سرخ سخن می‌گفت و نشانی درستی داد که زلف فلان کس (یار) مرا در جهان به تب و تاب انداخت.
- ۲- دلم گنجینه اسرار زیادی بود اما دست تقدیر و سرنوشت در آن را بست و کلیدش را به محبوبی دلستان سپرد.
- ۳- من به آستانه تو، شکسته و خمیده آمدم زیرا که طیب، داروی شکستگی مرا، مهربانی تو دانست.
- ۴- آنکس که دست عدل و بخشش او به ناتوانی یاری رساند امید که بدنی سالم، دلی شاد و خاطری آسوده داشته باشد.
- ۵- ای نصیحتگر، برو خود را معالجه کن، شراب و زیباروی شیرین‌کار، به چه کس زیان می‌رساند.
- ۶- یارم از برابر من درمانده، گذشت و با مراقبان خود گفت: افسوس بر حافظ بیچاره که چه سخت جان داد.

بهای اوج سعادت بام ما فته	اگر ترا کز روی بر مقام ما فته
جُباب و ابر بر اندازم از ساط <sup>نور</sup> کلاه	اگر ز روی تو عکس به جام ما فته
بشی که ماه مراد از افق شود طالع	بود که پر تو نوری بسام ما فته
بیارگاه تو چون باد رانسانباید	کی اتفاق مجال سلام ما فته
چو جان فدای لبش شد خیال مستم	که قطره امی ز زلالش کجام ما فته
خیال زلف تو کفصاک جان و سید ساز	کزین شکار فراوان بام ما فته
بنا امید می ازین در مرد و بزنی فانی	بود که قرص دولت بسام ما فته

ز خاک کوی تو هم که در دم زلف

نیم گلشن جان در شام ما فته

شرح غزل :

۱- هما نیز از اوج سعادت خود به دام ما می افتد اگر تو از برابر جایگاه ما گذر کنی.

۲- اگر از چهره تو، پرتوی به جام ما بیفتد، من چون حباب، از شادمانی کلاه خود را خواهم انداخت.

۳- آنگاه که ماه آرزوهایم از افق طلوع کند آیا می شود که پرتویی از نورش به بام ما افتد؟

۴- وقتی که باد نمی تواند با بارگاه تو راه یابد چگونه می توانم اجازه و فرصت سلامی داشته باشم؟

۵- زمانی که جانم فدای لبت شد با خود گمان می کردم که قطره ای از آب گوارای لبت به دهان ما افتاد.

۶- تصویر و خیال گیسوی تو به من گفت که جانم را وسیله قرار مده زیرا که بسیاری چون تو شکار دام ما شده است.

۷- با ناامیدی از این درگاه دور مشو و فالی بزن شاید که قرعه بخت و اقبال به نام ما درآید.

۸- هرگاه که حافظ از خاک کوی تو سخنی بگوید، بوی خوشی از بوستان جانم به مشام ما می رسد.

درخت دوستی نشان که کامل بسیار آرد  
 چو همان خراباتی بعزت باش باز آرد  
 نهال دشمنی برکن که بیخ میآرد  
 که در سرکشی جاناکرت مستی خمار آرد  
 شب صحبت ضحمت آن که بعد زور گاز  
 بی کردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد  
 عاری داری را که مهدها و حکم است  
 خدار در دل اندازش که بر مجنون کین آرد  
 بهار عسره ای دل که نه این چمن سال  
 چو نسیرین صد گل آرد بار و چون طبل نزار آرد  
 خدار چون دل رستم داری بست باز  
 بفرمالعل نوشین بر که زودش با قرار آرد

دین باغ از خدا خواهد که پسته از سرچا<sup>فظ</sup>

نشد بر لب جوی و سروی در کنار آرد

شرح غزل :

۱- اگر می خواهی که به مراد دل خود برسی، نهال محبت بکار و بیخ درخت دشمنی را از ریشه درآور که موجب رنج و اندوه بسیار می شود.

۲- آنگاه که در میخانه، مهمانی، با وارستگان به احترام رفتار کن زیرا اگر از مستی، خمار شوی، در دسر خواهی گرفت (و ممکن است به تو شرابی ندهند).

۳- شب مصاحبت با یار را غنیمت بدان زیرا که زمانه پس از ما باز هم گردش خواهد کرد و آسمان باز هم شب و روز فراوان خواهد آورد.

۴- به دل کجاوه دار لیلی - تخت روان ماه به فرمان اوست - بینداز که از کنار مجنون گذر کند.

۵- ای دل آرزو کن که همیشه در بهار عشرت باشی زیرا که در چمن دهر، هر ساله نسرين های بی شمار و بلبان بسیاری می آیند و می روند.

۶- بخاطر خدا به لب شیرینت بگو که با بوسه ای به دل اندوهگینم که با گیسوی تو پیمان بسته، آرامشی عطا کند.

۷- حافظ در ایام پیری از خدا می خواهد که در این باغ هستی، کنار رودی بنشیند و یار بلندبالایش را در آغوش کشد.

کسی که خُن و خط و دست در نظر دارد	محقق است که او حاصل نظر دارد
چو حامد در ره فرمان او سرطاعت	نهاده ایم مگر او بیع برود
کسی به صل تو چون شمع یافت بود	که ز ریخ تو هدم سری دگر دارد
به پای بوس تو دست کسی سید کرد	چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
ز زبد خشک طلوم کجاست باد به ناسا	که بوی باوه سد امم باغ ترود
ز باوه سچت اگر نیست این ز بس که ترا	دمی زو سوره عقل بی حسر دارد
کسی که از ره تقوی قدم بردن نهاد	به غزم میسکده اکنون ره سفر دارد

دل سگسته حافظ بنجاک خواهد بُرد

چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

شرح غزل :

۱- کسی که زیبایی و سبزه عذار معشوق را تماشا می‌کند، به راستی که نتیجه و بهره بینایی خود را برده است.

۲- مانند قلم در راه فرمانبرداری از او، سر به اطاعت فرود آورده‌ایم و بر نمی‌داریم مگر آنکه یار، سر ما را با شمشیر جدا کند.

۳- تنها کسی می‌تواند چون شمع، اجازه وصل تو را داشته باشد که هر لحظه، سرش را زیر شمشیر تو از دست بدهد و سری دیگر برآرد.

۴- کسی می‌تواند به پای بوسی تو دست یابد که چون درگاه پیوسته سر بر در تو نهد.

۵- از زهد ریایی و خشک، دلگیرم، باده ناب کجاست، زیرا که بوی شراب، همیشه دماغ جان مرا تر و تازه می‌کند.

۶- اگر باده هیچ سودی هم برای تو نداشته باشد، همین کافی نیست که لحظه‌ای کوتاه تو را از اندیشه‌های عقل باز می‌دارد.

۷- کسی که تاکنون پا از مسیر پرهیزگاری بیرون نمی‌گذاشت بین که اکنون به قصد رسیدن به میخانه، راه سفر را پیش گرفته است.

۸- حافظ دل شکسته خود را که همچون لاله داغ عشقی بر جگر دارد، با خود به زیر خاک خواهد برد.

دل باد و رویت ز چمن فرسوخ داد	که چو سرو پای بندست چو لاله داد
سرماسه دنیا بد به کمان ابروی کسی	که درون گوشه کیران جان فراغ داد
ز بنفشه تاب ارم که ز زلف او زردم	تو سیاه کم به جبین کن چه دروغ داد
به چمن حسرم و بگر بر تخت گل که لا	به ندیم شاه ماند که بگف ایام داد
شب ظلت و بیابان بجای تو ان رسیدن	مگر آنکه شمع رویت به زبیم چراغ داد
من و شمع صبح حاکم ای سوز ابرویم کنیم	که به خستیم و از مابیت ما فراغ داد
سردم چو ابر بهمن که بر این چمن بگریم	طرب آشیان طبل بسگر که زراع داد

سرد رس عشق در دل درو مند حافظ

که نه خاطر ما شاه به هوای باغ داد



شرح غزل :

۱- دل ما در دوران جلوه‌گری روی تو، از باغ و بوستان بی‌نیاز است زیرا که چون سرو، پایبند عشق است و چون لاله، داغ عشق دارد.

۲- ما سر تسلیم برابر ابروی کمانی کسی فرود نمی‌آوریم زیرا که دل خلوت‌نشینان از عالم پرداخته و بی‌نیاز است.

۳- من از بنفشه در خشم و غضب هستم که پیچ و تاب خود را به زلف یار نسبت می‌دهد، تو ببین که این سیاه‌چهره بی‌ارزش چه خیال خامی در سر دارد.

۴- با ناز به چمن برو و ببین در کنار تخت پادشاهی گل سرخ، لاله چون هم‌نشین و حریف پادشاه است که پیاله‌ای شراب در دست دارد.

۵- در این تاریکی مطلق و بیابان پرهراس به کجا می‌توانم برسم جز آنکه شمع روی فروزان تو بر سر راهم چراغ بگذارد.

۶- اگر من و شمع سحرگاهان با هم گریه کنیم سزاوار هستیم زیرا که هر دو سوختیم و دلبر ما از دل ما فارغ است.

۷- اگر من چون ابر بهمن بر چمن هستی بگیریم سزاوارم زیرا که آشیان شادمانی بلبل هزارستان به دست زاغ افتاده است.

۸- دل رنجیده‌ی حافظ، آرزو و تصمیم درس عشق را دارد و دیگر اندیشه سیر و تفرج و آرزوی دیدن باغ را ندارد.

آئینس که بدست جام داند	سلطانی حَسَم دَام داند
آبی که خیرجیات از ویافت	در سیکده جو که جام داند
سر رشته جان بجام بگذارد	کاین رشته از زلف نام داند
ماومی و زاهدان تقوی	تا یار سهر که ام دارد
بیرون ز لب تو ساقی است	در دور کسی که کام دارد
ز گس همه شیوه های مستی	از چشم خورشید بام داند
ذکر رخ و زلف تو دلم را	وردیست که صبح و شام داند
برین ز ریش درو مندان	علت نمکی تمام داند

در چاه دقن چو حافظ ای جان

خس تو دو صد غلام داند

شرح غزل :

۱- آنکسی که جام معرفت در دست دارد، پادشاهی و شکوه جمشید جاودانه از آن اوست.

۲- آن آب حیاتی را که خضر، زندگانی جاوید از آن یافت در میخانه جستجو کن زیرا که در قدح است.

۳- زمام حیات خود را به جام شراب واگذار کن زیرا رشته زندگی، بواسطه آن، در نظم و ترتیب است.

۴- ما ملازم شراب هستیم و زاهدان با پرهیزکاری همراهند، تا ببینیم که یار، به کدام سو، میل دارد.

۵- در این زمانه، کسی کامروا است که از لب تو ای ساقی، بهره‌مند است.

۶- نرگس تمام آداب مستی را از چشمان زیبای تو قرض گرفته است.

۷- برای دل من، یادآوری چهره و گیسوی تو، چون دعای صبح و شام است که بر لب دارد.

۸- لبان لعل تو بر سینه مجروح دردمندان عشقت، همیشه نمک حسرت می‌افشاند.

۹- ای جانان من، در چاه زرخندان تو، چون حافظ، صد غلام اسیر زیبایی هستند.

ز خاتمی که می کم شود چه عشم دارد	دلی که غیب نمانست جام جم دارد
بدست شاه و شی دود که محترم دارد	بخط و خال که ایان مده خسته دل دارد
غلام بهمت سر و دم که این قدم دارد	نه هر درخت تحمل کند جامی خزان
هندی پامی قدح هر که شش درم دارد	رسید موسم آن که طرب چو ز کس
که عقل کل بصدت عیب مسم دارد	رزاز بهای می آسون چو گل دروغ دارد
که دام محرم دل ره درین حرم دارد	ز سر غیب کس آگاه نیست تهنه خوان
بیوی زلف تو با باد صبح دم دارد	دل که لاف بجز زودی کنون صد شل
که جلوه نظر و شیوه کرم دارد	مراد دل ز که پرسم که نیست دلدار می

ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست

که ما صمد طلبیدیم و او صمسم دارد

شرح غزل :

۱- آن دلی که چون جام جم، اسرار نهران را نمایان می‌کند، اگر انگشتی پادشاهی را لحظه‌ای از دست بدهد، برایش اهمیتی ندارد.

۲- گنجینه دلت را به سبزه عذار و خال چهره‌ تهی‌دستان بی‌فضیلت مده و آن را به دست فرمانروایی صاحب کمال بده که قدر آن را بشناسد  
۳- هر درختی نمی‌تواند که بار ستم پائیز را تحمل کند، من غلام عزم استوار سروی هستم که دارای این پایداری و استواری است.

۴- اینک زمان آن رسیده که هرکس که اندکی سرمایه دارد آن را چون نرگس مستی برای بدست آوردن شادمانی، در پای جام بریزد و خرج کند.  
۵- اکنون چون گلی باش و سرمایه‌ات را برای خریدن شراب صرف کن زیرا اگر چنین نکنی عقل کاملت تو را به صد عیب، متهم می‌کند.

۶- هیچ کس از رازهای جهان غیب آگاه نیست پس افسانه مگو، کدام محرم دلی، به سراپرده‌ اسرار غیب، راه یافته است؟

۷- دلم که ادعا می‌کرد وارسته و بی‌تعلق شده است اینک به عطر گیسوی تو صدگونه سروکار با نسیم سحرگاهی دارد.

۸- من خواسته دلم را از که بجویم در حالی هیچ دلنوازی نیست که دیده‌ عنایت و شیوه‌ بخشش داشته باشد.

۹- از دلق ریایی حافظ چه سودی می‌توان برد که ما خدای بی‌همتا را خواستیم و او خود بتی برای پرستش دارد.

بی دارم که در گل سنبلیلیان

غبار خط بوشانید خورشیدش یارب

چو عاشق میدم گفتم که بروم کو هر مقصود

ز حمت جان نسايد بر دگر هر سو که می

چو دام طره فاشد ز که خاطر عشاق

بیشان جرحی بر خاک و حال ابله

چو در ریت بخند گل شودش انی

خدا داد من بستان از اوی شمه مجلس

بفراک اربهی بندی خدا زود صیدم کن

ز سر و قد بجویت مکن محروم حشم را

ز خوف بجرم همین کن اگر امید آن داری

چه خذر بخت خود کویم که آن عیار شهرت

بهار حاضرش خطی سخن بر خوان

بقای جاودانش که حسن جان

ندانستم که این دریا چه موج خونشان

کین از کوهی کرد دست تیر اندازگان

به غار صبا گوید که راز ما نخوان

که از جمید و خیر و شر او ان و تان

که بر گل اعتمادی نیست که حسن جان

که می بادیکری خورد دست با من گران

که آفتابست در تا خیر و طلب از میان

بدین سر چشمه اش نشان خوش آبی روان

که از حشم بداندیشان خدایت در مان

به تنگی گشت حافظ را و سگ در دمان

شرح غزل :

- ۱- دلبری زیبارو دارم که سایبانی از گیسو برگرد چهره و شکوفه رخسارش فرمانی برای ریختن خون شکوفه ارغوان دارد.
- ۲- سبزه خط، چهره تابان چون خورشیدش را پوشانید، خدایا به او زندگی جاوید بخش زیرا زیبایی دائمی دارد.
- ۳- آنگاه که عاشق می شدم با خود گفتم که گوهر وصال و مراد را بدست آوردم، نمی دانستم که دریای عشق چه خطرها و موجهای خونریزی دارد.
- ۴- من نمی توانم از تیر نگاهت، جان بدر ببرم زیرا به هر سو که می نگرم، چشمت کمین کرده و تیر مژگان را در کمان ابرو گذاشته است.
- ۵- آنگاه که از دام گیسو، دل عاشقان خود را چون گرد و غبار بیفشاند، باد صبای سخن چین می گوید که راز ما را پنهان نگاه دار.
- ۶- جرعه ای از شرابت را بر خاک بریز و از او حال دل را که در خود مدفون کرده پیرس زیرا که داستانهای زیادی از جمشید و کیخسرو دارد.
- ۷- ای بلبل، اگر گل به رویت بخندد و تبسمی کند، به دام فریبش میافت زیرا که بر وفای گل اعتمادی نیست اگر چه دنیایی زیبایی داشته باشد.
- ۸- ای بزرگتر محفل، بخاطر خدا داد مرا از او بستان زیرا که با کسی دیگر شراب نوشیده و با من سرسنگین است.
- ۹- اگر فتراک خود را (برای شکار) می بندی، بخاطر خدا زودتر مرا صید خود کن زیرا که در درنگ، آفات بسیار است و به خواهنده، زیان می رساند.
- ۱۰- از دیدن قامت چون سرو، دلپذیرت، چشمان مرا محروم مکن، بلکه آن را در کنار چشمه چشم من بکار زیرا که همیشه جویباری از آن روان است.
- ۱۱- از هراس دوری ات مرا نجات بخش اگر به این موضوع امید داری که خدا تو را از چشم بداندیشانت در امان نگاه دارد.
- ۱۲- چگونه می توانم از بخت خود شکایت کنم در حالی که آن راهزن آشوبگر، حافظ را با تلخکامی می کشت در حالی که دهان شیرینی داشت.

هر آنکو خاطر مجسوع و یار نازمین دارد	سعادت بدم او گشت و دولت بنشین دارد
حریم عشق ادر که بسی بالاتر از عقلت	کسی آن آستان بود که جان آتشین دارد
دمان تنگ شیرین مگر ملک سلیمانست	که نفس خاتم لعش حبه جان زیر کین دارد
لب لعل و خط مسکین چو آتش هست و اینست	بنازم و لبه خود که خوش آن این دارد
بخواری منکر امی مغسم ضعیفان و نجاران	که صدر مجلس عشرت که امی زینش دارد
چو بر روی زمین باشی تو انانی ضمیمت دن	که دوران نا تو انجیسا بسی زیر زمین دارد
بلاگردان جان تن دحای مستمند است	که مید خیز از آن خرم که سنگ از خوشین دارد
صبا از عشق من فری بگو با آن شه خوبان	که صد بشید و کخمر و غلام کترین دارد

وگر گوید بنحو جسم چو حافظ عاشق مفضل

بگو نیش که سلطانی که انی بنشین دارد



## شرح غزل :

۱- هر کسی که خاطری آسوده و یاری عزیز دارد، خوشبختی همدم او شد و بخت و اقبال همراهش.

۲- آستان عشق، مقامی بسیار بالاتر از عقل دارد و تنها کسی می تواند بر آن درگاه بوسه بزند و راه یابد که جان خود را برای نثار، در کف داشته باشد.

۳- مگر دهان کوچک و شیرین تو، نگین پادشاهی سلیمان است که نقش و نگار انگشتری لب لعلت، جهان را زیر فرمان خود دارد.

۴- آنگاه که یار هم لب لعل دارد و هم سبزه عذار، به او افتخار می کنم که زیبایی این هر دو را دارد.

۵- ای توانگر، به ناتوانان و تهیدستان به حقارت نگاه مکن زیرا گدایان به صدر مجلس عشرت راه دارند.

۶- حال که زنده ای و روی زمین راه می روی، قدر و ارزش توانایی را بدان زیرا که روزگار، ناتوانان بسیاری را در زیر خاک دارد.

۷- دعای خیر مستمندان، بلا و آفت را از جان و دل دور می کند، اگر کسی از خرمنی که گدایان خوشه چین در اطراف آن هستند ننگ داشته باشد، خیری نخواهد دید.

۸- ای باد صبا، نکته ای از عشق مرا برای آن شاه خوبان بازگو کن زیرا کمترین بنده زر خرید او جمشید و کیخسرو هستند.

۹- و اگر او پاسخ داد که عاشق حقیری چون حافظ را نمی خواهد، به او بگویند که سلطانی باش که همنشین مستمندان است.

هر آنکه جانب اهل خدا کند دارد	خداش در همه حال از بلا کند دارد
حدیث دست تکویم مگر بجزرت دوست	که آشنا سخن آشنا کند دارد
دلا معاش خان کن که گر بغرود پای	فرشته ات بدو دست دعا کند دارد
گرت بهوست که معشوق بکشد پیمان	نگاه دار سر رشته تا کند دارد
صبا بر آن سر زلف اردل مرئی	ز روی لطف بکوش که جا کند دارد
چو گفتش که دلم را نگاه دار چه	ز دست بند و چه خیر و خدا کند دارد
سر زرد دل جانم فدای آن باری	که حق صحبت مهر و وفا کند دارد

غبار راه گذارت کجاست تا حافظ

بیاد کار نسیم صبا کند دارد

شرح غزل :

۱- هر آنکسی که ارزش بندگان خدا را حفظ کند، خداوند در تمام احوال او را از بلا، مصون نگاه می‌دارد.

۲- من راز و سخن عشق به دوست را مگر به خود او نخواهم گفت زیرا که تنها دوست و محرم اسرار، راز و اسرار دوست را حفظ خواهد کرد.

۳- ای دل چنان زندگی کن که اگر در جایی پایت لغزید، فرشتگان دو دست دعا برداشته و تو را حفظ کنند.

۴- اگر می‌خواهی که یارت، عهد و پیمان نگسلد تو نیز رشته مودت را محکم نگاه دار تا او نیز رشته محبت را گسسته ندارد.

۵- ای باد صبا، اگر دل مرا اسیر در سر زلف یار دیدی با مهربانی به او بگو که جایش را حفظ کند.

۶- وقتی به او گفتم دلم را در عشق خود نگاه دار او گفت که از من کاری بر نمی‌آید، باید که خدا، خود نگاه دارد.

۷- سر و مال و دل و جانم به قربان یاری باد که حق و ارزش همصحبتی مهرآمیز و وفادارانه را نگاه دارد.

۸- غبار راه گذر تو کجاست تا حافظ دلداده‌ات کمی از آن را به یادگار از نسیم صبا، نزد خود نگاه دارد.

مطرب عشق عجب ساز و نوائی آید	نقش بر نفسه که ز در راه بجائی آید
عالم از ناله عشاق مباد اخالی	که خوش آهنگ و فرخ بخش هوائی آید
پیر روی کسش با که چو مدار و زور و	خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی آید
محترم دارد لم کاین گس قند پرست	تا هو اخواه تو شد ستر بهمانی آید
از عدالت نبود دور گرش ز پدجال	پادشاهی که به همسایه که انی آید
اشک خونین بچوم به طیبیان گفته	در عشق است و جگر شود و انی آید
ستم از غصه میمانم که در مذنب عشق	هر عمل اجری و هر کرده جزائی آید
تعرفت آن بت را بسچا با ده پرست	سادی وی کسی خور که صفائی آید

خسر و حافظ در گاه نشین فاتحه خواند

وز زبان تو تمسای و عالی دارد

تشرح غزل :

۱- رامشگر و نوازنده عشق چه آهنگ و نوای خوشی دارد، هر نغمه‌ای که می‌نوازد، بسیار بجا و شایسته است.

۲- گیتی از ناله عاشقان خالی مباد زیرا که آهنگی خوش و آرزویی دل‌انگیز دارد.

۳- اگر چه شیخ شراب نوش مازر و زوری ندارد اما خدایی خوب دارد که به او می‌بخشد و خطا و گناهش را می‌پوشاند.

۴- دل مرا گرامی بدار زیرا چون مگسی قند لبانت را می‌ستاید و از زمانی که عاشق شده، شکوه و بخت هما را بدست آورده است.

۵- پادشاهی که در همسایگی خود گدایی دارد، اگر از حال و احوال او بپرسد، از عدل و انصاف دور نخواهد بود.

۶- اشک خونین خود را به طبیبان نشان دادم و آنها گفتند این درد، درد عشق است و دوایی جانگداز (صبر) دارد.

۷- از کرشمه چشم خود، ستمگری را می‌آموز زیرا در مذهب و آئین عشق، هر کار نیکی، ثوابی دارد و هر عملی، مزد و پاداشی.

۸- آن زیباروی ترسازاده باده‌نوش چه کلام نغزی گفت که شراب را به شادی آن یاری بنوش که صفای درونی دارد.

۹- پادشاهها، اینک که حافظ که در کنار آستان تو نشست، فاتحه خوانده است و از تو، خواستار دعاست.

آنکه از نبل او خالیه تابانی دارد	باز باد شدگان ناز و عتابی دارد
از سرشته خود میکند ری همچون باد	چو توان کرد که عمرت و شبانی دارد
ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف	آفتابیت که در پیش سجانی دارد
چشم من که در بهر گوشه آن میل سر سبک	تاسی سرترا تا زه ترا آبی دارد
عمره شوخ تو خونم به خطا می ریزد	فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد
آب حیان اگر نیست که دارد لب دوست	روشن است ای که خضر بهره سربانی دارد
چشم محسوس تو در روز و دم همدگر	ترک مت است مگر میل کبابی دارد
جان بیمار منیت ز تو روی بویا	ای خوش آن خسته که از دوست حجابی دارد

کی کند سوی دل حشته حافظ نظری

چشم متش که بهر گوشه حسربانی دارد

### شرح غزل :

۱- آن کسی که مواد معطر از گیسوی خوشبوی او در تب و تاب حسادت است باز با عاشقان خود در کرشمه و پرخاش است.

۲- تو از سر عاشقان کشته در راه خود چون باد، سریع می‌گذری، چه می‌توان کرد که معشوق چون عمر است که سرعت و شتاب دارد.

۳- چهره چون ماهش که جلوه خورشید دارد در پشت پرده گیسوانش، چون آفتابی است که ابر روی آن را پوشانده است.

۴- چشم من از هر گوشه‌اش، سیل اشک را روانه کرد تا قامت دلجوی تو، تازه‌تر و شادابتر شود.

۵- اگر چه کرشمه گستاخانه چشم تو، مرا به اشتباه و بی‌گناه می‌کشد اما امید که فرصت کافی برای این کار داشته باشد زیرا فکرش درست و دلپذیر است.

۶- آب زندگانی اگر این باشد که لب دوست دارد پس واضح است که خضر، به سرابی دست یافته است.

۷- چشم مست تو تصمیم دارد که جگر دل مرا خون کند، او ترکی مست است که قصد کباب کرده است.

۸- جان عاشق من از روی تو سوالی نمی‌کند، خوشا به حال آن عاشق بیماری که خود از دوست جواب می‌گیرد.

۹- معشوق کی به سوی دل عاشق توجهی نشان می‌دهد در حالی که چشم مست و خمارش، در هر گوشه، از پای درافتاده‌ای دارد.

شاهد آن نیست که موئی قیامی دارد	بندۀ طلعت آن باش که آبی دارد
شیوه حور و پری که چه لطیف است و بی	خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد
چشمه چشم مرا ای گل خندان دریا	که به امید تو خوش آب و آبی دارد
کوی خوبی که بر داز تو که خورشید آنجا	نه سوار است که در دست عنانی دارد
دو لسان شد سخن ما تو قبوسش کردی	آری آری سخن عشق نشانی دارد
خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی	برده از دست هر آنکس که کمانی دارد
در ره عشق نشد کس یقین محرم من	هر کسی بر حسب فکر کمانی دارد
با حرابات نشان ز کرامات ملاف	هر سخن وقتی و همه نکته مکانی دارد
مرغ زیر ک تازد از چمنش برده سرای	هر سبباری که به دنبال حرافی دارد
مدعی گو تو لغز و نکسته بجا فظ مفروش	گلک مایه زبانی و بیانی دارد



شرح غزل :

- ۱- زیبارو کسی نیست که گیسوانی مشکین و کمری باریک دارد، غلام مهر کسی باش که لطیفه‌ای از حسن دارد.
- ۲- گرچه راه و رسم فرشته و پری نیکو و دلپذیر است ولی خوبی و نیکویی همان است که معشوق دارد.
- ۳- ای زیباروی خندان، به چشمه چشم من عنایتی داشته باش زیرا که به امید تو سرشکش روان است.
- ۴- هیچ کس نمی تواند گوی زیبایی و حسن را از تو ببرد و حتی خورشید نیز با آن همه جلوه‌اش، سواری نیست که در دست عنان اختیار داشته باشد.
- ۵- کلام من آرامش بخش دل تو شد تا بالاخره آن را پذیرفتی، بله گفتار عاشقانه، شیوه خاصی دارد.
- ۶- خم ابروی تو در شیوه تیراندازی خود، بر هر کمانداری چیره شده است.
- ۷- به یقین، هر کسی در مسیر عشق، محرم راز نخواهد بود و هر سالکی به اندازه اندیشه خود، از عشق گمان و تصویری دارد.
- ۸- نزد ساکنان میخانه عشق، از کرامات خود دم مزن زیرا هر سخن، زمانی و هر نکته لطیفی، مکانی خاص برای گفتن دارد.
- ۹- مرغ هوشیار در سبزه‌زاری که پس از بهار، خزانی دارد، خیمه اقامت نمی زند.
- ۱۰- به مدعی بگو که با لطیفه‌ها و معماهای خود به حافظ فخر نفرشد زیرا قلم او زبانی شیوا و بیانی بلیغ دارد.

جان بی جمال جانان میل جانان	هر کس که این بندار دست که آن بند
بایکس نشانی زان داستان میم	یا من جبرندارم یا او نشان بند
هر شبی دین ره صد سجده آتین است	دردا که این معاشیح و بیان بند
سر منزل فراغت نتوان دست او	ای ساروان فرخ و کس کاین به کران بند
چک خمیده قامت میخاوندت بعتر	بشو که بند پیران بیحت زیان بند
ای دل طریقی ندی از محبت بایم	ست است در حق او کس این گان بند
احوال کنج قمارون کایام او در با	در کوش دل فرو خوان تا در رخسان بند
گر خود رقیب شمع است اسرار او سوا	کان شوخ سبر بریده بند زبان بند

کس در جهان بندار و یک بند به همچو حافظ

زیرا که چون تو شای کس در جهان

### شرح غزل :

۱- جان بدون دیدار چهره یار، میل و رغبتی به این دنیا ندارد و هرکس که جانانی ندارد بدرستی که جانی ندارد.

۲- من نشان و اثری از آن دلربای خود در هیچ کس ندیدم، حال یا من خیری از آن ندارم و یا او خود نشانی خاص ندارد.

۳- در راه عشق، هر قطره شبنم، گویی صد دریا آتش است، افسوس که این سخن پوشیده، بیش از این شرح و تفصیلی ندارد.

۴- سرمنزל آسودگی را نمی توان از دست داد و ترک کرد پس ای ساربان، بار را فروانداز زیرا این راهی که می رویم، پایان و نهایتی ندارد.

۵- پیرانی که چون چنگ، قامتی خمیده دارند تو را به خوشگذرانی دعوت می کنند، نصیحت آنها را به گوش بگیر زیرا ضرری نمی بینی.

۶- ای دل، آئین زیرکی را از محتسب بیاموز زیرا در حالی که مست است کسی در حق او این شک و گمان را ندارد.

۷- در گوش دل خود، داستان گنج قارون را که زمانه بر باد داد، برگو تا زر و سیم پنهان نکند.

۸- حتی اگر شمع، حریف تو باشد، اسرار را از او پنهان کن زیرا او گستاخی است که سر از تنش جدا شده و زبانش، بندی ندارد و سرت را برملا می سازد.

۹- هیچ کس در دنیا، غلام و بنده ای چون حافظ ندارد و علت هم این است که هیچ کس، پادشاهی بزرگوار چون تو ندارد.

روشنی طلعت تو ماه ندارد  
 پیش تو گل رونق گیاه ندارد  
 گوشه ابروی تست منزل جانم  
 خست‌ترین گوشه پادشاه ندارد  
 تا چه کند بارخ تو دو دامن  
 آینه دانی که تاب آه ندارد  
 شوخی ز کس نگر که پیش تو شکفت  
 چشم دریده ادب نگاه ندارد  
 دیدم و آن چشم دل‌یه که تو آبی  
 جانب هیچ آسانگاه ندارد  
 رطل کرانم ده ای مرید حسه با  
 شادی شیخی که خافت آه ندارد  
 خون خروخاش نشین کن آن دانه  
 طاقت فریاد واد خواه ندارد  
 کوبه و استین سخن جگر شوی  
 هر که در این آستانه راه ندارد  
 فی من تنهاشم تطاول لغت  
 کیت که او داغ آن سیاه ندارد

حافظ اگر سجد نه تو کردی کن عیب

کافر عشق ای صنم کناه ندارد

شرح غزل :

۱- ماه، فروغ و روشنایی چهره تو را ندارد و گل سرخ نیز پیش تو، جلوه گیاه ندارد.

۲- مأوا و منزل جان من در گوشه ابروی تو است، حتی پادشاه نیز، چون من گوشه‌ای خوشتر از این نقطه ندارد.

۳- نمی دانم که آه دل من با چهره تو چه می کند زیرا همچنانکه می دانی آینه، توان پایداری در مقابل آه ندارد.

۴- گستاخی نرگس را نگاه کن که در نزد تو شکفت، آری، بی حیا نمی تواند ادب را رعایت کند.

۵- چشمان سیاهدل و ظالمت را دیدم و فهمیدم تو با این چشمان، بر هیچ آشنایی، رحم نخواهی کرد.

۶- ای مرید میخانه، بخاطر شادی آن پیری که خانقاهی ندارد، به من با پیمانان بزرگ، شراب بده.

۷- غصه و اندوه بخور و خاموش و ساکت بنشین زیرا که دل نازک معشوق، طاقت و توان شنیدن فریادهای دادخواه و دادستانده را ندارد.

۸- به هر کسی که به آستان عشق راه نمی یابد بگو برو و با آستین، خون جگر خود را که از چشمانش سرازیر است، پاک کند.

۹- تنها من نیستم که بار ستم گیسوانت را می کشم، چه کسی را می یابی که داغ گیسوی سیاه تو را بر دل نداشته باشد؟

۱۰- حافظ اگر به تو سجده کرد بر او خرده مگیر زیرا ای بت زیبارو، کافر عشق، گناهی مرتکب نشده است.

بمختم آریار شود ختم از اینجا بر	نیت دشمه نگاری که دل ما بر
عاشق سوخت دل نام تماشا بر	کو حریفی کش سرست که پیش کرمش
آه از آن روز که بادت گل رعنا بر	باغبانان خندان بی خبرت می نم
اگر امروز نبردست که فردا بر	رهزن دهر تخته ست مشو این ارد
بو که صاحب نظری نام تماشا بر	در خیال این همه نعت بهوس میا بر
ترسم آن ز کس مستانه به نما بر	علم و فضلی که چهل سال دم جمع آرد
سامری کیست که دست ازید میضا بر	با نکت گادی چه صدا بازده شو مخ
منه از دست که سیل نعمت از جا بر	جام مینانی می سدره تنگدی
هر که دانسته رود صرف ذرا عدا بر	راو عشق ار چه کمینگاه کاگذار است

حافظ ار جان طلبد غنمه مستانه ما

خانه از عنبر پرواز و بل تا بر

### شرح غزل :

- ۱- در این شهر زیبارویی که دل ما را ببرد پیدا نمی‌کنم، اگر بختم یاری دهد، از این شهر، رخت برخواهم بست و خواهم رفت.
- ۲- حریفی که نیکو و سرمست باشد کجاست که پیش سخاوت وی، عاشق دلسوخته، از آرزویش، سخنی به میان آورد.
- ۳- ای باغبان، تو را از پاییز عمر ناآگاه می‌بینم، افسوس بر آن زمانی که باد خزانی، گل زیبای حسن تو را با خود ببرد و نابود سازد.
- ۴- سارق و دزد زمانه نخوابیده و بیدار است پس از دشمنی او خود را آسوده مپندار زیرا اگر امروز سرمایه حیات تو را نبرده، فردا خواهد برد.
- ۵- من در خیال خود با این همه عروسک (شعر) بازی می‌کنم شاید که صاحب‌نظری پیدا شود و خواستار تماشای آنان شود.
- ۶- علم و دانشی که طی چهل سال زندگی، دلم جمع کرد، می‌ترسم که ناگاه آن چشمان خمار به تاراج ببرد.
- ۷- اگر بانگ و آواز گاو سامری بلند شد فریب مخور، سامری توان آن را ندارد که برید بیضای موسی، غلبه کند.<sup>(۱)</sup>
- ۸- ساغر لاجوردی باده، مانع ورود ذلت‌نگی است، پس آن را از دست مگذار وگرنه سیل اندوه تو را با خود می‌برد.
- ۹- اگر چه کمانداران رهن در راه پرخطر عشق پنهان شده‌اند اما هرکس که آگاهانه در این راه قدم بگذارد، از دشمنان پیشی خواهد گرفت.
- ۱۰- حافظ اگر کرشمه مستانه یار، جانت را بطلبید، خانه دل را از غیر خالی گردان و بگذار که او جانت را با خود ببرد.

اگر نه باده عنسم دل زیاد ما ببرد  
 اگر نه عقل بهستی منم و کشد لنگر  
 نسیب حادیه بنیاد ما ز جا ببرد  
 چگونگی کشتی از این در طبله ببرد  
 فغان که با همه کس غایبانه باخت  
 که کس نبود که دستی ازین غایب  
 گذار بر ظلمات است خضر راهی کو  
 مباد کاتش محرومی آب ما ببرد  
 دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن  
 که جان نمرک به بیماری صبا ببرد  
 طیب عشق منم باده ده که این معجون  
 فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او به یار گفت

مگر نسیم پایمی خندا می را ببرد



شرح غزل :

۱- اگر شراب، غم و اندوه دل را از خاطر ما نبرد، بیم حوادث روزگار، بنیان ما را ریشه کن خواهد کرد.

۲- اگر در دیاری غم، کشتن عقل با مستی، لنگر نیندازد چگونه می تواند از این طوفان بلا، جان سالم بدر ببرد؟

۳- افسوس که فلک و زمانه، با همه، ماهرانه دغلبازی و در شطرنج آنها را مات کرد، و هیچ کس پیدا نشد که بر این ناراستی، غلبه کند.

۴- گذار ما در تاریکی هاست آیا خضر راهی پیدا می شود تا ما را راهنمایی کند، تا شاید آتش و لهیب محرومی، باعث بدنامی ما نشود.

۵- دل ناتوان من از آن رو به چمن تمایل دارد که با وجود بیماری باد صبا، جان سالم از مرگ بدر ببرد.

۶- من طیب درد عشقم پس به من شراب بده زیرا این دارو، باعث آسودگی و صحت می شود و اندیشه باطل را از میان می برد.

۷- حافظ در غم عشق سوخت و هیچ کس غم او را به معشوق نگفت، شاید نسیم بخاطر رضای خدا، پیامی از او به معشوق برساند.

سحر طبل حکایت با صبا کرد	که عشق روی گل با چمپا کرد
از آن کتک زخم خون دل افتاد	وز آن گلشن به خارم مبتلا کرد
علامت مہمت آن نارسیم	که کار خیر بی روی دریا کرد
من از بیگانگان دیگر نسام	که با من هر چه کرد آن آستان کرد
گر از سلطان طمع کردم خطا بود	و راز دلبر و فاجستم جفا کرد
خوش باد آن نسیم صبحگاهی	که در شب نشینان باد و کرد
نقاب گل کشید و زلف نسل	که به بند قبا می غنچه کرد
بهر سوسیل عاشق در افغان	تغم از میان باد صبا کرد
بشارت بر به کوی میفرشان	که حافظ توبه از زهد ریا کرد

وفا از خواجهان شہر با من

کمال دولت دین بوالوفا کرد

شرح غزل :

۱- هنگام سحر، بلبل با باد صبا این سخن را می‌گفت که ببین چهره گل سرخ  
بر سر ما چه بلاها آورد.

۲- از رنگ سرخ چهره‌ام، دلم پر خون شد و تنها نصیب مرا از آن گلزار،  
خار بلا کرد.

۳- من بنده همت آن نازنینی هستم که کار خیر را بدون ظاهرسازی و  
خودنمایی انجام داد.

۴- من دیگر از بیگانگان ناله و شکایت نمی‌کنم زیرا هر چه بر سرم آمد،  
آن یار آشنا کرد.

۵- اگر از پادشاه انتظاری داشتیم اشتباه بود و اگر از معشوق وفاداری به  
عهد طلبیدم، به من ستم کرد.

۶- وقت آن نسیم سحری که درد و اندوه شب بیداران را درمان کرد، خوش  
و گوارا باد،

۷- زیرا که روی بند گل سرخ را برداشت و زلف سنبل را گشود و تکه  
قبای غنچه را باز کرد.

۸- بلبل عاشق و شیدا در هر سو، در افغان و زاری است و در این میان باد  
صبا با گل خوش می‌گذراند.

۹- به کوی میفروشان این مژده و نوید را ببر که حافظ از زهد ریاکارانه  
خود توبه کرد.

۱۰- از میان بزرگواران شهر، تنها کمال دولت و دین، ابوالوفا، با من  
وفاداری کرد.

بیا که ترک فلک خوان، وز غارت کرد	بلال عید بدو فتح اشارت کرد
ثواب و زه حج قبول، آنس بر د	که خاک میسکه عشق، از بارت کرد
مقام اصلی ما گوشه خرابات است	خداش خیر داد آنکه این عارت کرد
بهای باوه چون لعل حسیت جوهر عقل	بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
نماز در چشم آن ابروان محرابی	کسی کند که بخون جگر طهارت کرد
فغان که نرس جاش شیخ شهرمرد	نظر بدرد کسان از سحر تارت کرد
برومی یا نظر کن ز دیده منت دأ	که کار دیده نظر از سر بصارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شهنواز رو عطا

اگر چه صنعت بسیار در عبادت کرد

شرح غزل :

۱- عجله کن که چرخ غارتگر، خوان روزه را برچید و به یغما برد. و هلال ماه نو و عید نیز به گردش ساغر فرمان داد.

۲- آنکسی ثواب و اجر روزه و حج پذیرفته خود را خواهد برد که خاک در میخانه عشق را زیارت کرده باشد.

۳- جایگاه واقعی من، گوشه میخانه است، خدا به آن کسی که میخانه را بنا نهاد، خیر دهد.

۴- قیمت می چون لعل چیست؟ گوهر خرد، بشتاب که کسی سود می برد که این تجارت را انجام دهد.

۵- کسی می تواند در محراب ابروی جانان نماز بگذارد که وضو با خون جگر گرفته باشد.

۶- فریاد از آن چشمان فسونگر پیر شهر که از سر حقارت به میگساران کهنه کار نگرست.

۷- به چهره یار نگاه کن و سپاسگزار چشمانت باش زیرا که تنها شخص کارآزموده، نگاهی از سر بینش و آگاهی به یار می اندازد.

۸- سخن عشق را از حافظ بشنوه از واعظ شهر، گر چه او در سخنان خود، تکلف و صنعت بسیار بکار می گیرد.

به آب روشن می عارفی طهارت کرد  
 علی الصبح که میخانه رازیات کرد  
 همین که ساعن زین خوزنهان گوید  
 بلال عید بد وقت ح اشارت کرد  
 خوشاماز و نیاز کسی که از سر برد  
 به آب دیده و خون جگر طهارت کرد  
 امام خواجه که بودش سر نماز دراز  
 بخون دختر خرد را هتارت کرد  
 دلم ز حسله زلفش بجان خرید آسود  
 چه سود دیدند انم که این تجارت کرد

اگر امام جماعت طلب کند امروز

خبر دهید که حافظ بی طهارت کرد

شرح غزل :

۱- عارف و صاحب‌دلی که بامدادان به دیدار از میخانه رفت، وضو با آب پاک باده معرفت گرفت.

۲- به محض آنکه پیمانۀ طلایی و زرین خورشید پنهان شد، هلال ماه عید، به گردش ساغر در مجلس فرمان داد.

۳- پسندیده باد نماز و عجز نیاز آنکسی که با دردمندی، با اشک چشم و خون جگر خویش، وضو گرفت.

۴- پیشوای دینی که تصمیم بر آن داشت نماز را طولانی و با تأنی بخواند، ابتدا با شرابی که خون دختر تاک است، خرقة خود را سپید و پاک ساخت.

۵- دلم از حلقه گیسوی او، به بهای جان خود، فتنه را خرید، نمی‌دانم چه سودی در این معامله دید که این کار را انجام داد.

۶- اگر که امام جماعت، امروز مرا خواست به او خبر بدهید که حافظ بامی معرفت، وضو گرفته است.

صوفی نخواست دادم و سرخه باز کرد	بنیاد مکر با فلک خسته باز کرد
بازی چرخ بگذشتش بیضه و کلاه	زیرا که عرض شعبده با حسل راز کرد
ساقی بیا که شاه در عنای صوفیان	دیگر به جلوه آمد و آغاز نماز کرد
این مطرب از کجاست که ساز عرق <sup>خست</sup> سا	و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
ای دل بیا که ما بر پناه خدایم	زایح استین کوی دوست دواز کرد
صفت مکن که هر که محبت تراست با <sup>خست</sup>	عشق بروی دل در معنی فراز کرد
فردا که میگاه حقیقت شود پدید	سرمنده رحس روی که عمل بر مجاز کرد
ای بگفت خوش حسرم کجا میری باز	غزه مشو که گریه زاهد نماز کرد

حافظ مکن سلامت ز بدان که دراز

مارا خدا ز زهد ریایی نی ساز کرد



شرح غزل :

- ۱- صوفی پشمینه پوش، دام تزویر خود را پهن و سر حقه شعبده بازی خود را باز کرد، او مکر و فریب خود را با چرخ مکار آغاز کرد.
- ۲- نیرنگ و بازی روزگار، آن صوفی را رسوا خواهد کرد زیرا که او به عارف رازدان، جادو و افسون خود را عرضه کرد.<sup>(۱)</sup>
- ۳- ساقی شتاب کن زیرا که زیبای خوش قامت خرقه پوشان و صوفیان، بار دیگر به جلوه گری آمد و کرشمه و ناز آغاز کرد.
- ۴- این رامشگر از کجاست که ابتدا نغمه عراق نواخت و سپس به دستگاه حجاز پرداخت.
- ۵- ای دل شتاب کن تا بخاطر دست درازی و کردار ناپسندمان و کوتاه آستینی خود به خدا پناه ببریم.
- ۶- دورویی و تزویر مکن زیرا که هر کس که عشق واقعی نداشت، آن عشق، در عالم حقیقت و معنی را به روی دل او بست.
- ۷- روز قیامت که پیشگاه حقیقت و راستی آشکار شود، آن سالکی که عمل واقعی انجام نداد و به دروغ و مجاز کاری کرد، شرمنده خواهد شد.
- ۸- ای کبک خوشخرام، کجا می روی؟ کمی صبر کن و فریب گربه زاهد که نماز می خواند را مخور.
- ۹- حافظ، وارستگان و رندان را سرزنش مکن زیرا خداوند از روز نخست خلقت ما را از زهد ریاکارانه، بی نیاز کرد.

بلی خون لی خورد و گلی حاصل کرد	باد غیرت بصدش خار پریشان کرد
طوطی را بخیال سگرمی دل خوش بود	ناگمشیل فافش امل باطل کرد
قره‌العین من آن میوه‌ال یادش باد	که چه آسان شد و کار مرا مشکل کرد
ساروان بارسن افتاد خداردیدی	که امید کر مم همسره این محمل کرد
روی خاکی و نم چشم مرا خوار بداد	چرخ فیروزه طسب بخانه ازین کجنگل کرد
آه و سیر یاد که از چشم خود دیده چرخ	در یک ماه مکان ابروی من منسخر کرد
زدمی شاه رخ و فست شد امکان حافظ	چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

شرح غزل :

۱- بلبلی رنج بسیاری کشید تا توانست گلی بدست آورد اما طوفان حسادت با فروکردن صد خار در دلش، او را پریشان و آشفته کرد.

۲- طوطی با تصور بدست آوردن شکر، شاد بود که ناگاه سیل نیستی، نقش و خیال آرزوی او را باطل ساخت.

۳- نور چشم من و ثمرهٔ دلم که یادش همیشه با من است، چه آسان از دست رفت و مرد و مرا دچار مشکل اندوه جدایی کرد.

۴- ای ساربان، بار من بر زمین افتاد، به خاطر خدا کمکی به من کن زیرا که امید به لطف و کرم باعث همراهی من با این کاروان شد.

۵- چهرهٔ گروآلود و چشم نمناک مرا به خواری منگر زیرا که آسمان نیلگون، از این کاهگل، خانهٔ شادی و طرب ساخته است.

۶- فریاد و فغان از چشم زخم ماه آسمان که با حسادت خود، ماهرخ کمان ابروی مرا در گور جای داد.

۷- ای حافظ، با کشت دادن به حریف، مهرهٔ رخ او را در بازی نزدی و فرصت از دستت رفت. چه کنم؟ بازی روزگار باعث غفلت من شد.

چو باد عنبرم سرکوی یار خواهم کرد	نفس بیوی خوشش مشکبار خواهم کرد
به برزه بی می و معشوق عسیر میکند	بطالت من از امروز کار خواهم کرد
هر آبروی که اندوخته ام زودش دین	سار خاک ره آن رخسار خواهم کرد
چو شمع مسجدم شد ز مهر او روشن	که عنبر در سز این کار و بار خواهم کرد
بیا و چشم تو خود را خراب خواهم ساخت	بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
صبا بگجاست که این جان چرخن گرفته چو گل	فدای کنهت کیسوی یار خواهم کرد

نفاق و زرق و نخش صفای دل حافظ

طریق زندگی عشق آخست یار خواهم کرد

شرح غزل :

۱- چون باد به قصد رسیدن به کوی یار، سرعت خواهم گرفت و نفس خویش را با بوی خوش او، خوشبو و عطرآگین خواهم کرد.

۲- زندگی ام بی شراب و معشوق به بیهوده می‌گذرد، دیگر بیکارگی بس است، پس از این به کار (خوردن می و عشق ورزی) خواهم پرداخت.

۳- هر نام نیک و حیثیتی که از واسطه دین و دانشم آموختم، نثار خاک پای معشوقم خواهم کرد.

۴- برای من همچون خورشید بامدادی که، عشق او روشن و مشخص است و می‌دانم که عمر من در این مشغله صرف خواهد شد.

۵- به یاد چشمان مست تو، خود را مست و خراب خواهم کرد و بنای پیمان دیرینه خود را که در ازل با تو بستم، استوار خواهم ساخت.

۶- باد صبا کجاست تا این جان به خون آغشته و سرخ چون گل خود را فدای بوی خوش گیسوی یار کنم؟

۷- دورویی و ریاکاری، به دل حافظ صفا و روشنی نخواهد بخشید پس شیوه و ارستگی و عشق ورزی را برخواهم گزید.

دست در حلقه آن زلف دو ما شوآن کرد	مکتبه بر عهد تو دبا و صبا شوآن کرد
آنچه سعی است من اندر طلبت بنام	این قدر هست که تغییر صفا شوآن کرد
دامن دست بصدغن دل افشاید	به فوسوی که کند خصم ما شوآن کرد
حاضرش را مثل ماه فلک نتوان گفت	نبت و دست به ربی سر ما شوآن کرد
سر بالایی من آنکه که در آید سباع	چه محل جامه جان اگر قب شوآن کرد
نظر پاک تو اندر رخ جانان دیدن	که در آینه نظر جز به صفا شوآن کرد
مشکل عشق نه در حوصله دانش است	حل این نکته بدین فکر خطا شوآن کرد
غیر تم گشت که محبوب جهانی لیکن	روز و شب عبده با خلق خدا شوآن کرد
من چگویم که ترا نازکی طبع یه	با تجدیت که هسته ما شوآن کرد

بجز ابروی تو محراب دل حافظیت

طاعت غیر تو در مذہب ما شوآن کرد

شرح غزل :

- ۱- دست ما به آن حلقه پیچ در پیچ گیسوی یار نخواهد رسید و بر عهد و پیمان تو و باد صبا هم اعتماد نمی توان کرد.
- ۲- من در راه رسیدن به تو، تمام سعی خود را خواهم کرد ولی قدر مسلم این است که قضا و سرنوشت را نمی توان تغییر داد.
- ۳- من به دامان وصال دوست با صد خون دل خوردن رسیدم پس با فریبی که خصم بخواهد مرا گمراه کند، آن را رها نخواهم کرد.
- ۴- چهره یار را در زیبایی نمی توان با ماه آسمان مقایسه کرد چرا که نمی توان دوست را به هر بی سروپایی نسبت داد.
- ۵- آنگاه که یار بلندبالای من به دست افشانی و پایکوبی برخیزد، جامه و کسوت جان چه اهمیتی دارد که پاره پاره نشود.
- ۶- تنها چشمی که پاک و بی آرایش باشد می تواند چهره معشوق را ببیند زیرا در آئینه رخسار یار جز با نگاه پاک و باصفا، نمی توان نگریست.
- ۷- حل مشکل دشوار عشق در حوصله دانش و تفکر ما نیست و این مسأله را با این تفکر غلط نمی توان حل کرد.
- ۸- رشک عشق مرا از این تصور که مقبول همگانی، کُشت اما نمی توان با خلق خدا، ستیزه کرد.
- ۹- من چه می توانم بگویم در حالی که لطافت طبع نازک تو، به اندازه ای است که حتی آهسته هم نمی توان دعا گفت.
- ۱۰- بجز کمان ابروی تو، دل حافظ قبله ای ندارد چرا که در آئین ما، نمی توان جز تو را پرستش کرد.

دل از من بُد و دوی از من نمان کرد  
 خدارا با که این بازی توان کرد  
 شب تنهائیم در همد جان بود  
 خیالش لطف های بیکران کرد  
 چرا چون لاله خونین دل نباشم  
 که با ما ز کس اوسه گران کرد  
 کرا گویم که با این درد جانوز  
 طبیبم همد جان ناتوان کرد  
 بد انسان سوخت چون شمعم که بر من  
 صراحی گریه و بر بطفان کرد  
 صبا که چاره داری وقت وقت  
 که در داشتیم همد جان کرد  
 میان محسب بمان کی توان گفت  
 که یار ما چنین گفت و جان کرد

عدو با جان حافظ آن نکردی

که تیر چشم آن ابرو دکان کرد



شرح غزل :

۱- دل مرا ربود و خود را از من پنهان کرد، بخاطر خدا بگوئید با چه کسی می توان اینچنین قمار عشق باخت.

۲- شب هجران، قصد هلاکت مرا کرده بود اما خیال و تصور او، به من مهربانی بیش از اندازه ای کرد.

۳- چرا همچون لاله، دلی پر خون نداشته باشم در حالی که چشمان مست او به من بی اعتنایی کرد؟

۴- با هیچ کس نمی توانم بگویم که با وجود داشتن چنین درد جانسوزی، طیبب عشقم، دشمن جان خسته ام شد.

۵- یار بدانسان مرا چون شمع سوزاند که شیشه می به عالم گریست و بریبط به فغان و فریاد برآمد.

۶- ای باد صبا اگر چاره ای بر درد ما داری، کنون زمان مناسب است زیرا که درد و رنج اشتیاقم به یار، در صدد کشتن من برآمده است.

۷- چگونه می توان در بین عاشقان گفت که یار با ما از چه سخن گفت ولی چگونه رفتار کرد.

۸- دشمن حافظ با جان او آن نکرد که تیر نگاهی از کمان ابروی یار کرد.

صد لطف چشم و اشم و یک نظر نکرد	رو بر برش نخواستم بر من گذر نکرد
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد	یل سرشک مازدش کین بدر نکرد
کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد	یارب تو آن جوان دلاور نگاهد
و آن شوخ دیده من که سر از خواب بر نکرد	ماهی مرغ و دوش ز افغان نخت
او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد	میخواستم که میرش اندر قدم چو شمع
کو پیش ز چشم تیغ تو جان اسپر نکرد	جانا که ام سنگدل بی کفایت

گلک ز بان بریده حافظه در انجمن

با کس گفت از تو تا ترک سر نکرد

شرح غزل :

۱- چهره خود را بر مسیری که می‌رود گذاشتم و از کنار من نگذشت، من چشم امید به لطف و مهربانی زیادی از سوی او داشتم اما یک نگاه مهرآمیز به من نکرد.

۲- سیلاب اشک ما، نقش دشمنی را از دل او پاک نکرد، یک قطره باران، اثری در سنگ خارا نمی‌کند.

۳- خداوندا، تو خود آن جوان گستاخ را حفظ کن زیرا که او از تیر آه عاشقان خلوت‌نشین خود، پرهیز نکرد.

۴- افغان و ناله من باعث بی‌خوابی ماهی دریا و مرغ آسمان شد اما ببین که دلبر گستاخ ما، حتی لحظه‌ای هم بیدار نشد.

۵- می‌خواستم که زیر پاهای او چون شمعی، جان دهم اما او حتی چون نسیم سحرگاهی، از کنار ما نگذشت.

۶- ای جانان من، کدام سنگین دل نالایقی وجود دارد که پیش ضربه شمشیر عشق تو، جان خود را سپر نکند؟

۷- خامهٔ خاموش حافظ راز تو را تا زمانی که سرش جدا نشد، در هیچ مجلسی، بازگو نکرد.

یاد حریف شهر و رفیق سفر نکند	دلبر رفت و دلشدگانِ اختر نکند
یا او به شاہراہ طریقت گذر نکند	یا بخت من طریق مروت نمی گذار
چون بخت بود در دل سگس از سر نکند	گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم
سودای دام عاشقی از سر بر نکند	سوخنی مکن که مرغ دل سقیم را
کاری که کرده دیده من بی نظر نکند	هر کس که دید روی تو بوسید چشم

من ایستاده تا کنش جان فدای شمع

او خود گذر با چشم سحر نکند

شرح غزل :

۱- معشوق ما سفر کرد: و عاشقان خود را بی خبر گذاشت و از همراهان شهر و رفیقان سفر نیز یادی نکرد.

۲- یا بخت و اقبال من روش جوانمردی را فراموش کرد و یا دلبر من، از راه راست معرفت، گذر نکرد.

۳- گفتم که شاید با گریه، دز او را با خود مهربان کنم اما در نقش سنگ، قطره باران اثر نکرد.

۴- گستاخی مکن زیرا مرغ دل پریشان من، آرزوی گرفتاری در دام عاشقی را از سر بیرون نکرد.

۵- هر کس که چهره تو را دید، بر چشمان من بوسه زد، زیرا آنچه که چشمان من کرد بی بصیرت و دانایی نبود.

۶- من چون شمعی ایستادم تا جانم را فدایش کنم اما او همچون نسیم سحرگهان بر من گذشت.

دیدی ای دل که غم عشق ذکر بار کرد  
 چون بشد لب بیاورد فادار کرد  
 آه از آن کس حادو که چه بازی است  
 آه از آن مست که با مردم هیار کرد  
 اشک من بک شوق یافت ز بهیاری  
 طالع بی شصت مین که درین کار کرد  
 برقی از منزل لیلی بد رخسید سحر  
 دو که با خرمن محسنون لغت کار کرد  
 ساقیا جام میسمه که بخار زنده است  
 نیست معلوم که در پرده اسرار کرد  
 آنکه نقش زد این دایره میانی  
 کس ندانست که در کوش کار کرد

فکر عشق آتش غم دل حافظ زود خست

یار و برینه بسیند که با یار چه کرد

شرح غزل :

- ۱- ای دل دیدی که غم عشق دوباره چه بر سر ما آورد، معشوق و دلبر ما چگونه از کنار ما رفت و با یار وفادار خود چگونه رفتار کرد؟
- ۲- فغان از آن چشمان فسونگار یار که چه فتنه‌ای برپا کرد و فغان از آن چشمان مستی که با هوشیاران بی‌مهری کرد.
- ۳- اشک من از بی‌مهری یار، به رنگ سرخ درآمد، بخت نامهربان مرا ببین که در کار عشق، چگونه رفتار کرد.
- ۴- هنگام سحر، از کوی لیلی، آذرخشی جست، آه ببین که با خرمن هستی مجنون عاشق و دل خسته چه کرد.
- ۵- ساقی، جامی شراب به من بده زیرا بر کسی آشکار نیست که نقاش غیب در پرده اسرار خود، چه کار کرده است.
- ۶- آن کسی که آسمان لاجوردی را چنین پرنقش و نگار آفرید، چه کسی می‌داند که او با گردش پرگار خود، چه کار کرد.
- ۷- فکر عشق، به دل حافظ آتش غم زد و آن را سوزاند، ببینید که عاشق دیرینه با یارش چه کرد.

دوستان دختر ز تو به زمستوری کرد	شد سوی محبت کار بدستوری کرد
آمد از پرده مجلس عرش پاک کنسید	تا گویند حسیان که چرا دوری کرد
مردگانی بدهای دل که در مطرب عشق	راه مستانه زد و چاره محسوری کرد
نه هفت آب که رنگش بصد آتش زود	آنچه با حسرت ز ابد می انگوری کرد
غنچه گلبن و سلم ز نیش سبخت	مرغ خوشخوان طرب از بر گل بسوی کرد

حافظ افادگی از دست مده زانکه خود

عرض مال و دل و دین در سر مغزوری کرد



شرح غزل :

۱- دوستان، شراب از پنهان شدن در خم توبه کرد، به سوی نهی کننده رفت و اجازه رفتن به مجلس بزم را گرفت.

۲- شراب از پرده خم بیرون آمد، عرق او را پاک کنید تا حریفان مجلس نگویند که ما را ترک کرده است.

۳- ای دل به من مؤدگانی بده زیرا که رامشگر عشق، نغمه ای مستانه زد و خمارآلودگی ما را درمان کرد.

۴- آنچه که شراب انگوری با دلق پارسایان کرد نه تنها با هفت بار شستن که با صد بار در آتش سوختن هم از بین نخواهد رفت.

۵- غنچه نهال وصال من از نسیم معشوق، شکفت، مرغ خوش آواز از برگ گل سرخ به نشاط درآمد.

۶- حافظ، فروتنی و افتادگی را از دست مده زیرا که حسود، مال و آبرو و دل و دین خود را به سبب غرور از دست داد.

و آنچه خود داشت زیگانه تما میکرد	سالماد لطلب جام جسم از ما میکرد
طلب از گشدهگان لب دریا میکرد	کو بری که صدف کون مکان بیرونست
کو بتاید نظر حل نمفتا میکرد	مثل خویش بر سپهر معان بوم دوست
و نذران آینه صد گونه تماشا میکرد	دیدش حشرم و خندان قبح با دونهست
گفت آرزو که این گسند ما میکند	گفتم این جام حبهان مین بوی کی دادیم
او نمیدیش از دور خدایا میکند	بیدی در همه احوال خدا با او بود
سامری پیش عصاب دیدن میکند	این همه شعبده خویش که میکرد اینجا
جرمش این بود که اسرار هویدا میکند	گفت آن یار که گوشت سردار بند
دیگران هم بگسند آنچه میسجا میکند	فیض روح القدس از بازو درو فریاد

گفتمش سلسله زلف بتان از پی هست

گفت حافظ کله امی از دل شیدا میکند

## شرح غزل :

- ۱- سالها دل من خواستار جام جم بود و در حالی که خود آن را داشت، از اغیار خواهان آن بود.
- ۲- دل، آن گوهری را که از صدف هستی و جهان بیرون است از گمشدگان آواره کنار دریا، می طلبید.
- ۳- دیشب مشکل خود را به پیر میخانه گفتم زیرا که او با بصیرت و دانایی، این معما و مشکل را حل می کند.
- ۴- من او را خوش و خندان در حالی که ساغری باده در دست داشت دیدم در حالی که در آئینه شراب، همه چیز را می دید.
- ۵- از او پرسیدم که خداوند حکیم، چه زمانی این جام جهان بین را به تو داد و او پاسخ داد آن زمانی که آسمان لاجوردی را می آفرید.
- ۶- عاشقی در تمامی حالات، خدا یار و همراهش بود، اما او خدا را با دیده دل نمی دید و از دوری - بخاطر خدا، بخاطر خدا - می گفت. (۱)
- ۷- این همه افسونها و جادوهایی که خود، اینجا انجام می داد گویی سامری بود که پیش عصا و ید بیضای موسی، جادوگری می کرد.
- ۸- پیر میخانه گفت آن یاری که سرش در بالای دار عزت یافت (منصور حلاج)، گناهش این بود که اسرار حق را آشکار و بیان می کرد.
- ۹- اگر فیض و بخشش جبرئیل دوباره مدد رساند، دیگران هم آنچه را که مسیحا می کرد، می توانستند انجام دهند. (زنده کردن مردگان).
- ۱۰- به او گفتم زنجیر گیسوان زیبارویان برای چیست و او گفت حافظ از دل دیوانه خود شکایت می کرد.

که خاک می‌کده کحل بصر توانی کرد	به سر جام جسم آنکه نظر توانی کرد
بدین ترانه غم از دل بد توانی کرد	مباش بی می مطرب که طریق سپهر
که خدمش چو نسیم حسرت توانی کرد	گل مراد تو آنکه نقاب بکشاید
گر این عمل کفنی خاک زرت توانی کرد	که انی در میخانه طره آسیری است
که سودا کنی از این حسرت توانی کرد	به عزم مر حل عشق پیش نه قدمی
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد	تو که سر امی طبیعت نیروی بیرون
غبار ره نشان ما نظر توانی کرد	جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
بفیض نجشی اسل نظر توانی کرد	بیا که چاره ذوق حضور نظم امون
طمع مدار که کار و کرد توانی کرد	ولی تو تالاب معشوق و جام می جوانی
چو شمع خنده زمان ترک سر توانی کرد	دل از نور هدایت که آگهی یابے

گر این نصیحت شاناه بشنوی حاشا

به شاه راه حقیقت گذر توانی کرد

شرح غزل :

- ۱- آنگاه می توانی از راز نهران جام جم (دل پیر طریقت) آگاه شوی که خاک در میخانه عشق را سرمه چشمانت کنی.
- ۲- در زیر این سقف آسمان، بی باده و رامشگر سر مکن زیرا تنها با نغمه آن، می توانی غم را از دلت بیرون سازی.
- ۳- گل آرزوی تو زمانی پرده از رخ برمی دارد که چون نسیم سحرگامی برای شکوفائی اش، تلاش کنی.
- ۴- گدایی و طلب بر در میخانه عشق، اکسیری شگفت است و اگر تو بتوانی این کار را بکنی (عرض نیاز) می توانی خاک بی ارزش را به طلا تبدیل کنی.
- ۵- به قصد گام گذاشتن در طریق عشق اگر قدمی بگذاری و بتوانی این سفر را انجام دهی، سود زیادی خواهی کرد.
- ۶- تو که نمی توانی از این جهان مادی، بیرون بروی چگونه می توانی به سرای عالم معنا راه یابی؟
- ۷- اگر چه بر چهره معشوق نقاب و پرده ای نیفتاده است اما غبار و گرد آرایشها را باید از چشمانت پاک کنی تا بتوانی به او نظری بیندازی.
- ۸- بشتاب که چاره لذت حضور و نظم کارها را تنها با فیض رساندن صاحب نظران می توانی دریابی.
- ۹- اما تا زمانی که تو به لب معشوق و ساغر باده تمایل داری، امدی نداشته باش که به کار دیگری پردازی.
- ۱۰- ای دل اگر که تو از پرتو هدایت آگاه شوی، چون شمعی شاد و خرم، می توانی سر خود را نثار کنی.
- ۱۱- اگر این نصیحت گرانها را بشنوی، از راه اصلی رسیدن به حقیقت می توانی گذر کنی.

یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد  
 به وداعی دل غم دیده ما شود نکرد  
 آن جناب بخت که میفرستم خیر و قبول  
 بنده سپیدانم ز چه آزاد نکرد  
 کاخدین جامه بخواب شویم که فلک  
 ره نمونیم به پامی غم داد نکرد  
 دل با من صدایی که مکر در توره  
 ناله ما کرد درین کوه که فرستاد نکرد  
 سایه تابان گرفت ز چمن مرغ حسه  
 آشیان در شکن طره شمشاد نکرد  
 شاید اریک صبار تو بیا موز کاد  
 زانکه چالا کتر از این حرکت یاد نکرد  
 گلک مشاطه صغص کند نقش مراد  
 هر که است در بدین حسن خدا داد نکرد  
 مطربا پروه بگردان در بن اه عراق  
 که بدین اه بشد یار و زما یاد نکرد

غزلیات عراقیست سرود حافظ

که شنید این به دلوز که فرستاد یاد نکرد

شرح غزل :

۱- یادش بخیر آنکسی که هنگام سفر از ما یادی نکرد و با بدرودی، دل غمزده ما را شادی نبخشید.

۲- آن نیکبختی که بر دلها نشان خوبی و مقبولیت می‌زد نمی‌دانم چرا این بندهٔ پیر را از بند غم و اندوه نجات نبخشید.

۳- جامه کاغذین دادخواهی خود را با خون خویش خواهم شست زیرا که آسمان، مرا به زیر درفش عدل و داد، راهنمایی نکرد.

۴- دل به این امید که شاید ناله و صدایی از او به تو برسد، ناله‌های فراوانی کرد آنقدر که فرهاد نکرد.

۵- تا سایه خود را از چمن گرفتی و از آنجا رفتی، مرغ سحرخوان دیگر در چین زلف شمشاد، لانه نکرد.

۶- شایسته است که پیک باد صبا نیز از تو، سرعت را بیاموزد زیرا که حتی باد هم به آن چالاکی که تو از نزد ما رفتی، حرکت نمی‌کند.

۷- هرکس که به زیبایی خداداد تو اعتراف نکرد، قلم آرایشگر آفرینش نیز نقش آرزوی او را ترسیم نخواهد کرد.

۸- ای رامشگر، نغمه‌ای را که می‌نواختی تغییر بده و نغمهٔ عراق را بنواز. زیرا یار ما به آن سو (عراق) رفت و از ما یاد نکرد.

۹- اشعار حافظ، غزلیات دلپذیر عراقی است، چه کسی این نغمه‌های جانسوز را شنید که فریاد و فغان نکرد.

چستی است ندانم که رو بیا آورد  
 که بود ساقی و این باد از کجا آورد  
 تو نیرباده بچنگ آرو راه صحرا گیر  
 که مرغ نغمه سرا ساز خوش نو آورد  
 دلا چونچه نکایت ز کار بسته کن  
 که با صبح نسیم که گوش آورد  
 رسیدن گل و نسیم بخیر و خوبی با  
 بنفشه شاد و کس آمد من صفا آورد  
 صبا خوش حسبری به بد سلیمان  
 که مرد و طرب از گلشن سبا آورد  
 علاج ضعف دل با کرشمه ساقی است  
 بر آرزو که طبیب آمد و دوا آورد  
 مرید پیر معانم ز من مرغ ای شیخ  
 چرا که وعده تو کردی و اوجبا آورد  
 بستک چستی آن ترک لکرمی نامم  
 که جمله بر من دوش یک قبا آورد

فلک غلامی حافظ کون بطوع کند

که التجا بدر دولت شما آورد



شرح غزل :

- ۱- این دیگر چه مستی و از خود بیخودی است که به ما رو آورده است. ساقی چه کسی است و این باده مستی بخش را از کجا آورده است؟
- ۲- تو نیز اگر می توانی شرابی بدست آور و به دشت و صحرا برو زیرا که بلبل نغمه خوان، آهنگی خوش را آغاز کرده است.
- ۳- ای دل، همچون غنچه بسته، از کار گره خورده خود شکایت مکن زیرا که باد سحرگاهی همراه خود نسیم گره گشا آورده است.
- ۴- ورود گل سرخ و نسرين به باغ به خیر و خوشی باشد، چه بنفشه شاد و خرم آمد و یاسمن با خود صفا آورد.
- ۵- باد صبا هنگامی که خبر خوشی می دهد چون هدهد، پیک سلیمان است که نوید شادی بخش از سوی سرزمین پرگل سبا می آورد. (۱)
- ۶- غمزه ساقی، درمان ضعف دل ما است پس سحر از زانوی غم بردار که طیب آمده و داروی جان را با خود آورده است.
- ۷- من بنده و غلام پیر میکده ام پس از من مرنج زیرا که ای شیخ توبه من وعده (شراب) دادی و او وعده تو را ادا کرد.
- ۸- من به آن غارتگر سپاه خوبان که چشمانی تنگ و باریک دارد فخر می کنم که بر من تهیدست یکتا جامه، حمله آورد.
- ۹- آسمان اینک به اختیار خود بندگی حافظ را می کند زیرا که او به آستانه دولت سرای شما، پناه آورده است.

صبا وقت سحر بوی ز زلف یار می آید  
 دل شوریده مارا بیه بود کار می آید  
 من آن شکل صنوبر را باغ دیده بزم  
 که هر گل که غمش سبکست محنت یار می آید  
 فروغ ماه می دیدم ز باغ قهر آوردن  
 که روز شرم آن خورشید و یار می آید  
 ز بیم غارت عشقش دل چون ما کردم  
 ولی میر سحبت خون ره بدان بخار می آید  
 بقول مطرب ساقی برون فرستم که بگوید  
 کز آن راه کران قاصد خبر سواری آید  
 سر اسر تحس جان تری لطف و احسان  
 اگر تسبیح می فرمود اگر ز ناری آید  
 عنائی که صحن بر دیش اگر چنان توانم کرد  
 بشو بهم پیای بر سر بیماری آید

عجب میداشتم دیش حافظ جام پتیا  
 ولی معش منبیکردم که صوفی ارمیا آید

شرح غزل :

۱- باد سحر هنگام صبح، از گیسوی یار، بویی به سوی ما آورده و دل عاشق ما را با این بو، برمی‌انگیخت.

۲- من تصویر قامت یار را از باغ چشمانم ریشه کن کردم و دور ساختم زیرا هر گلی که از نهال غم بروید محنت و اندوه به بار می‌آورد.

۳- پرتو ماه رخسار او را از بام قصرش، آشکار می‌دیدم و اینکه خورشید از شرمساری او، روی در دیوار می‌کرد (پنهان می‌شد).

۴- من از ترس غارت عشق، دل پر خون خود را فرو گذاشته و رها کردم اما عشق همچنان خون می‌ریخت و بدین راه و روش، خود را نشان می‌داد.

۵- گاه و بیگاه با ترانه مطرب و سخن ساقی به راه عشق نرفتم زیرا که از آن راه دشوار و سخت، قاصد به سختی خبر می‌آورد.

۶- تمامی بخشش و کرم معشوق از سر مهربانی و عطا بود حال چه ذکر سبحان‌الله را امر می‌کرد و چه دستور به پوشیدن زنار می‌داد.

۷- خداوند بر پیچ و خم ابروی یار بخشایش آورد گرچه ناتوان و زارم کرد اما گاه با ناز و کرشمه، برای این بیمار عشقش پیامی می‌فرستاد.

۸- دیشب از باده‌نوشی حافظ در تعجب بودم اما او را از این کار منع نمی‌کردم زیرا که چون صوفیان بی‌ریا، باده می‌نوشید.

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد  
 که روز محنت و غم رو بگوشی آورد  
 بطربان صبحی دہسیم جانہ چاک  
 بدین نوید کہ باد سحر گوی آورد  
 مایا کہ تو جو بہشت از ضوآن  
 درین جہان برای لہی آورد  
 ہمی دیم بہ شیراز با عنایت  
 زہی رفیق کہ بخت ہمہ سزی آورد  
 بہ جبر خاطر ما کوشش کاین کلاہ  
 با سگشت کہ با افسرشی آورد  
 چنانہ ما کہ رسیدم بحسن ما  
 چو یاد عارض آن ماہ حسہ گوی آورد

رساند رایت مضور فلک حظ

کہ التجاہ جناب شنشی آورد

شرح غزل :

۱- نسیم باد صبا، دیشب به من خبر داد که زمانه اندوه و غصه، کوتاه شده و به پایان رسیده است.

۲- جامه چاک شده از سرخوشی خود را به رامشگران شراب صبحگاهی نوش دادم بخاطر این مزده‌ای که باد سحرگاهی با خود برایم آورد.

۳- شتاب کن که رضوان و نگاهبان بهشت، تو حوری سرشت را در این دنیا برای خاطر این غلام آورد.

۴- ما با توجه و گوشه چشم بخت و اقبال خویش به شیراز می‌رویم، آفرین بر این رفیق که چون بخت مرا همراهی کرد.

۵- برای بدست آوردن خاطر و دل ما تلاش کن زیرا که چه بسا کلاه نمد، تاجهای پادشاهان را شکست داده باشد.

۶- آنگاه که یاد آن چهره زیبای یار پرده‌نشین افتادم، ناله‌های بسیاری از دلم به ماه رسید.

۷- حافظ، درفش پیروزمند خود را به فلک رساند آنگاه که به درگاه شاهان، پناه آورد.

یارم چو قبح بدست گیرد      بازار بتان شکست گیرد  
هر کس که بدید چشم او گفت      کو محبتی که مست گیرد  
در بحر فساد ام چو ماهی      تا یار مرا بهشت گیرد  
در پاش فاده ام بزاری      آیا بود آنکه دست گیرد

خرم دل آنکه به سچو حافظ

جامی ز می آلت گیرد

شرح غزل :

۱- آنگاه که معشوقم ساغری را در دست بگیرد، بازار زیبایی زیبارویان،  
دچار کساد می شود.

۲- هرکس که چشمان مست او را دید گفت که محتسب کو تا این مست را  
بازداشت کند.

۳- من در دریای عشق او چون ماهی هستم تا معشوق مرا به دام و قلاب  
خود بگیرد.

۴- من بازاری و ناتوانی به التماس در پای او افتاده ام آیا می شود که یار  
دستم را گرفته و بلند کند؟

۵- شاد باد آن دلی که همچون حافظ، پیاله ای از شراب عشق ازلی در  
دست دارد.

دلم جز محمد میان طریقی بر نمیکرد	زهر در میدم بندش و لیکن در نمیکرد
خدا را ای نصیحت که حدیث ساغودی گو	که نفسی در خیال ما ازین خوشتر نمیکرد
بیای ساقی کلخ بسا در بادور	که فکری در درون ما ازین بهتر نمیکرد
صراحی میکشم پنهان مردم در قمر نکند	عجب که آتش این برق در دفر نمیکرد
من این دلی مرغ را بنواهم بوغن زوری	که پیری فرو شانش سجای بر نمیکرد
از آرزوست یاران اصفا با پای	که غیر از زر استی نفسی آن جوهر نمیکرد
سر چه چینی لکس تو کوئی چشم در روز	برو کاین و عطابی معنی مراد بر نمیکرد
نصیحت کوی ندان اگر با حکم قضاست	دلش بس تنگ می نمیم کمر ساعیه
میان که می بخندم که چون شمع ازین مجلس	زبان آتشیم بست لیکن در نمیکرد
چه خوش مسیدم که روی نام از چشمت را	که کس غان وحی ازین خوشتر نمیکرد
سخن در احتیاج ما و استغای مستوست	چه سود افخو کفری ای دل که در در نمیکرد
من آن آینه زار روزی بدست آرم بخندار	اگر نمیکرد این آتش زمانی در نمیکرد
خدا را جمی ای منعم که در دیش سرگوست	دری دیگر نمید اندری دیگر نمیکرد
بدین شتر شیرین شایسته محبت دارم	که سر تا پای حافظ را چه در در نمیکرد



ترج غزل :

- ۱- دل من بجز عشق زیبارویان، راهی دیگر بر نمی‌گزیند و از هر باب به وی پند می‌دهم در او اثر نمی‌کند.
- ۲- ای پنددهنده بخاطر خدا از باده و ساغر سخن بگو زیرا که در خیال ما خوشتر ازین دو، چیزی صورت نمی‌بندد.
- ۳- ای ساقی گل چهره، باده رنگین بیاور زیرا که فکر و اندیشه‌ای درون ما جز این نقش نمی‌بندد.
- ۴- من بطور مخفیانه مینا و ساغر باده را با خود می‌برم و مردم گمان می‌کنند دفتر دعا است، در تعجبم که چگونه، آتش ریا و تزویر من در این دفتر نمی‌افتد.
- ۵- من این خرقة وصله وصله را بالاخره روزی خواهم سوزاند زیرا که پیر میکده، این خرقة را به ازای یک جام باده هم قبول نمی‌کند.
- ۶- بدان سبب آینه دل یاران از می سرخ او صفا و روشنی می‌یابد که این گرهر می، جز نقش حقیقت و راستی، نقشی نمی‌پذیرد.
- ۷- سر و چشمی اینچنین خوب و دلکش را تو می‌گویی که بر آنها چشم ببند، برو به کار خود برس زیرا این پند بی‌معنی در من تأثیری نخواهد کرد.
- ۸- پنددهنده اوستگان که با حکم قضا و سرنوشت در جنگ است، دلش را آزرده می‌بینم پس چرا ساگری شراب نمی‌گیرد (تا دیگر از ما دل آزرده نشود)؟
- ۹- میان گریه اندوه، خنده‌ام می‌گیرد از اینکه چون شمع در این محفل، دارای کلامی آتشین هستم ولی در کسی تأثیر نمی‌کند.
- ۱۰- چه خوش و راحت دلم را صید کردی، آفرین بر چشمان خمارآلوده تو زیرا هیچ کس خوشتر ازین، مرغان وحشی را شکار نمی‌کند.
- ۱۱- حاصل کلام، نیاز ما و بی‌نیازی معشوق است، ای دل چه فایده افسونگری و ساحری تو، وقتی که در او اثری نمی‌کند.
- ۱۲- من آن آئینه رخسار یار را روزی همچون اسکندر بدست خواهم آورد چه آتش عشق من در او اثر کند و چه اثر نکند.
- ۱۳- ای توانگر بخاطر خدا رحمی بر این گدای سر کویت کن که جز درگاه تو جایی و جز راه نیاز به تو راهی دیگر نمی‌شناسد.
- ۱۴- من تعجب می‌کنم که چرا پادشاه، سرتاپای حافظ را با وجود چنین شعر تازه و شیرینی، با زر نمی‌پوشاند.

ساقی ارباده ازین مست بیجام نذازد  
 عارفان اجمه در شرب مدام نذازد  
 در چنین زیر خم زلف نهند و اندک حال  
 ای بسامغ حسن در آنکه بدم نذازد  
 ای خوشاد و لست آن مست که در پای  
 سر و دستار نذاند که کدام نذازد  
 زابد خام که انگار می و جام کند  
 پیخته کرده و چون نسر بر می خام نذازد  
 روز در کسب هوس که می خوردن روز  
 دل چون آینه در زنگ ظلام نذازد  
 آن زمان وقت می صبح فروغت کسب  
 که در حسره گاه افق پرده شام نذازد  
 باد به محبت شهرتوشی ز رخسار  
 بخورد باد و ت و سنگ بیجام نذازد

حافظا سر ز کله گوشه خورشید بر آرد

بخت ارست بر بدن ماه تمام نذازد

شرح غزل :

- ۱- ساقی اگر بخواهد اینچنین در ساغر، باده بریزد، عارفان و صاحب‌دلان را به نوشیدن همیشگی باده معرفت، برمی‌انگیزد.
- ۲- اگر او اینچنین زیر خم گیسوی خود، دانه خالش را پنهان سازد، چه بسا که مرغ عقل و خرد ما را به دام عشق خود اندازد.
- ۳- خوش به سعادت آن مستی که نمی‌داند در پای معشوق، سر خود را می‌بازد یا دستار خود را می‌اندازد.
- ۴- زاهد ناپخته‌ای که باده و جام را ناپسند می‌دانست اگر به شراب تازه نگاهی بیندازد با تجربه و پخته خواهد شد.
- ۵- برای بدست آوردن هنر، روز تلاش کن و در روشنایی روز، باده منوش زیرا که دل روشن چون آیینه‌ات را دچار تیرگی و تاری خواهد کرد.
- ۶- آن هنگام، زمان نوشیدن شراب تابناک چون بامداد است که شب بر گرد سراپرده بزرگ آسمان، حجاب غروب اندازد.
- ۷- مبادا که با محتسب شهر باده بنوشی زیرا که باده‌ات را می‌خورد و با سنگ، جام و ساغرت را می‌شکند.
- ۸- ای حافظ اگر بخت و اقبال، قرعه وصال تو را با آن زیباروی چون ماه تمام زد، سر فخر خود را از گوشه تاج خورشید بیرون آور.

بمی بفروش دل ما کزین بستر نمی آرزو	ومی با غم بسر بردن جهان کس نمی آرزو
زهی حساب ده تقوی که یک ساع نمی آرزو	بکوی می فروشانش بجای می نیکبند
چه افتاد این سزرا که خاک در نمی آرزو	رقیم سزرها کرد کزین باب رخ برتاب
کلابی دلکش است اما ترک سر نمی آرزو	سکوه تاج سلطان کییم جان بود
غلط کردم که این طوفان بصد کوه سر نمی آرزو	چه آسان مینو اول غم میا سوچی
که شادی جفا کسری غم لک نمی آرزو	ترا آن که روی درشتا جان پوشانی

چو حافظ در قناعت کوشش زونی دین بگذر

که یک جو بنت دنان و صد زنی آرزو

## شرح غزل :

۱- یک لحظه با غم زیستن، به اندازه تمام عالم هم ارزش ندارد، خرقة زهد ما را به قیمت باده بده که بیش از این ارزش ندارد.

۲- سجاده پرهیزگاری در کوی میفروشان، به اندازه یک ساغر نیز ارزش ندارد، آفرین بر آن که حتی یک ساغر نمی‌ارزد.

۳- نگاهبان آن آستان مرا سرزنش‌ها و ملامت‌های بسیار کرد که برو و چهره از این آستان برد، مگر چه شده است که سر ما ارزش این خاکسار ندارد؟  
۴- شکوه تاج سلطانی که خطر از دست دادن جان در آن درج شده است گر چه کلاهی دلپذیر است اما ارزش از دست دادن سر را ندارد.

۵- در ابتدا، ترس و بیم از دریا به امید بدست آوردن سود، بسیار آسان بنظر می‌رسید اما اشتباه کردم زیرا که این طوفان، به اندازه صد گوهر گرانبها نیز ارزش ندارد.

۶- برای تو بهتر است که چهره‌ات را از مشتاقان خود پنهان سازی زیرا که شادی تسخیر جهان به اندوه خوردن سپاهیان دلدادۀ تو نمی‌ارزد.

۷- تو همچون حافظ به قناعت پرداز و از مال و مقام پست دنیا بگذر، زیرا که ذره‌ای زیر بار منت مردمان پست بودن در قبال صد من زر نمی‌ارزد.

در آرزو پر تو خست ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد
جلوه‌های گردخت دید ملک عشق ندانست	صین آتش شد ازین غیرت بر آدم زد
عقل منجواست که آن شعله چراغ افروزد	برق غیرت بدرخشید جهان بسوزد
مدعی خواست که آید مبتلا شاکر را	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
دیگران قرص قیمت همه بر عین زدند	دل نغمه دیده ما بود که هم بر غم زد
جان علوی بوس چاه رخندان تو دانست	دست در حلقه آن لاف خم اندر خم زد

حافظ آن در طرب نامه عشق تو نوشت

که قلم بر سبب دل حسرت زد

شرح غزل :

۱- روز ازل، فروغ زیبایی تو از ظهور و هویدایی خود دم زد، پس از آن عشق پدید آمد و همه عالم را سوزاند.

۲- چهره تو که نمایان شد، ابلیس آن را دید اما چون در وجودش عشقی نداشت، از این رشک، چون آتش شد و راه رستگاری را بر آدم بست.<sup>(۱)</sup>

۳- عقل می خواست تا از شعله عشق، چراغ خود روشن کند اما ناگاه برق رشک عشق تابان شده و جهان را دگرگون کرد.

۴- ادا کننده عشق می خواست که به تماشاگاه اسرار و عالم غیب بیاید اما دست حق بیرون آمده و بر سینه آن نامحرم مدعی زد و او را دور کرد.

۵- دیگران بهره و سهم خود از زندگی را در آسودگی جستند و تنها این دل اندوهگین من بود که غم را برگزید.

۶- روح قدسی من آرزوی دیدن و وصال چاه ذقن تو را داشت اما به ناچار به حلقه گیسوی پیچ در پیچ تو آویخت.

۷- حافظ زمانی نامه شادی آفرین عشق تو را نوشت که بر سر اسباب شادی دل خود، قلم کشید و آنها را محو ساخت.

سچون خرد خاوار علم بر کوه ساران	بدست رحمت یارم در میدان
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر کردون	برآمد خنده ای خوش برغز و کامکاران
نگارم دوش در مجلس غم رقص چون غنا	که بکشود از بارود بر لباسی یاران
من از رنگ صلاح آمدم زین انبیا	که چشم باوه پیاش صلابه بر یاران
کدام آبن دشن آموخت این آبن جاری	که اول چون دین دره شب زنده لاریان
خیال شساری پخت و شد ناکردل میکن	خداوند نگه دارش که بر قلب ساران
دآب رنگ رخسار شرح جان دریم خون	چو نقش دست و اول رقم برین ساران
منش با حسرت و پیشین کجا اندر کند آرم	ز ره موئی که مگر گانش ره نمبر گاران
نظر بر قرصه توفیق دین دولت شاه است	بده کامل حافظ که فال بخت یاران
شسناه نظر فر شجاع ملک و دین منصور	که جو بدی در پیش خنده برابر ساران
از آن ساعت که جام می بست و مرف شد	زمانه ساعر شادی بیاد میکاران
ز شیر سرفا نش نهران و ز بد خرید	که چون خورشید انجم نو ستار بزرگان
دو دم عمر و ملک و بخواه از لطف حق یابد	که مرغ این سکه دولت بدو روز بزرگان



شرح غزل :

- ۱- صبحگاهان که خورشید بر کوهساران، پرچم خود را افراشت یارم با دست مهربان خود، در کلبه عاشقان را زد.
- ۲- وقتی که برای صبح، روشن و مشخص شد که وفای فلک چگونه است طلوع کرد و بر غرور و فریب کامکاران به استهزاء خندید.
- ۳- دیشب که معشوقم از جای برخاست تا در محفل عیش و عشرت برقصد، گره را از ابروی خود گشود و با آن دلهای عاشقان را به هم گره زد.
- ۴- من از صلاح و تقوی آن زمانی با خون دل دست شستم که چشمان مست یار، بر عاقلان صلاهی دعوت به میخوارگی زد.
- ۵- کدام سنگین دلی به او شیوه رهنی دلها را آموخت که از همان ابتدا وقتی بیرون آمد راه را بر عاشقان زنده دار بست.
- ۶- دل مسکین من تصور یکه سواری را داشت که ناگاه از دست رفت، خداوندا، دل بیچاره ما را حفظ کن زیرا که به میان و وسط سواران عشق زده است.
- ۷- مادر آرزوی رنگ و روی چهره زیبای او چه جانها که ندادیم و چه خونها که نخوردیم اما زمانی که نقش مطلوب بدست آورد، اول فرمان کشتن جان سپاران خود را داد.
- ۸- من چگونه می توانم با این دلق پشیمین خود، آن یار زره گیسوی را به کمند صید خود درآورم زیرا که مژگان او راه دل پهلوانان خنجرگذار را زده است.
- ۹- نظر امید ما به فال و قرعه پیروزی و خوشبختی اقبال پادشاه است پس، مراد دل حافظ را بده که فال نیکبختان را برای تو گرفت.
- ۱۰- شاهنشاه پیروزبخت، دلیرمرد ملک دل و دین، منصور، که بخشش بی مضایقه او به ابر بهاران که بسیار بخشنده است خندید،
- ۱۱- از آن لحظه ای که ساغر می به دست او بزرگی یافت باعث شد که روزگار به یاد می نوشان عشق او، جام باده در دست گیرد.
- ۱۲- آن زمانی، از تیغ سر شکاف او، پیروزی نمایان شد که چون خورشید ستاره سوز، یکنته بر صف هزاران سپاهی (ستاره) زد.
- ۱۳- ای دل بقای زندگانی و سلطنت او را از عنایت خداوندی بخواه زیرا که زمانه سکه بخت و دولت او را تا زمانهای طولانی به نام او زد.

راهبى ن كه آبهى ساز آن تواند  
 شوى بخوان كه با او ظل گران تواند  
 براستان جانان كه سرتوان نهاد  
 كلبا بك سربلندى براستان تواند  
 قد خميده ما سلت نمايد اما  
 بر چشم و شمان تيره از اين جهان تواند  
 در خانه كنجد اسرار عشق بازي  
 جام مى معانه هم با مغان تواند  
 درويش انباشد بك سرى سلطان  
 ما نيم و كهنه و لقي كاش در آن تواند  
 اهل نظر و عالم در يك نظر ببازند  
 عشق است و او اول بر شمع بن تواند  
 كه دولت و صالمت خواهد درى گشود  
 سر تا بدى ن تخيل براستان تواند  
 عشق و شباب و رندى مجموعه مراد  
 چون جمع شد معانى كوى بيان تواند  
 شد برهن سلامت زلف تو وين عجب است  
 كه در احسن تو باشى صفا روان تواند

حافظ سحرى قرآن كز شيد زرق با زبى

باشد كه كوى عشى در اين جهان تواند

شرح غزل :

۱- آهنگی بنواز که بتوان بر نوای آن، آهی عاشقانه کشید و شعری بخوان که به همراه آن پیمانۀ سنگین شراب بتوان نوشید.

۲- اگر بتوان سر بر آستان جانان نهاد می توان بانگ خوش سربلندی را تا به آسمان رساند.

۳- قد خمیده ما در نظر تو خوار و بی فایده است در حالی که با این کمان می توانی بر چشم دشمنان خود، تیر بزنی.

۴- رموز و اسرار عشق ورزی در خانقاه نمی گنجد و آنجا ظرفیت عشق را ندارد، پس تنها می توان با مغان، جام مغانه نوشید.

۵- درویش به سامان سرای سلطان توجهی ندارد، ما نیز دلقی کهنه و پوسیده داریم که می توانیم آن را آتش زده و نابود سازیم.

۶- صاحب دلان، هر دو عالم را در یک نظر می بازند، این کار عشق است و باید سرمایه جان را در نوبت اول بازی، باخت.

۷- اگر دولت وصال تو، بخواهد دری به روی تو بگشاید، سرهای زیادی با این خیال می توانند بر آن آستان قرار گیرند.

۸- عشق و جوانی و وارستگی، جمع تمامی آرزوهاست، و آنگاه که این سه کنار هم جمع شد می توان گوی بلاغت و فصاحت را در سخن ربود.

۹- گیسوی تو، راهزن سلامت و عافیت ما شد و ازین عجبی نیست زیرا اگر تو راهزن باشی، می توانی بر صد قافله راه ببندی.

۱۰- حافظ تو را به حق قرآن سوگند که از فریب و ریا دور شو، شاید که در عرصه گیتی بتوانی گوی خوشی و عشرت را بریایی.

اگر روم ز پیش فتنه ما بر آئیند  
 در از طلب بنشینم به کینه بر خیزد  
 و که به رهگذری یکدم از وفاداری  
 چو که در پیش افتم چو باد بگریزد  
 و که کنم طلب نیم بوسه صد افسوس  
 ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد  
 من آن فریب که در گس تو می نسیم  
 بس آب دمی که با خاک به بر آید  
 فرار و شب بیابان عشق دام بلاست  
 کجاست شیر دلی که بلا نرسد  
 تو عمر خواه و صبوس می که چرخ شعبه بان  
 هزار بازی ازین طسره تر بر آئیند

بر آتایه تسلیم سر بسنه حافظ  
 که کرسینه کنی روزگار بستیند

شرح غزل :

۱- اگر به دنبال او روان شوم، فتنه و آشوب بپا می‌کند و اگر دیگر او را طلب نکنم، به کینه‌جویی می‌پردازد.

۲- اگر در رهگذاری که او می‌گذرد از سر وفاداری خود چون غباری به دنبالش روان شوم، او چون باد از من دور می‌شود.

۳- اگر تنها نیم بوسه از او بخواهم، طعنه‌ها و افسوسهای بسیاری چون شکر از دهانش بیرون می‌آید.

۴- آن افسونی که من در چشمان تو می‌بینم چه بسا که آبروی کسان را با خاک راه بیامیزد و نابود کند.

۵- بلندی و پستی بیابان عشق دام فتنه و بلاست، شیردل و شجاع مردی کجاست که از این بلا، پرهیز نکند.

۶- تو دوام عمر و شکیبایی طلب کن زیرا که چرخ نیرنگباز، هزار نقش از این عجیب‌تر را بوجود می‌آورد.

۷- بر درگاه تسلیم به رضای حق، گردن گذار که اگر ناسازگاری کنی، زمانه با تو به دشمنی می‌ستیزد.

ترا درین سخن انکار کار ما رسد	به خن و خلق و فاکس بیار ما رسد
کسی به جن و ملاحت بیار ما رسد	اگر چه خن و دشان به جلوه آید
به یار یک جهت حق گزار ما رسد	به حق صحبت و یرین که هیچ محرم است
به دل پذیری نقش نگار ما رسد	هزار نقش بر آید ز گلک صغ و یکی
یکی به سکه صاحب عیار ما رسد	هزار نقد به بازار کائنات آرد
که کردشان به هوای دیار ما رسد	درین قافله عسر کا پنجان رفتند
که بد به خاطر امیدوار ما رسد	ولا زرج خودان مرغ و دوا شق باس
غبار خاطر می از زبکدر ما رسد	چنان بی که اگر خاک به شوی کسی

بسوخت حافظ و رسم که شرح همداد

به سمع پادشاه کا مکار ما رسد

شرح غزل :

- ۱- هیچ کس در زیبایی و خلق نیکو و وفاداری به یار ما نمی‌رسد و تو شایسته آن نیستی که در این سخنان، ما را منکر شوی.
- ۲- اگر چه زیبارویان به جلوه‌گری پرداخته‌اند اما هیچ کس در زیبایی و ملاحظت به یار ما نخواهد رسید.
- ۳- سوگند به حق همصحبتی دیرینه ما که هیچ محرم رازی به یار یکدل و حق گزارنده ما نخواهد رسید.
- ۴- خامه آفرینش هزاران نقش رسم کرد اما حتی یکی نیز به دلپذیری نقش نگار ما نرسید.
- ۵- هزاران سکه خالص در بازار هستی عرضه می‌کنند اما هیچ یک به سکه تمام عیار ما نخواهد رسید.
- ۶- افسوس که کاروان‌های زندگی چنان با سرعت رفت که غبارشان به آسمان شهر ما هم نمی‌رسد.
- ۷- ای دل از رنج حسودان تنگدل مشو و مطمئن باش که هیچ آسیبی به خاطر پر امید ما نخواهد رسید.
- ۸- چنان زندگی کن که آخر خاک راه کسی مشوی، بر خاطر کسی، غباری از گذرگاه ما ننشیند.
- ۹- حافظ در این غم سوخت و می‌ترسم با این همه، ماجرای داستان او به گوش پادشاه کامروا نیز نرسد.

پای ازین دایره بسرون نهند تا باشد	بر که را با خط سبزت سر سودا باشد
دوغ سودای تو ام سر سودا باشد	من چو از خاک محمد لاله صفت بر خرم
کز غمت دیده مردم همه دریا باشد	تو خود ای کوه سیر کدانه کجانی آخر
اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد	از بن بر مره ام آب و انست بیا
که در باره ملاقات ز پیدا باشد	چون گل می دمی از پرده بون آبی دوا
کا ندرین سایه ت سر اول شیدا باشد	ظل محمد و خم زلف تو ام بر سر بنا

چشم از نماز بجا نظر کند میل آری

سر کرائی صفت ز کس رعنا باشد



شرح غزل :

۱- هرکس که با سبزه عذار تو خیال عشقبازی داشته باشد، تا زمانی که زنده است پای از دایره عشق بیرون نخواهد نهاد.

۲- من زمانی که چون لاله، سر از گور خود بردارم و برخیزم، داغ عشق تو در میان دل من پنهان خواهد ماند.

۳- تو ای مروارید در دانه کجا هستی که از غم ندیدنت، چشم همه عالم از اشک چون دریا شده است.

۴- اگر میل داری بر لب جو نشینی و آن را تماشا کنی بیا ببین که از هر مژه من، جوی اشکی، روان است.

۵- همچون گل سرخ و شراب از پرده بیرون آمده و به نزد ما بیا، زیرا دیدار مجدد ما چندان معلوم نیست.

۶- سایه گسترده پیچ و خم گیسوی تو تا همیشه بر سرم باشد که دل دیوانه و مجنون من تنها در این سایه آرامش می یابد.

۷- چشم تو از روی ناز و غرور به حافظ تمایلی ندارد بله سرسنگینی، صفت نرگس زیبای چشمان تو است.

من انکار شراب این چه حکایت شد	غالباً این قدرم عقل و کفایت شد
تا به غایت هیکساره نمی دانستم	ورنه مستوری ما تا به چه غایت شد
زابد و عجب و نماز من و مستی و نیاید	تا ترا خود در میان با که عنایت شد
زابد از راه بی ندی بس بر معذورا	عشق کار است که موقوف به ایت شد
من که بشماره تقوی و دهم تا دف و چک	این مان سربزه آرام چه حکایت شد
بنده پسر مغانم که ز محبلم بر با	پریا هر چه کند من عنایت شد

دوش ازین غصه نخستم که رفیقیت

حافظ ارست بود جای شکایت شد

شرح غزل :

۱- من، شراب را انکار کنم؟ این دیگر چه حکایتی است زیرا که من غالباً این قدر عقل و شایستگی دارم که آن را منکر نشوم.

۲- ما، راه میخانه را تا به نهایت آن نمی‌شناختیم وگرنه پرهیزکاری ما تا این حد نبود.

۳- زاهد دل بسته خودبینی و نماز خود است و من دل بسته مستی و نیاز خود، باید دید که تو در این میان به کدامیک توجه می‌کنی.

۴- زاهد اگر به کوی رندی و وارستگی راه نیافت، گناهی ندارد زیرا که عشق کاری است که بسته به هدایت الهی است.

۵- من که شبها با دف و چنگ راه پارسایی را قطع کرده‌ام، الآن سر به راه شوم، این دیگر چه داستانی است.

۶- من بندهٔ پیر مغان هستم که از نادانی رهایم کرد و نجاتم داد، هر چه او کند، سروری و ولایت مطلق است.

۷- دیشب از غصه و اندوه نخواستیدم زیرا که شنیدم حکیمی می‌گفت اگر حافظ مست باشد، جای شکایت و گله دارد.

نقد صوفی نه بسده صافی نعش باشد	ای با حسرت که متوجباتش باشد
صوفی ماکه زورده سحری مست شدی	شامگاهش مکران باشک که خوش باشد
خوش بود که محاکت تجربه آید به میان	تاسیه وی شود هر که در غش باشد
خط ساقی که ازین گونه زلفش بر آبت	ای بسازخ که بخونابه منقش باشد
ماز پر رو و تخم نبرد راه به دوست	عاشقی شیوه ندان بلاکش باشد
غم دینی و دنی چند خوری با ده بچه	حیف باشد دل انا که شوش باشد

دلخ و سجاده حافظ بسبب باد و فرس

گر شرا بش ز کف ساقی موش باشد

## شرح غزل :

۱- حالات صوفی به تمامی خالص و بی‌ریا نیست، چه بسیار خرقة‌ها که لایق سوختن است.

۲- صوفی ماکه از دعا و نیایش سحرگاهان مست می‌شد، بیا شامگاه او را ببین که از شراب، چه سرخوش شده است.

۳- خوب است اگر که تجربه را محک قرار دهیم تا هر کس که ناخالصی دارد روسیاه و رسوا شود.

۴- اگر خط چهره ساقی این‌گونه در آب منعکس شود، چه بسیار چهره‌هایی که به اشک خونین، رنگین شود.

۵- کسی که در ناز و نعمت پرورده شده، راه وصل به جانان را نخواهد یافت زیرا که عاشقی، شیوه و پیشه وارستگان رنج کشیده است.

۶- تا کی می‌خواهی غم دنیای پست را بخوری، شراب بنوش زیرا حیف است که دانایی چون تو، چنین مضطرب و پریشان باشد.

۷- باده فروش، خرقة و سجاده حافظ را با خود خواهد برد اگر که از دست آن ساقی ماهرو، ساغری شراب گیرد.

خوشت خلوت اگر یار یار من شد	نه من بوزم و او شمع انجمن شد
من آن نکلین سلیمان بیچ قسم	که گاه گاه بر او دست ابر من شد
رواید احسد ایما که در حریم هصال	رقیب محرم و حرمان نصیب من شد
بهای کوهنک سایه شرف هرگز	در آن یار که طوطی کم از رغن شد
بیان شوق چه حاجت که نوازش دل	توان ساخت ز سوزی که در سخن شد
هوای کوی تو از سر نسیه داری	غریب ادل سرگشته با وطن شد

بسان بوسن اگر ده بان شو و حافظ

چو غنچه پیش تو آتش مهر بردهن باشد

شرح غزل :

- ۱- اگر یار، یار من باشد، خلوت خوشایند است نه اینکه من بسوزم و او چون شمعی بر انجمن دیگران، نور بخشد.
- ۲- من انگشتر سلیمان را در ازای هیچ چیز نخواهم گرفت اگر که گاه گاه در دست اهریمن باشد.<sup>(۱)</sup>
- ۳- یارب مپسند که در حریم وصال، رقیب محرم معشوق و جانان باشد و من سهمی جز دوری و هجران نداشته باشم.
- ۴- به هما بگو که در آن سرزمینی که شأن طوطی کمتر از زاغ است، سایه عزت و شرف میندازد.
- ۵- چه نیازی به بیان شوق و اشتیاق است در حالی که آتش دل را از سوز کلام می توان فهمید.
- ۶- آری، مهر کوی تو از سر ما بیرون نخواهد رفت زیرا که دل بیقرار و سرگشته غریب، میل به موطن خود دارد.
- ۷- حتی اگر حافظ چون گل سوسن، ده زبان داشته باشد باز هم در پیش تو، چون غنچه ای مهر بر دهان دارد و خاموش است.

۱- کنایه از انگشتر سلیمان و ربوده شدنش توسط دیوی به نام ضخر

کی شعر آنکسیر و خاطر که خزین باشد  
 یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد  
 از لعل تو که یا بجم آنکسیری زینهار  
 صد ملک سلیمانم در زیر کنین باشد  
 غمناک نباید بود از وطن جوای دل  
 شاید که چو آب سنی خیر تو درین باشد  
 هر که کند فحی زین کلمات خیال آنکیز  
 نفس سحر ام از خود و صوت مکر حسین باشد  
 جام می خون دل هر یک به کسی داد  
 در دایره قیمت او ضلع چنین باشد  
 در کار کلاب و گل حکم ازلی این بود  
 کاین شاه بازار می ان پده نشین باشد

آن نیست که حافظ را زدی بشد ز خاطر

کاین سابقه پیشین تار و ز پسین باشد



شرح غزل :

- ۱- آنگاه که خاطر غمگین باشد چگونه می تواند شعر لطیف و نشاط آور بسراید؟ ما از این غصه خود تنها یک نکته گفتیم و جان کلام، همین است.
- ۲- اگر از لب لعل تو، انگشتر امان را بدست آورم گویی که صد ملک سلیمان را تحت حکومت خود دارم.
- ۳- ای دل، نباید از طعنه حسودان غمناک باشی زیرا شاید اگر به دقت به آن طعنه بنگری، خیر و صلاح تو در آن باشد.
- ۴- هر آن کسی که از این قلم خیال انگیز من چیزی درک نکند، نقشش بر او حرام باد حتی اگر او نقاش و صورتگر چینی باشد.
- ۵- جام می و خون دل هر کدام را به یکی داده اند، در دایره قسمت و تقدیر الهی، اوضاع و احوال چنین است.
- ۶- اوضاع و احوال ازلی چنین است که گلاب مستور و پرده نشین باشد و گل، شاهد بازاری و مشغول خودفروشی باشد.
- ۷- اینطور نیست که حافظ، وارستگی و رندی را فراموش کرده باشد زیرا که حکم ازلی و قضا و قدر تا روز قیامت ادامه خواهد داشت.

خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد	که در دست بجز ناعنه نباشد
زمان خوشدلی در یاب و آریاب	که دایم در صدف کوهر نباشد
غنیمت دان می خور در گلستان	که گل تا هفته و دیگر نباشد
ایا پر لعل کرده جام زرین	بجای بر کسی کس زر نباشد
بیای می شیخ و از مخخانه ما	شرابے خور که در کوهر نباشد
بسوی اوراق اگر بدرس مانی	که علم عشق در دفتر نباشد
زمن بیوشن دل در شادی بند	که خوش بسته زیور نباشد
شرابی بی حصارم بخش یارب	که با وی بیچ درد سز نباشد
من از جان بنده سلطان ایوم	اگر چه یادش از چاکر نباشد
به تاج عالم آرایش که خورشید	چنین ز بسنده افسر نباشد

کسی کیر و خطا بر نظم حافظ

که بیچش لطف در کوهر نباشد

شرح غزل :

۱- گل خوش آمد و هیچ کاری خوشتر از آن نیست که در دستت بجز ساغر شراب نباشد.

۲- دوران خوشی را قدر بدان تا گوهر زندگی را بیابی زیرا که همیشه مروارید در صدف نیست.

۳- زمان خوشی را غنیمت بدان و در گلستان رفته، باده بنوش زیرا که گل، عمری یک هفته دارد و عمرش کوتاه است.

۴- ای کسی که ساغر زیرین خود را با شراب پر کرده‌ای، آن جام را به کسی ببخش که زر ندارد و فقیر است.

۵- ای شیخ بیا و در میخانه ما شرابی بنوش که حتی در جنت کوثر هم نخواهی یافت.

۶- اگر تو با ما هم درس هستی، اوراق دفتر عشاق را بشوی زیرا که علم عشق در دفتر نیست و در آن نوشته نمی‌شود.

۷- از من این سخن را بشنو: دل به معشوقی ببند که زیبایی‌اش وابسته به زر و زیور نباشد.

۸- یارب، شرابی به من عطا کن که هیچ خماری و دردسری را به دنبال نداشته باشد.

۹- من از دل و جان غلام سلطان اویس هستم، اگر چه او یادی از چاکر خود نمی‌کند.

۱۰- قسم به تاج زینت بخش جهان او که حتی خورشید نیز سزاوار این تاج نیست.

۱۱- کسی می‌تواند بر شعر حافظ ایرادی بگیرد که در سرشت و طبیعتش هیچ لطافتی نباشد.

گل بی رخ یار خوش نباشد      بی باده بهار خوش نباشد  
طرف چمن طواف بتان      بی لاله عذار خوش نباشد  
رقصیدن سرو و حالت گل      بی صوت هزار خوش نباشد  
بایار شک لب گل اندام      بی بوس و کسار خوش نباشد  
هر نقش که دست عقل بندد      جز نقش نگار خوش نباشد

جان نقد محتر است حافظ

از بهر نثار خوش نباشد

شرح غزل :

۱- در صورت ندیدن چهره یار، گل چندان مطبوع نیست و بی نوشیدن شراب، بهار نیز دلپذیر نیست.

۳- کنار چمن بودن و گردش در باغ، بدون یار گل چهره، خوشایند نیست.  
۳- رقصیدن سرو و حالات زیبای گل، بدون نغمه هزارستان دلنشین نیست.

۴- با یار شیرین لب و گل پیکر در یکجا بودن بدون بوس و کنار، خوش نمی‌گذرد و لطفی ندارد.

۵- هر نقشی که دست عقل آن را ترسیم کند اگر جز نقش محبوب باشد، خوش و زیبا نیست.

۶- حافظ، جان سکه بی‌ارزشی است که حتی برای نثار در راه جانان، مناسب نیست.

نفس باد صبا بشک فشان خواهد شد	عالم پیردگر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی بسین خواهد زد	چشم ز کس بفتایتی نگران خواهد شد
این تطاول که کشید از غم چنان بیل	تا سرپرده گل نغسه نهان خواهد شد
کز مسجد بجزایبات شدم خرده سیر	مجلس وعظ دراز است در زمان خواهد شد
ای دل ارعرت امروز بفر کنی	مایه نقتد بقار که ضمان خواهد شد
ماه شعبان نه از دست قدح کاین خورشید	از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
گل غریز است ضمیمت شمردی صحبت	که بسباع آمد از ایراه و از آن خواهد شد
مطربا مجلس انس است عزل خوان و سرود	چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد

حافظ از بهر تو آمد سومی استلیم وجود

قدمی نه بود عیش که روان خواهد شد

## شرح غزل :

- ۱- نفس باد سحرگاهان، خوشبو چون مشک خواهد شد و دنیای پیر و فرسوده نیز بار دیگر جوان می شود.
- ۲- درخت ارغوان به گل یاسمن، جام عقیقی رنگ خواهد داد، و چشم گل نرگس نیز به شقایق خواهد نگریست.
- ۳- بلبل به واسطه ظلمی که از غم دوری و فراق کشید تا خیمه گل، نعره زنان خواهد رفت.
- ۴- اگر از مسجد به میخانه رفتم به من خرده مگیر زیرا که مجلس و عظ و نصیحت طولانی است و فرصت عیش از دست خواهد رفت.
- ۵- ای دل اگر عشرت و خوشی امروز را به فردا موکول کنی، چه کسی ضمانت می کند که سرمایه حیات تا فردا برقرار بماند.
- ۶- ماه شعبان، قدح شراب را از دست مده زیرا که خورشید قدح تا شب عید فطر از نظر پنهان خواهد شد.
- ۷- گل بسیار عزیز است، هم صحبتی با او را غنیمت بدان زیرا که از این راه به باغ آمده و از همین راه بیرون خواهد رفت.
- ۸- ای مطرب، مجلس، مجلس الفت و دوستی است پس غزل و آواز بخوان چقدر می گویی که چنین شده و چنان خواهد شد.
- ۹- حافظ به سبب وجود تو، به جهان هستی آمد پس برای وداع با او، قدحی بردار زیرا که به سوی آن جهان، روانه است.

قصای آسانست این دیگر کونجی باشد	مرا مرید چشمان سیر بیرون نخواهد
مگر آه محسنین می گردون نخواهد	رقیب آزار ما فرمود جای اشی نگذاشت
هر آن قسمت که آنجا رفت از آن فرود نخواهد	مرا روز ازل کاری بجنبه زندی نگرید
که ساز شع ازین افسانه بی قانون نخواهد	خدا را محاسب بار افریاد و فدای بخش
کنار دوس و آغوشش حکویم چون نخواهد	جبال من بین باشد که پنهان عشق او درم
دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد	شراب لعل و جای امن بار عبران ساقی

مسوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حظ  
 که زخم تیغ و دلا در است در بک خون نخواهد



شرح غزل :

۱- عشق به سیاه چشمان زیبارو از سرم بیرون نخواهد رفت، این سرنوشت ازلی است و تغییری نخواهد کرد.

۲- حریف بر من ستم بسیار کرد و جایی برای صلح باقی نگذاشت، مگر آه عاشقان شب‌زنده‌دار به آسمان نمی‌رود؟

۳- در روز ازل، فرمانی جز رندی و وارستگی به من ندادند و از آن بهره‌ا زلی که آنجا تعیین شد، بیشتر نخواهد شد.

۴- ای محتسب، بخاطر خدا، فریاد و غوغای دف و نی را به ما ارزانی دار زیرا که ساز و سامان دین، از این افسانه عشق، بی‌قانون و بی‌نظم نخواهد شد.

۵- تنها همین فرصت را دارم که در نهان، به او عشق ورزم، از آغوش و بوسه و کنار او چه بگویم که میسر نخواهد شد.

۶- ای دل اگر اکنون با وجود شراب سرخ و جای خطر، ساقی مهربان و رفیق حال و روزت بهتر نشود، پس چه زمانی بهتر خواهد شد.

۷- ای چشم، با اشک خود از صفحه سینه حافظ نقش غم را پاک مکن زیرا که اثر ضربه شمشیر جفای یار است و رنگ خون، پاک نخواهد شد.

روز بجران شب فرقت یار آفرشد  
 ز دم این فال دگدشت اختر و کار آفرشد  
 آن همه ناز و غم که خزان میفرمود  
 عاقبت در قدم باد بهبسا آفرشد  
 سگدازد که با قبال گله گوشه بگل  
 سخت با دمی شوکت خار آفرشد  
 صبح آمد که بدستکف پرده غیب  
 کوبرون آبی که کار شب تار آفرشد  
 آن پریشانی شبهای از غم و دل  
 همه در سایه کیسوی نگار آفرشد  
 باورم نیست بد عهدی ایام بسوز  
 قصه غصه که در دولت یار آفرشد  
 ساقیا لطف نمودی قدح پر می با  
 که به بدبیر تو توش خار آفرشد

در شمار چو نیا در و کسی حافظ

شکرگان محنت بجد و شمار آفرشد

شرح غزل :

۱- روز جدایی و شب فراق یار به پایان رسید، این فال نیک را زدم و ستاره بخت مساعد عبور کرد و کار فراق پایان یافت.

۲- آن همه تکبر و ستیزه جویی که پاییز می کرد، سرانجام در زیر گامهای باد بهاری، پایان یافت.

۳- خدا را شکر که به سبب اقبال گوشه تاج گل، غرور باد دی ماه و قدرت خار، به پایان رسید.

۴- به صبح امید که در زیر پرده اسرار غیب، گوشه نشین شده بود بگو بیرون بیاید که شب تاریک به اتمام رسید.

۵- آن همه پریشانی در شبهای طولانی و اندوه دل، همگی به مدد گیسوی معشوق پایان یافت.

۶- به واسطه بدعهدی روزگار باور نمی کنم که داستان اندوه به سبب اقبال یار به پایان رسید.

۷- ساقیا، لطف و کرم بسیار کردی، امید که قدح تو همیشه پر شراب باشد زیرا که با تدبیر و اندیشه تو، شوریدگی خماری تمام شد.

۸- اگر چه کسی حافظ را به حساب نیاورد اما خدا را شکر که آن اندوه بی حد و اندازه، به پایان رسید.

دل‌میده‌مارا انیس و مونس شد	ساره‌ای بدرخسید و ماه مجلس شد
بقره مسئله آموز صد مدرس شد	نگار من که بگفت زفت و خط نوشت
فدای عارض نسرین چشم گش شد	بوی او دل بسیار عاشقان چو صبا
گدای شمس ننگه کن که میر مجلس شد	بصد مصطفیام می‌نشد اکنون دوست
بجره نوی سلطان ابو الفوارس شد	خیال آب خیر بست و جام آکنده
که طاق ابروی یارش مهندس شد	طرب سرای محبت کونن شو و معبود
که خاطر م به سحران که توش شد	لب از ترشح می‌پاک کن برای خدا
که علم بی حسرافا و عقل حش شد	کرشمه توشه‌ابی به عاشقان پیود
قول و لسان کمیای این مرشد	چو زرع زود وجود است نظم من آری

ز راه می‌کده یاران عمان بگردانند

چرا که حافظ ازین راه رفت و مخلص شد

شرح غزل :

۱- ستاره‌ای زیبا تابید و ماه مجلس ما و همدم و یار دل وحشت زده ما شد.

۲- محبوب و معشوق من که به دبستان نرفته و دانشی نیاموخت، با غمزه و کرشمه‌اش به صد عالم و مدرس، مسائل زیادی را آموخت و حل کرد.

۳- دل خسته و عاشق دلدادگان همچون باد بهاری، به امید و آرزوی وصالش فدای چهره چون نسرين و چشمان چون نرگس او شد.

۴- دوست اینک مرا در بالای پیشگاه میخانه می‌نشانند ببین که گدای این شهر چگونه امیر و بزرگ محفل شد.

۵- من خیال و آرزوی رسیدن به آب حیات خضر و جام اسکندری را داشتم به همین سبب پیمانۀ نوش دربار سلطان ابوالفوارس شدم.

۶- اینک خانه شادی و محبت آبادان می‌شود زیرا که محراب ابروی معشوق من، مهندس و سازنده آن شده است.

۷- بخاطر خدا، لب‌ت را از ترشح شراب پاک کن زیرا که دل من هزاران اندیشه بد می‌کند.

۸- غمزه تو به دلدادگان، شرابی نوشاند که دانش و خردشان بی‌خبر شد و عقل از درک افتاد.

۹- شعر من چون طلاگرانمایه و کمیاب است بله پذیرش نیکبختان، اکسیر سخن من شد.

۱۰- ای یاران، از رفتن به میخانه روی بگردانید زیرا که حافظ به این سمت رفت و فقیر و بیچاره شد.

ببوختیم دین آرزوی خام و نشد	که اخت جان که شوکار و دل تمام و نشد
شدم به رغبت خویش کین غلام و نشد	بلا به گفت شبی میر محبس تو شوم
بشد به زدی دُروی کشیم نام و نشد	پیام داد که خواهی نشت بازندان
که دید در ره خود تاب و بیچ دام و نشد	رواست در بر اگر می طید کبوتر دل
چه خون که در دم افتاد، سپی حجام و نشد	بدان بوس که به مستی بوسم آن لب لعل
که من بخویش نمودم صد ایتام و نشد	بکوی عشق من بی دلیل راه قدم
شدم خراب جهانی رعیم تمام و نشد	فغان که در طلب کج نامه مقصود
بسی شدم به که ائی بزرگرام و نشد	در رخ و در دو که در جنت جوی گنج محضو

هزار حیلہ بر آنکجست حافظ از سر فکر

در آن بوس که شو آن بخارم و نشد

## شرح غزل :

- ۱- جانم سوخت تا آرزوی دلم - وصال جانان - برآورده شود اما در این آتش سوختیم و آرزوی ناپخته ما به نتیجه نرسید.
- ۲- با فریب و نیرنگ گفت که بالاخره شبی سرور محفل تو خواهم شد، من هم با اشتیاق تمام خود، کمترین بنده او شدم اما او میر مجلس من نشد.
- ۳- پیغام فرستاد که با قلندران خواهم نشست، نام من به قلندری و میخوارگی شهره شد اما او همتشین قلندران نشد.
- ۴- اگر کبوتر دل در سینه بی تابی می کند سزاوار است زیرا که پیچ و تاب دام عشق را در راه خود دید اما گرفتار نشد.
- ۵- به این آرزو که آن لب خونین رنگ را به مستی بوسم خون دل بسیاری چون جام خوردم و به آرزویم نرسیدم.
- ۶- بدون راهنمایی پیر و مرشدی به راه عشق قدم مگذار زیرا که من به تنهایی صد بار تلاش کردم و به نتیجه ای نرسیدم.
- ۷- افسوس که در آرزوی رسیدن به گنج نامه مراد، از اندوه بسیار، رسوای جهانی شدم و به مرادم نرسیدم.
- ۸- افسوس و فریاد که در جستجوی گوهر جمعیت خاطر، به بهانه گدایی به نزدیک مدعیان کرامت شدم اما آن را نیافتم.
- ۹- حافظ هزاران چاره و اندیشه از سر عقل کرد تا بتواند معشوق را رام خود کند اما به هوس و آرزوی خود نرسید.

دوستی کی احترام و دستداریان اچھے	یاری اندر کس نمی بسیم یاریان اچھے
خون چکداز شاخ گل باد بہار از اچھے	آب حیوان تیرہ کون شد خضر فرخ پی کجا
حق ساسا از اچھے حال افتاد از اچھے	کس نمیکوید کہ یاری داشت حق دوستی
تابش خورشید سعی باد بہار از اچھے	لعلی از کان مردوت بر نیامد سالہا
مہربانی کی سر آمد شہسوار از اچھے	شہریار بود خاک مہربانان این
کس میدان در نمی آید سوار از اچھے	کوی توفیق ذکر است در میان افکندہ
عذیبان اچھے پیش آمد بہار از اچھے	صداران گل سکفت بانک مرغی بر سخا
کس ندارد و ذوق مستی میکسار از اچھے	زہرہ زانی خوش نیسازد مگر عودس بوخت

حافظ اسرار الہی کس نمیداند خموش

از کہ میسپری کہ دور روزگار از اچھے



شرح غزل :

۱- کمک و مساعدتی در کسی نمی‌بینم برای یاران چه پیش آمد، مهر و

محبت کی به پایان رسید و بر سر معشوقان و محبان چه آمده است؟

۲- آب حیات با آن همه روشنی، تیره و مات شد، خضر خجسته قدم

کجاست؟ از شاخه گل هنگام خزان، خون می‌چکد، باد بهاران کجاست؟

۳- هیچ کس نمی‌گوید حق دوستی بر گردن یار است، حق شناسان را چه

پیش آمده و یاران را چه شده است؟

۴- از معدن جوانمردی، سالهاست که هیچ گوهری به دست نیامده است،

تابش خورشید و سعی و تلاش باد و باران برای ساختن گوهر، کجا رفته

است؟

۵- این سرزمین، شهر دوستان و محبان و سرزمین مهربانان بود، مهربانی

و صفاکی به پایان رسید و برای پادشاهان چه پیش آمده است؟

۶- گوی کامیابی و بزرگی را به میدان زندگی انداخته‌اند اما هیچ کس به

این میدان نمی‌آید، چه بر سر سواران آمده است؟

۷- هزاران هزار گل شکفت اما هیچ بلبل نغمه‌خوانی، آوازی نخواند، برای

عندلیبان و بلبلان چه اتفاقی افتاده است؟

۸- ناهید که رامشگر فلک است، نوایی خوش نمی‌زند مگر عودش در

آتش سوخته است؟ هیچ کس رغبت به مستی ندارد، می‌نوشان را چه شده

است؟

۹- حافظ، هیچ کس از رازهای پروردگار آگاهی ندارد پس خاموش باش،

از چه کسی می‌خواهی بپرسی که چرا گردش زمانه چنین شده است؟

زا بد خلوت نشین و شس بنجایند  
 از سر پیمان برفت با سر سپیائند  
 صوفی مجلس که وی جام قدح می شکست  
 باز به یک جرعه می عاقل و فرزانند  
 شاد عهد شباب آمده بودش سحر آید  
 باز به سپهره سر عاشق و دیوانند  
 مبنچه ای میگذشت از بزمین دل  
 در پی آن آشنا از همه بیگایند  
 آتش خسار گل خرمین بسیل بوخت  
 چهره خندان شمع آفت پروراند  
 گریه شام و سحره شکوه ضایع گشت  
 قطره باران ماکوه سر یکدازند  
 ز کس ساقی بخواند آیت افروزمی  
 حلقه او را در مجلس افسانند

منزل حافظ کنون بار که پادشاه  
 دل برودله از رفت جان جانانند

شرح غزل :

۱- زاهد گوشه‌نشین دیشب به میخانه آمد، عهد و پیمان زهد را شکست و ساغر و پیمانه را گرفت.

۲- صوفی پشمینه‌پوش که دیشب جام و ساغر باده را می‌شکست، یک جرعه شراب نوشید و عاقل و اندیشمند شد (از زهد دست کشید).

۳- معشوق روزگار جوانی به خوابش آمده بود و باز در پیرانه‌سر، عاشق و واله شده بود.

۴- شاهد جوانی برای ربودن دل و دین می‌گذشت که آن صوفی بدنبال آن آشنا، با همه بیگانه و غریب شد.

۵- رخسار برافروخته گل، خرمن هستی بلبل را سوزاند و چهره خندان آفتاب، مایه آسیب جان پروانه شد.

۶- گریه شامگاهی و سحرگهان ما شکر خدا که ضایع و بیهوده نشد بلکه اشک دیدگان ما، در صدف روزگار مرواریدی دردانه شد.

۷- چشمان چون نرگس ساقی، آیه سحر و افسونگری را بر ما خواند و مجلس ورد و دعای ما تبدیل به محفل افسانه‌گویی گشت.

۸- اینک منزل و مأوی حافظ، آستانه پادشاه است، دل به نزد دلدار رفته است و جان به حضور جانانه و معشوق شتافته است.

دو ش از جناب آصف یک بشارت آمد	کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
خاک وجود ما را از آب دیده گل کن	ویران سلسله‌ی دل را گاو عمارت آمد
این شرح بی نهایت کز زلف یار گفتند	حرفیت از هزاران کا در عبارت آمد
عیسم پوش ز نهار امی حسنه می آلود	کان پاک پاکه امن به زیارت آمد
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان	کان ماه مجلس افروز از در صدت آمد
بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است	بمست نگر که موری با آن حمارت آمد
از چشم شوخ امی دل ایسان خود بکنند	کان جادوی کماکش بر عزم غارت آمد
آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه در خوا	کان عنصر ساحت بهر طهارت آمد

دریاست مجلس او در باب وقت و دریا

نان ای زمان سیده وقت تجارت آمد

شرح غزل :

- ۱- دیشب از آستان وزیر پادشاه قاصد مژده آورد که از پیشگاه سلیمان زمان، دستور خوشدلی و کامرانی صادر شده است.
- ۲- از خاک هستی ما با اشک چشمانمان، گل بساز زیرا که سرای ویران دل ما را زمان آبادانی رسیده است.
- ۳- این توصیف بی اندازه‌ای که از گیسوی یار می‌کنند تنها نکته و حرفی از هزاران سخنی است که به عبارت می‌آید و گفته می‌شود.
- ۴- ای خرقة آغشته به شراب، عیبهایم را بپوشان زیرا که آن یار پاک و بی‌گناه برای دیدن من آمده است.
- ۵- امروز که ماه روشنایی بخش محفل ما در صدر نشسته است، مقام هر یک از زیبارویان مشخص می‌شود.
- ۶- همت و اراده مورچه را ببین که با آن خردی، خود را به تخت سلیمان که تاجش به بلندای آسمان است، رسانید.<sup>(۱)</sup>
- ۷- ای دل در برابر چشمان گستاخ او، ایمان خود را نگاهدار زیرا که آن چشمان افسونگر و تیرانداز یار، به قصد غارت دل آمده است.
- ۸- حافظ، تو آلوده و ناپاکی پس از شاه طلب بخشش کن زیرا که آن مایه جوانمردی به جهت پاک گردانیدن تو آمده است.
- ۹- محفل او چون دریاست پس آن را غنیمت بدان تا در و مروارید یابی، ای زیان دیده، اینک زمان تجارت و سوداگری است.

عش تو نخال حیرت آمد      وصل تو کمال حیرت آمد  
 بس غرقه نخال وصل کا خر      ہم برسہ حال حیرت آمد  
 یک دل بنا کہ در راہ      بر چہرہ نخال حیرت آمد  
 نہ وصل بماند نہ وصل      آنجا کہ خیال حیرت آمد  
 از ہر طرفی کہ گوش کردم      آواز سوال حیرت آمد  
 شد منہم از کمال عزت      آن را کہ جلال حیرت آمد

سرتما دم وجود حافظ

در عش نخال حیرت آمد

شرح غزل :

- ۱- عشق تو، نهال سرگشتگی است و رسیدن به تو، کمال سرگردانی است.
- ۲- چه بسیارند غرق شدگان در دریای وصل که سرانجام کارشان به حیرت و سرگشتگی کشید.
- ۳- دلی را به من نشان بده که بر رخسارش در راه عشق او، خال سرگشتگی نباشد.
- ۴- آنجایی که تصور سرگشتگی بوجود آید نه وصلی باقی می ماند و نه وصل یافته و به وصال رسیده ای.
- ۵- من به هر سو که روی گردانده و گوش کردم، صدایی جز پرسش از حیرت نشنیدم.
- ۶- آنکس که شکوه و جلال حیرت بر او وارد شود از کمال عزت و شرف، شکسته می شود.
- ۷- سرتاپای هستی حافظ در عشق تو، چون نهال تازه رسته ای از سرگشتگی است.

در نماز حسم بروی تو بیاو آه	حالتی رفت که محراب بفریاد آه
از من اکنون طمع صبر دل بپوش	کان تمسک که تو دیدی همه باد آه
باد و صافی شد مرغان چمن شدند	موسم عاشقی و کار به بسنیا آه
بوی بسوزا و ضاع جان میسوم	شادی آورد گل و باد صبا شاد آه
ای عروس هزار بخت شکایت مینما	جمله خن بسیار ای که داماد آه
دلفریبان نباتی همه زیور بستند	دلبراست که با خن خند او آه
زیر بارند درختان که تعلق دهند	ای خوشاسرد که از بار غم از او آه

مطرب از گفته حافظ غنری نعره خوان

تا بگویم که ز عهد مطربم یاد آمد



شرح غزل :

۱- هنگام نماز، کمان ابروی تو در خاطر آمد و حالتی به من دست داد که حتی محراب هم به فریاد و فغان درآمد.

۲- اینک از من توقع صبوری و خرد و پردلی نداشته باش زیرا آن شکیبایی که تو قبلاً از من دیدی همه به باد فنا رفت.

۳- اینک زمان صاف و روشن شدن می رسیده است و مرغان نغمه خوان چمن مست شده اند، و حال، موسم عاشقی و کار اساسی و بنیادی است.

۴- بدی بهبود شرایط و اوضاع دنیا را می شنوم، زیرا که گل همراه خود شادمانی آورد و باد بهاری شادمان از در رسید.

۵- ای عروس زیبای هنر، از بخت و طالع خودت، شکایتی مکن بلکه خانه و حجله زیبایی خود را آراسته کن که داماد (خریدار هنر) آمده است.

۶- گلها و درختان فریبنده اینک همگی به خود زیور بسته اند و تنها دلبر و معشوق ماست که با زیبایی خدادادی آمده است.

۸- آوازه خوان، از شعر و سخن حافظ غزلی شیوا بخوان تا آن موقع به تو بگویم که دوران خوشی را به یاد آوردم.

مردی دل که در باوص با باز آمد	بند خوش خبر از طرف با باز آمد
برکش ای مرغ سحر نغمه دلو دمی باز	که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
عارفی گو که کند فهم زبان بسون	تا بپرید که چو ارفست چو باز آمد
مردمی کرد که م لطف خدا و بمن	کان بت ماه رخ از راه و فاباز آمد
لاله بوی می نوشین شنید از دم صبح	داغ دل بود با تمید دو با باز آمد
چشم من دره این قافله راه رساند	تا به گوش دلم آواز در با باز آمد

گرچه حافظ در بخش زده و پیمان شکست

لطف اوین که بلطف از در ما باز آمد

شرح غزل :

۱- ای دل به تو مژده می دهم که بار دیگر نسیم بهاری می وزد و هدهد مژده آور نیز از سوی سبا بازگشته است.

۲- ای بلبل سحرخوان، بار دیگر نغمه داودی خود را بخوان که سلیمان و سلطان گل با نفس بهاری بازگشت.

۳- عارف و شناسای حقی که زبان گل سوسن را بفهمد و از او بپرسد که چرا از باغ رفت و چرا دوباره بازگشت؟

۴- مهر و محبت خداوند در حق من مردمی و احسان کرد زیرا که آن زیباروی ماهرخ من از راه وفاداری بازگشت.

۵- لاله از نفس صبح بوی می نوشین را شنید و چون سوخته دل بود به امید یافتن دوا به چمن باز آمد.

۶- دیده ام به دنبال این کاروان به راه بازماند تا زمانی که زنگ بازگشت آن به گوشم رسید.

۷- اگر چه حافظ از ما رنجیده خاطر شد و عهد و پیمان سابق را شکست اما لطف و کرم او را ببین که با خوبی و خوشی به دیدار ما آمد.

صبا به تنبیت پیر میفروش آمد      که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد  
 هوای سیح نفس گشت باد نازگشا      درخت بنفشه در مرغ در خوش آمد  
 سوز لاله چنان بر فروخت باد بها      که غنچه غرق عرق گشت و گل بچوش آمد  
 بگوش بوش نبوش از من و بعبرت کوش      که این سخن سحر از ما تفکم بگوش آمد  
 ز فکر تفسر ده باز آبی تا شوی مجموع      به حکم آنکه چو شد احسب من سروش آمد  
 ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد      چه کوشش کرد که باد ده بان خموش آمد  
 چه جای صحبت نامحرمت مجلس      سر پایله بویشان که حشر قوش آمد

ز خانقاه به میخانه میرود حافظ

مگر زمستی ز به ریایه بوش آمد

شرح غزل :

۱- باد صبا برای خوشامدگویی به نزد پیر میفروش آمد زیرا که دورهٔ خوشی و شادمانی و کامرانی و نوشانوش مستانه است.

۲- هوا چون دم عیسی، روحبخش شد و باد عطرآگین گشت، درخت سرسبز شده و مرغ نغمه‌خوان در خروش و فغان مستانه شد.

۳- باد بهار چنان تنور لاله را فروزان کرد که از گرمی آن غنچه در عرق خود غرق شد و گل بنای جوشیدن گذاشت.

۴- با گوش عقل این کلام را از من بشنو و به عیش پرداز زیرا که این سخن را سحرگاهان از سروش غیبی شنیدم که:

۵- از پریشان فکری رها شو تا خاطرت جمع شود زیرا که اگر اهریمن و سوسه‌گر را از خود دور سازی، فرشته آرامش به تو روی خواهد آورد.

۶- نمی‌دانم که سوسن آزاد از بلبل نغمه‌خوان سحر چه شنید که با وجود داشتن ده زبان، خاموش شد.

۷- مجلس انس و الفت که جای هم‌کلامی با نامحرمان نیست پس پیاله و ساغر باده‌ات را پنهان کن زیرا که خرقة‌پوش سالوس در حال آمدن است.

۸- حافظ اینک از خانقاه صوفیان به میخانه می‌رود شاید که از مستی زهد ریاکارانه، بهوش آمده است.

محرم دولت بیدار باین آه  
 کفت بر خیز که آن خرد شیرین آه  
 قدحی درکش و سرخوش تا شام بجز  
 تاینی که بخارت به چه آئین آه  
 مردگانی بده ای حسرتی نماندگی  
 که ز صحرای سخن آهوی نمکین آه  
 گریه آبی بر رخ سوختگان باز آرد  
 ناله فریاد رس عاشق میکین آه  
 مرغ دل باز بود ارکان برویت  
 ای کبوتر نکران باش که شاهین آه  
 ساقی می بده و غنم محو ز دشمن دوست  
 که بکام دل نا آن بشد و این آمد  
 رسم بد عهدی ایام چو دیدار  
 گریه اش بر بمن و نسل و نسرین آمد

چون صبا کفّه حافظ بشنید از بلبل

غبار فشان تماشای یاصین آمد

شرح غزل :

۱- سحرگاه بخت مساعد به کنار بالین من آمد و گفت از خواب برخیز که آن شهریار شیرینکار آمده است.

۲- پیاله‌ای می بنوش و شادمان برای تماشا روان شو تا ببینی که محبوبیت با چه تزئین و روشی آمده است.

۳- ای گوشه‌نشین نافه‌گشا، مژدگانی به من بده زیرا که از دشت خُستن، آهوی مشکین آمده است.

۴- گریه باعث آبروی سوخته‌دلان شد و ناله و فغان نیز دادرس و مددکار عاشق بیچاره گشت.

۵- مرغ دلم باز هواخواه یاری کمان ابروست، ای کبوتر دل بسین که شاهینی به قصد شکار تو آمده است.

۶- ای ساقی، شراب بده و غم مخور که طبق مراد ما دشمن رفت و دوست آمد.

۷- آنگاه که ابر بهاری، بد عهدی و پیمان شکنی روزگار را دید، بر سمن و سنبل و نسرين گریست.

۸- آنگاه که باد صبا، از بلبل نغمه‌خوان، گفته و شعر حافظ را شنید، عنبرافشان شد و به تماشای گلها و سبزه‌ها آمد.

نه بر که آینه سازد سکندری داند	نه بر که چهره برافروخت دلبری داند
کلابداری و آئین سروری داند	نه بر که طرف کلک کج نهاد و نداشت
که دوست خود روش بند پوری داند	تو بندگی چو کدایان بشرط نردمکن
که در کد صفتی کیمیاگری داند	غلام بهت آن ندعایت سوزم
و گز نه هسه که تو بینی سگرمی داند	و فاعمد کعبه باشد از بیاموزی
که آدمی بچه ای شیوه پری داند	بیانستم دل دیوانه و ندانستم
نه بر که سربسته باشد قلندری داند	هزار نکته بار یکستر ز مو اینجاست
که قدر گوهر یکدانه جوهری داند	مدار نقطه بنفش ز خال تست مرا
جهان بکبیر و اگر داد کسرمی داند	بعد و چهره بر آنکس که شاه خوبان شد
که لطف طبع و سخن گفتن درمی داند	ز شعر و مکش حافظ کسی بود آگاه



شرح غزل :

- ۱- اینطور نیست که هر کس چهره‌اش فروزان و درخشان شد، راه و رسم دلبری را بداند و هر کس که آینه‌ای بسازد، جهانگیری اسکندر را بتواند.
- ۲- اگر کسی کلاهش را کج گذاشت و با تکبر و به تندی نشست اینطور نیست که شیوه تاجداری و رسم فرمانروایی را می‌داند.
- ۳- تو همچون گدایان، بخاطر مزد و اجر، بندگی مکن زیرا که محبوب خود شیوه و راه بنده‌پروری را می‌داند.
- ۴- من بنده همت بلند آن وارسته‌ام که سلامت‌ش را نابود می‌کند و می‌سوزاند و در عین فقر و تنگدستی، شیوه کیمیاگران را می‌داند.
- ۵- اگر تو شرط وفاداری و پیمان را نگاه داری خوب است والا هر کسی خود راه و روش ستم و ظلم را می‌داند.
- ۶- دل سرگردان و مجنون خود را باختم اما ندانستم که آدمیزاده‌ای چون پریان، شیوه دلبری را می‌داند.
- ۷- هزاران نکته لطیف و نازکتر از مو در اینجا نهفته است و اینطور نیست که اگر کسی سر بتراشد، آئین و ارستگی را می‌داند.
- ۸- نقطه دید و نگاه من دایره خال تو است زیرا که تنها گوهرشناس، قدر و ارزش گوهر یکدانه مرا می‌داند.
- ۹- هر کس که با قامت و چهره زیبای خود سرور زیبارویان شد می‌تواند جهان را تسخیر کند اگر که شیوه عدل و داد را بداند.
- ۱۰- کسی از شعر نغز و دلپذیر حافظ آگاه می‌شود که خود دارای طبعی نازک باشد و شیوه گفتن به زبان دری را بداند.

هر که شد محرم دل، حرم یار بماند	و آنکه این کار ندانست در انجمن بماند
اگر از پرده برون شدل من عیب نماند	سگدازد که نه در پرده پندار بماند
صوفیان استند از گروهی همه رخت	دلق با بود که در خانه خستار بماند
محب شیخ شد وفق خود از یاد بماند	قصه ماست که در هر سر بازار بماند
هر می لعل کران دست بلورین ستیم	آب حسرت شد و در چشم کهر بار بماند
جز دل من کز ازل تا بابد عاشق رفت	جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
کشت بیمار که چون چشم تو گردوز کس	سویه تو نشدش حاصل بیمار بماند
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر	یاد کاری که درین کسب دوار بماند
داشتم دلقی صد عیب مرا می پوشید	خرقه رهن می مطرب شد ز نار بماند
بر جمال تو چنان صورت صحن حیران شد	که حدیثش همه جا در دو یوار بماند

بماتشا که نفس دل حافظ روزی

شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

### شرح غزل :

- ۱- هر کس که راز دل را نگاهداشت در آستان پاک یار باقی ماند و آنکس که شیوه رازداری را ندانست در ناآگاهی ماند.
- ۲- اگر دل من از حجاب خود بیرون آمد بر من عیب مگیر، خدا را شکر که دل من در پرده گمان باطل نماند.
- ۳- پشمینه پوشان، رخت و لباس خود را از گرو می درآوردند و تنها این دلق و خرقه ما بود که در میخانه میفروش، در گرو باقی ماند.
- ۴- محتسب، اینک شیخ شهر شده و گناهان خود را فراموش کرده است و اینک داستان رسوایی ماست که در هر کوی و بازاری شنیده می شود.
- ۵- هر شراب لعل رنگی که از دست بلورین یار گرفتیم، اشک اندوه شد و در دیده ما به گریه خون آلود بدل شد.
- ۶- جز دل من که از روز ازل تا پایان دنیا عاشق بود، نشنیدیم که هیچ کس دیگری، همیشه عاشق باشد و ثابت قدم بماند.
- ۷- نرگس، چون چشمان تو که خمار است خود را بیمار کرد اما به شیوه خماری و مستی تو نتوانست برسد و همچنان بیمار و مبتلا باقی ماند.
- ۸- از صدای سخن عشق، من سخنی خوشتر نشنیدم و بهتر از آن یادگاری در این فلک گردان ندیدم.
- ۹- من خرقه ای داشتم که عیبهای بسیار مرا می پوشاند اما اکنون در گرو وجه می است و رامشگر، و کمر بند بت پرستی من آشکار، باقی مانده است.
- ۱۰- صورت دل انگیز چینی چنان بر زیبایی تو حیران و سرگشته شد که سخن تحیرش در نقشهای در و دیوار باقی مانده است.
- ۱۱- دل حافظ می خواست که تنها یک روز در گلگشت گیسویش باشد، رفت که بازگردد اما جاودانه در بند زلفش گرفتار ماند.

چنان نمازد چنین نیرسم نخواهد ما	رسید مرده که ایام غم نخواهد ما
رقب تیر خن محترم نخواهد ما	من ارچه در نظر یار خاک ارشم
کسی مقیم حیریم حرم نخواهد ما	چو پرده دار بشیر میرزد بسده را
چو بر صفحه هستی رقم نخواهد ما	چه جای شکر و شکایت ز نفس نیکوست
که جام بادیه یاد و یاد که جسم نخواهد ما	سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که این معامله تا صبحدم نخواهد ما	غیمتی شرای شمع وصل پروانه
که مخزن زرد گنج درم نخواهد ما	تو انکار اول درویش خود بدست آورد
که جز نگوئی احسل کرم نخواهد ما	بدین رواق زبرد نوشته اند بز

ز مهربانی جانان طمع مبرحافظ

که نفس جوروشان تسم نخواهد ما

شرح غزل :

۱- مزده و نوید آمد که روزگار غم پایدار نخواهد نمی ماند و همچنان که شادی، همیشه نماند، غم نیز پایدار نخواهد بود.

۲- اگر چه من به چشم محبوب خویش، چون خاک بی ارزش شدم اما رقیبم نیز همیشه اینچنین دارای احترام نخواهد ماند.

۳- وقتی که حاجب آستان یار، همه را با شمشیر غیرت می زند هیچ کس نمی تواند مقیم حرم خاص او شود.

۴- وقتی که در دفتر هستی نوشته ای از تو باقی نمی ماند چه جای گله کردن یا سپاسگزاری از نقش زشت و زیباست؟

۵- می گویند که در محفل جمشید همواره این سرود خوانده می شد که ساغر باده ناب بیاورید که سلطنت جمشید جاودان خواهد ماند.

۶- ای شمع، وصال پروانه را مغتنم شمار زیرا که این معامله وصال تا پیش از دمیدن صبح طول نخواهد کشید. (زیرا که تو دیگر خاموش خواهی شد).

۷- ای توانگر، از فقیر خود دلجویی کن زیرا که گنجینه زر و پول و درم نخواهد ماند.

۸- بر طاق نیلگون آسمان با زر نوشته اند که هیچ چیز جز خوبی نیکوکاران و بخشندگان باقی نخواهد ماند.

۹- از مهربانی و محبت محبوب خود، طمع مبر زیرا که نشانی از ستم یار باقی نخواهد ماند و او دوباره مهربان خواهد شد.

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قد	مستاقم از برای خدا یک شکر بخند
طوبی ز قامت تو نیار که دم زند	زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند
خواهی که بر خیزد از دید رود و جان	دل و وفای صحبت رو دکان بند
گر جلوه می نمائی و کز طعن میرنی	مایسیم معتقد شیخ خود پسند
ز زشتگی حال من آگاه کی شود	آز آنکه دل نکشت گرفتار این کند
بازار شوق گرم شد آن مهر قد کجا	تا جان خود بر آتش رویش کم پسند
جائی که یار ما به شکر خنده دم زند	ای پسته کیستی تو حذار اینجا بخند

حافظ چو ترک عنبره ترکان نمکینی

دانی کجاست جای تو خوارزم یا خنند

شرح غزل :

۱- ای کسی که پسته دهان تو، بر داستان شیرینی قند خنده زده، برای من که مشتاق تو هستم، بخاطر خدا لبخندی شیرین بزن.

۲- درخت طوبی در بهشت جرأت نمی‌کند که در برابر قامت تو سخنی بگوید، من از این داستان می‌گذرم که اگر بخواهم درباره‌اش بگویم، سخنم طولانی می‌شود.

۳- اگر می‌خواهی که جوی خون از چشمانت سرازیر نشود، دل به عهد و وفای هم صحبتی با فرزند دیگران میند.

۴- اگر جلوه می‌فروش و اگر به ما طعنه عشق و ریا می‌زنی در هر صورت ما به شیخ خود پسند هیچ اعتقاد و ایمانی نداریم.

۵- کسی که گرفتار و اسیر کمند عشق تو نشد چگونه می‌تواند از پریشان حالی من آگاه شود؟

۶- اینک که بازار آرزومندی و شوق رواج یافته و گرم شده، آن یار بلندبالای ما کجاست تا جان خود را چون سپند بر آتش چهره‌اش بسوزانم.

۷- آنجا که محبوب ما سخن می‌گوید در حالی که لبخندی شیرین داری، ای پسته فکر می‌کنی که کیستی؟ پس تو را به خدا سوگند که به خودت مخند.

۸- حافظ، حال که تو از کرشمه و غمزه ترکان زیبا دست نمی‌شویی می‌دانی که قرارگاه دلت کجاست؟ خوارزم یا خجند است.

بعد ازین دست من در آن آن بنزد	که بسبب لای چنان ازین دستم بر کند
حاجت مطرب می نیست تو برقع بجشا	که برقص آوزوم آتش رویت چو سبند
بیج روی نشود آینه جلد بخت	نگران روی که مالند در آن رسمند
گفتم اسرار غمت هر چه بود گوید باش	صبر ازین بیش ندارم حکیم تا کی چند
مکش آن آهوی مسکین می اای صبیبا	سرم از آن چشم سیه اورد بندبند
من خاکی که ازین دست تو انم بر خاست	از کجا بوسه زخم بر لب آن قصبر بلند

بازستان دل از آن گیسوی مسکین

ز آنکه دیوانه همان به که بود اندر



شرح غزل :

۱- بعد از این دست من تنها به دامن آن بلندبالا ملازم خواهد بود زیرا که با آن قامت خرامان خود، ریشه و بنیاد هستی‌ام را از جا برکند.

۲- من برای مستی نیازی به رامشگر و شراب ندارم تو پرده از چهره بگشا تا چون سپند از سرخی آتش رویت، به رقص درآیم.

۳- هیچ چهره‌ای مانند آینه حجله بخت، نیک نخواهد شد مگر آن چهره‌ای که بر سم اسب محبوب، مالیده شود.

۴- گفتم اسرار غم عشق تو هر چه هست بگو باشد زیرا که من بیش ازین شکیبایی نگاهداشتنش را ندارم. تا کی و چقدر صبر کنم؟

۵- ای صیاد، آهوی مشکین نافه مرا مکش، از آن چشمان سیاهش شرم کن و او را به بند مکش.

۶- من که خاکسار و فرومانده‌ام و حتی نمی‌توانم از این دنیا دل بکنم چگونه می‌توانم برکناره آن قصر رفیع بوسه بزنم؟

۷- ای حافظ، دل خود را از آن گیسوی خوشبو باز مگیر زیرا که بهتر است دیوانه و مجنون را همچنان در بند نگاهداری.

محرمی کو کہ فرستم تو پیغامی چند	حسب حالی نوشتی شد ایامی چند
ہم مگر پیش نہد لطف شاکامی چند	مابدان مقصد عالی تو آئیم رسید
فرصت عیش نگہ دار و بزان جامی چند	چون می از خم بپورفت و گل افکند نقابا
بوسہ ای چند بر آئینہ و دشنامی چند	قد آئینتہ با گل نہ علاج دل ماست
تا خرابت نگد صحبت بد نامی چند	ز اہد از کو چہ زندان سلامت بگذر
نفی حکمت مکن از بہر دل عامی چند	عیب می جملہ چو کفتی ہنر شس تیر کجوب
چشم انعام مدارید ز انعامی چند	ای گدایان خرابات خدایار شاکام
کہ لکو حال دل سوختہ با خامی چند	پیر سخا نہ چہ خوش گفت بردی گویش
کامکارانظہری کن سوی نامی چند	حافظ از شوق رخ مہر فروغ تو بسوخت

شرح غزل :

- ۱- از حال خود برایت گزارشی ننوشتیم و روزگاری گذشت، محرم رازی نیست تا پیغامی توسط او به تو بفرستم.
- ۲- ما نمی‌توانیم به آن جایگاه والای وصال تو برسیم مگر اینکه لطف و کرم تو خود پیشگام شود.
- ۳- حال که شراب از خم به سبوی ریخته شد و گل نقاب از چهره افکند و شکفت، عشرت و خوشی را غنیمت بدان و چند جام شراب بنوش.
- ۴- شربت گلاب و قند، درمان دل بیمار ما نیست، علاج ما، چند بوسه از دهان تو است گر چه با دشنام آمیخته باشد.
- ۵- ای پارسا، از کوچه وارستگان و رندان با احتیاط گذر کن تا مبادا گفتگوی چند رسوا و بدنام، ترا تباه نکند.
- ۶- تو که تمام معایب شراب را برشمردی، کمی نیز از هنر مستی و بی‌خبری‌اش بگو و تنها بخاطر بدست آوردن دل چند عامی ساده‌دل، دانش و خرد و فلسفه را منکر مشو.
- ۷- ای گدایان میخانه عشق، پروردگار یار شماسست پس چشم امید و احسان از سوی حیوان‌صفتان بیخورد نداشته باشید.
- ۸- پیر میخانه چه سخن خوشی با میخواره و دوست همیشگی خود گفت که: تو هرگز حال دل سوخته‌ات را با ناپختگان در میان مگذار.
- ۹- حافظ از اشتیاق چهره‌روشن و تابناک تو سوخت، ای کام یافته به ناکامان اطراف نگاهی از سر مهربانی بیفکن.

دوش وقت سحر از غصه سنجام دادند  
 وند آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
 یخود از شعله پر تو ذاتم کردند  
 بادو از جام تجلی صفاتم دادند  
 چمنبارک سحری بود چمن خنده  
 آن شب قدر که این تازو براتم دادند  
 بعد ازین وی من آینه وصف جمال  
 که در آنجا خبر از حبلوه ذاتم دادند  
 من اگر کام رو گشتم و خوشدل چه  
 مستحق بودم و اینها بر کامم دادند  
 مالتف آن روز من مرده این دولت دادند  
 که بدان جو رو جفا صبر و شباتم دادند  
 این همه شهد و شکر که سختم میریزد  
 اجر صبر است که آن شاخ نباتم دادند

همت حافظ و انقاس سحر خیزان

که ز بند غم ایام سنجامم دادند

شرح غزل :

- ۱- دیشب، هنگام سحر، از غصه و اندوه دنیایی نجاتم دادند و در آن تاریکی ظلمت و جهل، آب زندگانی جاوید معرفت را به من نوشاندند.
- ۲- از تابش و پرتو انوار ذات حق مرا از خود بیخود کردند و از ساغر صفات متجلی حق، به من شراب عشق نوشاندند.
- ۳- چه سحرگاه مبارکی بود و چه شب خجسته‌ای، آن شب مرادی که برات نویی از آزادگی به من دادند.
- ۴- بعد از این من فقط در آینه اوصاف جمال ازلی خواهم نگریست زیرا که در این آینه، ظهور ذات حق را می‌توان دید.
- ۵- من اگر کامروا شدم و سرخوش، تعجبی نیست زیرا سزاوار بودم و اینها را به صدقه به من دادند.
- ۶- زمانی و روزی سروش غیب به من مژده این بخت مبارک را داد که با وجود جور و جفای در راه طلب، صبوری کرده و با ثبات ماندم.
- ۷- این همه شیرینی و حلاوت که در سخنم هست همه پاداش صبوری است و به همین دلیل به من شاخ نبات مقصود را دادند.
- ۸- اراده حافظ و دعا‌های شب زنده‌داران بود که مرا از بند غم و اندوه روزگاران نجات بخشید.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند	گل آدم بسر شدند و به پیانه زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت	با من راه نشین با دانه ستانه زدند
آسمان بار امانت توانست کشید	قرعه کار بسام من دیوانه زدند
جنگ بهفاده و دولت همه اعدا بنه	چون ندیدند حقیقت ره افغانه زدند
شکر آرزو که میان من و او صلح افتاد	صوفیان رقص کنان ساغر شکر آرزو زدند
آتش آن نیست که از شعله او خدو شمع	آتش آنست که در خرمن پاره زدند

کس حق چا خط نکش و از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن بر لبم شاه زدند

شرح غزل :

- ۱- دیشب در خواب دیدم که فرشتگان، در میخانه معرفت را زدند، خاک آدم را با شراب عشق آمیختند و در قالب آفرینش ریختند.
- ۲- ساکنان حریم مستوری و پاکدامنی عالم غیب، با منی که خاکسار راه‌نشین هستم، باده و شراب مستی حق نوشیدند.
- ۳- آسمان با آن همه بزرگی‌اش نتوانست بار امانت و تکلیف الهی را تحمل کند، پس این کار را به من دیوانه و مجنون واگذار کردند.<sup>(۱)</sup>
- ۴- از هفتاد و سه فرقه اسلامی، هفتاد و دو تایی آنها در جنگ هستند، ستیز آنها را از نادانی بدان و عذرشان را بپذیر زیرا که چون راه راستین را نداشتند، به سوی افسانه و خرافات رفتند.
- ۵- خدا را شکر که بین من و پیر راه، صلح برقرار شد و صوفیان که چنین دیدند به رقص و سماع برخاستند و باده شکر و سپاسگزاری نوشیدند.
- ۶- آتش آن نیست که موجب خندیدن و شعله‌ور شدن شمع می‌شود بلکه آتش آن است که در خرمن هستی پروانه زدند و او را سوزاندند.
- ۷- از آن زمان که برگیسوی سخن با قلم شانه زدند جز حافظ هیچکس نتوانست از رخ اندیشه و تفکر، نقاب براندازد.

نقد مارا بود آیا که عیاری گیرند	تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
مصلحت دیدن آنست که یاران بکار	بگذارند و خم طسه یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان نزل ساقی	گر فلکشان بگذارند که تباری گیرند
قوت بازوی پر هیسر جوان مغرورش	که دین خسیل چهارمی بباری گیرند
یارب این بچه ترکان چه لیرند بچون	که به تیر مژه هر خطه شکاری گیرند
رقص بر شعر تو ناله فی خوش شد	خاصه رقصی که در آن دست بخاری گیرند
حافظ اسرار زمان، غم مسکینان	زین میان گرتوان که کناری گیرند



شرح غزل :

۱- آیا زمانی می‌رسد که عیار پاکی خالص و بی‌ریا را بسنجند تا زاهدان  
ریاکار به کاری جز تظاهر می‌پرداختند.

۲- صلاح‌دید من این است که یاران و دوستان همه کارهای خود را کنار  
گذاشته و حلقه گیسوی یاری را در دست گیرند.

۳- یاران با سرخوشی سر زلف ساقی را در دست گرفتند اگر که دور فلک  
و روزگار اجازه دهد و بگذارد که آنان به آرامش برسند.

۴- با قدرت سرپنجه تقوی به زیبارویان فخر مفروش زیرا که این گروه  
سواران، دژهای محکم دل را تنها با یک سوار تسخیر می‌کنند.

۵- یارب این زیبارویان جوان چقدر در ریختن خون جسور و بی‌باکند که  
به تیر مژگان، هر لحظه دلی را شکار کرده و به خون می‌کشند.

۶- رقص با شعر تازه و دلکش و آوای نی بسیار خوش است بخصوص  
رقصی که در آن دست یاری زیبا در دست باشد.

۷- حافظ، فرزندان روزگار چون خود او غم بیچارگان را نمی‌خورند پس  
بهتر است که از آنان دوری کرد.

گرمی فروش حاجت رندان رو بکند	ایزد که بچشد و دفع بلا کند
ساقی بجام عدل به باوه تا کند	غیرت نیارد که جان پر بلا کند
حاکمین عمان بر سه مرده همان	گر ساکنی به عهد امانت وفا کند
گر رنج پیش آید و کراحت ای حکم	نبت مکن بغیر که اینها خدا کند
در کارخانه ای که ره عسل و فصلت	فم ضعیف ای فضولی چه را کند
مطرب بازار پرده که کس بی اجل نبرد	وانگونه این ترانه سراید خفا کند
مارا که در عشق و بلای جنس کشت	یا وصل دست یامی صافی و آ کند

جان بُفت در سر می حافظ عین سوخت

عیسی دمی کجاست که احای ما کند

شرح غزل :

۱- اگر پیر میفروش نیاز وارستگان را برآورد، پروردگار نیز گناه آنان را خواهد بخشید و آنها را بلا و آفت دور خواهد کرد.

۲- ساقی از ساغر شراب، باده بطور مساوی بده تا گدا، حسادت نکرده و جهان را پرآشوب و فتنه نسازد.

۳- اگر سالک و راهروی به پیمان و عهد امانت نگاهداری خود وفادار بماند حقیقتاً از پس این اندوهها به او بشارت و مژده امان خواهد رسید.

۴- ای حکیم، اگر رنج و اندوهی به تو رسد و یا آسایشی بدست آوری، آن را به کسی نسبت مکن زیرا همه اینها از سوی خداست.

۵- در کارگاه هستی که عقل و خرد و دانش به آن راه نمی یابد، چرا درک و فهم ناتوان و سست رأی، به بیهوده بیش ازین می خواهد؟

۶- ای رامشگر، آهنگی بنواز زیرا که کسی بی آنکه زمان مرگش برسد نمرده است و اگر کسی این آهنگ و ترانه را نزند اشتباه می کند.

۷- درد عشق و آفت خماری ما را کشت و تنها وصال دوست یا نوشیدن شراب صاف و روشن ما را شفا می بخشد.

۸- جان ما در کار نوشیدن شراب از دست رفت و حافظ در عشق سوخت، یار عیسی نفسی کجاست تا جان تازه ای به ما ببخشد.

و لا بسوز که سوز تو کارها بکند  
 عتاب یار پری چهره عاشقانه کیش  
 نیاز نیم شبی دفع صد بلا کند  
 ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارد  
 طیب عشق میجاوست و مضمون لکین  
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش  
 بر آنکه خدمت جام جهان نما بکند  
 چو در در تو نرسید که ادا بکند  
 که رحم اگر نکند مدعی حفا بکند  
 ز بخت خفته ملولم بود که بیداری  
 بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند

بسوخت حافظ و بونی زلف یار نبرد

مگر دلالت این دست صبا بکند

شرح غزل :

۱- دلا، بسوز زیرا که سوختن تو، مشکلهای زیادی را حل می‌کند و عجز و نیاز شبانه، صدها آسیب و بلا را دور می‌سازد.

۲- خشم و ملامت یار زیبارو را چون عاشقان بپذیر زیرا که یک غمزه و کرشمه، صدها جور و ستم را تلافی خواهد کرد.

۳- از عالم این جهانی تا عالم معنی و ملکوت همه پرده‌ها را برای کسی که در خدمت جام جهان‌بین و ضمیر روشن پیر و مراد کامل باشد، برخواهند داشت.

۴- عشق، طیبی است مسیحا دم و مهربان، اما اگر در تو درد نیاز نبیند چگونه به درمانت بکوشد و چه کسی را درمان کند؟

۵- تو کار خودت را به خدا واگذار کن و دل خود را شادمان نگاه دار زیرا اگر مدعی، به تو رحمی نکند، خدا رحم می‌کند.

۶- از بخت و اقبال نامساعد خود دل‌تنگم، آیا می‌شود که بیدار و دل‌آگاهی هنگام نیایش صبحگاهی در حق ما دعایی بکند؟

۷- حافظ از غم عشق سوخت و به زلف یار دسترسی نیافت شاید نسیم صبا، به این بخت و اقبال او را راهنمایی کند.

که اعتداض بر اسرار علم غیب کند	مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
که هر که بی بهر افتد نظر عیب کند	کمال تر محبت بین نه نقص گناه
که خاک میکده با عیر حیب کند	ز عطر جو بهشت آن نفس بر آید بوی
که اجتناب ز صبا مگر صیب کند	چنان زنده را سلام غم فرسائی
مباد آنگه درین نکته شک و ریب کند	کلید کنج سعادت قبول اهل دست
که چند سال بجان خدمت شعیب کند	شان و ادوی ایمن گهی رسد بر
چو یاد وقت زمان شب و شب کند	ز دیده خون بچکاند فایده حافظ

شرح غزل :

- ۱- آن یاره گو سبب و ارستگی و عشق ورزیدن، به من طعنه می زند. او کسی است که به رموز عالم غیب نیز اعتراض می کند.
- ۲- تو به کمال سر محبت من بنگر نه زشتی گناهم زیرا کسی که از هنر عشق بی خبر است، به عیب و نقص عاشق می نگرد.
- ۳- زمانی بوی عطر حوری بهشتی به مشام می رسد که خاک میکده ما را عطر گریبان خود سازد.
- ۴- غمزه و کرشمه ساقی چنان راه اسلام را می زند که حتی صهیب<sup>(۱)</sup> نیز می تواند از نوشیدن می، اجتناب کند.
- ۵- پذیرفتن صاحبان تنها کلید دست یافتن به گنج خوشبختی است، نباید کسی در این نکته، دچار شک و تردید شود.
- ۶- چوپان وادی ایمن (حضرت موسی «ع») زمانی به مقصود خود خواهد رسید که چند سال از جان و دل در خدمت شعیب (خطیب الانبیاء و پدرزن موسی) تلاش کند.
- ۷- قصه سرگذشت حافظ آنگاه که از دوران جوانی و پیری خود یاد کند، باعث می شود از چشم، خون گریسته شود.

---

۱- صهیب: صحابی پیامبر که رسول اکرم (ص) در موردش فرمود: نعم العبد صهیب، لو لم یخف الله لم یحصه: صهیب چه بنده خوبی است، اگر از خدا هم نترسد باز هم گناه نمی کند (چه رسد به اینکه

یار باز آید و با وصل تـراری بکند	طایر دولت اگر باز گذاری بکند
بخور و خونی و تدبیر نـاری بکند	دیده را دستک در گهر کرده نماید
ماتف غیب نداد او که آری بکند	دوش گفتم بکند لعل لبش چاره بین
مگرش با وصل با گوش گذاری بکند	کس نیار و بر او دم زندار قهـه ما
باز خواند مگرش نقش و شکار بی بکند	داده ام باز نظر را بست ز روی پـدا
مردی از خویش برون آید و کاری بکند	شهر خالی است ز عساق بود کـر طـرفی
جرعه ای در کشد و دفع خمـساری بکند	کو کرمی که ز بزم طربش غمـزده ای
بود آيا که فلک زین در کاری بکند	یا و فایا حسـرصل تو یا مـر کـریب

حافظا کز روی از در دهم زوری

گذری بر سرست از گوشه کناری بکند



### شرح غزل :

۱- اگر همای سعادت باز بر سر ما گذر کند، یار به سوی ما باز می‌گردد و برای وصال، عهد می‌بندد.

۲- اگر چه چشمان مرا امکان دسترسی به در و گوهر نیست ولی خون دن می‌خورد و در اندیشه نثار کردن آن است.

۳- دیشب با خود می‌گفتم که مگر لعل لب او مرا درمان کند که ناگاه سروش غیبی بانگ برآورد که آری چنین خواهد کرد.

۴- کسی جرأت نمی‌کند که از قصه اندوه ما با یار سخنی بگوید جز آنکه باد بهاری، پیام ما را به گوش او برساند.

۵- شاهین دیده‌ام را به سوی تذروی به پرواز درآورده‌ام شاید که بتواند آن را بدست آورد و شکار خود سازد.

۶- شهر از عاشقان واقعی خالی شده است آیا می‌شود که مرد دلاوری از خودگذشتگی نشان دهد و کاری کند؟

۷- مرد بخشنده‌ای کجاست تا در مجلس عشرت او، غمزده و مغمومی، جرعه‌ای شراب نوشد و از خماری نجات یابد؟

۸- یا تو با من وفاداری کن یا پیام وصال بده یا خبر مرگ حریف عشق به گوش من برسد، آیا می‌رسد زمانی که زمانه، از این سه تا، یکی را انجام دهد؟

۹- حافظ، اگر تو خود از آستان یار دور نشوی او روزی از بالین تو و گوشه کنار تو خواهد گذشت.

ببرد اجسته و صد بنده که آزاد کند	گلک مشکین تو روزی که ز مایاد کند
چه شود که به سلامی دل ماست او کند	قاصد مندر سلیمی که سلامت باش
گر خرابی چو مرالطف تو آبا کند	استحان کن که بسی کج مرادت بند
که به رحمت گذری بر سرفرا کند	یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
قدر یکساعه عسری که در داد کند	شاه راه بود از طاعت صدانه و بد
تا در گره باره حکیمان چه بسنیا کند	حالی عسوه ناز تو ز بسنیا دم بزد
فکر مشاطه چو با حسن خدا داد کند	کوهر پاک تو از رحمت ما مستقیست

ره بسپردیم به مقصود خود اندر شیر

خرم آن روز که حافظ ره بند آید

شرح غزل :

۱- زمانی که قلم خوشبو و مشکین تو از ما یاد کند و نوشته‌ای بنویسد، گویی ارزش آزاد کردن صد برده و غلام را برده است.

۲- پیک منزلگاه سلمی - که همیشه به سلامت باد - چه می‌شود اگر که با آوردن و رساندن سلامی، دل غمزده ما را شاد سازد؟

۳- امتحان کن و ببین که اگر به خراب از دست رفته‌ای، لطف و مهربانی کنی تا به سامان رسد، چه گنجهای مقصودی به تو خواهند بخشید.

۴- پروردگارا تو خود به آن یار شیرین و زیبا الهام کن تا با مهربانی بر بالین عاشق خود - فرهاد - گذر کند.

۵- ارزش یک ساعت عدل و عدالت برای شاه بیشتر بهتر از صدسال عبادت و پرهیزگاری است.

۶- غمزه و کرشمه تازه تو، اساس و بنیادم را ویران کرد، تا ببینم که بار دیگر چه شیوه حکیمانه‌ای را آغاز خواهد کرد.

۷- سرشت پاک تو از ستایش ما بی‌نیاز است، اندیشه آرایشگر با زیبایی خدادادی چه می‌تواند بکند.

۸- ما در شیراز به مقصود و مراد خود نرسیدیم، خوشا آن روزی که حافظ به بغداد سفر کند (تا شاید سلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی، مراد او را دهد).

آن کیست کز روی کرم باو فاداری کند  
 بر جای بدکاری چو من یکدم نخواری کند  
 اول بیابانک نامی فی آر بول سخامی  
 و آنکه بیک پیانه می بام من فاداری کند  
 دلبر که جان فرود از دو کام و دم کشود  
 نو مید نتوان بود از و باشد که ولداری کند  
 کفتم که ره کشود هم زان طره تا من بوده ام  
 گفتمش من سرموده ام تا با تو طاری کند  
 پشمینه پوش تند خا عشق نشیدست بو  
 از میس رمزی بگو تا ترک هشیاری کند  
 چون من گدای بی نشان مثل بو یاری چنان  
 سلطان کجا عیش نهان بارند بازاری کند  
 زان طره پر یخ و خم سهلت اگر نمیم تم  
 از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند  
 شد سکر غم بی حد و از نجت میجویم دم  
 تا سخن دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

با چشم بر زینک او حافظ مکن اینک  
 کان طره شهر نک او بسیار طاری کند

### شرح غزل :

- ۱- آیا کسی یافت می‌شود که از روی کرم و بخشش خود با ما وفاداری کرده و بجای بدکاریهای من، لحظه‌ای به من نیکی کند؟
- ۲- ابتدا با آواز خوش خود و ناله نی، پیغام یار و معشوق را به دلم رساند و سپس با دادن یک ساغر شراب، به من وفای به عهد خود را ثابت کند.
- ۳- اگرچه جان در غم دلبر فرسوده شد و مراد دلم از او حاصل نشد اما نباید از او مأیوس شد زیرا امید است که از ما دلجویی کند.
- ۴- به دلبر گفتم من تا خود بوده‌ام نتوانستم از گیسوی پرشکن گریه باز کنم و او گفت که من خود به او دستور داده‌ام تا چون طراران، دست را به یغما برد.
- ۵- به آن صوفی تندخو و عربده‌کش که از عشق، بویی نبرده است، کمی از مستی و بیخودی‌اش بگو تا خودپرستی را رها کند و هوشیاری را کناری نهد.
- ۶- فقیر بی‌نام و نشانی چون من مشکل می‌تواند یاری چون او داشته باشد، کی سلطان می‌تواند با قلندر بی‌سروپایی، در خلوت خود، به عیش و نوش پردازد؟
- ۷- اگر از آن گیسوی خم اندر خم یار ستمی بینم، آسان است، هر کس که عیاری و راهزنی کند نباید غمی از زنجیر و بند او داشته باشد.
- ۸- لشکر غم بی‌حد و حساب شد و من تنها از بخت و اقبال خود کمک می‌خواهم تا شاید مایه فخر و مباهات دین «عبدالصمد» به غمخواری از من سراغی گیرد.<sup>(۱)</sup>
- ۹- ای حافظ با وجود چشمان پرنیرنگ و افسون اما، قصد رفتن به سوی او مکن زیرا که گیسوی سیاه و شبرنگ او، سخت غارتگر دلهاست.

۱- عبدالصمد بحرآبادی: از رجال و امرای زمان حافظ

همدم گل نمی شود یاد من نمیکند	سر و چمان من چسب ایل چمن نمیکند
گفت که این سیاه گچ گوش من نمیکند	دی بگله ای طره اش کردم از سر فروس
زان سفر در خود عسرم وطن نمیکند	تا دل بر زره کرد من رفت بحین زلف او
گوش کشیده است از آن گوش من نمیکند	پیش کمان ابرویش لایه همی کنم ولی
گر گذر تو خاک را مشک خشن نمیکند	با همه عطف و امنت آیدم از ضجابه
و ده که دلم چه یاد از آن عهد شکن نمیکند	چون ز نسیم شود زلف بتقه پر شکن
جان بهای کوی او خدمت تن نمیکند	دل با مید روی او همدم جان نشود
کیست که تن چو جام می جمله وین نمیکند	ساقی سیم ساق من که همه درو میزند
بی مدد سرشک من از حدن نمیکند	دستخوش جفا کن آب رخم که فیض آید

کشته عمره تو شد حافظ ناشنید و پند

تبع سزا است هر که ادک سخن نمیکند

شرح غزل :

- ۱- چرا سرو خوش خرام من قصد رفتن به گلزار را ندارد و همدم گل نمی شود و یادی از یاسمن نمی کند؟
- ۲- دیشب از زلف پیچ در پیچ او شکایتی کردم او به ریشخند پاسخ داد که این زلف سیاه و خمیده به من گوش نمی کند.
- ۳- تا دل هرزه گرد من به لابلای شکن گیسوی یار رفت، از آن سفر طولانی خود، قصد بازگشت به وطن و سینه مرا ندارد.
- ۴- من در برابر کمان ابروی او پیوسته، ناله و زاری می کنم گویا او گوشه کمان ابرویش را کشیده که به من گوش نمی کند.
- ۵- با تمام پرچینی دامنت، از باد صبا در تعجبم که چرا هنگام گذر از کوی تو، خاک را چون مشک ختن خوشبو نمی سازد؟
- ۶- آنگاه که گیسوی بنفشه از نسیم پرچین و شکن می شود جای تعجب است که دلم از آن عهد شکن بسیار یاد می کند.
- ۷- دل به امید دیدن روی او دیگر با جان همدم نمی شود و جان در آرزوی رسیدن به کوی او، دیگر به خدمت تو در نمی آید.
- ۸- ساقی سیمین تن من اگر هم به تمامی شراب صاف نشده به من دهد، تنم یکسره چون جام می، دهان خواهد شد.
- ۹- اشک ریخته بر چهره ام را مورد ظلم و خواری قرار مده زیرا که ریزش ابر، بی مدد اشک من، نمی تواند درّ عدن پیوردد.
- ۱۰- حافظ کشته غمزه و کرشمه تو شد و پند و نصیحتی نشنید پس هر کس که گفتار درد و سوز را نشنید سزاوار شمشیر و کشتن است.

در نظر بازی مابلی حیران حیرانند	من چنینم که نمودم و گرایشانند
حاصلان نقطه پرگار وجود دلی	عشق اند که درین دایره سگرودا
جلوه گاه رخ او دیده من تنهائیت	ماه و خورشید همین آینه می گردانند
عمد مابالب شیرین بهمان بست خدا	ماه بزم بنده و این قوم خداوندانند
مغلسانیم و بوی می و مطرب داریم	آه اگر حسرت پیشین بگردانند
وصل خورشید به شب پوه اعمی ازسد	که در آن آینه صاحب نظران حیرانند
لاف عشق و کلا از یار زهی لاف دروغ	عقبازان چنین مستحق حیرانند
مکرم چشم سیاه تو بیا موزو کا	وزیه ستوری و متی همه کس شنند
کر بتزیت که ارواح بر دوی تو باد	عقل و جان گوهر هستی بنشانند
زاهد ارزندی حافظ کنکند فهم چه شد	دیو بگریزد از آن قوم که گستاخانند

گر شوند آنگه از اندیشه ما معسجان

بعد ازین حسرت صوفی بگردانند



شرح غزل :

- ۱- بیخبران از نظربازی و عشقبازی ما، در تعجبند، من این‌گونه که نشان دادم هستم، پس ازین دیگر خود می‌دانند که چه کنند.
- ۲- خردمندان مرکز دایره وجود هستند اما تنها عشق است که می‌داند آنها در دایره هستی، سرگردانند.
- ۳- تنها چشمان من نظرگاه چهره او نیست بلکه خورشید و ماه نیز آینه گردان جمال او هستند.
- ۴- خدا خود عهد و پیمان همیشگی ما را با لب شیرین‌دهنان بست، ما نیز غلام و چاکر آنان هستیم و آنان مولی و مالک ما.
- ۵- ما فقیریم و آرزوی نوشیدن می و شنیدن نغمه رامشگر را داریم آه اگر این خرقة پشمینه ما را در گرو شراب از ما نگیرند.
- ۶- شب‌پره کور نمی‌تواند به وصال خورشید برسد زیرا حتی صاحب‌نظران هم در آینه خورشید، سرگشته و حیران هستند.
- ۷- ادعای عاشقی و شکایت کردن از محبوب؟ حقا که این لافی دروغ و باطل است و عشقبازانی که چنین کنند سزاوار فراق یار هستند.
- ۸- شاید که چشمان سیاه تو، مستوری را به من بیاموزد و گرنه مست بودن و در پرده پرهیزکاری پنهان شدن، کار هر کسی نیست.
- ۹- اگر باد، بوی خوش تو را به آرامگاه روان‌ها ببرد، عقل و خرد و جان، گوهر هستی خویش را زیر پایت نثار خواهند کرد.
- ۱۰- اگر زاهد به وارستگی حافظ پی نبرد، چه اهمیتی دارد، شیطان از آن گروه مردمانی که قرآن می‌خوانند، می‌گریزد.
- ۱۱- اگر شاهدان جوان میخانه از اندیشه ریاکارانه ما آگاه شوند زین پس، خرقة پشمینه را صوفیان را در گرو شراب نخواهند پذیرفت.

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشینند

بشراک جفا و لبا چو بر بندند بر بندند

به عمری کفیف با چو بنشینند بر خیزند

سر شک گوشت کیران چو دیدند در یابند

رخشیم لعل مانی چو میخندند می بارند

دو امی درو حاشی کسی کو سهل بندارد

چو منصور از مراد آمان که بر وارند بر وارند

درین حضرت چو مشاقان نیازند نیاز آردند

پر می و میان قن ارز دل چو بستیزند بستیزند

ز زلف عنبرین جانها چو بکشاید بکشاید

نهال شوق در خاطر چو بر خیزند بر خیزند

رخ همراز سحر حسینان نگردد اند اگر دانند

ز رویم راز پنهانی چو می بستیزند بستیزند

ز فکر آمان که در تدبیر در مانند در مانند

بدین درگاه حافظ را چو میخویند میخوینند

که با این درد اگر در بسند در مانند در مانند

شرح غزل :

۱- یاران، آنگاه که بنشینند، غبار اندوه و غم را فرو نشانند، زیبارویان چون به جدال و ستیز برخیزند، قرار و آرام دل را از میان ببرند.

۳- آنگاه که آنها دلها را با کمند ستم ببندند دیگر نخواهند گشود و وقتی که زلف عنبرین خود را باز کنند جانهای اسیر را پراکنده می‌سازند.

۳- اگر پس از عمری، لحظه‌ای با ما بنشینند، زود برمی‌خیزند، و آنگاه که برمی‌خیزند، نهال شوق و اشتیاق را در خاطر ما می‌کارند.

۴- اگر به اشک خلوت‌نشینان توجه کنند گوهر بدست می‌آورند و نگاه محبت‌آمیز را از سحرخیزان دریغ نکنند اگر بدانند دعایشان به اجابت می‌رسد.

۵- آنگاه که می‌خندند، از چشمانم اشک سرخ چون لعلِ رُمانی روان می‌سازند و زمانی که به چهره‌ام نگاه می‌کنند راز پنهانی دلم را می‌خوانند.

۶- آنان که درمان بیماری عاشق را ساده می‌انگارند، و چاره‌جویی درد عاشق را با اندیشه خام می‌پندارند، در عجز خود درمانده می‌شوند.

۷- آنان که چون منصور حلاج از مراد کام می‌گیرند، سود و ثمری دارند اما زمانی که حافظ را به این درگاه دعوت می‌کنند او را از این آستان دور می‌سازند.

۸- هنگامی که مشتاقان به این آستان، روی نیاز می‌آورند آنان ناز و بی‌اعتنایی می‌کنند زیرا که اگر نیازمندان با درد عشق اینگونه می‌آیند همچنان دربند خواهند ماند.

غلام نرگس مست تو تا جدا رهند	خراب باد و لعل تو بهوشیار رهند
ترا صبا و مرآب دیده شد غما	و گرنه عاشق و معشوق راز دار رهند
ز زیر زلف و تا چون گذر کنی بنگر	که از یمن و یسارت چه سوگوار رهند
گذر کن چو صبا بر نقشه زار و یمن	که از نطق اول زلفت چه سیرا رهند
نصیب ماست بهشت ای خدایا سرو	که مستحق گرامت کناه کار رهند
نه من آن گل عارض غنم لایم بس	که غدلیب تو از هر طرف هزار رهند
تو دستگیر شوا می خضر پی خجسته کن	پیاده میروم و بهر مان سوار رهند
بیایه میکده و چپه از خوانی کن	مرو بصومعه کا نجاسیاه کار رهند

خلاص حافظ از آن زلف تا بدار مباد

که بستگان کند تو رستگار رهند

### شرح غزل :

۱- کمترین بندهٔ چشمان مست تو، پادشاهان تاجدار هستند و هوشیاران تنها شایستگی مستی از شراب لب لعل تو را دارند.

۲- باد صبا خبرچینی تو را کرد و اشک دیده خبرچینی مرا، که اگر این دو نبودند، عاشق و معشوق، راز خود را پوشیده نگاه می‌داشتند.

۳- از زیر گیسو و طره خمیده‌ات - آنگاه که گذر می‌کنی - بنگر که چگونه مرد در سمت چپ و راست تو، سوگوار و بی‌قرارند.

۴- چون باد صبا به بنفشه زار برو و ببین که به سبب غارتگری گیسوی تو، آنان چه بی‌تاب هستند.

۵- ای کسی که ادعای خداشناسی داری برو بدان که بهشت نصیب ما می‌شود زیرا که تنها گناهکاران هستند که مستحق بخشش و لطف پروردگارند.

۶- تنها من نیستم که برای چهرهٔ چون گل تو، غزل می‌سرایم بلکه بلبلان هزار آوا نیز برایت نغمه سر داده‌اند.

۷- ای پیر و مراد مبارک قدم تو مرا یاری کن زیرا که من پیاده‌ام و همراهم من سوارانی تندرو هستند.

۸- به میخانه بیا و با نوشیدن شراب چهره‌ات را گلگون ساز و به خانقاه مرو زیرا آنجا جای گناهکاران است.

۹- امید که حافظ از آن زلف تابدار و خمیده تو هرگز آزاد نگردد زیرا که اسیران کمند گیسوی تو، رستگار و نجات یافته‌اند.

آیا بود که گوشه چشمی به ما کند	آمان که خاک را به نظر گیمیا کند
باشد که از خنده زانیم دو کند	در دم نهفته به ز طبع میان مدعی
هر کس حکایتی به تصور چه کند	معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکند
آن به که کار خود به عنایت را کند	چون حسن عاقبت نه بر مدعی و زایدست
اہل نظر معامله با آشنایان کند	بی معرفت مباحث که در من زید عشق
تا آن زمان که پرده برافت چنان کند	حالی درون پرده بسی فتنه میرود
صاحب دلان حکایت دل خوش کند	گر سنگ ازین حدیث بنا کند عجب دار
بہتر طاعتی که بروی دریا کند	می خور که صد گناہ را غبار عجب آ
ترسم برادران غیور شش قبا کند	پس از ہنسی کہ آید از دلبوی یوسف
اوقات خود ز بہر تو صرف دعا کند	بگذر بکوی میسکدہ تا زمرہ حضور
خیر سخنان برای رضای خدا کند	پنهان حاسدان بخودم خوان کہ نعمت
شایان کم التفات مجال گدا کند	حافظ دوام وصل میر نمی شود

### شرح غزل :

- ۱- آن کسانی که با یک نظر، خاک را به کیمیا و طلا تبدیل می‌کنند، آیا می‌شود که گوشه چشم، عنایتی هم به ما کنند؟
- ۲- درد عشق را پنهان کنم بهتر است از آنکه طیبیان ادعاگر به درمان آن مشغول شوند، شاید که گنجینه غیب، این درد را درمان کنند.
- ۳- وقتی محبوب و معشوق، نقاب از چهره نمی‌افکند چرا هر کس با تصور خود، از او صورتی می‌سازد؟
- ۴- آنگاه که سرانجام و عاقبت نیک و خوب به و ارستگی یا پارسایی نیست بهتر است که آدمی، کار خود را به عنایت و توجه پروردگار بسپارد.
- ۵- تو بی‌شناخت و معرفت مباش زیر که در مزایده کالای عشق، صاحب‌نظران تنها با آشنایان و اهل معرفت، داد و ستد می‌کنند.
- ۶- حال که آنان در پس پرده، گناهان بسیار می‌کنند، اگر پرده برفاقت چه خواهند کرد و چه عذری خواهند آورد؟
- ۷- اگر سنگ از شنیدن این حکایت ناله سردهد تعجب مکن زیرا که اهل دل، داستان غصه دل را بسیار مؤثر بیان می‌کنند.
- ۸- شراب بنوش زیرا صد گناه پوشیده از بیگانگان، بهتر از عبادتی است که از روی تظاهر و ریا انجام شود.
- ۹- می‌ترسم پیراهنی که بوی محبوبم یوسف از آن به مشام می‌رسد، توسط برادران حسودش پاره و دریده شود.<sup>(۱)</sup>
- ۱۰- از کوی میخانه گذر کن تا آنان که حضور قلب دارند تمام وقت خود را صرف دعا برای تو کنند.
- ۱۱- پوشیده از مردمان حسود مرا به سوی خود بخوان زیرا که توانگران جوانمرد، برای خشنودی خداوند، پنهانی نیکی می‌کنند.
- ۱۲- حافظ، روزگار وصل همیشه میسر نیست زیرا که شاهان به گدایان کمتر توجه و التفات می‌کنند.

۱- سوره یوسف آیه ۹۳ تا ۹۶

سأبدان کرده لبری زینان کنند  
زابدان را رخسار ایمان کنند

هر کجا آن شاخ ز کس بگفت  
گلر خانش دیده ز کس ان کنند

ای جوان سرودت کوئی بیر  
پیش از آن گرفتت چو کان کنند

عاشقان ابر سه خود حکم نیت  
هر چه منبر مان تو باشد آن کنند

پیش چشم کمتر است از قطره ای  
این حکایت تا که از طوفان کنند

یار ما چون گیرد آواز نساء  
قدسیان بر عرش دست افشان کنند

مردم چشم سخن آغشته شد  
در کج این ظلم بر انسان کنند

خوش بآب اعصابی دل کابل را  
عیش خوش در بوته بجران کنند

سرماش حافظ راه نسیم شب

تا چو صحبت آینه رخشان کنند



شرح غزل :

۱- اگر زیبارویان به همین صورت دلبری کنند، در ایمان زاهدان، خلل و رخنه ایجاد خواهند کرد.

۲- هر کجا که آن یار گل چهره، شکفته شود، زیبارویان دیگر چشم خود را جایگاه او می‌کنند.

۳- ای جوان خوش قامت، کوی سعادت را بیر پیش از آنکه قامتت خمیده شود و از آن چوگان سازند.

۴- عاشقان حتی بر سر خود هم اختیاری ندارند و هر چه امر تو باشد، همان را انجام خواهند داد.

۵- این داستانهایی که از طوفان نوح می‌گویند، در نظر من، قطره‌ای بیش نیست.

۶- آنگاه که یار ما رقص و سماع را آغاز می‌کند، فرشتگان نیز در عرش به رقص و دست‌افشانی درمی‌آیند.

۷- چشمانم از شدت گریه، غرق در خون شد، در کجا تا این حد بر آدمی و مردم ستم روا می‌دارند؟

۸- ای دل به خوبی با غصه خود بساز زیرا که محرمان اسرار، در آتش هجران، زندگی خوشی دارند (و می‌سوزند و می‌سازند).

۹- حافظ از ناله نیم‌شبی غافل مشو تا آینه دلت، چون صبح رخشان و روشن شود.

گفتیم کیم دمان ولست کامران کند  
 گفتیم خراج مصر طلب میکند لبست  
 گفتیم به نقطه دهنست خود که برده  
 گفتیم صنم پرست شو با صمد نشین  
 گفتیم بر او ای میکند عنصم میرود ز دل  
 گفتیم شراب و خرقه نه آئین دهنست  
 گفتیم ز لعل نوش لبان پر را چه بود  
 گفتیم که خواجه کی به سر حبله میرود  
 گفتا چشم هر چه تو گویی چنان کند  
 گفتا درین معامله کست زبان کند  
 گفت این حکایت که با مکره آن کند  
 گفتا بکوی عشق بمین و هم کن کنند  
 گفتا خوش امکان کن دی شاهان کنند  
 گفت این عمل بد مذہب پریرمغان کنند  
 گفتا به بورد شکرنیش جوان کنند  
 گفت از زمان که شتری دره قران کنند

گفتم دعای دولت او در د حافظ است

گفت این دعا طایک هفت آسمان کنند

## شرح غزل :

- ۱- به یار گفتم: چه زمانی دهان و لب مرا کامران می‌کنند و او گفت: به چشم، هر چه تو بگویی، لب و دهانم همان کنند.
- ۲- گفتم که لب، از من درخواست خراج مصر را می‌کند و او گفت: اینان در این سوداگری، کمتر ضرر می‌کنند.
- ۳- گفتم که چه کسی به آن دهان کوچکت راه جست؟ گفت این داستانی است که تنها با نکته‌دانان عشق می‌توان گفت.
- ۴- گفتم که بت پرست مشو و با خدا باش، گفت که در کوی عشق هر دو این کارها را انجام می‌دهند.
- ۵- گفتم که حال و هوای میخانه، غم را از دل می‌برد و او گفت: خوش به سعادت کسانی که خود دلی شادمان کنند.
- ۶- گفتم شراب نوشیدن و خرقه زهد، خلاف آئین مذهب است، گفت: این دو کار را در مذهب پیر مغان می‌توان انجام داد.
- ۷- گفتم: پیر چه نصیبی از لبان لعل فام شیرین خواهد برد؟ گفت: این بوسه شیرین، او را جوان می‌کند.
- ۸- گفتم که خواجه «قوام‌الدین» کی عروسی خواهد کرد؟ گفت: آن زمان که ماه و مشتری قرین یکدیگر شوند.<sup>(۱)</sup>
- ۹- گفتم که حافظ همیشه برای اقبال و بخت او دعا می‌کند، گفت: این دعا را فرشتگان هفت آسمان نیز می‌کنند.

۱- قران: قرار گرفتن دو ستاره در وضع خاص، قران ماه و مشتری را بهترین وقت برای عروسی تعیین کرده‌اند.

و اعغان کاین جلوه در محراب میکنند	چون بخلوت میرود آن کار دیگر میکنند
مشکی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس	توبه فرمایان چه خود توبه کمتر میکنند
کونیابا ورسیدارند روز و دوری	کاین همه قلب و دخل در کار داد میکنند
یار باین نود و لتان با خر خوشان	کاین همه بازار غلام ترک میکنند
ای که اسی خافت بر چه که درین معانی	میدهند آبی که دلهارا تو آنکر میکنند
حسن بی پایان و چند آنکه حاشا میکند	زمره دیگر به عشق از غیب سر بر میکنند
بر درینجا عشق اسی ملک تسبیح کوی	کاندر آنجا طینت آدم نمیزین میکنند

صبحدم از عرش ساید خروشی عقل گفت

قدسیان کونی که شرعاً از بر میکنند

شرح غزل :

۱- نصیحتگران ریاکار که این چنین در محراب و منبر خود را نشان می دهند، آنگاه که به خلوت می روند به کارهای دیگر (گناه) مشغول می شوند.

۲- از دانشمند مجلس مشکل را بپرس که چرا دستوردهندگان به توبه، خود از کارهای ناشایست چرا کمتر توبه می کنند؟<sup>(۱)</sup>

۳- گویی که به روز جزا اعتقادی ندارند که این همه در کار خدا، تقلب و ناراستی می کنند.

۴- پروردگارا این نوکیسه ها را بر جای خود نشان که به داشتن غلامان ترک و استر، این همه فخر می فروشند.

۵- ای گدای خانقاه، سریع از جای برخیز زیرا که در مجلس عارفان، آبی می دهند که دلها را بی نیاز و مستغنی می سازد.

۶- هر چند که زیبایی بی حد و حصر او، عاشقان زیادی را می کشد اما باز گروهی دیگر از پس پرده غیب، برای عشق او، سر بیرون می کنند.

۷- ای فرشته، بر در میخانه عشق الهی، نیایش کن زیرا که نهاد آدمی را با عشق سرشته و خمیر می کنند.

۸- سحرگهان از آسمان خروشی شنیده شد عقل گفت: همانا این فرشتگان هستند که شعر دلکش حافظ را می خوانند تا حفظ کنند.

۱- سوره توبه، آیه ۴۲

پنهان خرید با دوه که تعمیر میکنند	دانی که چکان دعوچه تعمیر میکنند
عیب جوان و سرزنش میکنند	ناموس عشق در وقت عشاق میسوزند
باطل درین خیال که اکسیر میکنند	جز قلب تیره هیچ نده حاصل دهنند
مشکل حکایتی است که تعمیر میکنند	گویند ز مر عشق گم شوند و مشنود
تا خود درون پرده چه بدیر میکنند	ما از برون دیده مغرر صد فریب
این سالکان نگر که چه با سپیر میکنند	توشش وقت پیرمغان میدهند با
خوبان درین محاسن تقصیر میکنند	صد ملک دل به نیم نظر میستوان خرید
قومی دگر حواله به تعمیر میکنند	قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
کاین کارخانه است که تعمیر میکنند	فی الجمله است اما دکن بر ثبات دهر

می خور که شیخ و حافظ و منشی و محتسب

چون نیک بگری همه ترویر میکنند

شرح غزل :

- ۱- می دانی که چنگ و عود چه چیزی بیان می کنند، مخفیانه شراب بنوشید زیرا که نوشندگان را تازیانه می زنند.
- ۲- حرمت عشق و آبروی عاشقان را می برند، بر جوانان عیب می گیرند و پیران را از عشق ورزی سرزنش می کنند.
- ۳- جز سکه های ناخالص و ناسره چیزی بدست نیاوردند اما همچنان بیهوده در این خیال هستند که راز کیمیاگری را می دانند.
- ۴- می گویند که سخن رازآمیز عشق را نه بگویند و نه بشنوید، این حکایتی دشوار است که بیان می کنند.
- ۵- ما در بیرون از پرده اسرار، به خیالات واهی مغرور شده ایم تا بینیم که درون پرده، در مورد ما چه می اندیشند و چه تصمیمی می گیرند.
- ۶- بنگر که این راهروان با شیخ خود چه می کنند و چگونه وقت پیر مغان را مشوش و شوریده می سازند.
- ۷- گر چه می توان صد کشور دل را با نیم نگاه بدست آورد اما این زیبارویان هستند که در این سوداگری، کوتاهی می کنند.
- ۸- گروهی، وصال دوست را منوط به تلاش و سعی می دانند و گروهی دیگر آن را به تقدیر و سرنوشت سپرده اند.
- ۹- باری، بر ثابت ماندن همیشگی اوضاع روزگار اطمینان نداشته باش، زیرا جهان کارخانه ای است که پیوسته در آن تغییر ایجاد می کنند.
- ۱۰- حال که چنین است پس تو شراب بنوش زیرا که پیر و حافظ و فتوی دهنده و محتسب، اگر خوب به اعمالشان نگاه کنی، همگی در حال تزویر و ریاکاری هستند.

شراب بغش و ساقی خوش و دوام رسند  
 که زیر کان حجبان از کندشان رسند  
 من ارچه عاشقم زند دست و نامه سیاه  
 هزار شکر که یاران شهر بی گنمند  
 جفانه پیله درویشی است در اهروی  
 بیار باده که این سالکان نه مرد رسند  
 بسین حقیر که ایان عشق اکاین قوم  
 شهان بی کمر و خسران بی کلند  
 بهوش باش که بهنگام باد استغنا  
 هزار خرمن طاعت به نیم چونند  
 مکن که کو کینه و لبر می شکسته شود  
 چو بسندگان بگریزند و چاکران بسند  
 غلام بهمت درومی کشان یگر نکم  
 نه آن کرده که ارزق لباس و دل رسند  
 قدم نه بجز ابات جز به شرط ادب  
 که سالکان در شش محرمان پاوشند  
 جناب عشق بلندست بهی حفاظ  
 که عاشقان به بی بهتان بخوهند



شرح غزل :

۱- شراب خالص و ساقی دلپذیر دو دام هستند که حتی دانیان و خردمندان دنیا نیز نمی توانند از کمند این دو خود را رها کنند.

۲- اگر چه من عاشقم و لالایی و مست و گناهکارم، اما هزاران شکر که سایر همشهریانم بی گناه هستند.

۳- ستم کردن شیوه صوفیان و سالکان نیست، ای ساقی باده بیاور که این رهروان راه طریقت، شایستگی این طی طریق را ندارند.

۴- به چشم حقارت به نیازمندان عشق منگر زیرا که این قوم، پادشاهانی بی تاج و کمر شاهانه هستند.

۵- هوشیار باش زیرا آنگاه که باد بی نیازی پروردگار بوزد، هزاران خرمن عبادت و پارسایی را به نیم جو نمی خرند.

۶- کاری مکن که بندگان و غلامان محبت تو از اطرافت بگریزند و گرنه جاه و جلال دلبری تو درهم شکسته خواهد شد.

۷- من بنده اراده استوار باده نوشان یک رنگ و بی ریا هستم نه آن گروهی که لباس کبود صوفیانه بر تن دارند ولی سیاه دل و بی صفا هستند.

۸- جز با ادب و متانت به میخانه قدم مگذار زیرا که رهروان طریقتش، محرمان شهریار دل هستند.

۹- درگاه عشق بس والاست پس ای حافظ همتی کن زیرا که عاشقان واقعی، بی همتان و سست عنصران را هرگز نخواهند پذیرفت.

بود آيا که در ميکده ما بگشايند  
 کرده از کار فرود بسته ما بگشايند  
 اگر از بس بزل زاهد خود مين بستند  
 دل قوی دار که از بس خبر خدا بگشايند  
 بصفاي لندان صبوحی زوگان  
 بس در بسته به مفتاح دعا بگشايند  
 نامه تعريفت دستر ز نويسيد  
 تا همه منجگان زلف دو ما بگشايند  
 کيسوی چنگ برید بمرک می ناب  
 تا حسريفان همه خون از مرده ما بگشايند  
 در ميخانه بستند خدا يا مپسند  
 که در خانه تر و زور در يا بگشايند

حافظ اين خرقه که داری توبیسی فردا

که چو ز نار زير ريش دعا بگشايند

شرح غزل :

۱- آیا می شود که در میخانه ها را باز کرده و از کار بسته مانیز، گرهی باز کنند؟

۲- دل استوار دار که اگر بخاطر رضای دل زاهد خودپرست در میکده را بستند بخاطر رضای خدا خواهند گشود.

۳- به سبب پاکی دل و ارستگان شراب نوشیده، درهای بسته بسیاری را با کلید نیاز و دعا باز خواهند کرد.

۴- مرثیه نامه دختر تاک (شراب) را بنویسید و بخوانید تا باده خوران همگی از اندوه او، گیسوی خود را پریشان سازند.

۵- تارهای چنگ را در عزای شراب خالص پاره کنید تا همه هم صحبتان، از مژگان، خون فروریزند.

۶- خدایا راضی مباش که در حالی که در میخانه ها را بسته اند، در خانه ریاکاری و دورویی را بگشایند.

۷- حافظ فردا خواهی دید که از زیر خرقة زاهدانه تو چگونه با قهر و غلبه، کمر بند کفر را باز خواهند کرد.

رواق میگذرد از درس و دعای ما بود	سالها دستر ما در که صعبا بود
هر چه کردیم به چشم کرش زیبا بود	نیکی پیرمغان بین که چو ما بدستان
که فلک دیدم در قصد دل انا بود	و فرداش با جملد شوئید بی
کاین کسی گفت که در علم نظر بسینا بود	از بان آن طلب احسن شای اول
واذران دایره سرشته یار جا بود	دل چو پرگار بجهت دورانی نمیکرد
که حکیمان جبهان اثره خون پا بود	مطرب از در محبت عملی میرود خت
بر سرم سایه آن سر و سوسا بالا بود	می شکستم ز طرب آنکه چو گل لب خوبی
ز خست خست نداد از نه حکایتها بود	پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

قلب اندوده خاطر بر او حسرت نشد

کاین معال همه عیب نمان میا بود

## شرح غزل :

۱- سالها دفتر دانایی ما در گرو شراب و رونق میکده معرفت نیز از درس عشق و دعای ما بود.

۲- خوبی پیر مغان را ببین که هر چه ما بدمستان و عربده جویان کردیم در چشم بزرگواری او زیبا و خوشایند بود.

۳- دفتر خرد و دانایی ما را با می بشوید و پاک کنید زیرا که دیدم و دانستم که چرخ گردون در اندیشه آزرده دل دانایان است.

۴- ای دل، اگر زیبایی را می شناسی از زیبارویان آن ملاحظی را بخواه که از عشق برمی خیزد زیرا کسی این سخن را گفته که در علم نظر و بینش، بینا و خردمند بود.

۵- اگر چه دل چون پرگار به هر سو چرخش می کرد اما در دایره عشق، سرگشته ای استوار بود.

۶- مطرب و رامشگر از درد عشق، آهنگی می نواخت که حتی دانایان جهان نیز از غم، خون از مژگان می ریختند.

۷- از شادمانی بر لب جوی، چون گلی شکفته می شدم زیرا که سایه آن سرو قامت بر من افتاده بود.

۸- پیر گلگون رخسار (شراب کهنه سرخ) اجازه کین توی و سخن چینی درباره صوفیان کبود جامه را به من نداد و گرنه داستانش از آنان باز می گفتم.

۹- سکه ناخالص زانود حافظ نزد او خرج نشد (زیرا ارزش نداشت) و از طرفی سوداگر نیز در این سودا از تمامی عیبهای پنهانی آگاهی داشت.

رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود	یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
مغز صیویت در لب شکر جا بود	یاد باد آنکه چو حمت بعام می کشت
جز من یار نبودیم و خدا با ما بود	یاد باد آنکه صبحی ده در مجلس انس
دین دل سوخت پر دانه ناپردا بود	یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت
آنکه او خنده مسانه زوی صبا بود	یاد باد آنکه در آن بزمک حلق و ادب
در میان من و عل تو حکایتها بود	یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خند زوی
در رکابش همه نو میک جهان تاب بود	یاد باد آنکه بخارم چو کمر بست
و آنچه در مسجد امر در گشت آنجا بود	یاد باد آنکه خرابات نشین بودم دست

یاد باد آنکه به اصلاح شما شد راست

نظم هر کوه سر ناسفته که حافظ را بود

شرح غزل :

۱- فراموش مباد زمانی که پنهانی، نگاه عنایتی به ما داشتی و نقش عشق تو در چهره ما آشکار بود.

۲- یاد باد آن زمانی که نگاهت با خشم و ملامت خود مرا می‌گشت و لب شیرینت همچون معجزه عیسی، دوباره زنده‌ام می‌کرد.

۳- یاد باد آن روزی که در محفل محبت و عشق شراب صبحگاهی نوشیده بودیم و جز من و یار هیچکس آنجا نبود و خدا با ما بود.

۴- یاد باد زمانی که چهره تو چون شمعی، شادی افروز بود و دل سوخته ما، چون پروانه‌ای گستاخ به دورت می‌چرخید.

۵- یاد باد روزگاری که در آن محفل خوش خلقی و نزاکت و ادب، تنها کسی که بی پروا و مستانه می‌خندید شراب بود.

۶- یاد باد زمانی که چون شراب سرخفام در قده می‌خندید، میان من و لب لعل تو سخنها گفته می‌شد.

۷- یاد باد آن زمانی که وقتی محبوبم آهنگ سفر می‌کرد و کمر بند سواری می‌بست، ماه نو در رکاب او چون قاصدی جهان‌پیما حرکت می‌کرد.

۸- یاد باد روزگاری که من در می‌کده معرفت اقامت داشتم و مست بودم و از آنچه که امروز در مسجد از داشتنش محروم، آنجا فراهم بود.

۹- یاد باد آن زمانی که با تصحیح و انتقاد شما، گوهر ناسفته شعر حافظ، به رشته کشیده شده و منظم می‌شد.

سرمخاک ره سپهرمغان خواهد بود	تاز میخانه می نام و نشان خواهد بود
بر هاشم که بودیم و همان خواهد بود	حلقه سپهرمغان از ازلم در گوش است
که زیار گدازندان مهربان خواهد بود	بر سر تربت ما چون گذری همت خواهد بود
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود	بر دایمی ابد خود بین که چشم من تو
تاو که خون که از دیده روان خواهد بود	ترک عاشق کش من مست بن بخت خواهد بود
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود	چشم آدم که از شوق تو سحر در سحر خواهد بود

بخت حافظ که ازین گونه مدد خواهد کرد

زلف معشوقه بدست گران خواهد بود



شرح غزل :

۱- تا زمانی که از میخانه عشق و باده معرفت اثری باقی است سر ما به ارادت بر خاک ره پیر مغان قرار خواهد داشت.

۲- حلقه بندگی پیر مغان از روز ازل در گوش من است و ما بر همان قرار و پیمانیم که بودیم و همچنان خواهیم بود.

۳- وقتی از کنار آرامگاه ما گذر می‌کنی همت و توجهی از ما بخواه زیرا این آرامگاه، زیارتگاه و ارستگان جهان خواهد شد.

۴- ای زاهد ظاهرپرست و خودبین دور شو که از چشم من و تو، راز و اسرار آفرینش پنهان است و پنهان خواهد ماند.

۵- یار زیباروی من که عاشقان خود را می‌کشد امروز مست از خانه بیرون آمده باید ببینیم که این بار اشک خونین، از چشمان چه کسی روان خواهد شد.

۶- آن شبی که از اشتیاق تو در گور سر بر خاک گذارم، چشمانم تا سحرگاه قیامت در انتظار خواهد بود.

۷- اگر بخت حافظ به همین صورت مساعدت کند، گیسوی معشوق را به دست دیگران خواهد داد.

مهرورزی تو با شمشیر آفاق بود	پیش ازین پیش ازین نازیده عشاق بود
بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود	یاد باد آن صحبت بشما که با نویسن لبان
منظر چشم مرا بروی جانان طاق بود	پیش ازین کاین سقف بسز و طاق مینابر کشند
دوستی و مهر بیک عهد یک میثاق بود	از دم صبح ازل تا آخر شام بود
ما به او محتاج بودیم او باستان بود	سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق شد
بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود	حسن مهربان مجلس که چه دل میزد و دین
گفت بر هر خوان که بنشستم خدایان بود	بر در شاهم که الی ننگه ای کار کرد
دستم اندر دامن باقی سمن ساق بود	رشته تزیج اگر بگست معذورم بداد
سرخوش آید یا رومی بر کنار طاق بود	در شب قدر از صبوحی کردم صمیم کن

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

و قفس نرسین و گل ازینت اوراق بود

## شرح غزل :

- ۱- پیش ازین، تو بیشتر از این در فکر عاشقان خود بودی و عشق و محبت تو با ما، از کران تا کران جهان مشهور بود.
- ۲- یاد باد آن هم صحبتی‌های شبها که با شیرین لبان از راز عشق و یاد جمع عاشقان می‌کردیم.
- ۳- پیش از آنکه این آسمان سبز و گنبد لاجوردی را برافرازند، نظرگاه دیده من فقط به کمان و طاق ابروی یارم بود.
- ۴- از آغاز صبح ازل تا آخر شام ابد، عشق و مهربانی ما بر یک عهد و یک پیمان استوار بود.
- ۵- اگر سایه معشوق بر سر عاشق افتد شگفت نیست زیرا که ما به او نیازمند بودیم و او نسبت به ما اشتیاق داشت.
- ۶- گرچه زیبایی ماهرویان محفل، دل و دین ما را می‌ربود اما گفتگوی ما درباره لطافت طبع و حسن اخلاق و رفتار آنان بود.
- ۷- گدایی مفلس آنگاه که مرا بر درگاه شاهی دید به طعنه، سخن مؤثری به من گفت و آن این بود: بر سر هر سفره‌ای که نشستم، روزی دهنده خدا بود.
- ۸- اگر رشته تسبیح پاره شد، عذر مرا بپذیر زیرا که دست من در دامن ساقی سیمین ساق بود و متوجه نشدم.
- ۹- اگر در شب قدر، باده سحرگاهی نوشیده‌ام بر من خُرده مگیر زیرا یار بسیار سرخوش و مست به دیدارم آمد و جامی شراب بر تاقچه نهاده بود.
- ۱۰- آنگاه که آدم در باغ بهشت می‌زیست، شعر حافظ زینت‌بخش برگهای نسرين و گل سرخ بود.

دیده اردوشنی از خاک دست حاصل بود	یاد باد آنکه سر کوی تو ام منزل بود
برزبان بود مرا آنچه ترا در دل بود	راست چمن سوسن گل از صحبت پاک
عشق می گفت بشرح آنچه بر مشکل بود	دل چو از پیر حسد و نقل معانی می کرد
آه از آن سؤوسه از کی در آن محل بود	آه از آن جور و تطاول که درین دلمه است
چه توان کرد که سسی من دل باطل بود	در دلم بود که بی و دست نباشم هرگز
خشم می دیدم خون دل پاد گل بود	دوشن بیا و حسد یغان بجز بات شدم
منفی عقل در این مسئله لایصل بود	بس بگشتم که بر سبب در و فراق
خوش در خشد ولی دولت مستعمل بود	راستی خاتم فیروزه بوا سحاق

دیدم آن قهقهه کبک خرامان حافظ

کز سر پنجشاپین قضا فاضل بود

شرح غزل :

۱- روزگاری که کوی تو، منزل و قرارگاه دل من بود یاد باد و آن زمانی که روشنی چشم من، خاک در تو بود،

۲- و درست چون سوسن و گل سرخ بر اثر مصاحبت بی آرایش و بی ریا، آنچه تو در دل داشتی، بر زبان من جاری بود.

۳- وقتی که دل از زبان پیر عقل، حقایقی را نقل می کرد، عشق به کمکش می آمد و مسائلی را که برای او مشکل بود باز می گفت.

۴- افسوس از آن ستم و درازدستی که در دامگه دنیا بر مردم می رود و حسرت و دریغ از آن سوز و گدازی که در محفل دوستان بود.

۵- تصمیم قلبی من این بود که هرگز بی یار و دوست نباشم اما چه می توانم بکنم در حالی که تلاش من و دل باطل است.

۶- دیشب به یاد یاران هم پیاله ام به میخانه رفتم اما خم می را دیدم که از دلش خون می چکید و پایش از اشک دیده در گل بود.

۷- بسیار جستجو کردم که علت اندوه و درد فراق را بدانم، عقل صاحب رأی نیز از این مسأله ناآگاه بود.

۸- به راستی که نگین فیروزه ابواسحاق فروغی نیکو داشت اما سلطنت او، بسیار زودگذر و پرشتاب بود.

۹- حافظ خنده شادمانه آن کبک خوش خرام را دیدی در حالی که از سرپنجه قوی شاهین سرنوشت غافل و بیخبر بودی.

خسکانِ او طلب باشد و قوت نبود	گر توبی داد کنی شرط مردوت نبود
ما بجا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی	آنچه در مذہب ارباب طریقت نبود
خیر آن دیده که آتش نبرد کردی عشق	تیره آن دل که در شمع محبت نبود
دولت از مرغ بمایون طلب سایه اُ	زانکه با زراع و زغن شهر دولت نبود
کرد و خواستم از پیر معان عیب مکن	شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
چون طهارت نبود کعبه و تاجانیکیت	نبود حسیرد آن خانه که عصمت نبود

حافظا علم و ادب و رز که در مجلس شاه

هر که رانیت ادب لائق صحبت نبود

شرح غزل :

- ۱- دلخستگانی که درد طلب دارند و نیروی رسیدن ندارند، اگر تو هم به آنها ستم کنی دور از آئین جوانمردی است.
- ۲- ما از تو ظلم و ستمی ندیدیم و تو نیز خود نمی‌پسندی آنچه را که آئین صاحبان جوانمردی نیست.
- ۳- آن چشمی که گریه عشق فروغش را از میان نبرد بسیار گستاخ است و آن دلی که شمع محبت در آن روشن نباشد تیره باد.
- ۴- بخت و اقبال را از مرغ سعادت و سایه او بخواه زیرا زاغ و زغن پر و بال پرنده بخت را ندارند.
- ۵- اگر از پیر مغان یاری جست، بر من خرده مگیر زیرا شیخ و پیر ما گفت که در صومعه، همت نمی‌توانی بیایی.
- ۶- اگر پاکی و طهارت نباشد کعبه و بتخانه چندان تفاوتی ندارند و یکی هستند، در آن خانه‌ای که پاکی و پاکدامنی یافت نشود خیر و برکتی هم وجود نخواهد داشت.
- ۷- حافظ، علم و ادب بیاموز زیرا که در مجلس خواص و محارم، هر کس فاقد ادب و رفتار باشد سزاوار همصحبتی و حضور نیست.

قتل این خسته بشمشیر تو قتلید بر نبود  
 در نه هیچ از دل بر جسم تو تقصیر نبود  
 من دیوانه چو زلف تو را میکردم  
 هیچ لایقستم از حلقه زنجیر نبود  
 یارب این آینه خشن چه جوهر دارد  
 که در آوازه مرا قوت تا نایر نبود  
 سر ز حسرت بدر میکده ما بر کردم  
 چون شناسای تو در صومعه یک نبود  
 ما زین ترزقت در چمن ناز رست  
 خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود  
 تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم  
 حاصلم دوش سحر ناله اشک بر نبود  
 آن کشیدم ز تو امی آتش حیران که چو شمع  
 جز فحای خودم از دست تو بدیر نبود

آیتی بود خدایانده حافظی تو

که بر هیچ کس حاجت تفسیر نبود



شرح غزل :

۱- قتل این رنجور خسته با شمشیر تو، در تقدیر و سرنوشت او نبود و گرنه دل بی‌رحم تو در این مورد هیچ کوتاهی نمی‌کرد.

۲- وقتی من دیوانه سرگیسوی تو را رها می‌کردم می‌دانستم که هیچ چیز شایسته‌تر از حلقه زنجیر برایم نیست.

۳- خدایا آینه جمال و زیبایی یار چه گوهر و سرشتی دارد که آه من هیچ تأثیری در آن نمی‌گذارد.

۴- با افسوس و حسرت به میخانه‌ها سر زدم زیرا در خانقاه نیز هیچ پیر و مرشدی نبود که تو را بشناسد.

۵- نازپرورده‌تر از قامت تو در گلزار دلبری هرگز نروئید و زیباتر از تصویر تو در جهان صورتگری و آفرینش نیست.

۶- برای آنکه شاید چون باد صبا به کوی تو برسم، دیشب کاری جز ناله سحری نداشتم.

۷- ای آتش هجران و جدایی، من از دست تو چنان رنجی کشیدم که جز نابودی خویش، چاره دیگری ندیدم.

۸- اندوه حافظ بدون تو، آیه عذابی بود که نیازی به تفسیر آن برای هیچکس نبود.

دوش در حلقه ما هفتگی میسوی تو بود  
 تا دل شب سخن از سلسله میسوی تو بود  
 دل که از ناکه شکر گان تو در خون میکشت  
 باز مشتاق کما سخا نه ابروی تو بود  
 هم عفا الله صبا که تو پیامی میداد  
 در نه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود  
 عالم از شور و عشق حسرتی هیچ نداشت  
 فتنه آنکسیر جهان غمزه جادوی تو بود  
 من سرگشته هم از اهل سلامت بودم  
 دام راهم شکن طسره هندی تو بود  
 بکشانند قبا تا بکشاید دل من  
 که گشادی که مرا بود در پهلوی تو بود

بوفاسی تو که بر تربت حافظ بگذر

کز جبهان میند در آرزوی وی تو بود

شرح غزل :

۱- دیشب در مجلس ما از گیسوی تو سخن به میان آمد و تا میانه شب از زنجیر زلف تو گفتگو شد.

۲- دل که از تیر مژگان تو در خون غرقه بود باز هم مشتاق و مایل به ابروی کمانی تو بود.

۳- خداوند باد بهاری را ببخشاید که از تو برایم پیغامی آورد و گرنه ما با کسی که از کوی تو بیاید، برخورد نکردیم.

۴- جهان از شور و شر عشق هیچ اطلاعی نداشت، غمزه چشمان جادوگر تو، در آن فتنه ایجاد کرد.

۵- من که سرگشته عشق هستم نیز آسوده دل و ایمن بودم، چین و شکن زلف سیاه تو دام راه من شد و اسیرم کرد.

۶- بند قبا را باز کن تا دل من گشایشی یابد زیرا که شادمانی من در کنار تو بدست می آید.

۷- قسم به وفای عهدی که با من داشتی به آرامگاه حافظ برو زیرا در حالی از این جهان می رفت که در آرزوی دیدن رویت بود.

دوش می آمد در خساره برافشیده بود  
تا کجا باز دل غمزه ای سوخته بود

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی  
جامه ای بود که بر قامت او درخشان بود

جان عشاق سپند رخ خود میداد  
دانش چشمه بدین کار برافروخته بود

گرچه میگفت که زارت بگشایم میدیم  
که نهانش نظری با من دل سوخته بود

کفر نفس رده دین میزد آن سنگیندل  
در پیش مشعلی از چهره برافروخته بود

دل بسی خون مگفت آرد ولی دیده بر  
الله الله که تلف کرد که اندوخته بود

یار مفروضش بدینا که بسی سود نکند  
آنکه یوسف بر زنا سره بفرشته بود

گفت و خوش گفت بر خرد بسوزان <sup>ظ</sup>

یار این قلب شناسی که آموخته بود

## شرح غزل :

- ۱- دیشب در حالی که چهره‌اش افروخته و هیجان‌زده بود آمد تا ببینی که بار دیگر دل کدام غمزده عاشقی را سوزانده بود.
- ۲- آئین عاشق‌کشی و شیوه به آشوب کشیدن شهر، چون جامه‌ای بود که بر قد و بالای او دوخته شده باشد.
- ۳- جان عاشقان را چون سپندی بلاگردان چشم زخم خود می‌دانست به همین سبب آتش رخسار را برافروخته بود.
- ۴- اگر چه می‌گفت که بارنج و عذاب تو را خواهم کشت اما می‌دیدم که در پنهان، عنایتی به من دلسوخته عاشق داشت.
- ۵- زلف کافر کیش او راه دین را می‌زد و آن سنگدل، بر سر راه دل، مشعلی فروزان از چهره برافروخته‌اش روشن کرده بود.
- ۶- دل، خون بسیاری به دست آورد اما دیده آن را چون سرشک بیرون ریخت، شگفتا ببین که چه کسی اندوخت و کی آن را تلف کرد.
- ۷- یار خود را به بهای تمام دنیا نیز مفروش و از دست مده زیرا آنکس که یوسف را به بهای اندک و پول تقلبی فروخت، سود زیادی نکرد.<sup>(۱)</sup>
- ۸- گفت و چه خوش گفت که ای حافظ برو و خرقة زهد خود را بسوزان، پروردگارا این شناخت زر ناخالص از خالص را چه کسی به او آموخته است؟

۱- سوره یوسف، آیه ۲۰

یکدیگر و جامه‌ی سحر که اتفاق افتاده  
 از سرستی دگر با شاهد عهد شباب  
 در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر  
 ساقیا جامه‌ی مادزه که در سیر طریق  
 ای معبر مرده‌ی من که دو شوم آفتاب  
 نفس می‌بستم که کیرم کوزه‌ان چشم  
 کردی کردی نصرت دین شاه سحی از کرم  
 و زلب ساقی شربم در مذاق افتاده  
 ریحی میخوایم لکن طلاق افتاده  
 حافیت را با نظر بازی فراق افتاده  
 هر که عاشق و دشمنیاید در نفاق افتاده  
 در شکر خواب صبوحی هم مذاق افتاده  
 طاقت و صبر زخم ابروش طاق افتاده  
 کار ملک و دین نظم و استیاق افتاده

حافظ آن ساعت که این نظم بر بیان می‌نوشت

طایر فلکش بدام استیاق افتاده

شرح غزل :

۱- دیروز بر حسب اتفاق، هنگام سحر یکی دو جام شراب نوشیدم و از لب ساقی، باده به کامم ریخته شد.

۲- از روی مستی می خواستم که بازگشتی دوباره به معشوق دوران جوانی داشته باشم اما میان من و معشوق، طلاق غیرقابل بازگشت واقع شده بود.

۳- در مراتب سلوک، به هر سو که گام نهادیم دیدیم که بین سلامتی یا جمال پرستی و عشق ورزی فاصله افتاده است.

۴- ساقی، ساغر شراب به من پی در پی بده زیرا که در طی مراحل، هر کس عاشق گونه نباشد، اهل نفاق و دورنگی است.

۵- ای خوابگزار مژده ای به من بده زیرا که دیشب در رؤیای شیرین بامدادی در خواب دیدم که با خورشید همخانه شده ام.

۶- تصور می کردم که می توانم از آن چشمان مست دوری کنم، ولی کمان ابروی او طاقت و صبر و توان را از من جدا ساخته بود.

۷- اگر شاه یحیی از روی بخشش، دین را یاری نمی کرد کار دین و کشور از نظم و ترتیب دور می افتاد.

۸- آن ساعت که حافظ این شعر پریشان و آشفته را می نوشت، مرغ اندیشه اش در دام شوق و آرزو افتاده بود.

کو هر محسن اسرار همانست که بود  
عاشقان زمره رباب امانت باشند  
از صبا پرس که مار اجمه شب تا صبح  
کسته غمخوره خود را بر یارت دیا.  
رنگ خون دل مارا که نهان میدار  
زلف بندوی تو کفتم که در گره تنه  
حافظا باز نساهنه خوانا به چشم

خده مهر بدان مذهب و ناست که بود  
لاجرم چشم که بار همانست که بود  
بومی زلف تو همان مونس عاقبت که بود  
ز آنکه بیچاره همان دل گزینست که بود  
بهمان در لب لعل تو عیانت که بود  
سالها رفت و بدان سیرت و ناست که بود  
که برین چشمه همان آب دانست که بود



شرح غزل :

- ۱- گوهر خزانه اسرار به همان صورت که بود هست و صندوقچه مهر و محبت (دل) با همان مهر و نشانی که بود، باقی مانده است.
- ۲- عاشقان در گروه امانتداران عشق هستند که با تحمل این بار گران امانت، چشمانشان همچون گذشته گهربار و اشکریز است.<sup>(۱)</sup>
- ۳- از باد بهاری بپرس که هر شب تا سحرگاهان، دل و جان من چون گذشته مونس بوی خوش زلف تو است.
- ۴- کسی خواستار لعل و گوهر نیست و گرنه خورشید همچون گذشته به ساختن و پروردن لعل و گوهر در معدن مشغول است.
- ۵- به دیدار کشته غمزه و کرشمه خود بیا و او را دریاب زیرا که این گرفتار همچون گذشته دل نگران تو است.
- ۶- اگر چه تو رنگ خون دل ما را پنهان می‌داری اما هنوز از لب سرخفام تو نمایان است.
- ۷- گفتم که گیسوی سیاه تو دیگر راهزنی دلها را نخواهد کرد، سالها گذشت اما گیسویت به همان راه و روش قبل که بود، هست.
- ۸- حافظ، قصه اشک خونین چشم را بیان کن زیرا که از این چشمه، همان آبی روان است که پیش ازین می‌رفت.

دیدم خواب خوش که بدستم سال بود  
 تبصیر رفت و کار بد دولت حواله بود  
 چهل سال رنج و غصه کشیدیم و جا  
 تدبیر ما بدست شراب دو سال بود  
 آن نافه مراد که میخواستم ز بخت  
 در چین زلف آن بت مسکین کلاه بود  
 از دست برده بود خمسار غم سحر  
 دولت مساعد آمد می و پسیال بود  
 بر آستان میسکه خون میخوردم دم  
 روزی ما ز خوانت در این نوال بود  
 هر کوی کاشت مهر و ز خوبی کلی نچید  
 در رگه از باد گنهبان لاله بود  
 بر طرف گلشنم که رافا و وقت صبح  
 آدم که کار مرغ سحر آه و ناله بود  
 دیدم شعر و لکس حافظ به مدح شاه  
 یک بیت ازین قصید به از صد سال بود

آن شاه سده جمله که خورشید شیرگیر

پیش بروز معسر که کمر عزاله بود

شرح غزل :

- ۱- در رؤیای شیرین دیدم که پیاله‌ای شراب در دست دارم و تعبیر خواب من این بود که کار و بارم به اقبال نیک واگذار خواهد شد.
- ۲- چهل سال رنج و غصه کشیدیم و سرانجام، چاره‌کار ما به دست شراب کهنه دو ساله بود.
- ۳- آن نامه آرزو را که از بخت و اقبال خود می‌طلبیدم، در چین و شکن گیسوی آن زیبارویی است که کاکل زلفش خوشبو و مشکین است.
- ۴- سحرگاهان، خماری اندوه مرا پریشان ساخته بود، بخت مساعدت کرد و شراب در پیاله‌ام ریخت.
- ۵- بر درگاه میخانه، پیوسته خون دل می‌خورم، رزق و روزی ما از سفره تقدیر، همین یک لقمه بود.
- ۶- هر کس که تخم مهر و محبت در دل نکاشت و از خوبی و نیکی گلی نچید، گویی که در رهگذار باد، نگهبان لاله است و بیهوده از پرپرشدنش محافظت می‌کند.
- ۷- هنگام صبح، آن لحظه که مرغ سحرخوان، به ناله و زاری مشغول بود، گذرم به اطراف باغ افتاد.
- ۸- شعر دلکش حافظ را در مدح شاه شنیدیم و دیدیم که یک بیت از این قصیده و چکامه بهتر از صد رساله و کتاب است.
- ۹- آن شاه تند حمله که خورشید شیرشکار، در نزد وی هنگام کارزار و جنگ ناتوانتر از آهو بره‌ای است.

که جوش شاد و ساقی و شمع و شعله بود	بکوی میکده یارب سحر چه شعله بود
باله دفنی در خروش و لوله بود	حدیث عشق که از حرف و صوت مستقیمت
در ای مدرسه قال و قیل سلسله بود	مباحثی که در آن مجلس جنون میرفت
ز ناما سعدی بختش اندکی گله بود	دل از کشته ساقی به سگر بود ولی
هزار ساحر چون سامرئیس در گله بود	قیاس کردم آن چشم جاودانه است
بخنده گفت کیت با من این معامله بود	بفشم لبم بر ای حوالت کن
میان ماه و ریح یار من مقابله بود	ز آخرم نظری سعد در بهت که دوش

و مان یار که در مان در حافظ داشت

فغان که وقت مرده تنگ حوصله بود

شرح غزل :

۱- پروردگارا، هنگام سحر در کوی میخانه چه هنگامه‌ای برپا بود که در آنجا گروه زیادی زیباروی و ساقی و شمع و قندیل در جوش و خروش بودند.

۲- سخن و حکایت عشق که بی‌نیاز از کلام و آواز است، با ناله دف و نی در حال فریاد و طنین افکن بود.

۳- گفتگوهایی که در آن محفل شوریدگی بیان می‌شد فراتر از مسائل مدرسه و گفتگوی مسائل عقلی بود.

۴- دلم گر چه از غمزه و کرشمه ساقی خشنود و سپاسگزار بود ولی از ناسازگاری بخت خود، کمی گله‌مند بود.

۵- سنجیدم و دیدم که آن چشمان مست افسونگر، هزاران ساحر چون سامری در گله و خیل خود داشت.

۶- به او گفتم که حواله و برات یک بوسه بر لب خود را به من بده، با خنده به من گفت که چه هنگام میان ما، این معامله بوده است؟

۷- از ستاره بختم، نظری فرخنده به سوی من می‌آید زیرا که دیشب میان ماه آسمان و چهره یار من، روبرویی و مقابله صورت گرفته است.

۸- دهان دوست، علاج درد حافظ را با خود همراه داشت اما افسوس که هنگام بخشایش و جوانمردی، بسیار کم حوصله و کم‌گنجایش بود.

آن یار که روانه ما جامی پی بود	سر تا قدمش چون پی از عیب بری بود
دل گفت فروکش کنم این شهر بوش	بیچاره ندانست که یارش سفری بود
تسنازه ز راز دل من پرده برداشت	تا بود فلک شیوه او پرده درمی بود
منظور حسد و منذ من آن ماه که او	با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود
از چنگش اختر بد محسب بدر برد	آرمی حکیم دولت و دستری بود
عذری بنه امی دل که تو درویشی او	در مملکت حسن سر تاجوری بود
اوقات خوش آن بود که با دست بسزفت	باقی همه بجای صلی و بی حسبری بود
خوش بود لب آب و گل سبزه و نسیرین	افسوس که آن گنج روان بگذری بود
خود را بکش ای طبل ازین رشک که گل	با با و صبا وقت سحر جلوه گرمی بود

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از زمین دعای شب و در حسبری بود

شرح غزل :

- ۱- آن معشوقی که به سبب وجود او خانه ما محل پری رویان بود، همچون فرشتگان، سر تا قدمش از عیب و نقص پاک و مبرا بود.
- ۲- دل گفت که به امید و آرزوی او در این شهر اقامت می‌کنم، بیچاره نمی‌دانست که یارش آهنگ سفر کرده است.
- ۳- نه تنها راز دل ما از پرده برون افتاد و آشکار شد بلکه تا فلک بوده چنین بوده و شیوه او پرده‌داری و رسوا کردن است.
- ۴- معشوق خردمند من آن ماه‌رویی است که با وجود نیکی رفتار، صاحب‌نظر نیز هست.
- ۵- طالع ناسازگار و شوم من ماهرو را از چنگ من درآورد، چه می‌توانم بکنم، چرا که بخت و اقبال من، گردش ماه است که بیش از دو هفته نیست.
- ۶- ای دل، تو او را معذور بدار زیرا که تو فقیری و او در مملکت حُسن و زیبایی، تاج فرمانروایی بر سر دارد.
- ۷- روزگار خوش ما زمانی بود که با دوست طی شد و باقی اوقات ما، همه در بی حاصلی و بی‌خبری گذشت.
- ۸- کنار رود و گل و سبزه نشستن خوب بود، افسوس که آن معشوق، رهگذر بود و نزد ما نماند. <sup>(۱)</sup>
- ۹- ای بلبل عاشق، خود را از این حسادت هلاک کن که هنگام سحر، معشوق تو (گل) با باد صبا مشغول عشوه و عرضه کردن خود بود.
- ۱۰- هر گنج سعادت که خداوند به حافظ داد از برکت دعای شبانگاه و درس صبحگاهی بود.

مسلمانان مراد قتی دے لے بو

کہ باوی گفتمی کر کے مٹلے بو

بہ کرد ابی چومی افتاد م از غم

بہ بد بیرش امید ساسے حلے بو

ولی ہمدردو یاری مصلحت بین

کہ استظهار بہ اہل دے لے بو

زمن ضایع شد اندر کوی جانان

چہ دامن گیر یارب منت لے بو

ہنر بی عیب حرمان نیست لیکن

زمن محروم ترکی ساسے ملے بو

برین جان پریشان رحمت آرید

کہ وقتی کاروانی کاسے ملے بو

مرا تا عشق تقسیم سخن کرد

حدیثیم نکتہ ہر محفلے بو

گکو دیگر کہ حافظ نکتہ دان است

کہ ما دیدیم و محکم جاسے ملے بو



شرح غزل :

- ۱- مسلمانان، من زمانی دلی داشتم که هر مشکلی را به وی می‌گفتم.
- ۲- آنگاه که در گرداب اندوه می‌افتادم، با چاره‌جویی او، امید رسیدن به ساحلی داشتم.
- ۳- دل من همدرد من بود و مصلحت‌شناس و پشیمان و مایه پشت‌گرمی صاحب‌دلان.
- ۴- دل من در کوی معشوق از دستم رفت، خدایا کوی دلدار سر منزلی بود که سخت دل مرا پایبند ساخت.
- ۵- هیچ هنری بدون عیب و نقص محرومیت نیست اما چه کسی، فقیرتر و محرومتر از من است؟
- ۶- بر جان آدم پریشان حال ترحم کنید زیرا که زمانی خود کار آزموده‌ای کامل و بی‌نقص بود.
- ۷- از آن زمان که عشق به من سخن گفتن را آموخت، سخنانم، کلام نغز هر محفل و انجمنی شد.
- ۸- از این پس دیگر مگو که حافظ نکته‌سنج است زیرا که ما فهمیدیم که او بسیار نادان است و به جهل مرکب گرفتار.

تا ابد جام مرادش بدم جانی بُد	درازل هر کوفت دولت ارزانی بُد
گفتم این شاخ اردو بذری سپانی بُد	من بمان ساعت که از خمی آسم شد تو بکا
بچو گل بزود رنگ می مسلمانی بُد	خود که رقمم کافتم سجاده چون بسن بش
زانکه کنج اصل دل باید که نورانی بُد	بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
ز در آب عنب با قوت تمانی بُد	بمست عالی طلب جام صبح کو مباحث
کا ندرین کشور که انی سگ سلطانی بُد	گر چه بی سامان نساید کار ما بسین
خود پسندی جان من بان نادانی بُد	نیکنامی خوابی ایدل بادن صحبت مدار
نشدن جام می از جانان گرانجانی بُد	مجلس انس و بهار و بحث شعرا در میان
ای عزیز من ز عیب آن به که نهانی بُد	دی عزیز می گفت حافظ سحر و پنهان شرا

شرح غزل :

۱- هر کس در روز ازل، مستحق و سزاوار فیض و عنایت دولت و اقبال شد، تا روز ابد و جاودان، جام آرزویش، محبوب و همدم جانش خواهد بود.

۲- من همان لحظه‌ای که می‌خواستم از نوشیدن می‌توبه کنم به خود گفتم، اگر این شاخه، میوه‌ای بدهد حتماً پشیمانی است.

۳- گیرم که همچون سوسن، سجاده را بر دوش افکنم، وقتی که رنگ دل‌ق من از باده چون گل سرخ است آیا من مسلمانم؟

۴- بدون فروغ ساغر نمی‌توانم در خلوت بنشینم زیرا که زاویه صاحب‌دلان، باید که نورانی باشد.

۵- همت و الاطلب کن و اگر جام باده، گوهر نشان نبود، اهمیتی ندارد زیرا که برای قلندر، آب انگور ارزش یاقوت رمانی و سرخ را دارد.

۶- اگر چه کار ما بی‌سامان به نظر می‌رسد، به چشم حقارت به آن نگاه مکن زیرا در این کشور، گدایی، مایه حسادت مقام پادشاهی است.

۷- ای دل، اگر نیکنامی را می‌طلبی، با بدان معاشرت مکن زیرا که ای جانان من، خودپسندی، دلیل روشن نادانی است.

۸- اگر مجلس الفت و بهار و بحث دربارهٔ شعر در میان باشد و تو پیاله شراب از معشوق نگیری، دلیل بر بی‌ذوقی و سبک‌رویی است.

۹- دیروز عزیزی می‌گفت که حافظ در پنهانی، شراب می‌نوشد، ای عزیز من، عیب می‌گساری بهتر است که پوشیده بماند.

کنون که در چمن آمد گل از عدم بود	بنفشه در قدم او نهاد سر سجود
بنوش جام صبوحی بناله دُف و حنک	بوس غنچ ساقی به نغمه نی و عود
بد و گل نشین بی شراب و شاد و چنک	که بچو روز بقا، هفت ای بود معدد
سداخس روج ریاحین چو آسمان رود	زمین به اختر میمون طالع مسود
ز دست شاد نازک خدر صیفا	شراب نوش و رها کن حدیث عادی
جهان چو خلد برین شد بد و سوسن گل	دلی چه سود که درومی نه ممکن است خلود
چو گل سوار شود بر هوا سلیمان دار	سحر که مرغ در آید به نغمه داود
بیاع تازه کن آئین دین ز روستی	کنون که لاله بر افروخت آتش فرود
بخواه جام صبوحی با آصف عهد	وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ به من تریس  
 بر آنچو می طلبد جمله باشدش موجود

شرح غزل :

- ۱- اکنون که گل سرخ از نیستی به هستی درآمده و به چمنزار آمد، بنفشه در پیش پای او، سر به سجده نهاد.
- ۲- همراه باناله دف و چنگ، شراب صبحگاهی بنوش و بانغمه نی و عود، طوق گلوی ساقی را ببوس.
- ۳- در روزگار گل، بی شراب و معشوق زیبارو و چنگ منشین زیرا که عمر گل چون عمر آدمی، چند هفته ای بیش نیست.
- ۴- از مساعت بخت و طالع سعد، بارستن گلها و گیاهان خوشبو، زمین چون آسمان نورانی شد.
- ۵- از دست معشوق لطیف چهره که نفس جانبخش عیسوی دارد، شراب بگیر و بنوش و داستان عاد و ثمود را به فراموشی بسپار.
- ۶- جهان هنگام رستن سوسن و گل سرخ چون بهشت شد اما چه فایده زیرا که نمی توان برای همیشه در آن ماند.
- ۷- سحرگاه که مرغ نغمه خوان، نغمه داودی سر دهد، گل چون سلیمان بر دوش هوا سوار می شود.
- ۸- تو نیز در باغ رسم و آئین زردشتی را برپادار، حال که لاله آتش نمرودی برافروخته است.
- ۹- به یاد آصف زمانه، وزیر ملک سلیمان، عمادالدین محمود، شراب صبحگاهی بخواه.
- ۱۰- امید است که مجلس بزم حافظ به برکت ادب پروری او، هر آنچه که می خواهد، به تمامی فراهم و موجود گردد.

از دیده خون دل بسبب روی ما  
 بر روی باز دیده چگونم چارود  
 مادر درون سینه هوائی نغمه ایم  
 برباد اگر رود دل تا زان هوارود  
 خورشید خاوری کند ز رشک جامه چاک  
 گر ماه مهله پرور من در قبارود  
 برخاک اوه یار نهادیم روی خویش  
 بر روی مارواست اگر آسارود  
 سیلست آب دیده و هر کس که بگذرد  
 گر خودش ز سنگ بود هم ز چارود  
 مارا آب دیده شب روز با جرات  
 زان رهگذر که بر سر کوشش چارود

حافظ بگوی میسکده دایم بصدق

چون صوفیان صومعه را از صفا

شرح غزل :

۱- پیوسته از چشمان ما، خون دلمان چون اشک بر چهره روان است، چه گویم از آنچه آب دیده بر سرما می آورد.

۲- ما در فضای سینه خود میل و آرزویی پنهانی داریم که اگر سرما برباد رود، بر اثر آن آرزو خواهد بود.

۳- اگر یار ما هرو و زیبای من، قبا پوشیده و جلوه گری کند، خورشید مشرق از حسد، جامه بر تن خود می درد.

۴- ما روی و چهره خویش را بر سر خاک راه گذر یار گذاشتیم، اگر آن یار آشنا، قدم بر سر ما نهد و بگذرد، شایسته است.

۵- اشک چشمان ما سیل است و هر کس بخواهد که بر ما گذر آورد، اگر دلش از سنگ هم باشد، از جا کنده می شود.

۶- ما، شب و روز با اشک دیده خود بحث و گفتگو داریم که چرا او به سر کوی یار رسیده است و ما نرسیده ایم؟

۷- حافظ چون صوفیان صومعه دار و خلوت نشین، همیشه از سر صدق و صفای دل، به میخانه معرفت می رود.

چو دست بر سر زلفش زخم بتاب رود	در آشتی طلبم با سر عتاب رود
چو ماه نوزده بیچارگان نظاره	زند بگوشه ابرو در نقاب رود
شب شراب خراجم کند به بیداری	وگر به روز شکایت کنم بچواب رود
طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل	ببفقد آنکه در این راه با ستاب رود
که انی در جهان بسلطنت مفرد شد	کسی ز سایه این در با نقاب رود
سواد نامه موسی سیاه چون طی شد	بیاض کم نشود که صد انتخاب رود
حباب اچو فند باد سخت اندر سر	کلاه و ارایش اندر سر شراب رود

حبابِ او تویی حافظ از میان خبر

خوشا کسی که درین راه بی حجاب رود



شرح غزل :

- ۱- وقتی به گیسوی یار دست می‌زنم خشمگین می‌شود و اگر تقاضای آشتی و سازگاری کنم، تندخویی آغاز می‌کند.
- ۲- مانند ماه نو، با گوشهٔ ابروی هلالی خود رهن بیچارگان تماشاگر می‌شود و آنگاه در نقاب پنهان می‌شود.
- ۳- در شب به من باده نوشانده و با بیدار نگاهداشتنم مرا آشفته حال می‌کند و اگر روز از او شکایت کنم خود را به بیخوابی می‌زند.
- ۴- ای دل، راه عشق بسیار پرفتنه و آشوب است و هر کس در این راه شتابزده رود، خواهد افتاد.
- ۵- گدایی بر در خانه معشوق را به سلطنت ترجیح مده، کسی از سایهٔ این درگاه، به آفتاب روی نمی‌آورد.
- ۶- وقتی مرکب نامهٔ موی سیاه تو، تمام شد، اگر تلاش بسیار برای برگزیدن موی سیاه کنی، سفیدی آن کم نخواهد شد.
- ۷- وقتی که باد ناز و تکبر در سر حباب بیفتد، تاجداری و سروری‌اش بر روی شراب سپری شده و در سر شراب می‌شود.
- ۸- حافظ، خودپرستی تو، مانع و سد راه تو است پس از میان برخیز و فنا شو، خوشا به حال کسی که بدون حجاب و پردهٔ خودپرستی، در این راه گام بردارد.

از سر کوی تو هر که بجلالت برد	زود کارش و آسره به خجالت برد
کاروانی که بود در تماشای حلقه	بجمل نشیند به جلالیت برد
ساکت از نور هدایت بیرون راه بدست	که بجائی نرسد که به ضلالت برد
کام خود آسره عمر از می و مشوق بگیر	حیف اوقات که بکسر بطلالت برد
ای دین دل گم گشته خدا را مددی	که غریب از نبروره به دلالت برد
حکم ستوری دستی همه بر خافت	کس ندانست که آخربه چه حالت برد

حافظ از حیمه حکمت بکف آور جامی

بو که از لوح دولت نقش جهالت برد

شرح غزل :

۱- هر کس از سرکوی تو با دلتنگی و رنجیدگی برود، کارش پیش نمی‌رود و سرانجام شرمسار و خجل می‌شود.

۲- کاروانی که حمایت خداوندی باعث حفظ آن است با شوکت فرود می‌آید و با شکوه و جلال حرکت می‌کند.

۳- سالک، باید بوسیله نور هدایت به دوست برسد وگرنه اگر کورکورانه و به گمراهی راه طی کند، به جایی نخواهد رسید.

۴- در پایان زندگی، مراد خود را از شراب و معشوق بگیر زیرا که حیف است که روزگارت یکسره به بیهودگی تلف شود.

۵- ای راهنمای دل گمگشته، بخاطر خدا مددی کن و دستم را بگیر زیرا که آواره دور از وطن، راه را نمی‌یابد مگر اینکه از راهنمای دلیلی مدد جوید.

۶- حکم پوشیدگی و تقوی و مستی بر فرجام کار است و کسی نمی‌داند که در پایان کار (مست یا پرهیزگار) از دنیا خواهد رفت.

۷- ای حافظ، از چشمه معرفت و خرد، ساغری بدست آور شاید که از صفحه دلت آثار نادانی پاک شود.

هرگز نم‌نفس تو از لوح دل و جان نرود  
 هرگز از یاد من آن سر و حسه مان نرود  
 از دماغ من سرشته خیال نیست  
 بجای فلک و غصه دوران نرود  
 و ازل بست و لم با سر زلفت پیوسته  
 تا ابد سر کشد و ز سر پیمان نرود  
 هر چه جز بار نعمت بر دل سکین نیست  
 برود از دل من ز دل من آن نرود  
 آنچنان مهر تو ام دل جان جای گرفت  
 که اگر سر برود از دل از جان نرود  
 کرد و از پی خوبان دل من معذورا  
 درو دارد چه کند کز پی در مان نرود

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان

دل بخوبان ندهد ز پی ایشان نرود

شرح غزل :

۱- هرگز نقش خیال تو از لوح دل و جانم پاک نشود، هرگز از یاد من، آن سرو زیبا و روان نرود.

۲- از فکر و اندیشه من سرگشته و عاشق، با وجود ستم آسمان و اندوه زمانه، خیال دهان تو پاک نخواهد شد.

۳- دلم از روز ازل با زلف تو پیمان بست و تا شام ابد از این پیمان سرباز نمی‌زند و پیمان را نمی‌گسلد.

۴- جز بار اندوه تو، هر چه غم بر دل مسکین و بی‌نوای من سنگینی کند، فراموش می‌شود ولی اندوه عشق تو را فراموش نمی‌کنم.

۵- عشق تو چنان در دل و جانم جای گرفته است که اگر سرم هم برود، عشق تو از دل و جانم بیرون نخواهد رفت.

۶- اگر دلم به دنبال زیبارویان است معذورش بدارید زیرا که درد عشق دارد و اگر به دنبال درمان آن نباشد، چه باید بکند؟

۷- اگر کسی می‌خواهد که همچون حافظ، واله و سرگشته نشود نباید دل به خوبان و زیبارویان بسپارد و از پی آنها برود.

خوشادلی که مدام از پی نفس نرود	بهر دوش که بجا نماند بی خبر نرود
طمع در آن لب شیرین نکردم اولی	ولی چگونگی مکتس از پی سگر نرود
سواد دید و عمده ام به اشک شوی	که نفس خال تو ام هرگز از نظر نرود
زمن چو باد صبا بوی خود در غنچه	چرا که بی سر زلف تو ام بهر نرود
ولا مباحس چنین هرزه کرد و هر حالی	که هیچ کار ز پشت بدین بهر نرود
مکن بچشم حنارت نگاه در منست	که آب روی شریعت بدین قدر نرود
من که اهو سس سرد فاقستی دارم	که دست در کمرش حسرت بهر نرود
تو که مکارم احساق عالمی دگری	دفا می عهد من از خاطرت بدر نرود
سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم	چگونه چون قلمم دو دل بهر نرود
بتاج بدیدم از رویه مبر که باز نغید	چو باشه در پی هر صید مختصر نرود

بیار باد و اول بدست حافظه

بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود

شرح غزل :

- ۱- چه خوش است حال دلی که در پی خواهشهای دیده نرود و به هر خانه که دعوتش کنند، بی خبر از پایان کار به آنجا نرود.
- ۲- سزاوارتر آن است که به آن لب شیرین، دل نبسته و طمع روا ندارم، اما چگونه ممکن است که مگس به دنبال شکر روانه نشود.
- ۳- سیاهی چشمان غمدیده مرا با اشک چشم مشوی زیرا که این سیاهی، نقش خال تو است و هرگز از من دور نمی شود.
- ۴- همچو باد بهاری، بوی خوش خود را از من مضایقه نکن زیرا بدون سر زلف تو، زندگی ام به سامان نمی رسد.
- ۵- ای دل، این چنین بیهوده گرد و هرجایی مباش زیرا با این کاستی، هیچ کاری از پیش نخواهی برد.
- ۶- به من مست، چنین از سر خواری و حقارت منگر زیرا که ناموس و شکوه دین با این مقدار مستی از میان نمی رود.
- ۷- من گدا، آرزوی وصال بلندبالایی را دارم که تنها با سیم و زر می توان دست به کمر او رساند.
- ۸- تو که از بزرگواریها و صفات عالی دنیای دیگری هستی، باید که وفا به عهد و پیمان من از خاطر و یاد تو نرود.
- ۹- من سیاه نامه تر و گناهکارتر از خود کسی را نمی بینم، چگونه ممکن است که چون قلم، دود اندوه دل از سرم نرود.
- ۱۰- با تاج کوچک همد مرا فریب مده زیرا که من باز سپیدم که چون «باشه» به دنبال هر صید کوچکی، پرواز نمی کنم.
- ۱۱- شراب بیاور و پیاله می را اول به حافظ بده، به شرط آنکه این سخن و داستان میگساری حافظ از این مجلس خارج نشود.

ساتی حدیث سُر و گل لاله میرد  
 دین بحث با طائفه عمالہ میرد  
 می دو که نوع و س چمن حد حسن یافت  
 کار این زمان رصنعت لاله میرد  
 شکر سکن شوند همه طوطیان ہند  
 زمین قند پارسی کہ بہ بنگالہ میرد  
 طی مکان بین زمان در سلوک شعر  
 کاین طفل یک شبہ رہ کیسا میرد  
 آن چشم جاودانہ خابہ فریب من  
 کش کاروان حسرت و نبالہ میرد  
 از رہ مرو بہ عشوہ دنیا کہ این عجز  
 مکارہ می نشیند و محنت الہ میرد  
 با و بھار میوزد از گلستان شاہ  
 وز رالہ بادہ در فتح لاله میرد

حافظ رشوق مجلس سلطان غیاثی

فاضل مشوکہ کار تو از مالہ میرد



شرح غزل :

۱- ساقی، در مجلس ما سخن از سرو و گل و لاله است و این بحث همراه با نوشیدن سه جام شراب خوشگوار صورت می‌گیرد.

۲- شراب بده زیرا که گل سرخ به کمال زیبایی رسیده است و دیگر نیازی به آرایشگری دلاله محبت نیست.

۳- طوطیان سخنگوی هند، با این قند پارسی که به بنگاله می‌رود، شیرین کلام و شیرین سخن خواهند شد.

۴- ببین که مکان و زمان چگونه در سلوک شعر، طی می‌شوند، بنگر که نوزاد یک روزه، چگونه یک شبه راه صدساله را می‌پیماید.

۵- آن چشمان فسونگر زاهد فریب را ببین که کاروانی از افسون و جادو به دنبالش روان است.

۶- با غمزه و عشوه دنیا گمراه مشو زیرا که این پیر عجوزه، در نشستن مکر می‌ورزد و در رفتن، حيله گری می‌کند.

۷- از باغ زیبای شاه، باد بهاری می‌وزد و از شبنم، در قدح لاله، شراب می‌ریزد.

۸- ای حافظ، از اشتیاق دیدار محفل سلطان غیاث‌الدین، غفلت مکن زیرا که کار تو از ناله شوق به سامان می‌رسد.

ترسم که اشک در غم ما پرده دوشد	وین راز سر به محسره به عالم سمر شود
کویند سنگ لعل شود در مقام صبر	آرمی شود و لیکت بخون جگر شود
خواهم شدن به میکده گریان خواد	کردست غم خلاص من آنجا گم شود
از هر گزانه تیره و خاک رده ام رون	باشد که آن میانه یکی کار گم شود
ای جان حدیث ما برود لدا بار گوی	لیکن چنان گوی که صبارا خبر شود
از کیمیا می هر تو ز رگشت وی من	آرمی به یمن لطف شاخاک زر شود
در تنگنای حسیرتم از سخت قیب	یارب مباد آنکه گداعتبر شود
بس نکته غیر خن بباید که تا کسی	مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
این سرکشی که گن سکره کلخ وصل را	سرها بر آسانه او خاک در شود

حافظ چو ناله سر زلفش بدست تست

دم درکش از نه باد صبارا خبر شود

شرح غزل :

- ۱- می ترسم که اشک، پرده اندوه و غم عشق ما را پاره کند و این راز پوشیده، در عالم، افسانه گردد.
- ۲- می گویند که سنگ بی بها، به واسطه صبوری و انتظار، به لعل مبدل می شود، بلی این سخن درست است اما باید که سنگ خون دل بسیار خورد.
- ۳- می خواهم که گریان و دادخواه به میخانه بروم تا شاید آنجا از دست غم، رهایی یابم.
- ۴- از هر سو تیردی روان کرده ام شاید یکی از این تیرها، به هدف بخورد و دعایم به اجابت برسد.
- ۵- ای جان، سخن عشق ما را برای معشوق بیان کن اما چنان مگو که خبرش به گوش باد صبا برسد.
- ۶- از اکسیر عشق تو، روی من چون طلا، زرد شد، بلکه به برکت مهربانی شما، خاک تیره، زر می شود.
- ۷- از تکبر و ناز نگاهبان کوی یار سخت در شکفتم، پروردگارا مباد روزی که آدم فرومایه و تهیدست، صاحب اعتبار شده و به جایی برسد.
- ۸- غیر از زیبایی، نکته های بسیاری لازم است تا کسی، مورد قبول و پسند مردمان صاحب نظر شود.
- ۹- با این رفعت و بلندی که دندانهای دیوار قصر وصال دارد، سرهای زیادی در آستانه آن به خاک مبدل خواهد شد.
- ۱۰- حافظ حال که سر زلف خوشبوی یار در دست تو است خاموش شو و گرنه باد صبا خبردار شده و آن را از دستت می گیرد.

تاریا ورز دو سالوس مسلمان شو	کچه بر و عطا شمس این سخن آسان شو
جوانی که نوشدمی و انسان شو	رندی آموزه که کم کن که نه چندان بهترا
ورنه هر سنگ و گلی لونه و مر جان شو	گو هر پاک بیاید که شود قابل فیض
که بتیس و حیل دیو مسلمان شو	اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
چون بسزای و کر موجب جان شو	عشقمی و رزم و امید که این فن سز
بسی ساز خدا یا که پشیمان شو	دوش میگفت که فرود ابد هم کام دلت
تا دگر خاطر ما از تو پریان شو	حسن خلقی از خدامی طلبم خوی ترا
طالب چشمه خورشید رخشان شو	ذره را تا نبود بهمت عالی حافظ



کرمین از باغ تو یک میوه چسبیم چه شود	میش پانی بحسب راع تو بسبیم چه شود
یار باند کف سایه آن سر بلند	کرمین سوخته یک دم نشیم چه شود
آخرامی خاتم جمشید همایون آثار	گر قد عکس تو بر نقش ملکیم چه شود
واعظ شهر چو مهر ملک دشمنه کزید	من اگر مهر نگاری بگریم چه شود
عظم از خانه بدر رفت و گرمی آیت	دیدم از پیش که در خانه دسیم چه شود
صرف شد عمر که انسا به بود و می	تا از آنم چه پیش آید از اینم چه شود

خواجده دانت که من عاظم و بیج کفایت

حافظ از نیز بداند که چسبیم چه شود

شرح غزل :

- ۱- اگر من از بوستان وصال تو یک بوسه بچینم چه می‌شود؟ اگر از فروغ چهره تو، پیش پای تو خود را ببینم چه می‌شود؟
- ۲- خدایا اگر من سوخته جان، یک لحظه در پناه و جانب سایه آن یار بلندبالا بنشینم، چه می‌شود؟
- ۳- آخر ای انگشتر نیک اثر جمشید (سلیمان)، اگر پرتوی از تو بر نگین لعل من بیفتد چه می‌شود؟
- ۴- واعظ شهر، مهر و محبت پادشاه و داروغه را برگزید، اگر من محبت و عشق زیبارویی را برگزینم، چه می‌شود؟
- ۵- خرد و عقلم از جای خود برفت و اگر شراب چنین است می‌توانم پیش‌بینی کنم که در خانه دینم چه اتفاقی افتاده است.
- ۶- عمر عزیز و گرامی‌ام صرف معشوق و شراب شد تا ببینم که از معشوقه برایم چه پیش می‌آید و از شراب چه بر سرم می‌رود.
- ۷- خواجه و سرورم می‌دانست که من عاشقم اما هیچ چیز نگفت، حافظ اگر بداند که من اینگونه عاشق هستم، چه می‌شود.

دولت خبر زار نمانم نمید	بخت از دمان دوست نمانم نمید
اینم همی ستاند و آنم نمید	از بهر بوسه ای ز لبش جان همیدم
یابست و پرده دارش نمانم نمید	مردم دین فراق در آن پرده رایه نفت
کاخ با مجال باد و زانم نمید	زلفش کشید با صبا چرخ سفیدین
دوران چون نقطه ره بمیانم نمید	چندانکه بر کسار چو چرمی شدم
بد عهدی زمانه زانم نمید	شکر به صبر دست دهد حاجت بی

گفتم روم بخواب و بسینم مجال دست  
حافظ ز راه و ناله امانم نمید



شرح غزل :

۱- طالع ناسازگار، نشانی از دهان دوست به من نمی‌نماید و اقبال نیز از سر پوشیده‌ام خبری به من نمی‌رساند.

۲- بخاطر یک بوسه از لبان یار، جان خود را هم می‌دهم اما یار جانم را می‌ستاند و بوسه‌ای به من نمی‌دهد.

۳- در اندوه هجران و جدایی مردم و راهی به آن سرا پرده نیافتم، شاید هم راهی هست اما پرده‌دار معشوق آن را نشانم نمی‌دهد.

۴- باد صبا گیسوی یار را در دست گرفت، این فلک پست را ببین که حتی به اندازه باد وزان به من اجازه و فرصت نمی‌دهد.

۵- هر چند که چون پرگار، از کنار می‌گذارم، روزگار اجازه نمی‌دهد که مانند نقطه به میان دایره بیایم.

۶- شیرینی موفقیت با صبوری و شکیبایی به دست می‌آید اما سست عهدی روزگار، به من فرصت و مجال نمی‌دهد.

۷- با خود گفتم به خواب می‌روم تا چهره یار را در خواب ببینم ولی حافظ با آه و ناله‌های خود مجال خواب به من نمی‌دهد.

که بوی خیر ز حد دریا نمی آید	اگر به باوه مشکین دم کند شاید
من آن کنم که خداوند کار فرماید	جهانیاں همه که منع من کنند از عشق
کنه بخشد و بر عاشقان بیخاید	طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
که حلقه ای ز نرگسلف یار بگشاید	مقیم حلقه ذکر است دل بدان آید
چه حاجت است که مشاطات بیاراید	ترا که حسن خدا داده هست و جمله بخت
کنون بجز دل خوش هیچ در نمی آید	چمن خوش است و بهوا و کس است و بی شش
که این مخدّره در عفت کس نمی آید	جمیله است عروس جهان ولی بشدار
بیک شکر ز تو در خسته امی بیایاید	بلا بگفتش ای ماه سرخ چو باید که

بخنده گفت که حافظ خدا بر او پسند

که بوسه تو رخ ماه را بسیار لایه

شرح غزل :

۱- اگر دلم به شراب خوشبو تمایل می‌یابد سزاوار است زیرا که از زهد دروغین و ریاکارانه بوی خیر و برکت نمی‌آید.

۲- اگر همه مردم جان مرا از عشق منع کنند، من همان کاری را می‌کنم که جانان و محبوب می‌فرماید.

۳- از فیض جوانمردی قطع امید مکن زیرا خلق و خوی بخشنده یار، خطاها را می‌بخشد و به عاشقان رحمت می‌آورد.

۴- دل ساکن جمع یاد محبوب است به آن امید که حلقه‌ای از سر زلف یار باز کند.

۵- ترا که زیبایی خدا داده و بخت بلند هست دیگر چه نیازی به آرایشگر داری؟

۶- چمن باصفاست و هوا مطبوع و شراب صاف و پالوده است و اینک جز دل آسوده هیچ چیزی لازم نیست.

۷- عروس جهان گر چه زیباست ولی آگاه باش زیرا که این پرده‌نشین مستوره، به عقد نکاح کسی در نمی‌آید.

۸- با عجز و لابه به او گفتم ای ماهروی من چه می‌شود اگر با یک بوسه شیرین، دلخسته‌ای به آرامش برسد.

۹- با خنده گفت که حافظ بخاطر خدا راضی مشو که بوسه تو، چهره ماه را آلوده سازد.

کفتم غم تو دارم کفنا غمت میراید  
 کفتم ز محبت و رزان رسم و فایا موز  
 کفتم کہ بر خیالت اہ نظر بسندم  
 کفتم کہ بوی زلفت کمرہ عالم کرد  
 کفتم خوشا ہوائی کز باد صبح خیزد  
 کفتم کہ نوش لعلت مارا بہ آرزو  
 کفتم کہ ماہ من شو کفست اگر بر آید  
 کفتم کہ خوبرویان این کار کست آید  
 کفتم کہ شہر دست او از راہ دیگر آید  
 کفتم کہ بدانی ہم اوست بہر آید  
 کفتم خانک نیسی کز کوی دلبر آید  
 کفتم کہ تو بندگی کن کو بستہ پرو آید  
 کفتم دل رحمت کی عنہم صلح<sup>دارد</sup>  
 کفتم کہ گوی با کس تا وقت آن آید

کفتم زمان عشرت دیدی کہ چون سر آید

کفتم خموش حافظ کاین غصہ بہم سر آید

شرح غزل :

۱- به یار گفتم به غم و اندوه جدایی تو گرفتارم، گفت غمت به پایان می‌رسد، به او گفتم ماه من شو و بر من بتاب، گفت اگر ممکن شود.

۲- گفتم از عاشقان راه و رسم وفاداری را بیاموز، گفت: این کار از زیبارویان هرگز ساخته نیست.

۳- گفتم که راه خیال تو را از فکر خواهم بست، گفت: او شبگردی است که از راه دیگر وارد می‌شود.

۴- گفتم که آرزوی دست زدن به گیسویت در جهان مرا به گمراهی کشاند، گفت: اگر آگاه شوی، خود او راهنما و دلیلت خواهد بود.

۵- گفتم چه خوش است هوایی که از باد سحرگاهی پدید آید گفت: چه نیکو است نسیمی از سوی کوی دلبر آید

۶- گفتم که لعل نوشین لب ما را در اشتیاق هلاک کرد، او گفت: تو بندگی و چاکری لب مرا بکن زیرا او خود راه و رسم بنده‌پروری را می‌داند.

۷- گفتم: دل مهربان تو کی قصد صلح با مرا دارد؟ او گفت: این راز را به کسی مگوی تا وقت آن برسد.

۸- گفتم: دیدی که چگونه زمان خوشگذرانی و عیش به پایان رسید، گفت: حافظ، خاموش باش زیرا که این اندوه نیز به پایان می‌رسد.

دست بجاری زخم که غصه سه آید	بر سر آنم که گرز دست بر آید
دیو چو بیرون رود فرشته در آید	خلوت دل نیت حاجی صحبت افتد
نور ز خورشید جوی بو که بر آید	صحبت حکام ظلمت شب یلداست
چند نشینی که خواجسته کی بر آید	بر در ارباب بی مروت دنیا
از نظر حسد می که در گذر آید	ترک که ادائیگی کن که گنج بیابی
تا که قبول افتد که در نظر آید	صالح و طالح متاع خویش نمودند
باغ شود سبز و شاخ گل بر آید	بلیل حاشی تو عسره خواه که آید

غفلت حافظه این سر پرده عجب نیست

هر که به میخانه رفت ییخبر آید

شرح غزل :

۱- چنین تصمیم گرفته‌ام که اگر بتوانم، دست به کاری بزنم که اندوه و غصه‌ام پایان پذیرد.

۲- خانه دل، محل همنشینی بیگانگان با هم نیست، وقتی که شیطان از دلم بیرون رود، فرشته به خانه دلم فرود می‌آید.

۳- همنشینی با حاکمان، به تاریکی شب یلدا می‌ماند، پس تو روشنی از خورشید بخواه شاید که طلوع کند.

۴- تا کی می‌خواهی کنار آسمان مالداران ناجوانمرد این دنیا بنشینی به این امید که خواجه بیرون بیاید و به تو لطفی کند.

۵- تو خواستاری و نیاز خود را ترک مکن تا به گنج مقصود برسی و این رسیدن با عنایت و توجه سالکی که بر تو می‌گذر حاصل خواهد شد.

۶- نیک کردار و بدکردار، هر دو کالای خود را عرضه کردند، باید دید که خداوند کدامیک را می‌پذیرد و کدامیک را با نظر عنایت می‌نگرد.

۷- بلبل شیدا و عاشق تو از خدا عمری طولانی تر بخواه تا بالاخره باغ سرسبز شود و شاخ گل، به بار آمده و شکفته شود.

۸- ناآگاهی حافظ در این دنیا، مایه شگفتی نیست زیرا هرکس به میخانه جهان رفت و مست شد، غافل و بیخبر خواهد شد.

دست از طلب ندارم تا کام من آید	یا تن رسد بجانان یا جان تن بر آید
بکشای شربتسم ابعدا ز وفات و بنگر	کز آتش و نغم و دود از کفن بر آید
بنمای رخ که خلقی و اله شود و حیران	بکشای لب که سیر از مردون بر آید
جان بر بست و حسرت دل که از لبانش	نگرده هیچ کامی جان از بدن آید
از حسرت دهانش آمد بستگ جانم	خود کام تنگستان کنی ان هین آید

کویند ذکر خیرش در خیل عشقازان

هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید



شرح غزل :

- ۱- من دست از خواسته خود بر نمی دارم تا کامروا شوم یعنی یا به جانان و محبوب خود برسم و یا در این راه جان بسپارم.
- ۲- پس از مرگ، گورم را بشکاف و ببین که به واسطه سوز دل، از کفتم، دود خارج می شود.
- ۳- چهره ات را نشان بده تا همه مردم عاشق و سرگشته شوند، لب بگشا و سخنی بگو تا غریبو و فریاد از مرد و زن بلند شود.
- ۴- جانم به لب رسیده است و در دل این حسرت را دارم که مبادا کامی از لبان یار نگرفته، جان از تن من خارج شود و بمیرم.
- ۵- از حسرت نبوسیدن دهان یار، جانم ملول شده است، مراد و کام تهیدستان چه زمانی از آن دهان، برآورده خواهد شد.
- ۶- هر جا که نام حافظ در مجلس و محفلی شنیده می شود، از او در میان عاشقان به نیکی یاد می کنند.

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید  
 ز باغ عارض ساقی حسنه ار لاله بر آید  
 نسیم در سر گل بشکند کلاه سنبلی  
 چو از میان چمن بومی آن کلاه بر آید  
 حکایت شب هجران آن حکایت  
 که شمه ای ز بیانش بصد رساله بر آید  
 ز کرد و خوان کفون فلک در توقع  
 که بی طالت صد غصه یک نواله بر آید  
 برسی خود نتوان بر دپی بگوهر مقصود  
 خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید  
 کرت چو نوح نبی صبر است در غم طوفان  
 بلا بگردد و کام حسنه ار ساله بر آید

نسیم زلف تو چون بگذرد بر تربت حافظ  
 ز خاک کالبدش صد هزار لاله بر آید

شرح غزل :

۱- هنگامی که آفتاب شرق از مطلع ساغر دمیده شود، از گلزار چهره ساقی، هزاران لاله خواهد روئید.

۲- همین که از چمن و گلزار، بوی خوش کلاله و زلف معشوق برخیزد، نسیم، گیسوی سنبل را بر تارک گل سرخ می‌کوبد و او را خوار و حقیر می‌سازد.

۳- داستان شب فراق و جدایی، بیان حکایت حالی نیست که حتی بیان اندکی از آن در صد رساله بگنجد.

۴- از سفره مدور این فلک و آسمان نگون نمی‌توان انتظار داشت که بدون دلتنگی صد اندوه، لقمه‌ای بدست آید.

۵- تنها با سعی و تلاش خود نمی‌توان به گنج مقصود و مراد دست یافت، تصور باطلی است که این کار بی‌حواله از عالم غیب انجام پذیرد.

۶- اگر چون نوح نبی در اندوه طوفان، شکیبایی داشته باشی، این طوفان بلا فروکش می‌کند و آرزوی دیرینه‌ات برآورده خواهد شد.

۷- اگر نسیمی از بوی گیسوی تو بر آرامگاه حافظ بگذرد، از جسم خاک شده‌اش هزاران لاله می‌روید.

بکام غنم دوکان غلکار باز آید	ز بی بخت ز مانی که یار باز آید
بدان امید که آن شهسوار باز آید	به پیش خیل خیاش کشیدم تلبق حشم
ز سر گنویم دسر خود چه کار باز آید	اگر نه دحسم چو کان اور و دوسرمن
بدان هوس که بدین هسکار باز آید	مقیم بر سر راهش نشسته ام چون کرد
کمان مبر که بدان دل قرار باز آید	ولی که با سر زلفین او ستاری داد
بوی آنکه در نوبهار باز آید	چو جور ما که کشیدند بلبلان از روی

ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ

که بسچو سرد بدستم نگار باز آید

شرح غزل :

۱- خوشا، زمان مبارکی که یار بازگردد و غمگسار و غمخوار غمزدگان با آرزو و دعای آنان به نزدشان بازگردد.

۲- سپیدی و سیاهی چشمان خود را چون اسبی به پیش موکب خیال او روانه کردم به این امید که آن سوارکار بی همتا بازگردد.

۳- اگر سرم چون گوی محبت چوگان او نشود، دیگر از سر، سخنی نمی گویم زیرا که دیگر به درد چه کاری می تواند بخورد؟

۴- چون غباری، پیوسته بر سر راهش نشسته ام به آن امید که شاید از این رهگذار عبور کند.

۵- دلم که با وجود سرگیسوی یار، آرام و قرار داشت، گمان نداشته باش که دیگر به آرامش و سکون دست یابد.

۶- بلبلان از ماه دی و زمستان، ستمهای زیادی کشیدند تنها به آن آرزو که نوبهار بار دیگر بازگردد.

۷- حافظ، از تصویرگر سرنوشت می توان این امید و انتظار را داشت که نگار سرو قامت من، دوباره دست به من داده و بازگردد.

اگر آن طایر تندی ز درم باز آید	عمر بگذشته بپسند از سرم باز آید
دارم امید برین اشک چو باران کن دو	برق دولت که برفت از نظرم باز آید
آنکه تاج سرمین خاک کف پایش بود	از خدای طیبم تا بسرم باز آید
خواهم اندر عیش رفت بیاران عزیز	شخصم از باز نیاید خرم باز آید
گر نثار قدم یار گرامی کنسم	کو هر جان به چه کار در کم باز آید
کوس نو دولتی از بام سعادت بر نم	گر بسینم که نه نوحه سرم باز آید
مانس غفلت و سکر خواب صبح	ورنه که بشنود آه سحر سرم باز آید

آرزو مند رخ شاه چو ما هم حافظ

همتی تا سلامت ز درم باز آید

شرح غزل :

۱- اگر آن یار فرشته خوی من به نزدم بازگردد، هنگام پیری، ایام سپری شده به من بازخواهد گشت (و دوباره جوان خواهم شد).

۲- به اشک چون باران خود امید بسته‌ام که بار دیگر فروغ بخت و اقبال که ناپدید شده بودم، باز گردد.

۳- آن کسی که خاک کف پای او، تاج سر من بود، از خداوند می‌خواهم که باز به دیدارم بیاید.

۴- می‌خواهم که به دنبال یار بروم و اگر بازنگردم به یاران عزیزم این خبر می‌رسد که در جستجوی یار، جان سپردم.

۵- اگر گوهر جان را نثار قدم مبارک یار عزیزم نکنم، دیگر این جان به چه دردم می‌خورد.

۶- نقاره پادشاهی نویافته را از بام نیکبختی می‌نوازم اگر ببینم که آن ماه رخسارم از سفر بازگشته است.

۷- خروش چنگ و خواب شیرین صبحگاهی مانع اوست وگرنه اگر آه سحرگاهی مرا بشنود، به سویم بازخواهد گشت.

۸- حافظ، من مشتاق دیدار چهره‌ی ماهروی شاه هستم، پس دعایی کن تا به سلامت به خانه من بازگردد.

فغان که بخت من از خواب در نمی آید	نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
که آب زندگیم در نظر نمی آید	صباحیم من انداخت خالی از کوش
درخت کام و مرادم بیهی نمی آید	قد بلند تو را تا بر نمی گیرم
به هیچ وجه دیگر کار بر نمی آید	مگر بروی دلارای یار ماورائی
وزان غریب بلاکش حسرتی نمی آید	مقیم زلف تو شد دل که خوش سواد می
و لے چه سود یکی کارگر نمی آید	زشت صدق کشاوم هزار تیر جا
دلی به بخت من امشب سحر نمی آید	بستم حکایت دل هست با نسیم
بلائی زلف سیا هست بستر نمی آید	درین خیال بسرشد زمان عسرو

ز بس که شد دل حاضر مید از بزم کسی

کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید



## شرح غزل :

۱- نفسم بند آمد و مرادم از تو حاصل نشد، افسوس که بخت خوابیده من قصد بیداری ندارد.

۲- باد صبا، غباری از کوی یار به چشمانم انداخت که دیگر نمی توانم حتی آب حیات را ببینم و چندان ارزشی دیگر برایم ندارد.

۳- تا زمانی که قامت بلند تو را در آغوش نگیرم، نهال آرزو و کامروایی ام ثمر نخواهد یافت.

۴- مگر اینکه چهره دلارای یار، مرا مدد رساند و گرنه به هیچ صورت دیگری، این کار انجام نمی گیرد.

۵- دلم در گیسوی تو اقامت گزید، زیرا آن را جایگاهی دلپذیر یافت و دیگر از آن غریب بلاکشیده خبری نیست.

۶- از زهگیر کمان راستی، هزاران تیر دعا انداخته ام اما چه سود زیرا که یکی هم به هدف نخورد و مؤثر نیفتاد.

۷- دل من داستانهای بسیار با نسیم سحری دارد اما اگر به بخت و اقبال من باشد، در پی امشب، سحری نخواهد بود.

۸- زندگی و عمر من در این تصور باطل به پایان رسید اما هنوز بلای گیسوان سیاه تو به پایان نمی رسد.

۹- از بس که دل حافظ از همه کس گریزان شده است اکنون از حلقه های گیسوی تو خارج نمی شود.

جهان بر بروی عید از هلال کشید	هلال عید در بروی یار باید دید
شکسته گشت چو پشت هلال قامت من	کمان بروی یارم چو دم سمه باز کشید
مگر نسیم خلت صبح در چمن بگذشت	که گل بسوی تو بر تن چو صبح جانید
نمود چنگ و رباب و نسید عود کز تو	گل و جو و من آغشته کلاب و نمید
بیا که با تو گویم غم طالت دل	چرا که بی تو دارم مجال گفت و شنید
بهای وصل تو که جان بود خریدارم	که جنس خوب مبصر بهره دید حسید
چو ماه روی تو در شام زلف میدیم	بشم بروی تو روشن چو روز می کردیم
لب رسید اجان بر نیامد کام	بسر رسید امید و طلب بسر رسید

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند

بخوان ز نفس و در گوش کن جرم پرید

شرح غزل :

۱- عالم بر ابروی عروس عید، از هلال، وسمه و خضاب کشید، هلال ماه عید را باید در ابروی نازک یار دید.

۲- وقتی یار بر ابروی خویش، دوباره وسمه کشید، قامت باریک من از حسرت، خمیده و دوتا شد.

۳- مگر نسیم عذار سبزه تو بر چمن گذشت که گل از بو و آرزوی تو چون صبح، جامه بر تن درید.

۴- آنگاه که گل وجود مرا از گلاب و شراب معرفت می سرشتند هنوز خبری از چنگ و ریاب و شراب و عود نبود.

۵- بیا که اندوه و دلتنگی دل خود را با تو بگویم زیرا که بدون تو، از شدت اندوه، فرصت و حوصله گفتم و شنودی ندارم.

۶- اگر وصال تو به قیمت جان من هم باشد باز هم خریدارم زیرا که اهل بصیرت، جنس خوب را با هر قیمتی خواهد خرید.

۷- وقتی که چهره چون ماه تو را در گیسوان سیاهت می دیدم، شب من به واسطه روی روشن تو، چون روز، تابناک می شد.

۸- جانم به لب رسید و به آرزویم نرسید، امیدم به پایان رسید و نیازم پایان نیافت.

۹- حافظ در آرزوی تو سخنی چند نوشت، از شعرش بخوان و آن را در گوش خود چون گوشواره ای مروارید، آویزان کن.

رسیده مرده که آمد بجزار و بنیزه	و ظیفه که برسد مصرش گلت و نمید
صغیر مرغ برآمد بطراب کجاست	فغان فتاد و بیل نقاب گل که کشید
زمیوه های بهشتی چه ذوق دریا	هر آنکه سب ز سخندان شاد می نگیرد
مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب	به راحتی ز رسید آنکه رحمتی نکشد
ز روی ساقی موش گلچین مرو	که کرد عارض بستان خط بنفشه
چنان که شمشیر ساقی و لم ز دست میرد	که با کسی و گرم فیت برگ گفت شنید
من این مرقع رنگین چو گل بجا هم سوخت	که پیر باد و فسرش بس بجره ای نخرید

بهار میگذرد و داد گستره در یاب

که رفت موسم و حافظ بسوز نمی نهد

شرح غزل :

۱- آمد مژده که بهار رسید و سبزه دمیده است، اگر مقرری برسد، صرف خریدن شراب و گل می شود.

۲- آواز مرغ نغمه خوان برآمد شیشه شراب کجاست؟ بلبل به فریاد برآمد، چه کسی روبند گل را کشید؟

۳- آنکس که سبب زرخندان و چانه یار زیبایی را انتخاب نکرد، از میوه های بهشتی چه لذت و مزه ای خواهد یافت.

۴- از اندوه و غصه شکایت مکن زیرا کسی که در راه مطلوب، زحمتی نکشید، به آسایش نیز دست نمی یابد.

۵- اکنون که برگرد بوستان چهره یار، خط عذاری چون بنفشه روئیده است، تو هم از چهره ساقی ماهروی خود بوسه گل بچین.

۶- غمزه و کرشمه ساقی چنان دل از من ربود که با کسی دیگر پروا و قصد گفتگو ندارم.

۷- من این خرقة رنگارنگ را چون گل که در آتش خود می سوزد، خواهم سوزاند زیرا که پیر باده فروش آن را در ازای جرعه ای باده از من نخرید.

۸- ای پادشاه دادگر بهاری را که زودگذر است دریاب زیرا که موسم می خواری گذشت و حافظ هنوز شرابی نچشیده است.

ابر آذاری بر آس باد نوزوری  
 و ج می میخا بهم و مطرب که میکوید رسید  
 ساهدان در جلوه من شمر سا کسیدم  
 بار عشق و نفسی صعب است می باید  
 قطب خود است آبروی خود نمی باید فرو  
 باد و گل از بهای خرد میاید  
 کونیا خواهد کسود از دست کامی کرد  
 من همی کردم دعا و صبح صادق مید  
 بابی و صد هزاران خنده گل باغ  
 از گرمی کونیا در گوشه می بونی شنید  
 دامنی که چاک شد در عالم زندگی چه باک  
 جامه امی در نیک نامی نیر می باید  
 این لطایف که لب لعل تو من گفتیم که  
 دین تقا دل که سر زلف تو من دیدیم که  
 عدل سلطان که نرسد حال مظلومان  
 گوشه گسین از آسایش طمع نباید

تیر عاشق کس نشد انم بر دل حافظه

این قدر دانم که از سر ترش خون میکید

## شرح غزل :

- ۱- ابر بهاری نمایان شد و نسیم نوروزی وزیدن گرفت، در جستجوی یافتن پولی برای خریدن شراب و دستمزد مطرب هستم، چه کسی می‌گوید که پولت رسید و فراهم شد؟
- ۲- شاهدان زیبارو خودنمایی می‌کنند و از فقر خود شرمسارم، کشیدن بار عشق در عین تنگدستی، بسیار سخت است اما باید این بار را کشید.
- ۳- قحط‌سال بخشش است پس نباید آبروی خود را از دست داد و درخواستی کرد بلکه باید برای خریدن شراب و گل، خرقه را فروخت و با پول آن خرید کرد.
- ۴- گویی قرار است از بخت و اقبال من مشکلی حل و گرهی گشوده شود زیرا من دیشب پیوسته دعا می‌کردم و صبح راستین، در حال طلوع، آمین می‌گفت.
- ۵- گل با لبی خندان که صد هزار تبسم بر آن بود به باغ آمد گویی از بخشنده‌ای، در مکانی، بویی و خبری شنید.
- ۶- اگر در عالم قلندری، دامن تقوایی پاره شد، چه اهمیتی دارد؟ باید که در عالم نیکنمایی نیز، جامه‌ای فرسوده و پاره کرد.
- ۷- این خوبیهایی که من از لب لعل تو بیان کردم چه کسی بیان کرد؟ و آن درازدستی‌ای که من از گیسوی تو دیدم، چه کسی دید؟
- ۸- اگر عدل و داد سلطان عشق، حال ستم‌دیدگان عشق را نپرسد، باید که خلوت‌نشینان از آرامش و آسایش، دست بشویند و طمع بپزند.
- ۹- نمی‌دانم چه کسی بر دل حافظ، تیر عاشق کش زد فقط همین قدر می‌دانم که از شعر خوش او، خون دل می‌چکد.

حق سبکی مخلصانہ یاد آرید	معاشرانِ حریفِ شبانہ یاد آرید
بصوت و نغمہ چٹک و چخانہ یاد آرید	بوقت سرخوشی از آہ و نالہ عشاق
زعما شکان بہ سرود ترانہ یاد آرید	چو لطف باد و کند جلوه رخ ساقی
ز عہد صحبت مادر میسانہ یاد آرید	چو در میان مراد آورد دست مید
ز ہسرتان بہ سہر تازیانہ یاد آرید	سمند دولت اگر چند سر کشیدہ رود
ز بی وفائی دور زمانہ یاد آرید	می خورید زمانی غم و فاداران

بہ وجہ مرحمت ای ساکنان صد جلال

ز روی حافظ و این آستانہ یاد آرید



شرح غزل :

۱- ای دوستان هم صحبت از هم پیاله شبهای خود یاد کنید و حق بندگی خالصانه او را بجا آورید.

۲- هنگام شادمانی با نغمه چنگ و چفانه، از آه و افسوس و ناله عاشقان یاد آورید.

۳- هنگامی که صفای باده در چهره ساقی نمودار می شود، با سرود و ترانه و آواز از عاشقان یاد کنید.

۴- وقتی که دست امید شما به کمر آرزو می رسد، از عهد و پیمان صحبت‌های گذشته نیز سخنی به میان آورید.

۵- اگر چه اسب دولت و اقبال سرکش و ناآرام است ولی با اشاره سر تازیانه، از همراهان یاد آورید.

۶- حتی زمانی کوتاه نیز غصه و غم دوستان وفادار را نمی خورید ولی بی وفایی روزگار را نیز به یاد آورید.

۷- از سر لطف و مرحمت، ای ساکنان آستان جلال دوست، از چهره حافظ که بر آن آستان است یاد آورید.

نویفح و بشارت به مهر و ماه رسید	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
کمال عدل بصره یاد و او خواهد رسید	جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
جهان بکام دل اکنون سد که شاه رسید	پسر دور خوش اکنون کند که ماه آید
تو اهل دل دانش که مر و راه رسید	ز قاطعان طریق این زمان شوند این
ز قهر چاه بر آید به اوج ماه رسید	عزیز مصر به رسم برادران غیور
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید	کجاست صوفی و حال فعلی کجاست
ز آتش دل سوزان دود آه رسید	صبا بگو که چسب بر سرم دین غم عشق
بمان رسید که آتش بیک گاه رسید	ز شوق روی تو شاه بدین اسیر فریق
ز در و نیم شب و درس صبحگاه رسید	مرد بخواب که حافظ به بارگاه قبول

شرح غزل :

- ۱- ای یار، بیا که پرچم پیروز شاه مژده پیروزی و ظفر به مهر و ماه رسید.
- ۲- زیبایی بخت و اقبال از چهره پیروزی پرده برداشت و عدالت کامل نیز به فریاد مظلومان ستمدیده رسید.
- ۳- اینک که شاه ماه نشان آمده، روزگار به خوبی و خوشی می چرخد و مردم دنیا به مراد دل خود می رسند.
- ۴- اینک که این مرد راه شناس و دلیر آمد، کاروانهای دل و دانش، از راهزنان، ایمن و فارغ می شوند.
- ۵- یوسف که عزیز مصر بود به کوری چشم برادرانش، از قعر چاه بالا آمده و به ماه رسید.
- ۶- به آن صوفی که چون دجال است و ظاهری کافرانه دارد بگو از این غصه بسوز که مهدی - پشتیبان دین - رسید.
- ۷- ای باد صبا به پادشاه بگو که در این غم عشق، از آتش دل سوخته و دود آه، چه بر سرم آمد.
- ۸- ای پادشاه، از شوق دیدن روی تو به این اسیر و پایبند فراق، همان بلایی نازل شد که از آتش به برگ کاه رسید.
- ۹- به خواب مرو زیرا که حافظ بر اثر دعای نیم شب و درس صبحگاهی به درگاه استجابت دعا رسید.

از یار آشنا سخن آشنائید	بوی خوش تو بس که ز باد صبا <sup>شد</sup>
کاین گوش بس حکایت شاه گدائید <sup>شد</sup>	ای شاه حسن چشم به حال گدائکن
کز دلق پوشش صومعه بوی ریائید <sup>شد</sup>	خوش میکنم بس با ده مسکین شام جان
در حیرتم که با ده فردوش از کجائید <sup>شد</sup>	سرخدا که عارف مالک کبک گفت
دل شرح آن بد که چو گفت و چاشید	یار بکجاست محرم زنی که یک زمان
کز عکسار خود سخن نماند <sup>شد</sup>	ایش سزا بود دل حق گزار من
از گلشن زمانه که بوی وفا شنید	محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد
کاکلس که گفت قصه ما هم زمانه <sup>شد</sup>	ساقی بسا که عشق نذا میکند بلند
صد بار پیر میکند و این ما حسد <sup>شد</sup>	ما با ده زیر حسنه قصه امروز میجویم
بس دور شد که گسند چرخ این صد <sup>شد</sup>	مامی بیایک چنگ ز امروزه میگویم
فرخنده آن کسی که بمع رضائید <sup>شد</sup>	پند حکیم محض صواب است و عین خیر
در بند آن مباش که نشنید <sup>شد</sup>	حافظ و ظیفه تو دو حافظن است بس

شرح غزل :

- ۱- هر کس بوی خوش تو را از باد صبا شنید گویی از یاری آشنا، سخنی آشنا شنیده است.
- ۲- ای پادشاه زیبایی، به حال و روز گدای خود نظری بیفکن زیرا که گوش حکایت‌های بسیاری از شاه و گدا شنیده است.
- ۳- مشام جان خود را با شراب خوشبو، خوش می‌کنم زیرا که مشام من از صوفی خرقه پوش مقیم صومعه بوی تزویر و ریا شنید.
- ۴- راز الهی را که آشنای سالک به کسی نگفت، در تعجبم که باده‌فروش از کجا آن را شنید.
- ۵- خدایا محرم رازی کجاست که دل لحظه‌ای برای او بیان کند که چها دیده و چها شنیده است.
- ۶- دل وفادار من سزاوار این نبود که از یار غمگسار خود، سخنان زشت و ناپسند بشنود.
- ۷- اگر من از رسیدن به سر کوی او محروم شدم اهمیتی ندارد، چه کسی از باغ و بوستان روزگار، بوی وفاداری و محبت شنید؟
- ۸- ساقی بیا و بشنو که عشق با صدای بلند می‌گوید که اگر کسی سخنی و قصه‌ای از ما گفته، هم از خود ما شنیده است.
- ۹- تنها امروز نیست که ما در زیر خرقه باده می‌نوشیم، پیر میخانه ما این داستان را بارها شنیده است.
- ۱۰- تنها امروز نیست که هماره با نوای چنگ، باده می‌خوریم، زمان زیادی است که چرخ گردون این صدا را می‌شنود.
- ۱۱- نصیحت حکیمان عین دوستی و خیر مطلق است، خوشبخت کسی است که این پندها را با گوش رضایت، شنید و پذیرفت.
- ۱۲- حافظ، تو وظیفه‌ات تنها دعاگویی است و بس، چندان در قید آن مباش که خداوند آن دعا را شنید یا نه.

معاشران که از زلف یار بار کنشید	شبی خوشست بدین قصه اش در آید
حضور خلوت انس است و دستا محمد	وان یکا و بنجوانید و در فرار کنشید
رباب و چنگ بیابانک بلند میکونید	که گوش هوش به پیغام اهل آید کنشید
سجان دست که غم پرده برشاند	که اعتماد بر الطاف کار ساز کنشید
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است	چو یار نازنماید شما نیاز کنشید
سخنت موعظه بر صحبت این حجت	که از صاحب ناهنجس احترام کنشید
بر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بر عشق	بر او نموده به فستومی من نماز کنشید

وگر طلب کند انعامی از شما حافظ

خواستش طلب یار و لنوار کنشید

شرح غزل :

- ۱- ای هم صحبتان، از زلف یار، گره را باز کنید و ببینید که گیسوی او، شبی سیاه و خوش است، با این قصه، زلف او را بلندتر کنید.
- ۲- حضور دلی که مناسب خلوت اهل است، وجود دارد و دوستان نیز گردهم جمع آمده‌اند، پس «ان یکاد» بخوانید و در را ببندید.<sup>(۱)</sup>
- ۳- رباب و چنگ با نوای بلند خود می‌گویند که پیام اهل راز را با گوش جان بشنوید.
- ۴- به جان دوست قسم که اگر بر الطاف خدای کارساز تکیه کنید، غم عشق پرده حرمت شما را ندریده و رسوایتان نخواهد کرد.
- ۵- عاشق و معشوق تفاوت بسیار با هم دارند، آنگاه که معشوق ناز می‌کند شما ابراز نیاز و تمنا کنید.
- ۶- اولین پند پیر مجلس این است که از همنشینی و هم صحبتی با مردمان پست و ناجنس دوری کنند.
- ۷- بر کسی که در جمع ما، به برکت عشق زنده نیست می‌توانید به فتوای من، قبل از مردنش نماز میت بخوانید.
- ۸- اگر حافظ از شما احسان و بخششی طلب کرده و بخواهد، او را به لب دلتواز یار، حواله دهید.

مبادا خالیت سگر ز منتار	الا ای طوطی گویای اسرار
که خوش نقشی نمودی از خطایا	سرت بزودلت خوش باو جایو
خدا را زین ممتا پرده بردوا	سخن سربسته کفشی با حریفان
که خواب آلوده ایم ای سجت بیدا	به روی مازن از ساعن کللابی
که می رقصند با هم مست و شیا	چهره بود این که زود پرده مطرا
حریفان را نه سرمانده دستا	از آن انسیون که ساقی درمی آ
به زور و زریتم نیست این کا	سکن در رانمی بخشند آبی
به لفظ اندک و معنی بیا	بیا و حال اصل درو بشنو
خداوند اول وینم نکند ا	بت چنینی عدوی دین و دلهاست
حدیث جان مگو با نقش و یوا	به سوزان مگو اسرار مستی
علم شد حافظ اندر نظم اشعا	به بین دولت منصور شاهی
خداوند از آفاتش نگدوار	خداوند می بجای بندگان کن



شرح غزل :

- ۱- هان ای طوطی گوینده اسرار، منقارت از شکر هرگز خالی مباد.
- ۲- همیشه جوان و دلخوش باشی زیرا که نقش زیبایی از سبزه عذار یار نشانم دادی.
- ۳- با حریفان و یاران سربسته و با کنایه سخن گفتی، بخاطر خدا، پرده از این سخن پوشیده بردار.
- ۴- ای اقبال بیدار، از ساغر گلاب، قطره‌ای به ما بزن زیرا که ما خواب آلوده‌ایم.
- ۵- رامشگر چه آهنگی زد که مست و هشیار با نوایش می‌رقصند.
- ۶- از آن ماده مقوی و مخدری که ساقی در شراب انداخت تا تقویت شراب صورت گیرد، اینک برای هم‌پالگان، نه سرمانده است و نه سربندی.
- ۷- تقدیر این است که اسکندر به آب حیات دست نیابد، این کار حتی با زر و زور نیز محقق نمی‌گردد.
- ۸- بیا و حال دل دردمندان را بشنو که سخن کم می‌گویند ولی سخشان معانی بسیار دارد.
- ۹- زیباروی چینی، دشمن دین و دل ماست، خدایا، دل و دین مرا از او حفظ کن.
- ۱۰- به در پرده‌نشینان بی‌پروا، از رموز مستی سخنی مگو، در حقیقت سخن و کلام جان خود را به دیوار مگو (چرا که آنان چو دیوار، بی تفاوت و بی‌اثرند).
- ۱۱- به برکت و اقبال شاه منصور، حافظ در سرودن شعر و غزل، مشهور شد.
- ۱۲- او در حق بندگان و خدمتگزاران خود، بزرگی کرد، خداوندا تو نیز او را از آسیب و بلا، مصون بدار.

ساقی برومی شاه بسین ماه و می پای	عیدست آسنر گل یاران استغای
کاری بگردیمت پاکان دوزده	دل بر گرفته بودم از ایام گل لی
از فیض جام و قهقهه جمشید کامکای	دل در جهان بسند و بی سوال کن
کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نشای	جز نقد جان بدست ندارم شراب کو
یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دای	خوش دلیست خرم و خوش خشمی کرم
جام مرصع تو بدین دژ شاه بودای	می خور به شعر بنده که ز بی دگر بود
از می کنند روزه کسا طالبان یای	گرفت شد سحر چه نقصان صبح
بر قلب ما بخش که نقدیست کم عیای	ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم
بیخ شیخ و حسنه دزد شراب خوی	رسم که روز خرمسان بعبان

حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود

ماچار با ده نوش که از دست رفت کای

## شرح غزل :

- ۱- عید فطر است و پایان فصل گل و یاران در انتظارند، پس ای ساقی،  
هلال ماه را در چهره شاه ببین و شراب بیاور.
- ۲- دیگر از فصل گل دل کنده بودم اما بزرگواری روزه‌داران کاری انجام  
داد و رمضان پایان یافت.
- ۳- به دنیا دل میند و در حال مستی از لذت جام شراب و قصه جمشید  
کامروا و کامیاب سؤال کن.
- ۴- جز جان خود، هیچ سرمایه و نقدی ندارم، شراب کجاست تا آن را نیز بر  
غمزه ساقی، نثار کنم و زیر پایش بریزم.
- ۵- او دولت و دستگاهی نیکو و خرم دارد و خود پادشاهی بخشنده است،  
خدایا او را از چشم بدروزگار مصون بدار.
- ۶- همراه با شنیدن شعر من، شراب بنوش زیرا که جام مرصع تو به شعر من  
که چون مرواریدی شاهوار است، زینتی دیگر می‌بخشد.
- ۷- اگر طعام سحری از دست رفت کم و کاستی نباشد چون شراب بامدادی  
هست. و طالبان یار روزه خود را با شراب افطار می‌کنند.
- ۸- از آنجایی که پرده‌پوشی گناهان ما از بخشش کریمانه تو است پس این  
دل ناخالص ما را ببخش زیرا که کم عیار و بی ارزش است.
- ۹- می‌ترسم که در روز قیامت تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخواره، در یک  
عرض حرکت کنند و دارای یک ارزش باشند.
- ۱۰- حافظ حال که ماه رمضان و روزه تمام شد و گل نیز در حال رفتن  
است، ناگزیر شراب بنوش که دیگر کار از دست تو رفته است.

صبا ز منزل جان گذر دینم دأ	وزوبه عاشق بیدل خبر دینم دأ
بشکر آنکه شکفتی بکام محبت ای گل	نیم وصل ز مرغ سحر دینم دأ
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی	کنون که ماه تمامی نظر دینم دأ
جهان بر چه دروست سل و مختصراست	ز اهل معرفت این مختصر دینم دأ
کنون که چشمه قداست لعل شینیت	سخن بگویی وز طوطی شکر دینم دأ
مکارم توبه آفاق میسر و شاعر	از دو خطیفه و زا و سفر دینم دأ
چو ذکر خیر طلب میکنی سخن نیت	که در بهای سخن سیم و زر دینم دأ

عبارت نم برودل خوش شود حافظ

تو آب دیده ازین هر کس گذر دینم دأ

شرح غزل :

۱- ای باد صبا، گذشتن از منزل معشوق را از من دریغ مکن و از رساندن خبری از او به این عاشق دلباخته، مضایقه مکن.

۲- ای گل، به شکرانه آنکه به مراد بخت و اقبال، شکفته شدی، از مرغ سحرخوان، بوی وصل خود را مضایقه مکن.

۳- آنگاه که ماهی نو و هلالی شکل بودی من حریف و هماورد عشق تو بودم، اینک که چون ماه تمامی و زیباییات کامل شده، نظر لطف خود را از من مضایقه مکن.

۴- دنیا و تمامی آنچه که در اوست آسان و حقیر و اندک است، پس از صاحبنظران و اهل معرفت، این اندک را نیز مضایقه مکن.

۵- اکنون که لعل نوشین لبانت، چون همیشه شربت قند است، سخنی بگوی و از طوطی خود، شکر را مضایقه مکن.

۶- شاعر، شرح بزرگواری‌ها و کرامات تو را در آفاق می‌پراکنند پس مستمری و خرج سفر را از او دریغ مکن.

۷- حال که می‌خواهی یادت به نیکی رود، حرف این است که به بهای سخن، از بذل سیم و زر، دریغ مکن.

۸- حافظ، غبار غم و اندوه از دلت خواهد رفت و روزگارت خوش خواهد شد، تو نیز از اشک ریختن در این راه که اندوه دلت را بشوید، مضایقه مکن.

امی صبا نختی از کوی فلاخی من آ  
 زار و بیمار غم راحت جانی من آ  
 قلب بی حاصل با رازن آسیر  
 یعنی از خاک در دست نشانی من آ  
 در کین گاه نغمه بادل خوشیم تکلیت  
 زار و دغمزه آتیه و کانی من آ  
 در غیبی و فراق و غم دل پر شدم  
 ساغری ز کف تازه جوانی من آ  
 مسکدان هم ازین می و ساغریچان  
 و کرایشان ستاندر وانی من آ  
 ساقیا عشرت امروز بفرده ممکن  
 یاز دیوان قصه احاطه آمانی من آ

دلم از دست بشدوش چو حافظ بخت

کای صبا نختی از کوی فلاخی من آ

شرح غزل :

۱- ای باد صبا، بوی خوشی از کوی کسی برایم بیاور، من بیمار و ناتوان  
غم و اندوه هستم، مایهٔ راحتی و آسایش جانی برایم بیاور.

۲- و بر وجود بی‌ارزش و بی‌حاصل ما، اکسیر مراد را بزن یعنی از خاک در  
دوست، کمی برایم بیاور تا دلم، روشن شود.

۳- با دل خود در گوشه‌ای که برای دیدن یار کمین کرده‌ام در جنگ هستم،  
پس تو نیز از ابرو و کرشمه یار، تیر و کمانی برایم بیاور تا با دل خود  
بجنگم.

۴- جامی شراب از دست زیبارویی جوان به من برسان زیرا که در غربت و  
هجران و غم عشق دل خود پیر و ناتوان شده‌ام.

۵- دو سه پیاله شراب به منکران و جاهلان بنوشان و اگر آنها شرابی از تو  
نگرفتند و ننوشیدند، فوراً آن را برای من بیاور.

۶- ای ساقی، خوشی و شادمانی ما را از امروز به فردا موکول مکن مگر  
اینکه از دستگاه خداوندی، خط امانی برای زنده ماندنم برایم بیاوری.

۷- دیشب که حافظ می‌گفت: ای باد صبا، بوی خوشی از کوی کسی برایم  
بیاور، دلم از دست رفت و بی‌اختیار شدم.

ای صبا کنستی از خاک ره یاریا	بیرانده دل و مرده دلدار یاریا
کنده روح فرا از دهن دوست بگو	نامه خوش خبر از عالم اسرار یاریا
تا منظر کنم از لطف نسیم تو شام	شده امی از نفحات نفس یاریا
به دغای تو که خاک آن یار عزیز	بی غباری که پدید آید از غبار یاریا
کردی از رکب ز دوست بگویی ریب	بهر آسایش این دیده خونبار یاریا
خامی ساد و لی شیو جانبازان	خبری از بر آن دلبر عیار یاریا
سگزار که تو دوشم تی ای مرغ چمن	به اسیران قفس مرده گلزار یاریا
کام جان تلخ شد از صبر که درم بید	عشوه امی زان لب شیرین شکر یاریا
روزگار است که دل چهره مقصود نید	ساقیا آن قبح آینه کردار یاریا
دلق حافظ به چار زده پیش رگین کن	دانش مست و خراب از سر بازار یاریا



### شرح غزل :

۱- ای باد صبا، بوی خوشی از خاک کوی یار برایم بیاور تا به این وسیله اندوه از دلم برود پس مژده وصال دلدار را به من برسان.

۲- از قول دوست، سخنی شادی بخش به من بگو و از عالم اسرار هستی نیز ناخدای مژده دهنده به من برسان.

۳- اندکی از بوی خوش نفس یار برایم بیاور تا مشام خود را از برکت نسیم خوشبوی تو، معطر سازم.

۴- ای باد صبا، به وفاداری قسمات می دهم که اندکی از خاک راه آن معشوق عزیز را برایم بیاور به شرط آنکه غباری و تحریک حسادتی از سوی نامحرمان صورت نگیرد.

۵- به کوری رقیب، غباری از رهگذر دوست برای آرام شدن این چشمان خوبارم بیاور تا در چشمانم بریزم.

۶- روش از جان گذشتگان، ناپختگی و ساده لوحی نیست، پس خبری از سوی آن دلبر هوشیار و زیرک برایم بیاور.

۷- ای مرغ چمن به شکرانه آنکه تو در خوشی و عشرت هستی، مژده رسیده به گلزار را به مرغان اسیر در قفس بده.

۸- کام جانم از این صبر سختی که بر فراق یار کردم تلخ شده است، اشاره و کرشمه ای از آن لب معشوقم که شکرین است برایم بیاور.

۹- مدت زمانی طولانی است که دل، چهره آرزو و مراد خود را ندیده است، پس ای ساقی قدح شراب را که چون آینه است بیاور تا عکس تو را در آن ببیند.

۱۰- خرقة حافظ چه ارزش و قیمتی دارد، آن را با شراب رنگین کن و پس از آن او را مست و لایعقل و رسوا به سربازار رسوایی بیاور.

روی بنامی وجود خودم زیاده

خزمن سوختگان را همه کو باویر

ما چو دویم دل دیده بطوفان بلا

گو بیای غم و خانه ز بسیاویر

زلف چون غیر خاشک که سوید بهیاست

ای دل خام طمع این سخن از یادیر

سینه کو شعله آتشکده فارس ککش

دیده کو آب رخ و جلا بعد اویر

دولت پیرمغان باد که باقی هلاست

دیگری کو برو نام من از یادیر

سعی نابرده درین راه بجائی بری

مردا اگر می طلبی طاعت است اویر

روز مرگم نفسی وعده دیدار بد

واکنهم تا به سجده فارغ و آزادیر

دوش میکفت بمرگان در ازت کیشتم

یارب از خاطرش اندیشه بید اویر

حافظ اندیشه کن از ما زکی خاطر یا

بروز در کیش این ناله و فریادیر

شرح غزل :

- ۱- چهره خود را نشان بده و هستی مرا با این کارت از خاطرم ببر، و خرمن هستی سوختگان عشقت را بگو باد با خود ببرد.
- ۲- وقتی ما دل و دیده خود را به طوفان بلای عشق تو سپردیم، بگذار سیل غم بیاید و خانه هستی ما را از بنیان برکند.
- ۳- چه کسی می تواند گیسوی خوشبوی او را که چون عنبر خالص است بیوید؟ ای دل خام طمع رسیدن به این سخن را فراموش کن.
- ۴- به سینه بگو از آتش و لهیب خود، شعله آتشکده فارس را خجالت زده کند و بکشد و به چشمان خود بگو که دجله بغداد را در برابر اشکهای خود، شرمساز سازد.
- ۵- بخت و اقبال پیر میخانه پایدار باشد که غیر از آن سهل و بی اهمیت است، به دیگری و اغیار بگو بروند و مرا فراموش کنند.
- ۶- در راه وصال، بی آنکه رنجی بکشی و تلاشی کنی به جایی نخواهی رسید، اگر اجر و مزدی می طلبی باید که از استاد خود پیروی کنی.
- ۷- روز مرگ من، تنها به اندازه یک نفس به من مژده دیدار خود را بده و پس از آن مرا آسوده و فارغ از غم به درون لحد بگذار.
- ۸- دیشب به من گفت که با مژه های بلند خود تو را خواهم کشت، خدایا، این ستم و ظلم را از خاطر او پاک ساز.
- ۹- حافظ از لطافت خاطر یار بترس و از درگاه او برو و ناله و فریاد را نیز با خودت ببر.

شب وصل است و ملی شد نامت  
 سلام فیه حتی مطلع الفجر  
 دلاد عاشقی ثابت قدم باش  
 که در این راه نباشد کار بی بر  
 من از زندگی نخواهم کرد توبه  
 ولو آدمی بالحبس و الحجر  
 برای اسی صبح روشن دلخدا  
 که بس تاریک می بینم شب بحر  
 دلم رفت و ندیدم روی دلدا  
 فغان از این تطاول آه ازین بحر

وفا خواهی جفاکش باش حافظ  
 فان الرج و انحران فی الحبس

شرح غزل :

۱- نامه هجران و فراق به پایان رسید و شب وصل رسید، پس سلام بر آن باد تا هنگام طلوع فجر.

۲- ای دل، در راه عشق، ثابت قدم باش زیرا که در این راه، هیچ عملی بی اجر و پاداش نیست.

۳- من از بی پروایی و رندی توبه نخواهم کرد، اگر چه مرا با دوری و امتناع خود آزار دهی و رنج برسانی.

۴- ای صبح تابان وصل بخاطر خدا طلوع کن زیرا که من شب هجران را شبی تاریک و بی نور می بینم.

۵- دلم از دست رفت و روی معشوق را ندیدم، فریاد از این ظلم و افسوس از این زجر.

۶- حافظ اگر وفاداری معشوق را می طلبی بر جفای او تحمل کن زیرا در بازرگانی هم سود و هم زیان هر دو محتمل است.

که بود عمر به میخانه رسم باروگر  
 بجز از خدمت زندان بکنم کاروگر  
 خرم آن روز که بادیده گریان بوم  
 تا زخم آب در میسکده یلباروگر  
 معرفت نیت دین قوم خدراپی  
 تا برم که هر خود را به حسه یداروگر  
 یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت  
 حاش نه که روم من پی یاروگر  
 که مساعد شودم دایره چرخ کو  
 بهم بدست آورش باز بسه کاروگر  
 عافیت می طلبد خاطر م را بگذارد  
 غمزه شوخش آن طسه و طراروگر  
 راز سر بسته باین که به دستان گفتند  
 بر زمان با وفای بر سر بازاروگر  
 بر دم از درد بنالم که فلک هر عت  
 کندم قصد دل ریش به آزاروگر

باز گویم نه دین افسه حافظ تنها

عزده کشند دین بادیه بسیاروگر

شرح غزل :

- ۱- اگر عمری باقی باشد، دوباره به میخانه خواهم رسید و در آنجا خدمت به وارستگان و قلندران کار دیگری انجام نخواهم داد.
- ۲- خوشا آن روزی که با چشمان اشکبار به میخانه بروم و با اشک چشم خود، آنجا را بار دیگر آب پاشم.
- ۳- در میان این قوم، معرفت و شناخت یافت نمی‌شود، بخاطر خدا، سببی ساز تا گوهر سخن خود را به خریداری عرضه کنم.
- ۴- اگر یار از نزد من رفت و حق هم صحبتی قدیم را رعایت نکرد، دور باد از من که به دنبال یافتن یاری دیگر باشم.
- ۵- اگر سرنوشت الهی با من موافق باشد و مرا یاری کند، بار دیگر با حيله‌ای دیگر، او را بدست خواهم آورد.
- ۶- اگر کرشمه چشم گستاخ او و زلف راهزن مرا بار دیگر به حال خود بگذارند، میل خاطر من به سلامتی و دوری از بلا و حادثه است.
- ۷- راز ناگفته و سر بسته ما را ببین که هر بار با ناله دف و نی بر سر بازارهای دیگر، با آواز و ترانه بازگفتند.
- ۸- هر لحظه از این درد و اندوه می‌نالم که روزگار، هر ساعت با آزار و رنجی جدید، قصد و آهنگ دل مجروح مرا می‌کند.
- ۹- باز با خود می‌گویم که حافظ در این واقعه و ماجرا تنها نیست، کسان زیادی در این بادیه و دشت زیر شنهای روان، غرقه شده و مدفون شدند.

ای حرم از فروغ رخست لاله زار	باز اگر ریخت بی گل رویت بهار
از دیده که سرشک چو باران چکد روا	کاندر غمت چو برق بشد وز کار
این یکدوم که فعلت دیدار مکن است	دریاب کار ما که ز پیداست کار
تا کی می صبح و سحر خواب با باد	بسیار گردمان که گذشت اختیار
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد	بیچاره دل که هیچ ندید از گذار
اندیشه از محیط فانیست هر کرا	بر نقطه و مان تو باشد مدار
در هر طرف ز خیل حوادث گین گینست	زان رو عثمان گشته و اند سوار
بی سزنده و ام من این بس عجیب	روز سراق را که نهد در شمار
حافظ سخن بگویی که بر صفحه جهان	این نقش ماند از قلمت یادگار



شرح غزل :

۱- ای آنکسی که از تابش چهره تو، لاله زار عمرم خرم و باصفاست، بازگرد زیرا که بدون دیدن گل روی تو، شکوفه عمر من، بر زمین ریخت و پژمرده شد.

۲- حال این زمان را دریاب، که دیدار میسر است و مهلت دیدار داریم زیرا که کار عمر معلوم و مشخص نیست.

۳- تا کی مشغول نوشیدن شراب سحرگاهی و خواب شیرین بامدادی هستی، هان هشیار شو، زیرا که بهترین اوقات عمرت گذشت.

۴- دیروز از کنار ما می گذشت اما نظر عنایتی به سوی ما نکرد، بیچاره دل من که از گذار عمر خود - معشوق - هیچ بهره ای نبرد.

۵- هرکس که مدار و گردش عمر خود را برگرد دهان تو قرار داده باشد، از اقیانوس فنا و نیستی نیز باکی ندارد.

۶- بدان دلیل عمر چون سواری سراسیمه می تازد که در هر طرف از انبوه حوادث، کمینگاهی وجود دارد.

۷- من بی آنکه جهانی در تن داشته باشم زنده ام و چندان تعجب مکن زیرا چه کسی روز فراق و هجران را جزء عمر آدمی به حساب می آورد؟

۸- حافظ، سخن بگو و شعر و غزل بخوان زیرا از اثر قلم تو، در صفحه روزگار، نقش و اثر توبه یادگار می ماند.

دیکر ز شاخ سرو سیل صبر  
 کلبانک ز که چشم بذر روی گل بدو  
 ای گل به شکر آنکه توئی پادشاه حسن  
 با بلبلان بیدل شیدا کن عرو  
 از دست غیبت تو شکایت نمیکنم  
 تا نیست غیبی نبود لذت حضور  
 کردی گران بهش طرب خرمند شاه  
 ما را غم نگار بود مایه سرو  
 زاهد اگر به جور و قصورست امیدو  
 ما را سرانجامه قصورست دیار خو  
 می خور بیابانک چنگ و مخور غصه در کسی  
 گوید ترا که باده مخور گو بهوا غصه

حافظ شکایت از غم جهان چینی

در جبر و صل باشد و در غفلت است نو

شرح غزل :

۱- بار دیگر بلبل شکبیا از شاخه سرو بلند بالا، با آواز خوش دعا کرد که چشم بد از چهره گل زیبا دور باد.

۲- ای گل به شکرانه آنکه تو پادشاه زیبایی و نیکویی هستی به بلبلان عاشق و شیدای خود فخر مفروش و با آنها متکبر مشو.

۳- از غیبت و نبودن تو شکایتی نمی‌کنم زیرا تا غیبتی وجود نداشته باشد، حضور چندان لذت ندارد.

۴- اگر دیگران با شادمانی و طرب، شاد و خرم هستند برای ما غم عشق یار موجب شادمانی است.

۵- اگر زاهد ریایی به قصرها و حوریان زیبای بهشتی دل خوش کرده است برای ما شرابخانه همچون قصر و یار حورسرشت است.

۶- همراه با نغمه چنگ، شراب بنوش و اگر کسی تو را نهی کند که دیگر شراب منوشی به او بگو که خدا خود بخشنده است.

۷- حافظ، چرا از غصه دوری شکایت می‌کنی این را بدان که در فراق، وصال بدست می‌آید و در پس تاریکی، روشنایی است.

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غمخو	کلبه احزان شود وز می گلستان غمخو
ای دل غمیده حالت بشود دل بکن	دین سرشوریده باز آید بسامان غمخو
گر بهار عسیر باشد باز بر تخت حمن	چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان غمخو
دور کردن گرد و وزی بر مراد ماز	و اما کیسان نباشد حال دوران غمخو
مان مژنومید چون آفتابی از سیر غیب	باشد اندر پرده بانجیهای پنهان غمخو
ای دل اریل فانی سیاهستی بکند	چون انوح است کشتیان طوفان غمخو
در بیابان کر بسوق کعبه خوابی قدم	سر زندهاگر کند خار معیان غمخو
گر چه منزل بس خطرناکت و مقصد بعد	بیج را بی نیت کار نیت پیمان غمخو
حال ما در وقت جانان ابرام رقیب	جمله میداند خدا می حال کردن غمخو

حافظا در کج فقر و خلوت شهبامی تار

تا بود و در دست دعا و در قرآن غمخو

## شرح غزل :

- ۱- یوسف گمشده باز به کنعان باز خواهد گشت و کلبهٔ غمها سرانجام به گلستان شادمانی تبدیل می‌شود، پس غصه مخور.
- ۲- ای دل رنج دیده و غمگین من، حالت بهتر از این خواهد شد پس ناامید مشو و سرآشفته باز آرام و قرار خواهد یافت پس غم مخور.
- ۳- ای مرغ خوشخوان غم مخور زیرا اگر بهار عمر برقرار باشد باز بر تخت گل نشسته و چتر گل را روی سرخواهی کشید.
- ۴- اگر چرخ زمانه زمان کوتاهی به کام ما نبود غم مخور زیرا که حال و روز زمانه همیشه یکسان و ناخوشایند نیست.
- ۵- هوشیار باش و هرگز ناامید مشو زیرا که از اسرار عالم غیب آگاهی نداری، در پشت پردهٔ هستی، بازیهای بسیار هست، پس غم مخور.
- ۶- ای دل، اگر سیل نابودی بخواد که بنیاد هستی را زیر و زبر کرده و از جا برکنند، آنگاه که نوح کشتیبان تو است، از آن وجود سیلاب، غم مخور.
- ۷- اگر به شوق رسیدن کعبه در بیابان گام برمی‌داری حتی اگر خار مغیلان تو را آزارها دهد، غصه مخور.
- ۸- اگر چه منزل بسیار خطناک است و مقصد ما بسیار دور، اما هیچ راهی نیست که پایانی نداشته باشد، پس غم مخور.
- ۹- حال و روز ما را در فراق معشوق و سرسختی مدعیان را به تمامی خداوند تغییر ده روزگار می‌داند، پس غصه مخور.
- ۱۰- حافظ تا زمانی که در گوشه نیاز و خلوت شبهای تاریک هستی و سخنت دعاست و درست قرآن غصه‌ای نداشته باش.

هر آنچه ناصح شفق بگویدت بپذیر	نصیحتی گنفت بشو و بجهای بگیر
که در کینه عمرت مگر عالم پیر	ز وصل روی جوانان تنه بر آ
که این متاع قلیلت آن عظامی کشید	نعیم برد جهان پیش عاشقان حرمی
که درد خویش بگویم به ناله زخم	معاشری خوش رودی بساز میوهام
اگر موافق تدبیر من شود تقدیر	بر آن سرم که نوشتم می گویم کفتم
گر اندکی نه بوفی تضاست خردمگیر	چو قسمت از لی بی حضور ما کرد
که نقش خال نگارم نمیرود ضمیر	چو لاله در قدم ریزسای قیامی مشک
حسد و کرم آصفی بسین بپیر	بیار ساعت در خوشاب ایستی
ولی کرشمه ساقی نیک کند تقصیر	بعزم تو به نهادم قدح ز کف صدأ
بهین بست مرا صحت صغیر و کبیر	می دو ساله و محبوب چاره سال
خبر و هیدیه محسنون خسته از زنجیر	دل میده ما را که پیش می گیری
که ساقیان گمان ابرویست زنده تیر	حدیث تو به دین بزرگه مگو حافظ

### شرح غزل :

- ۱- یک نصیحت به تو می‌کنم، بشنو و بهانه مگیر و نصیحتم این است که هر آنچه که پنددهندهٔ مهربان به تو می‌گوید، قبول کن.
- ۲- از وصال روی جوانان سود ببر و بهره بردار، زیرا که مکر و حيله این دنیای دیرسال، در کمین عمرت نشسته است.
- ۳- نعمتهای دنیا و آخرت را نزد عاشقان بجو زیرا که این کالا اندک است و آن بخشش بسیار.
- ۴- همصحبتی خوب و سازی خوش‌آهنگ می‌خواهم که با ناله‌های زیر و بم، درد خویش را بگویم.
- ۵- من تصمیم گرفته‌ام که دیگر شراب ننوشم و گناهی مرتکب نشوم اگر که سرنوشت با این اندیشه من موافق و هماهنگ باشد.
- ۶- از آنجا که قسمت و سرنوشت ازلی بدون حضور ما رقم خورد اگر کمی هم مورد رضایت ما نباشد، بر آن ایراد مگیر.
- ۷- ساقیا، می و مشک در قدح چون لاله‌ام بریز زیرا که نقش و تصویر خال محبوبم از دلم بیرون نمی‌رود.
- ۸- ای ساقی، پیاله شراب چون مروارید آبدار را بیاور و به حسود بگو که بخشش آصف وزیر سلیمان را نسبت به من ببین و از حسادت بمیر.
- ۹- صدبار به قصد توبه، جام شراب را از دست نهادم اما غمزهٔ ساقی، کوتاهی نمی‌کند.
- ۱۰- از همصحبتی با بزرگان و کوچکان برای من شراب دو ساله و معشوق چهارده ساله، کافی است.
- ۱۱- چه کسی می‌تواند جلوی دل ناآرام و رمیده ما را بگیرد، از دیوانگی‌ام به مجنون مجروح شده از زنجیر، خبر دهید.
- ۱۲- حافظ در این مجلس بزم از توبه سخن مگو زیرا که ساقیان با کمان ابرو، ترا تیر می‌زنند و مورد هدف قرار می‌دهند.

پیش شمع آتش پر دانه بجان گوگیر	رومی بنام مرا گو که زجان دل گرسید
بر سر شسته خویش آبی ز خاکش برگیر	در لب تشنه ما بین مدار آب دریغ
در غمت سیم شمار اشک در رخسار زگیر	ترک درویش بگیر از نبود سیم و زرش
آسم عشق تو ولم عود و تنم مجر بگیر	چنگ بنواز و ساز از نبود عود چه باک
در نه با کوشه رود حسرت ما در سر بگیر	در سماع آبی ز سر حسرت بر انداز و برهت
سیم در بازو بزر سیم بری در برگیر	صوف برکش ز سر و باد صافی در کش
بخت کویشت مکن روی زمین لشکر بگیر	دوست گو یار شود بهر جهان دشمن باش
بر لب جوی طرب جوی و کف ساغر بگیر	میل رفتن مکن ای دست دمی با ما باش
گونه ام ز رو و لبم خشک و کنارم زگیر	رفته گیر از برم و ز آتش آب دل چشم

حافظ آراسته کن بزم و بگو و اعطای

که بین مجلسم و ترک سر منبر بگیر



شرح غزل :

- ۱- چهره‌ات را نشان بده و به من بگو که دیگر دل از جان خود بگیرم، بگذار در برابر شمع، به جان پروانه آتش افتد.
- ۲- به لب تشنه ما بنگر و آب را از آن دریغ مکن، بر سر سرگشته عشق خود بیا و او را از خاک بلند کن.
- ۳- اگر درویش سیم و زری نداشت او را ترک مکن، در غم عشق خود، اشک را سیم فرض کن و چهره زردم را زر.
- ۴- چنگ بنواز و ساز بزن و اگر عود نبود گله و ناله مکن زیرا که عشق من را چون آتش و دلم را چون عود و تنم را عود سوز می‌توانی تصور کنی.
- ۵- به رقص و سماع مشغول شو و در رقص، خرقة از سر خود بیفکن و گرنه به گوشه‌ای برو و خرقة ما را بر سر بکش.
- ۶- خرقة پشمینه‌ات را از سر بردار و باده روشن و صاف را بنوش، پول خرج کن و با بذل زر، سیم‌تنی در آغوش گیر.
- ۷- به دوست بگو یارم باشد و هر چه در دو جهان است دشمنم، به بخت بگو با ما نامساعد مشو چرا که اهمیتی ندارد که سراسر زمین را لشکر دشمن فرار گیرد.
- ۸- ای دوست، قصد رفتن مکن و زمانی پیش ما باش، بر کنار جویبار، خوشی را بجوی و در دستت ساغر شراب بگیر.
- ۹- فرض کن که از کنارم رفته‌ای و تصور کن که از آتش درون و خون جگر و آب دیده‌ام، گونه‌هایم زرد و لبانم خشک و کنارم خیس شده است،
- ۱۰- حافظ، تو مجلس بزم را بیارای و به نصیحت‌گو بگو که مجلس عشرت مرا بین و منبر را ترک کن.

هزارشکر که دیدم بکام خویش با	ز روی صدق و صفا کشته بودم مسأ
روندگان طریقت ره بلا سپرد	رفیق عشق چه غم دار و از نیش و فرا
غم حبیب نمان بگفت و کوی ربه	که نیست سینه از باب کینه محرم را
اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است	من آن نیسم که ازین عشق بازی آمیم با
چه گویمت که ز سوز درون چو می نمم	ز اساک پرس حکایت که من نیم غماز
چه فقه بود که مشاطه تھا کنغت	که کرد ز کس متش سیه بسر نمده نا
بدین پاس که منورست بدست	گرت چو شمع جفائی رسد بز بسا
غرض که شمه خنشت در زه حاجت نیست	جمال دولت محمود را به زلف ایام

غزل سرائی ناهسید صرفه ای نبرد

در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

شرح غزل :

- ۱- هزاران شکر که تو را به مراد و کام خود یافتم و اینکه از روی درستی و پاکدلی با دلم موافق و دمساز شده‌ای.
- ۲- سالکان راه طریقت و معرفت راهی پرمحبت و بلا را طی می‌کنند، همراه عشق چه غمی از سختیها و نشیب و فراز راه دارد؟
- ۳- بهتر است از غم عشق محبوب با رقیب سخنی نگفت زیرا که سینه کینه‌جویان، محرم راز عشق نیست.
- ۴- اگر چه زیبایی تو از مهر و محبت دیگران بی‌نیاز است اما من کسی نیستم که از مسیر عشق ورزیدن، بازگردم.
- ۵- چه بگویم به تو که از آتش درونم چه رنجی می‌بینم، تو حکایت و قصه مرا از اشکم بپرس زیرا که من سخن چین نیستم و راز درونم را بازگو نمی‌کنم.
- ۶- چه آشوبی بود که آرایشگر تقدیر برانگیخت، زیرا چشمان مست یار را با سرمهٔ دلبری، سیاه کرد.
- ۷- به شکرانه این که محفل بواسطه حضور دوست روشن و نورانی است، اگر بر تو جفایی رسد، چون شمع بسوز و بساز.
- ۸- غرض اصلی، غمزه و کرشمه زیبایی است و گرنه چهرهٔ اقبال محمود، نیازی به زلف ایاز ندارد.
- ۹- غزلسرای و خنیاگری ناهید، هیچ فایده‌ای نمی‌برد آنجا که حافظ غزل و ترانه می‌خواند.

منم که دیده بیدار دوست کرده ما	چه شکر گویمت ای کار ساز بند نو
نیاز مند بلا کورخ از غبار شوی	که کیمیای مرادست خاک کوی نیای
ز مشکلات طریقت عنان تناب ایل	که مرد راه نیندیشد ز نیش و فراز
طهارت از به خون جگر کند عاشق	بقول معنی عشق دست نیت نما
درین مقام مجازی بحسب پیاله مکیر	درین سراج بار چیه غیر عشق مسبا
به نسیم بوسه عالی بجز ز ابل دلی	که کید و شمنت از جان و جسم ارد با
سند ز مرز عشق در حجاز و عراق	نوامی با ملک غزلهای حاظر شیر

شرح غزل :

- ۱- آیا این منم که چشمانم را با دیدار محبوب، باز کردم؟ ای کارگشاینده بنده پرور، چگونه تو را شکر گویم؟
- ۲- محتاج بلای عشق را بگو که چهره‌ات را از غبار کوی دوست پاک مکن زیرا که خاک کوی نیاز، اکسیر و کیمیای آرزو و مراد است.
- ۳- ای دل، از مشکلات طریقت عشق، روی برمگردان زیرا که مرد راه، از نشیب و فراز آن نهراسد.
- ۴- اگر عاشق با خون جگر خود، وضو نگیرد، به گفته فتوی دهنده عشق، نمازش درست نیست.
- ۵- در این جایگاه غیرحقیقی (دنیا) بجز پیاله شراب در دست بگیر و در این سرای فریب و افسوس، فقط عشق ورز.
- ۶- از صاحب‌دلان به قیمت بوسه‌ای مختصر، دعای سلامت بخر زیرا که این دعا، نیرنگ دشمن را از جان و تن تو دور می‌سازد.
- ۷- نوای روحبخش بانگ غزل‌های حافظ از شیراز، در حجاز و عراق، زمزمه عشق را طنین‌انداز کرد.

ای سرو ناز حسن که خوش سرو بی ناز  
 فرخنده باد طلعت خوبت که در آبل  
 آنرا که بومی غمبزلت تو آرزوست  
 پرده زار شمع بود سوز دل و دل  
 صوفی که بی تو توبه زمی کرده بود و  
 از طعنه رقیب مگر دو عیار من  
 دل که طواف کعبه گویت و قوفت  
 بر دم بخونیده چه حاجت و نخواست  
 بی طاق ابروی تو من از مرا جوان  
 عشاق را به ناز تو هر کلف صد نیا  
 بربیده اند برت دستوت قبای نیا  
 چون عجو گو بر آتش سو ا بسوز ما  
 بی شمع حاضر تو دم را بود کدا  
 بکشت عهد چون در میخانه دید با  
 چون زراگر بر نذر ادره حسان کاز  
 از شوق آن حسیم نذار و سر حجاز  
 بی طاق ابروی تو من از مرا جوان

چون با ده بار بر سر خم رفت کف زان

حافظ که دوش از لب ساقی شنید را

شرح غزل :

۱- ای سروقامتی که ناز و عشوهٔ زیبایی داری و با دلربایی و ناز راه می‌روی، عاشقان روی تو، هر لحظه صدها نیاز به ناز و کرشمات دارند.

۲- طالع نیک تو فرخنده و مبارک باد زیرا که در روز ازل بر قامت و بالای بلند تو، قبای ناز و خوبی بریده‌اند.

۳- به آنکس که بوئیدن زلف خوشبوی تو آرزویش است بگو چون عود بر آتش عشق بسوز و بر این سوزش، تحمل کن.

۴- آتش درون پروانه به واسطه شمع است ولی من بدون چهرهٔ چون شمع تو، در سوز و گداز هستم.

۵- صوفی که هنگام نبودن تو، از نوشیدن شراب توبه کرده بود، هنگامی که در میخانه را باز دید، عهد و پیمان خود را گسست.

۶- اگر وجود مرا به دهانه قیچی بریده و ریز ریزم کنند هرگز از سرزنش رقیب، عیارم تغییر نخواهد کرد.

۷- وقتی که دل از طواف کعبه کوی تو آگاهی یافت، از شوق رسیدن به آن، دیگر قصد رفتن به حجاز و زیارت خانه خدا را ندارد.

۸- وقتی که جدا از محراب ابروی تو، نماز من جایز نیست چه نیازی است که من هر لحظه با اشک خونین چشمانم، وضو بگیرم.

۹- هنگامی که حافظ، دیشب از لب ساقی رازی را شنید، از شادی چون شراب، بر سر خم رفت و از مستی به جوش درآمد.

در آ که در دل خسته توان در آید باز  
 بیا که در تن مرده روان در آید باز  
 بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست  
 که فتح باب وصالت مگر گشاید باز  
 غمی که چون پنهان ملک دل بگریفت  
 زخیل شاد می و موم رخت زواید باز  
 به پیش آینه دل هراخت می دارم  
 بجز خیال جالست نمی نماید باز  
 بدان مثل که شب آبتن است و روز تو  
 ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ

بوی گلبن وصل تو می سزاید باز



شرح غزل :

۱- از در درآ که توان و نیرو به این دل خسته بازگردد و بیا تا روح و روان به این مرده بازآید.

۲- بیا که در فراق تو، چشمان من چنان بسته شده که تنها با گشایش در وصال تو، گشوده خواهد شد.

۳- غمی که همچون سپاهیان زنگبار (شب) سرزمین دلم را اشغال کرد از سپاه طرب چهره سفید تو زدوده خواهد شد.

۴- هر آنچه را که در جلوی آئینه دلم می‌گذارم، جز خیال چهره تو را نشان نمی‌دهد.

۵- روزها در انتظارات ستاره می‌شمارم تا ببینم که شب آبستن روز مراد من است یا نه؟

۶- بیا که بلبل هزارستان خوش طبع خاطر حافظ، در آرزوی رسیدن به گلبن و نهال وصال تو، باز نغمه سرداده است.

وز فلک خون حُسنم که جوید با	حال خونینندان که گوید با
ز کس مست اگر برود باز	شرش از چشم می پرستان با
سر حرکت بسا که گوید باز	جز فراطون حُسن نین شراب
زین جانخ به خون بشوید باز	هر که چون لاله کاسه کرد ان شد
ساعری از لبش نبود باز	مکشاید ولم چو عنخ اگر
بیرش موی تا نوید باز	بس که در پرده چنگ گفت سخن
گر نیرد به سر سوید باز	گرد بیت احرام خم حافظ

شرح غزل :

- ۱- چه کسی حال خونین دلان عاشق را بیان می‌کند و از فلک و آسمان، چه کسی به خونخواهی خون ریخته خم (شراب) برخواهد خاست؟
- ۲- اگر نرگس مست دوباره بروید باید شرمسار و خجلت زده چشم خمار میگساران باشد.
- ۳- جز افلاطون که در خم باده مقیم است، چه کسی می‌تواند راز دانش و فلسفه را برای ما بیان کند؟
- ۴- هر کس چون لاله، کاسه نیاز در دست بگیرد و بچرخاند، سرانجام از این ستم که به خود روا داشته، چهره‌اش را خون، خواهد شست.
- ۵- اگر دلم، پیاله‌ای از لبانش ننوشد، مانند غنچه، بسته اندوه خواهد ماند.
- ۶- از بس که چنگ، در پرده‌ها و نغمه‌های خود، راز ما را گفت، باید تارهای ابریشمین او را برید تا دیگر ناله نکند.
- ۷- اگر حافظ نمیرد، بار دیگر به طواف بیت‌الحرام خم معرفت، با سرشوق خواهد رفت.

بیاد کشتی مادر شط شراب انداز	خروس و لوله در جان شیخ شاینداز
مرا به کشتی بادیه در اسکن ای ساقی	که گفت اندک لوی کن در آب انداز
ز کوی میکده بر گشته ام ز راه خطا	مراد کر ز گرم باره صواب انداز
بیار زان می گلزنک مشکبوجامی	شمار رسک وحد در دل کلاب انداز
اگر چه مست و خرابم تو نیست لطفی کن	نظر برین دل سر گشته خراب انداز
به نیم شب اکرت آفتاب می باید	ز روی دختر کلهر ز نقاب انداز
محل که روز و فاقتم به خاک بسپاز	مرا به میکده بر در چشم شراب انداز

ز جور سپرخ چو حافظ بجان رسید

بسوی دیو محن ناوک شهاب انداز

شرح غزل :

۱- ای ساقی، بیا و کشتی وجود ما را در نهر شراب بیفکن و با این کارت در جان پیر و جوان، ولوله و خروش بینداز.

۲- ای ساقی، مرا در کشتی شراب بینداز زیرا که گفته‌اند: تو نیکی کن و در آب بینداز (تو نیکی می‌کن و در دجله انداز).

۳- از کوی میخانه به اشتباه بازگشته‌ام، بار دیگر از کرم و بخشش خود مرا به راه راست، راهنمایی کن.

۴- از آن شراب سرخرنگ خوشبو، پیاله‌ای بیاور و به من بده و در دل گلاب، آتش رشک و حسد بینداز.

۵- ای ساقی، اگر چه مست و خراب باده‌ام تو مهربانی کرده و نظر عنایتی به دل حیران و ویران از عشقم بینداز.

۶- اگر در دل شب، خواستار خورشید هستی، از روی دختر گلچهره‌ تاک (شراب) پرده بینداز و در خم را باز کن.

۷- ای ساقی، مگذار که روز مرگم، جسمم را به خاک بسپارند، پیکر بیجان مرا به میخانه ببر و در خم شراب بینداز.

۸- حافظ، زمانی که از ستم فلک، جانت به لب رسید، به سوی اهریمن بلا و غم، تیر شهاب شراب بینداز.

خیزد و کاسه زر آب طربناک اندازد	پیشتر از آنکه شود کاسه سرخاک اندازد
عاقبت منزل باو اومی خاموشا نیست	حالی غلغله در گنبد افلاک اندازد
چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است	بر رخ او نظر از آینه پاک اندازد
به سر بستر تو ای سرو اگر خاک شوم	نازار سربسته و سایه برین خاک اندازد
دل ما را که ز ما سر زلف تو بخت	از لب خود بشفنا خانه تر یاک اندازد
ملک این مرزعه دانی که باقی نماند	آتشی از جگر جام در اطلاق اندازد
غسل در استنوم کابل طریقت گویند	پاک شود دل و پس دیده بر آن پاک اندازد
یار بآن ابد خود مین که بجز غیب نماند	دود آهش در آینه دراک اندازد

چون گل از نکت او جامه قباکن حافظ

دین قبا در روان قامت چالاک اندازد

شرح غزل :

۱- ای ساقی بیا و در کاسه زرین، آب شادی بخش (شراب) بریز قبل از آنکه کاسه سر من، در خاک بیفتد.

۲- سرانجام، منزل و مأوای ما گورستان است پس اکنون در گنبد آسمان، شور مستی درافکن.

۳- چشم ناپاک از دیدن روی محبوب محروم است، بر چهره معشوق باید از دیده پاک و چون آینه شفاف، نگریست.

۴- ای یار سروقامت، قسم به آن سر خرم و سبز تو که اگر من مردم و در خاک شدم، ناز و غمزه را فراموش کن و سایه مهری بر خاک قبر من بینداز.

۵- دل ما را که از ماریپجان گیسوی تو مجروح شد با بوسه‌ای از لبان خود به شفاخانه عاقبت و سلامت بفرست.

۶- وقتی می‌دانی که پادشاهی بر مرزعه دنیا، پایدار نیست، از جگر سوزان جام، در املاک دنیا، آتش بیفکن.

۷- در اشک چشمان خود غسل کردم و خود را از ناپاکی‌ها زدودم زیرا پیروان معرفت و طریقت می‌گویند که اول پاک و مطهر شو و سپس بر آن محبوب پاک‌نهاد، نظر بیفکن.

۸- یارب دود آهی از سینه سوختگان در آینه فهم و درک آن زاهد خود پسندی بیفکن که در راه عاشقی، جز عیب و نقص را ندید.

۹- ای حافظ، همچون گل از بوی خوش او، جامه وجود خود را پاره کن و این جامه را نثار راه آن قد و بالای برازنده یار کن.

برایمید جام لعلت درومی آسائیم سوز	بر نیاید از تنای لبست کامم سوز
تا چه خواهد شد این سودا سر انجام سوز	روز اول رفت دینم در سر نفسین تو
در میان پختگان عشق او خامم سوز	ساقیا یک جعبه ای ان آب آشوب کن من
میزد هر خطی معنی موب بر اندامم سوز	از خط لقمه شبی زلف تو را مشک ختن
میرود چون سایه هر دم درو با منم سوز	پر تو روی تو تا در حسلوم دید آفتاب
اهل دل ابوی جان می آید از نامم سوز	نام من رفتت وزی بر لب جانان
جرعه جامی که من مدبوس آن جامم سوز	در ازل دوست ما را ساقی لعل لبست
جان بنمایش سپردم نسبت آراشم سوز	ای که گفستی جان بد با باشدت آرام جان

در سلم آورد حافظ قصه لعل لبش

آب حیوان میرود همدمم اقلام سوز



شرح غزل :

۱- هنوز آرزوی من در بوسیدن لب، محقق نشده و من هنوز به امید نوشیدن جام لعل لبانت، شراب می نوشم.

۲- همان روز اول، دینم بر سر گیسوان تو از دست رفت، تا بینیم که در این آرزو، چه سرانجامی خواهم داشت.

۳- ای ساقی، جرعه ای از آن شراب چون آتش خود به من بده، زیرا که من در میان سوختگان عشق محبوب، هنوز خام و ناپخته ام.

۴- شبی به اشتباه، گیسوی تو را مشک ختن خواندم و از آن پس (به سزای آن) مو بر تن من چون تیغی فرو می رود.

۵- از آن زمان که خورشید، انعکاس چهره تابناک تو را در خلوت من دید، هر لحظه چون سایه ای گرد در و بام من به طلب تو می چرخد.

۶- روزی به اشتباه نام من بر لب معشوق رفت از آن وقت هنوز صاحب دلان، به مشامشان بوی جان پروری از نام من می رسد.

۷- ساقی لب لعل تو در روز ازل، به ما جرعه ای شراب داد که از آن زمان تا کنون مست و مدهوش آن جام هستم.

۸- ای کسی که گفتی در راه معشوق جان بده تا جانت به آرامش برسد، در راه غمهای او جان سپردم، اما هنوز به آرامش دست نیافته ام.

۹- حافظ، قصه لب لعل تو را با قلم نوشت و از آن پس از قلمهای من، آب حیات جاری است.

دلم ریمیده لولی دیشیت شور انگیز  
 فدای پرین چاک ما هر دیان با  
 دروغ وعده قتال وضع درنگ آمیز  
 خیال حال تو با خود بنجاک خواهم بد  
 هزار جامه تقوی و حسد قد پر بهیز  
 فرشته عشق نداند که چیت ایساقی  
 که تاز حال تو حاکم شو و عبیر آمیز  
 بخواه حسام و گللابی بنجاک آدمیز  
 پیاله بر کفشم بند تا سحر که حشر  
 بی زول بریم بول روز ستا خیر  
 فقیر و خسته به درگاهت آدم رحمی  
 که جز دلای تو ام نیست بیج دست آویز  
 بیاکه ما تف میخانه دوش ما بن گفت  
 که در مقام رضا باشی در رضا مگریز

میان عاشق و معشوق بیج حال نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان خیر

شرح غزل :

۱- دلم آواره لولی صفت و شوق آفرینی است که وعده‌های دروغ می‌دهد و عاشق‌کش و نیرنگ‌باز است.

۲- هزاران لباس پرهیزگاری و خرقة پارسایی فدای پیراهن چاک خورده زیبارویان مهروباد.

۳- نقش خال تو را با خود به گور خواهم برد تا از خال تو، خاک گور من آمیخته با بوی خوش عبیر شود.

۴- فرشته از حال و هوای عشق ناآگاه است، پس ای ساقی، جامی بخواه و خاک آدم را با گلاب، بیامیز.

۵- بر کفن من، پیاله شراب ببند تا صبح قیامت، به یاری شراب، هراس روز رستاخیز را از دل دور کنم.

۶- فقیر و بی‌چیز و مجروح به آستانه‌ات آمدم، مرحمتی کن زیرا که جز دوستی با تو، هیچ دستاویز و بهانه‌ای برای وصال ندارم.

۷- بیا زیرا که آواز دهنده غیبی دیشب به من گفت که خشنود باش و از تقدیر الهی، فرار مکن.

۸- ای حافظ، اگر به معشوق نرسیدی، وجود خود تو مانع بوده است، زیرا که هیچ چیز مانع عاشق صادق و معشوق نیست.

ای صبا که بگذری بر ساحل رود ارس	بوسه ن بر خاک آن آدمی مشکین کن
منزل سلی که بادش هر دم از ماصدا	پر صدای ساربانان مینی و بانگ آرس
محل جانان بوس آنکه براری عسقه	کز فراق تو ختم امی مهربان فریاد رس
من که قول ناصحان را خواندمی قول بابا	گو شالی دیدم از هجران که اینم پند بس
عشرت بشکیر کن می نوش کا نذر راه	شرون آشنایهاست با عیس
عقبازی کار بازی نیست امی دل بر سنا	زانکه کوی عشق نتوان دید چو کان بس
دل بر غبت می سپارد جان مجسمت یا	گر چه بسیاران ندانند اختیار خود بس
طو طیان در سنگستان کا مرانی میکنند	وز تخر دست بر سر میرند مشکین مگس

نام حافظ که بر آید بر زبان گلک دوست

از جناب حضرت شایم بس است این طمس

شرح غزل :

۱- ای باد صبا اگر از کنار ساحل رود ارس گذشتی بر خاک آن رودخانه بوسه بزن و نفس خود را خوشبو ساز.

۲- منزل معشوق ما را که هر لحظه از ما صد درود به او باد، پر از صدای شتربانان و بانگ درای شتران می‌بینی.

۳- بر کجاوه معشوق بوسه زن و آنگاه با ناله عرض کن که ای مهربان فریادرس، از فراق روی تو سوختم.

۴- من که پند نصیحتگران را نغمه رباب می‌خواندم و گوش نمی‌کردم از هجران و فراق چنان گوشمالی دیدم که همین پند برای همیشه مرا کفایت می‌کند.

۵- سحرگاهان عیش و نوش کن و می بنوش زیرا در راه عشق میان عیاران با فرمانده شبگردان دوستی‌ها و آشنائی‌هاست.

۶- عشقبازی و مهرورزی، ای دل، کار ساده و بازیچه نیست باید که در این راه سر خود را فدا کنی زیرا با چوگان هوی و هوس، گوی عشق را نمی‌توان زد.

۷- اگر چه آگاهان اختیار خود را به کسی نسپردند اما دل من با اشتیاق، جان به چشم مست یار می‌دهد.

۸- طوطیان در شکرستان، خوشگذرانی می‌کنند و مگس بیچاره از حسرت و پشیمانی، دست به سر می‌کوبد.

۹- اگر اسم حافظ بر قلم دوست جاری شود، این خواسته از درگاه حضرت شاه برایم کافی است.

گلخانه‌ری ز گلستان جان مارابک  
 زین چمن سایه آن سردوان مارابک  
 من و مصحبتی اهل یاد و رم باد  
 از گرانان جهان رطل کران مارابک  
 قصر فردوس بیادش عمل می‌نخند  
 ماکه زندیم و گداویر معنان مارابک  
 بنشین بر لب جوی و گذر عمر سین  
 کاین اشارت ز جهان گذران مارابک  
 نقد بازار جهان بنگر و آزار جان  
 گر شمار از بس این بود و میان مارابک  
 یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم  
 دولت صحبت آن مونس جان مارابک  
 از در خویش خدایه بهستم منفست  
 که سکه کوی تو از کون و مکان مارابک

حافظ از مشرب قیمت گلده ما انصافست

طبع چون آب و غزلهای دوان مارابک

شرح غزل :

۱- از گلزار جهان، گل چهره‌ای ما را کافی است و از این چمن جهان نیز تنها سایه یار سرو قامت برای ما کفایت می‌کند.

۲- من با ریاکاران هم صحبت شوم؟ هرگز چنین مباد، از آنچه در دنیا بر آدمی گران و سخت است، ما را پیمانۀ گرانسنگ کفایت می‌کند.

۳- کاخ بهشت را در ازای کار نیک، به پاداش می‌دهند، ما وارسته و بی‌چیزیم، پس صومعهٔ پیر مغان برای ما کافی است.

۴- بر لب جوی بنشین و همراه گذر آب، گذر عمر خود را ببین زیرا این اشاره‌ای از جهان گذران است و برای ما کافی است.

۵- در نقدینگی بازار دنیا بنگر و آزاری که جهان در قبال آن به تو می‌رساند، اگر این سود و زیان و تجارت برای شما کافی نیست، ما را کفایت می‌کند.

۶- محبوب در کنار ماست پس چه نیازی که بیش از این بخواهیم؟ نعمت هم صحبتی با آن همدم جان برای ما کافی است.

۷- بخاطر خدا، از آستانه خودت حتی مرا به بهشت هم مفرست زیرا که منزل تو از جهان هستی ما را کافی است.

۸- حافظ، از سرچشمه و آبشخور قسمت و تقدیر شکایت کردن، نشانه بی‌انصافی است، طبع روان و غزلهای شیوا برای ما کفایت می‌کند.

دلاریق سفر بخت نیکو است بس      نیم روزه شیر از یک است بس

دگر ز مندرل جان سفر کن درویش      که سیر معسومی و کج خانقا است بس

دگر کین بکشاید غمی ز گوشه دل      حریم در که پر مغفان پناست بس

بصد مصطفیٰ نشین و ساعه می نوش      که این قدر ز جهان کسب نال و جا است بس

زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن      صراحی می لعل و بی چو ما است بس

فلک ب مردم نادان بد ز نام مراد      تو اهل فضلی و دانش همین کجا است بس

هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم      زر هر دوان سفر کرده حذر خو است بس

به منت و گران خو کن که در دو جهان      رضای ایزد و انعام پا دشا است بس

بهیچ درده دگر نیست حاجت ای حافظ

و دعای نیشب درس صبحگاه است بس



شرح غزل :

۱- ای دل، همراه سفت اگر طالع سازگار است، کافی است و نسیم باغ شیراز نیز به عنوان راهنمای راه تو بسنده است.

۲- ای صوفی، دیگر از منزل معشوق سفر مکن زیرا که سیر معنوی و مقیم کنج خانقاه شدن، برای تو کافی است.

۳- اگر هم غمی از گوشه دلت به کمین تو آغوش بگشاید، حریم آستانه رهبر روحانی تو را کفایت می‌کند.

۴- بر تختگاه سکوی میخانه بنشین و پیاله‌ای شراب بنوش که بدست آوردن مال و شکوه در دنیا، همین قدر کفایت می‌کند.

۵- زیاده‌خواه مباش و کار را بر خود آسان بگیر زیرا پیاله شراب خونین رنگ و معشوقی زیبارو چون ماه برای تو کافی است.

۶- گردون سررشته آرزو را به مردم نادان می‌دهد، تو صاحب فضل و دانش هستی و همین گناه تو، دلیل کافی است بر محرومیتت.

۷- هوای مسکن الفت گرفته‌ات و پیمان یار دیرینه‌ات و پوزش یاران سفر کرده‌ات، برای تو کفایت می‌کند.

۸- به زیر بار منت دیگران رفتن عادت مکن زیرا که در دنیا و آخرت، رضایت پروردگار از تو و بخشش پادشاه به تو، برایت کافی است.

۹- حافظ تو نیاز به دعا و ذکر دیگری نداری و دعای نیم‌شبانه و درس صبحگاهی برای تو کفایت می‌کند.

زهر بجری چشیده ام که پرس	در عشقی کشیده ام که پرس
دلبری برگزیده ام که پرس	گشته ام در جهان و آخر کا
میرود آب دیده ام که پرس	آنجان در هوای خاک در
سخانی شنیده ام که پرس	من بکوش خود از دانه نشو
لب لعلی گزیده ام که پرس	سوی من لب چه میگری که کوی
رنجانی کشیده ام که پرس	بی تو در کلبه کدانی خویش

همچو حافظ غریب در ره عشق

به مقامی رسیده ام که پرس

شرح غزل :

۱- محنت عشقی کشیده‌ام که از آن سوال مکن، زهر فراقی چشیده‌ام که از تلخی‌اش نمی‌توان سوال کرد.

۲- تمام دنیا را گشته‌ام و در پایان، معشوقی را انتخاب کرده‌ام که مپرس.

۳- در آرزوی رسیدن به خاک در او چنان از دیده، اشک می‌ریزد که مپرس.

۴- من با گوش‌های خود، دیشب، سخنانی از او شنیده‌ام که مپرس.

۵- چرا لبانت را می‌گزی و به من اشاره می‌کنی که خاموش باش، من چنان لب لعلی را بوسیده‌ام که مپرس.

۶- بدون داشتن یاری چون تو، در کلبه فقر و نیازمندی خود، چنان رنج کشیده‌ام که مپرس.

۷- همچون حافظ ناآشنا در راه عشق، به مقامی از سلوک رسیده‌ام که پرسیدنی نیست.

دارم از زلف سیاهش کله چندان که پیرس  
 که چنان و شده ام میر و سامان که پیرس  
 کس بهتیه فاطرک دل دین کند  
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که پیرس  
 به کی جرحه که آزار کشش در پی نیت  
 زخمی میکشم از مردم نادان که پیرس  
 ز ابد از ما سلامت بگذر کاین می لعل  
 دل دین میر و از دست بد انسان که پیرس  
 گفت و گو هست درین راه که جان بگذرد  
 هر کسی عیب بد این که بسین آن که پیرس  
 پارسائی و سلامت به رسم بود ولی  
 شوه ای میکند آن ز کس فغان که پیرس  
 کفتم از گوی فلک صورت حالی هم  
 گفت آن میکشم اندر خم چو گان که پیرس

کفتم زلف بجز آن که شکستی گفتا

حافظ این قصه در از است بقرآن که پیرس

شرح غزل :

۱- از گیسوان سیاه او آنقدر شکایت دارم که پرسیدنی نیست و اینک  
چگونه از دست او، بی سروسامان و آشفته شده‌ام را مپرس.

۲- مبادا کسی به امید وفاداری یار، دل و دین را از دست بدهد زیرا که من  
چنین کرده‌ام و آنقدر پشیمانم که مپرس.

۳- با نوشیدن یک جرعه شراب که آزار رسانیدن به کسی را در پی ندارد،  
چنان از جاهلان، در رنج و زحمت هستم که مپرس.

۴- ای مرد پارسا، از کنار ما به سلامت عبور کن زیرا که این شراب سرخ،  
چنان دل و دین تو را می‌رباید که مپرس.

۵- در راه عشق، سخنان بیهوده زیادی است که جان را می‌گدازد و هر کس  
هم عربده‌ای می‌کشد، کاش این عربده‌ها را نشنوی و عربده‌کشان را  
نبینی.

۶- آرزویم پارسایی و ایمنی از عشق بود اما آن نرگس فتنه‌انگیز چنان  
کرشمه‌ای می‌کند که مپرس.

۷- با خود گفتم از گوی سپهر، حالی بپرسم و او گفت که در خم چوگان  
تقدیر، چنان رنجی می‌کشم که مپرس.

۸- به معشوق گفتم: گیسوی خود را به قصد ریختن خون چه کسی تاب  
داده‌ای؟ گفت: حافظ، این داستان به درازا می‌کشد، تو را به قرآن سوگند

که دیگر مپرس.

دین سوخته را محرم اسرار هفتابش	باز آمی دل تنگ امونس جان باش
ماراد و سه ساعتی به و کور رمضان باش	زان باد که در میگذر عشق فروشد
جهدی کن در حلقه زدن جهان باش	در خرقه چو آتش زدی ای عارف ساک
کومی رسم اینک سلامت مکران باش	دلدار که گفت با تو ام دل نگر نیست
ای دج محبت بهمان مهر و نشان باش	خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش
ای یل سرشک از عجب نامه دوان باش	تا بر دوش از غصه غباری نشیند

حافظ که هوس میکندش جام جهان من

گو در نظر آصف جمشید مکان باش

شرح غزل :

۱- ای یار بازگرد و همدم جان دل تنگ من باش و محرم و همراز اسرار  
پنهانی این در آتش غم گداخته باش.

۲- از آن شرابی که در میخانه عشق می فروشند، دو سه پیاله به ما بده اگر  
چه ماه رمضان باشد.

۳- ای عارف رهرو، آنگاه که در خرقة ریای خود آتش زدی، کوشش کن و  
صدرنشین گروه وارستگان جهان باش.

۴- به دلدار که می گفت دل نگران تو هستم بگو که اینک سالم و تندرست  
به نزدت می آیم پس چشم به راه باش.

۵- دلم از حسرت آن لبان لعل جانبخش، خون شد، ای صندوقچه مهر و  
محبت، با مهر و نشان عشق سابق خود باش.

۶- ای سیل اشک، برای آنکه غبار غمی بر دل یار ننشیند، در پی نامه  
روان شو.

۷- به حافظ که آرزوی دستیابی به جام جهان بین را دارد بگو که همیشه  
در جلو چشمان آصف وزیر شاه شجاع باش که جایگاه و شأن جمشید را  
دارد.

اگر رفیق شفقتی دست پیمان باش	حریف خانه و کرمه و گلستان باش
سکنج زلف پریشان بدست باو نه	لمگو که خاطر عشاق کو پریشان باش
کرت بواست که با نضر هم نشین باشی	نهان ز چشم سکنده چو آب حیوان باش
ز بو عشق نوازی نه کار به مرغی ست	بیاد تو گل این بلبل غم نخوان باش
طریق خدمت آینه بندگی کردن	خدایم! اگر ره ناکن بسا و سلطان باش
وگر به صید حرم تیغ برکش نهضاً	وزان که با دل ما کرده ای پشیمان باش
تو شمع انجمنی یک زبان و یکدل شو	خیال و کوشش رو از بین و خندان باش
کمال لبری و حسن و نظر بازی است	به شیوه نظر از ناداران دوران باش

خمش حافظ و از جور یار ناله مکن  
 ترا که گفت که در روی خوب حیرن باش



شرح غزل :

۱- اگر یاری مهربان هستی به پیمان خود وفادار بمان و همه جا حتی خانه و گرمابه و گلستان، همدم ما باش.

۲- چین گیسوی پریشان خود را به دست باد مده و مگو که پریشان خاطری عاشقان برایت اهمیتی ندارد.

۳- اگر آرزویت این است که همنشین خضر باشی، همچون آب حیات از جلو چشمان اسکندر و پادشاه زمانه، خود را نمان نگاه دار.

۴- سرود عشق خواندن، کار هر پرنده‌ای نیست پس بیا و برای این بلبل غزلخوان خود، گل نوشکفته باش.

۵- بخاطر خدا راه و روش خدمتگزاری و بندگی کردن را به ما بسپار و سلطان و فرمانروای ما باش.

۶- دیگر برای شکار من که در حریم عشق تو هستم، شمشیر برمکش و از آن ستمی که بر ما روا کرده‌ای پشیمان و نادم باش.

۷- تو شمع محفل ما هستی پس چون شمع با ما، یک دل و یک زبان باش و تلاش و تصور پروانه را ببین و تبسم کن.

۸- نهایت دلبری و زیبایی در نظربازی از روی عنایت است پس در نوع نگاه و نگرش خود، از بی‌همتایان زمانه باش.

۹- حافظ ساکت باش و از ستم و جور یار ناله و شکایت مکن، چه کسی به تو گفت که بر چهره زیبارویان نظر بیندازی و سرگشته شوی؟

به دور لاله فتح کیر و بی ریامی باش  
 به بومی گل نفسی همدم صبا می باش  
 نکویمت که همه ساله می پرستی کن  
 سه ماه می خورد نه ماه پارسامی باش  
 چه پیریا لک عشقت به می حواله کند  
 بنوش و نظر رحمت خدای باش  
 کرت هوست که چون جم بر غیب ری  
 بیا و همدم جام حبه جان نامی باش  
 چه غنچه که چه فرو بسکتی است کار جهان  
 تو بسچو باد بهاری که ره کشامی باش  
 و فاجحوی ز کس در سخن نمی شنوی  
 به هرزه طالب سیمغ و کیمیا می باش

مرید طاعت بیگانگان موحافظ

ولی معاشرندان پارسامی باش

شرح غزل :

۱- در موسم لاله، پیاله شراب بگیر و بی ریایی پیشه کن و بابوی گل، یک نفس با باد صبا همنفس شو.

۲- من نمی گویم که تمامی سال را به شراب نوشی بگذران، سه ماه بهار را می بنوش و نه ماه دیگر را پارسا و زاهد باش.

۳- وقتی که پیر دلیل راه عشق، تو را به نوشیدن شراب فرامی خواند، شراب بنوش و منتظر کرم و بخشش خدا باش.

۴- اگر آرزویت رسیدن به اسرار نهان جهان همچون جمشید است بیا و مدتی همنشین جام جهان نما که دل مرشد کامل است، باش.

۵- اگر چه کار جهان چون غنچه، همیشه در فروبستگی است اما تو همچون باد بهاری که غنچه را می شکفتد، گره گشای مشکلات شو.

۶- از هیچ کس وفاداری به پیمان مجو و اگر سخن و پند مرا می شنوی، بیهوده در جستجوی سیمرغ و کیمیا مباش زیرا که هرگز پیدا نمی شوند.

۷- حافظ هوادار اطاعت از اغیار و بیگانگان مشو، اما همنشین و ارستگان زاهد باش.

صوفی کلی بحین و مرقع به خار بخش  
 دین ز بد خشک راه می خوشگوار بخش  
 طامات و شطح در ره آبنگ چکنه  
 تبیح و طیلسان به می و میک از بخش  
 زبد گران که شاهد و ساتی میخیزد  
 در حلقه چمن به نسیم بهار بخش  
 راهم شراب لعل زده ای میر حاشا  
 خون مرا به چاه زخندان یا بخش  
 یارب بوقت گل گنه بنده عفو کن  
 دین ما جراه سرو لب جو یا بخش  
 ای آنکه ره به مشرب مقصود برده ای  
 زین بحر طهره ای به من خاکسار بخش  
 شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید  
 ما را به عفو و لطف خداوند کار بخش

ساتی چو شاه نوش کند باده صبح

کو جام زره حافظ شب زنده وار بخش

شرح غزل :

۱- ای صوفی، گلی بچین و این خرقة پاره پاره را به خار بده و این زهد متعصبانه خود را به باده نوشین و گوارا ببخش.

۲- سخنان گزاف و لاف و خو پسندانه را برای شنیدن نغمه چنگ کنار بگذار و تسبیح و ردای قاضی را به شراب و ساغر بده.

۳- زهد بسیار متعصبانه را که زیبارویان و ساقیان به چیزی نمی‌خرند، در مجمع چمن، به باد بهاری بده.

۴- باده سرخفام، رهن دلم شد، ای سرور عاشقان، خون مرا به چاه زنخدان یار ببخش و مرا بکش.

۵- یارب، در فصل گرما از گناه بندهات که می‌نوشی است درگذر و او را ببخش و این داوری را به سرور روئیده بر کنار جویبار ببخش.

۶- ای کسی که به سرچشمه و آبشخور مراد و آرزو رسیده‌ای از این دریا، قطره‌ای نیز به من خاکسار عطا کن.

۷- به شکرانه آنکه چشم تو بر روی بتان زیبارو نیفتاد و عاشق نشدی، ما را به بخشایش و مهربانی خداوند ببخش.

۸- ای ساقی، هنگامی که شاه، شراب صبحگاهی را بنوشد بگو که به حافظ شب‌زنده‌دار، ساغری زرین عطا کند.

باغبان کبچ روزی صحت گل بایش  
برجای خار حسن صبر گل بایش

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی مناس  
مع زیرک چون بدم افتد تحمل بایش

زند عالم سوز را با مصلحت مینی چکا  
کار ملک است آنکه تدبیر و تامل بایش

کلیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست  
را برود که صد بنسزا رو تو گل بایش

با چنین زلف و رخسار با نظر بازی حرام  
هر که روی یا سخن و جسد سنبل بایش

ماز مازان ز کس مسانه اشس باید کشید  
این دل شورید تا آن جعد و کاکل بایش

ساقیا در گوش ساغر تعلق تا به چند  
و در چون با جاشان افتد تسلسل بایش

کیست حافظ تا نوش داده بی آواز و

عاشق مسکین چه اچندین تحمل بایش

شرح غزل :

۱- اگر باغبان می خواهد که چند روزی هم صحبت با گل باشد، باید همچون بلبل بر ستم خار فراق و جدایی صبوری کند.

۲- ای دل، در زنجیره گیسوان یار از پریشانی و آشفته حالی ناله سر مده، زیرا مرغ دانا و زرنگ، هنگامی که در دام می افتد باید تحمل کند تا راه نجات را بیابد.

۳- قلندر وارسته ای که خانمان خود بر باد داده چه کاری با دوراندیشی دارد، سلطنت و پادشاهی کاری است که نیاز به تدبیر و تعمق در امور دارد.

۴- در طی طریق سلوک، اتکا بر پرهیزگاری و دانش، کافری و شرک است، اگر سالک صد هنر و کمال هم داشته باشد باز هم باید توکل به خدا کند.

۵- هر کس که با داشتن گیسو و رخ زیبای یار باز به رخسار یاسمین و زلف پیچان سنبلی، بنگرد، نظربازی اش حرام و ناروا است.

۶- تا دل شوریده ما بتواند از گیسوی یار رهایی یابد باید بر ناز و کرشمه آن چشمان مست، تحمل کند.

۷- ای ساقی تا چه زمانی می توانی از به گردش درآوردن ساغر، درنگ و ابا کنی، گردش پیمانہ وقتی به عاشقان می افتد، باید پیوسته باشد.

۸- حافظ، کسی نیست که برای نوشیدن می، نیاز به نوای رود داشته باشد، پس چرا عاشق تنگدست، اینچنین خود را درگیر تجمل می کند؟

گل در اندیشه که چون عشو کند در کارش	فکر بیل بمانست که گل شد یارش
خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش	دلربائی بمان نیست که عاشق بکشد
زین تعابین که خرف می شکند بازارش	جای آنست که خون موج زرد دلش
این همه قول و عمل تبعیه در مقامش	بیل از فیض گل آموخت سخن در نه بود
بر خدرباش که سر می شکند دیوارش	ای که در کوه پیموشد نامیکدزمی
هر کجا هست خدا یا سلامت دارش	آن سفر کرده که صد قافله دل بهره آید
جانب عشق عزیز است فرو کندارش	صحبت عاقبت که چه خوش افتاد اید
به دو جام درگرفته شود دستارش	صوفی سرخوش ازین دست که گنج کردگاه

دل حافظ که بیدار تو خور شده بود

ماز پرورد وصالست مجازارش



شرح غزل :

۱- همه فکر بلبل آن است که گل یار و محبوبش شده است اما گل در این اندیشه است که چگونه در کار بلبل، عشوه و ناز کند.

۲- دلربائی تنها به این مفهوم نیست که عاشق را بیقرار سازد و به او توجهی نکنند، آنکسی صاحب و بزرگ است که غمخوار خدمتکار خود نیز باشد.

۳- جا دارد که خون در درون لعل موج بزند و او را خون به دل کند از این ضرر و زیانی که سفال، بازارش را می شکند و کساد می کند.

۴- بلبل به سبب بخشش گل، این سخنان را آموخت و گرنه این همه آهنگ و تصنیف را ساخته و پرداخته در منقار او ننهاده بودند.

۵- ای کسی که از کوچه معشوقه ما گذر می کنی، متوجه باش که دیوار محکم آن، سر تو را خواهد شکست.

۶- آن یار سفر کرده ای که صد قافله دوستدار و ارادتمند دارد، خدایا، هر جا هست به سلامت نگاهدارش.

۷- ای دل، اگر چه سخن از سلامت و آرامش بسیار خوش و دلپذیر است اما آگاه باش که عشق هم عزیز و محترم است، پس از آن غفلت مکن.

۸- صوفی خوشحال و سرمست به این صورت که کلاه خود را کج کرده، اگر یکی دو جام دیگر بخورد، حتماً دستارش هم آشفته می شود.

۹- دل حافظ که به دیدار پیوسته تو مانوس شده بود، پرورده ناز وصال تو است، پس در پی آزارش مباش.

شرب تلخ میخوامم که مردا فکلن بود زور	که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و سرور
سماط و هسرون پوزندار و هسد سایش	مذاق حرص و آز امی دل سوار تلخ و زور
بیاد رمی که نتوان شد ز کمر آسمان	بلعب ز بهره چنگلی و میخ سلخورش
کنند صید بهر می بختن جام هم بردا	که من پیو دم این صحرا بهر است و ز کور
بیاتاد رمی صافیت از دهر بنام	بشرط اکل نمسانی کج طبعان دل کور
نظر کردن درویشان مسافتی بزرگی	سلیمان با جان حشمت نظر تا بود با مور

کمان بر دمی جان نمی سپد سر از حافظ  
 ولیکن خنده میآید بدین بازوی بی زور

## شرح غزل :

۱- شرابی تلخ می‌خواهم که چنان نیرومند باش که مردان شجاع را از پا درآورد تا لحظه‌ای من از جنجال و آرامش دنیا، فارغ و آسوده شوم.

۲- در سفرهٔ دنیای سفله‌پرور، نمی‌توانی شیرینی آسایش را بچشی، پس ای دل، از تلخ و شور آن نیز طمع ببر.

۳- شراب بیاور زیرا که به بازیگری خنیاگر فلک، ناهید چنگ نواز و بهرام جنگاور، نمی‌توان از مکر و حيله آسمان، ایمنی یافت.

۴- کمند صید و شکار بهرام گور را کنار بگذار و جام جم (ساغر شراب) را به دست بگیر، زیرا من تمام صحراهای دنیا را طی کرده‌ام، نه بهرام شاه ساسانی وجود دارد و نه مقبره او.

۵- بیا تا سرّ زمانه را در می‌روشن و صاف به تو نشان بدهم، به شرط آنکه به مردمان بی‌ذوق و کوردل نشان ندهی.

۶- نظر عنایت کردن به بیچارگان و فقرا، منافاتی با سروری و بزرگی ندارد همچنانکه سلیمان با آن همه شکوه و جلال خود، به موران، التفاف می‌کرد.<sup>(۱)</sup>

۷- کمان ابروی معشوق، از حافظ سرپیچی نمی‌کند اما به بازوی بی‌زور او خنده‌اش می‌گیرد (که نمی‌تواند کمان او را بکشد).

۱- سوره نمل، آیه ۲۷

خوشایر از وضع بی مائش      خداوند انکف در از زوالمش  
 زر کن آباد ماصد لوحش الله      که عمر خضرمی بخشد زالمش  
 میان جعفر آباد و نضله      عمیر آمیندی آید مائش  
 به شیر آبی و فیض روح قدسی      بجوی از مردم صاحب کمالش  
 که نام قند مصری بردو نجسا      که شیرینان مذاذ انفعالمش  
 صباران لولی شکول مست      چه داری آگهی چونت هاش  
 که آن شیرین پسر خنم بریزد      دلا چون شیر مادر کن حلالش  
 مکن از خواب بیدارم خدارا      که دارم خلوتی خوشس با خائش

چرا حافظ چومی ترسیدی از هجر

مگر دی شکر ایام و صائش

شرح غزل :

۱- چه نیکوست شهر شیراز و وضع و حال بی مانندش، خداوندا، این شهر را از نیستی محفوظ بفرما.

۲- از آب رکن آباد شهر ما، صد بار چشم بد دور باد زیرا که آب زلالش، عمر جاودانه چون خضر می بخشد.

۳- از میان جعفرآباد و مصلاي آن، بادی می وزد که خوشبو و عبیرآمیز است.

۴- به شیراز بیا و فیض روح القدس و حیاتبخش از مردم صاحب کمال و عقل آنجا بطلب.

۵- چه کسی نام قند مصری را در شیراز برد که دلبران شیرین لب، او را شرمنده نساختند.

۶- ای باد صبا، از آن لولی شاد و سرمست برای ما چه خبر داری، بگو که حالش چگونه است؟

۷- ای دل، اگر آن پسر شیرین حرکات، حتی خون مرا هم بریزد، خونم را بر او چون شیر مادر، حلال کن.

۸- بخاطر خدا، مرا از خواب بیدار مکن زیرا که در خواب و خیالم با او خلوتی خواستی دارم.

۹- حافظ تو که از دوری و فراق می ترسیدی، چرا بر روزهای وصال او، شکر کافی بجای نیاوردی؟

چو برکت صبارلف غیرفانش      بهر شکسته که پوست تازه شد جانش  
 کجاست بمبغی تا شرح غرضه و هم      که دل چه میکند از روزگار بجز آنش  
 زمانه از ورق گل مثال رومی توست      ولی ز شرم تو در عشق چه کرد پنهانش  
 تو خسته ای و شد عشق را اگر اندیشه      تبارک الله ازین به که نیست پیمانیش  
 جمال کعبه مگر عذر هم روان خواهد      که جان زنده دلان سوخت در بیابانش  
 بدین شکسته بیت اعزن که می آرد      نشان یوسف دل از چه زخمش

بگیرم آن سر زلف بدست خواجدم

که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دتانش

شرح غزل :

- ۱- وقتی که باد صبا، گیسوان عطرآگین او را چین و شکن داد، به هر ناتوان و دلشکسته‌ای که رسید، جان او از بوئیدن شمیم زلف یار تازه شد.
- ۲- رفیق و همدمی کجاست که کاملاً برای او بگویم که دل غمدیده‌ام از ایام فراق او چه رنجی می‌کشد.
- ۳- روزگار، تصویر روی زیبای تو را بر برگ گل نقش کرد اما از خجالت تو، آن را در غنچه پنهان ساخت.
- ۴- تو در خواب غفلتی و برای عشق نیز حد و پایانی متصور نیست، شگفتا از این راه عشق، که پایانی ندارد.
- ۵- مگر اینکه زیارت جمال کعبه از مردمان اهل دل و راهی دلجویی کند زیرا که جان صاحب‌دلان نیز در گرمای بیابان‌های او، سوخت.
- ۶- چه کسی برای این دل شکسته خانه اندوه، از یوسف دلم که در چاه زنخدان یار افتاده، نشانی می‌آورد؟
- ۷- سر زلف یار را می‌گیرم و به دست خواجه می‌دهم تا داد مرا از او و مکر و حيله‌هایش بگیرد.

یار باین نوگل خندان کی سپری منش	می سپارم به تو از چشم خود منش
گرچه از گوی و فاکت بصد م حلاوه	دور باد آفت دور فلک از جان و منش
گر بمرسند سلیمی سی ای باد صبا	چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
بادب ناهد کشتی کن از آن لطف سیاه	جای دلها می عزیز است بهم بر منش
کو دلم حق و فابا خط و خالت دارد	محررم دار در آن طسه غمگین منش
در مقامی که بیاد لب او می شود	مطلآن مست که باشد خسته از خویش منش
عرض مال از در میخانه نشاید انداخت	هر که این آب خور و رخت به دریا منش
هر که ترسد ز طلال زنده عشقش حلال	سر ما و قدش یال لب ما و منش

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است

آخرین بر نفس و لکشت و لطف بخش



شرح غزل :

۱- یارب این گل تازه شکفته و شاداب را که به من سپردی، از چشم زخم چمن حسود، به تو می سپارم.

۲- اگر چه او از کوی مهر و وفا بسیار دور شده است، اما امید که آسیب و بلای روزگار از جسم و جانش دور باشد.

۳- ای باد صبا، اگر به سرمنزل معشوق رسیدی، چشم امید دارم که از من به او سلام برسانی.

۴- در آن گیسوان سیاه، دل‌های عزیزی جای دارند، پس با ظرافت آن را نوازش کن تا بوی خوش آن برخیزد ولی آن را آشفته مکن.

۵- به یار بگو که دل من با خط و خال چهره تو، حق وفاداری دارد پس حال گرفتار در گیسوان عنبرافشان خود را عزیز و محترم بدار.

۶- در آن جایگاهی که به یاد لبان سرخ او، شراب می نوشند، آن مستی فرومایه و پست است که از حال و روز خود باخبر و هوشیار باشد.

۷- آبرو و ثروت را نمی توان از در میخانه بدست آورد، هر کس شراب میخانه را خورد، باید ترک رخت و مال و آبرو کند.

۸- هر کس که از دلتنگی می هراسد، غم و اندوه عشق بر او حرام باد، یا سر ما همچنان در زیر قدمهایش خواهد ماند و یا لب ما، به دهان او خواهد رسید.

۹- اشعار حافظ به تمامی گویی بهترین بیت غزل معرفت و حکمت است، آفرین بر نفس دلکش او و لطافت شعرش.

بستگین دل سین بنا گوش	بردار من قرار و طاقت و هوش
ظریفی موشی ترکی قبا پوش	نگاری چاکلی شکلی کله دار
بسان دیکه ایم میرنم جوش	ز تاب آتش سودای عشقش
گرش همچون قبا کیسم داعوش	چو پیرا من شوم آسوده طاهر
مکرده مهرت از جانم فراموش	اگر پوسیده گردد استخوانم
برودوشش برودوشش برودوش	دل دینم دل دینم برده است

دوای تو دوای تست حافظ

لب نوش لب نوش لب نوش

شرح غزل :

۱- آرامش و تاب و توان و عقل و هوش را آن زیباروی سنگدل که بناگوشی سفید چون نقره دارد، از من سلب کرد.

۲- زیبارویی، چالاکی، شیرین حرکاتی، همچون پریان، رفیقی، ماهرویی، معشوق قبا پوشیده‌ای.

۳- از سوز آتش آرزوی عشق او، هر لحظه چون دیگی، در حال جوش و خروشم.

۴- اگر همچون قبا که می‌پوشد، او را در آغوش بگیرم، چون پیراهن، راحت و آزاد می‌شوم.

۵- اگر استخوانم هم پوشیده شود باز هم از جانم، عشق و محبت او فراموش نمی‌شود.

۶- آغوش و کنار او، دین و دل مرا برده است.

۷- ای حافظ! لب نوشین و شیرین او، دوی دردهای تو است.

سحر ز ما تف غنیمت دیدم دره بگوش  
 که دور شاه شجاعت می دیر بوش  
 شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند  
 هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش  
 بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها  
 که از نهضت آن دیکتینه میزد و جوش  
 شراب خانگی ترس محتب خورد  
 به روی یار بنوشیم با یک نوش  
 ز کوی میکده و دوشش بدوش میرد  
 امام شمس که سجاده میکشد به دوش  
 و لا دلالت خیرت کنم به راه نجات  
 مکن به فن مباهات و زهد هم نموش  
 محل نور تجلی است ای انور شاه  
 چو قرب او طلبی در صفای نیت گوش  
 بجزشای جلالت ساز و در ضمیر  
 که هست گوشش دش محرم پیام سرش

رموز مصلحت ملک خسروان ننشد

گرای گوشه نشینی تو حافظا محرومش

شرح غزل :

۱- سحرگاهان از آواز دهنده غیبی این مژده به گوشم رسید که اینک زمان سلطنت شاه شجاع است پس بی پروا، شراب بنوش.

۲- آن زمان که صاحب نظران از کارها کناره گرفته بودند و در عین اینکه هزاران سخن در دهان داشتند ولی لب بسته بودند، دیگر گذشت.

۳- با آواز چنگ، آن سخنان و شکوه‌هایی را که از پنهان نگاه داشتشان، سینه‌مان چون دیگی می‌جوشید، اینک بیان می‌کنیم.

۴- شراب خانگی مان را که از محتسب ترسیده، اینک به شادی روی محبوب و با صدای نوشانوش یاران، می‌نوشیم.

۵- دیشب، امام شهر را که بر دوشش، سجاده می‌افکند، از کوچه میخانه و بر دوش نهاده و مست می‌بردند.

۶- ای دل، تو را راهنمایی می‌کنم به یک راه‌هایی و نجات و آن اینست: به عشق و فساد خود افتخار مکن و بازهد و پارسایی ریاکارانه هم فخر مفروش.

۷- تدبیر و فکر روشن‌شاه، جایگاه نور تجلی حق است، پس اگر می‌خواهی به او نزدیک شوی باید در پاکی نیت خود، تلاش کنی.

۸- مگذار جز ستایش جلال و شکوه او بر ضمیرت بگذرد زیرا که گوش دل او، رازدار پیام فرشته غیبی است.

۹- به اسرار آنچه که به صلاح و خیر مملکت است تنها پادشاهان واقفند، ای حافظ، تو یک گدای گوشه‌نشین بیش نیستی، پس بیهوده فریاد مکن.

کفت بختند کنه می بوش	با تخی از گوشه میخانه دوش
مروه رحمت برساند سر دوش	لطف آبی مکتب کار خوش
تأمی لعل آور دوش خون بوش	این حسد و خام به میخانه بر
هر قدر اسی دل که توانی بکوش	کر چه و حاصلش نه بکوشش و بسند
نکته سر بسته چه دانی جموش	لطف خدا بیشتر از جرم مات
روی من خاک در میفروش	کوشش من حلقه کیسوی بار
با کرم پا دوشه عیب پوش	رندمی حافظه کنایت صعب
روح فدش حلقه امرش بکوش	داورین شاه شجاع انکار کرد

امی ملک العرش مرا دوش بده

وز نظر چشم بدش در گوش

شرح غزل :

۱- فرشته عالم غیبی، دیشب از گوشه میخانه گفت که شراب بنوش زیرا گناهان را می بخشند.

۲- بخشایش پروردگار، کار خود را خواهد کرد و فرشته پیام آور نیز مژده بخشایش را خواهد رساند.

۳- این عقل ناپخته ما را به میخانه ببر، تا می لعل فام، خوش را به جوش آورد.

۴- گر چه وصال معشوق با تلاش و کوشش بدست نمی آید (و بنا بر مشیت الهی است) اما ای دل، هر چه قدر می توانی در این راه تلاش کن.

۵- لطف و رحمت الهی، فراتر و افزونتر از گناه ما بندگان است، تو از لطایف سر بسته و ناگشوده چه می دانی، پس خاموش باش.

۶- گوش من ملازم حلقه گیسوی یار است و روی من پیوسته بر خاک در می فروش است.

۷- در برابر بزرگواری پادشاه عیب پوش (خدا)، بی پروایی حافظ، گناهی نابخشودنی نیست.

۸- قاضی امور دینی، شاه شجاع است که جبرئیل، در برابر او، غلام حلقه به گوش شد.

۹- ای پادشاه آسمان (خدا) آنچه مراد اوست، به او بده و از خطر چشم زخم نیز محفوظش بدار.

حافظ قراچه کس شد و مفتی پیاله نوش	در عهد پادشاه خطابش حرم پوش
تا دید محتسب که سبومی کشد بدوش	صوفی ز کج صومعه با پای خم نشست
کردم سوال صبحدم از پیر میفروش	احوال شیخ و قاضی شرب الیهوشان
درکش زبان پرده کهنه دارومی بنوش	کفایت کفایت سخن کرده محرمی
فکری بکن که خون دل آمد ز غم سحرش	ساقی بجا را میرسد و جرمی نماند
عذرم پذیرد و جسم بذیل گرم پوش	عشق است و مطلق جوانی و نوبه با
پروانه مراد رسیدی محبت خموش	تا چند سپو شمع زبان آوری کنی
نادیده هیچ دیده و نشیده هیچ گوش	ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو

چندان بیان که حسرت ز ارق کند قبول

بخت جوانت از فلک پیرزنده پوش



## شرح غزل :

- ۱- در زمانه پادشاهی که خطا می‌بخشد و گناه را می‌پوشاند، حافظ با شیشه‌ای بزرگ، باده نوشی می‌کند و فتوی دهنده با پیاله‌ای کوچک.
- ۲- همین که صوفی دید که محتسب خود کوزه شراب را بر دو می‌کشد، از کنج صومعه بیرون آمد و در پای خم معتکف شد.
- ۳- من احوال شیخ و قاضی و پنهانی شراب نوشید نشان چون یهودیان را سحرگهان از پیر می‌فروش سؤال کردم،
- ۴- و او گفت اگر چه تو محرم رازی اما این سخن غیرقابل بیان است، پس ساکت شو و حرمت را حفظ کن و شراب بنوش.
- ۵- ساقی، اینک بهار می‌رسد و وجه نقدی برای خریدن شراب نمانده است، تدبیری بیندیش زیرا که از غم، خون دلم به جوش آمده است.
- ۶- عاشقی و بی‌چیزی و جوانی و فصل بهار دست به دست هم داده‌اند پس، عذر مرا بپذیر و با بزرگواری خود جرم و گناه مرا بپوشان.
- ۷- ای دوست، تاکی همانند شمع، چرب‌زبانی و حرافی می‌کنی، اجازه کامیابی‌ات رسید، پس دیگر ساکت شو.
- ۸- ای پادشاهی که از لحاظ صورت هیچ چشمی چون تو ندیده و هیچ گوشی نیز خبر از وجود کسی چون نشنیده،
- ۹- آنقدر زندگی کن که اقبال جوان و تازه‌ات، از آسمان ژنده‌پوش، خرقة کبودت را بپذیرد.<sup>(۱)</sup>

۱- خرقة پذیرفتن: جانشین مرشد شدن

دوش با من گفت پنهان کار دانی تیر بوش  
 گفت آسان گیر بر خود کارها که ز روی طبع  
 و آنکم در داد جامی گرفت و غش بر فلک  
 بادل خوین لب خندان باور همچو جام  
 تا که روی آشنایین پرده مری نشوی  
 گوش کن پندای پسر ز بجه دنیا غم مخور  
 در حرم عشق نتوان ز دو دم از گفت و شنید  
 بر بساط مکتب و امان خود فروشی شرط نیست  
 در شام پنهان شاید که سر می فروش  
 سخت میگرد و جهان مردان سخت کوش  
 زهره در قش آمد و بر بلبل زمان میگفتش  
 بی گرت زخمی سدا بی چو چنگ اندر خود  
 گوش نامحرم نباشد جای پیام سروش  
 گفتت چون در حدیثی که توانی داشت گوش  
 ز آنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود گوش  
 یا سخن دانسته گوای مرد عاقل یا نحو

ساقیامی ده که زنده های حافظ فهم کرد

آصف صاحب قرآن جم بخش عیب پوش

### شرح غزل :

۱- دیشب، مردی کاردان و هوشمند، پنهانی به من سخنانی گفت و شایسته نیست که سر پیر می فروش را از شما پنهان کنم.

۲- او به من گفت که کارها را بر خود آسان بگیر زیرا که طبیعت جهان این است که بر مردمان سختکوش بیشتر سختگیری می کند.

۳- پس از آن جامی شراب به من داد که از پرتو آن، ناهید (خنیاکر فلک) در آسمان به رقص درآمد و در حال بربط نواختن می گفت: گوارا باد بر تو شراب.

۴- با دل پر خون خود، لبان خندانی همچون جام شراب داشته باش، نه اینکه تا ضربه ای به تو می خورد، چون چنگ به خروش و غوغا پردازی. ۵- تا آشنا و محرم راز نشوی، نمی توانی از این پرده غیب، رازی بشنوی، زیرا که گوش نامحرمان شایستگی شنیدن پیام جبرئیل را ندارد.

۶- ای پسر، به این نصیحت گوش کن و بخاطر دنیا غصه مخور، سخنی گرانبها چون مروارید به تو گفتم اگر بتوانی این سخن را درک کنی.

۷- در حریم عشق و در حضور شیخ، نمی توانی گفت و شنیدی داشته باشی زیرا که در این حریم، باید تمامی وجودت، چشم و گوش باشد.

۸- در مجلس نکته دانان و رازدانان، خودنمایی شرط عقل نیست، پس ای مرد خردمند، یا سخن آگاهانه گو و یا ساکت باش.

۹- ساقیا شراب بده زیرا که آصف صاحبقران گناه بخش و عیب پوش، رندیهای حافظ را درک کرده است.

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش  
 و لم از عوّه شیرین سکر خای تو خوش  
 بچو گلبرگ طری بست وجود تو لطیف  
 بچو سر و چمن خلد سراپای تو خوش  
 شیوه و ناز تو شیرین خط و حال تو طبع  
 چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش  
 هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار  
 هم شام و لم از زلف سمن سبای تو خوش  
 در ره عشق که از سیل بلا نیت گذا  
 کرده ام خاطر خود را بتمت سبای تو خوش  
 سکر چشم تو چه گویم که بدان بیماری  
 میکند در مرا از رخ زیبای تو خوش

در میان طلب کرده ز بهر سو خط نیست

میرود و حافظ بیدل بولای تو خوش

شرح غزل :

۱- ای محبوبی که سراپایت مطبوع و دلپذیر و اندامت خوش‌نماست، دلم به غمزه لب شیرین و شیرین‌گفتار تو خوش است.

۲- وجود تو چون گلبرگی، با طراوت، لطیف و خواستنی است و قد و بالای تو چون سرو بهشتی، زیباست.

۳- ناز و غمزه تو شیرین است و خط عذار و خال چهره‌ات نمکین، چشم و ابروی تو زیباست و قد و بالایت خوش و مطبوع.

۴- هم باغ خیال من از وجود تو، پرنقش و نگار است و هم مشام دلم از گیسوان سمن بوی تو خوش.

۵- در وادی عشق که چاره‌ای از سیل بلا و خطر وجود ندارد من خاطر خود را به خواهش وصال تو خوش کرده‌ام.

۶- چگونه سپاسگزار چشمان تو باشم زیرا با آنکه خود بیمار است - خمار و افتاده - اما درد عشق مرا به واسطه چهره زیبایت درمان می‌کند.

۷- گرچه در بیابان طلب و آرزوی تو، از هر سو، خطری وجود دارد اما حافظ عاشق و دل‌داده به دوستی تو دل خوش کرده است.

کنار آب و پای بید و طبع شعریاری خوش

معاشره لبری شیرین ساقی گلغذایی خوش

الا ای دلی طالع که قدر وقت میدانی

کوار با دت این عشرت که داری روزگاری خوش

بر آنکس که در خاطر عشق لبری بار است

پسندی که بر آتشش که در روز و باری خوش

عروس طبع را زیور ز فکر بگری بنم

بود که دست ایام بدست تقدحاری خوش

شب صحبت غنیمت آن دو خوشدلی رسان

که مهتابی و لغز زست طرف لاله زاری خوش

می در کاره چشم است ساقی را بنا میرد

که مستی میکند با عسل می بخند خاری خوش

به غفلت عمر شد حافظ بسیا با با میخانه

که شگولان خنثا بست یا نمودند کاری خوش

شرح غزل :

- ۱- کنار جوی آبی و زیر سایه بیدی و داشتن طبع سخنوری و یاری دلکش، همصحبتی با محبوبی شیرین رفتار و ساقی گلچهره خوشرفتار،
- ۲- هان ای آدم نیک‌بختی که قدر زندگانی خود را می‌دانی، این عیش و عشرت گوارای تو باد زیرا که روزگاری خوش و خرم داری.
- ۳- به هر کس که باری از عشق دلبری بر خاطر دارد بگو که اسفند بر آتش بگذار (برای دوری چشم زخم) زیرا کاری و باری نیکو داری.
- ۴- از اندیشه تازه و بدیع، بر عروس طبع خود، زیور می‌بندم شاید که بر اثر بازی روزگار، نگاری زیبا به دست آورم.
- ۵- شب همصحبتی با یار را غنیمت بدان و حق خوشدلی خود را ادا کن زیرا که اکنون نور ماه، روشن کننده دل است و کنار لاله‌زاری زیبا نشسته‌ای.
- ۶- ماشاءالله در کاسه چشمان ساقی، شرابی است که در برابر عقل، مستی می‌کند و حالت خماری خوشی می‌بخشد.
- ۷- حافظ، عمرت به غفلت طی شد، برخیز و با ما به میخانه بیا تا ظریفان خوش مشرب، کاری خوش به تو بیاموزند.

لیکن مهر و فانیت خدا یا بدش	مجمع خوبی و لطف است خدا چو مش
بکش زارم و در شمع نباشد گمنش	د لبرم شاد و طفل است بیازی روز
که بد و نیک زنده است و نزار و گمنش	من همان به که از نیک نگه دارم دل
گر چه خون میخکد از شیوه چشم سپش	بوی شیراز لب همچون سگش می آید
که بجان حلقه بکوش است چاره اش	چاره ساله بی چابک شیرین دارم
خود کج باشد که ندیدیم دین چو گمش	از پی آن گل نورسته دل یار باب
بیروز و بجا نداری خود پادشش	یار و لدا من از قلب بیسان شکند

جان به شکر آنه کنم صرف کر آن دانه

صدف سینه حافظ بود آرا مکش



شرح غزل :

۱- چهرهٔ چون ماه، درخشان او، جایگاه خوبی و لطافت است، اما مهر و وفا ندارد، خدایا این دو را به او ببخش.

۲- دلبرم زیبا و خردسال است و اگر روزی از سر بازی، مرا به زاری بکشد، در شرع گناهی بر او گرفته نمی‌شود.

۳- همان بهتر است که من دل خود را از او بخوبی نگهدارم زیرا بدی و خوبی جهان را ندیده و دل مرا نمی‌تواند نگاه دارد.

۴- اگر چه روش فریبکارانه چشمان سیاهش خونریزی است اما هنوز از لبان شکرینش، بوی شیر می‌آید و کودکی بیش نیست.

۵- معشوق چهارده‌ساله‌ای دارم که بسیار چالاک و شیرین رفتار است و ماه شب چهارده از دل و جان، غلام زر خرید اوست.

۶- خدایا، دل ما به دنبال آن گل تازه شکفته کجا رفت که در این اواخر، از او خبری نداریم.

۷- یار محبوب و دلاور من اگر اینگونه قلب‌شکنی می‌کند، پادشاه او را بزودی برای نگهبانی از جان خود خواهد برد.

۸- اگر آن مروارید یگانه، آرامگاه خود را سینه حافظ قرار دهد، به شکرانه، جان خود را تسلیم خواهم کرد.

دلم رسیده شد و خافلم من درویش  
 که آن شکاری گشته اچا ایدیش  
 چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم  
 که دل بدست کمان بر دست کاغذیش  
 خیال حوصله بحسری پرد بهیات  
 چاست در سر این قطره محال اندیش  
 بازم آن مره شوخ عافیت کُش را  
 که موج میزندش آب نوش بر سرش  
 ز آستین طبیبان هزار خون بچکد  
 گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش  
 به کوی میسکده گریان و سر فلکده دم  
 چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش  
 ز عمر خضر بسازند ملک اسکندر  
 نزاع بر سر دینی و دین مکن درویش

بدان کمر زسد دست هر که احافظ

خزانه امی به کف آوز کج قارونیش

شرح غزل :

- ۱- دلم سرگشته شد و من بیچاره و بینوا نمی دانم که برای آن دل شکار شده و حیران و هراسان چه پیش آمده است؟
- ۲- چون بیدی از ترس از دست دادن ایمان خود می لرزم زیرا که دلم در دست کمان ابروی کافر و بی رحم است.
- ۳- خیال و تصور ما، در سر، تحمل و گنجایش دریا را می پرورد، افسوس، در سر این قطره، چه افکار محالی می گذرد.
- ۴- بر آن مژه دلیر سلامت کش بنازم زیرا که آب زندگانی در هر سر نیش او موج می زند.
- ۵- اگر طیبیان برای آزمایش، دستی بر دل مجروح من بگذارند، هزاران قطره خون از آستینشان خواهد چکید.
- ۶- سرافکننده و گریان به کوی میخانه می روم زیرا که از حاصل کار خود، شرمنده و خجالت زده ام.
- ۷- نه عمر خضر جاودانه است و نه سلطنت اسکندر، پس ای درویش بینوا بر سر این دنیای پست و فرومایه، نزاع مکن.
- ۸- حافظ، دست هر گدایی، به کمر یار نمی رسد، پس باید گنجی بیشتر از گنج قارون بدست آوری.

ما از موده ایم درین شهبخت خویش	بیرون کشیدید ازین رطرت خویش
از بس که دست میگردم و آه می کشم	آتش ز دم چو گل بن بخت بخت خویش
دو شمشیر بلبل چو خوش آمد که می سرود	گل گوشسپن کرده شاخ درخت خویش
کامی دل تو شاد باش که آن باریتند خو	بسیار تند روی نشیند بخت خویش
خواهی که سخت دست جهان بگردد	بگذر ز عهد دست و سخنانی بخت خویش
وقت است که فراق تو ز سوز اندرون	آتش در افکنم همه رخت و بخت خویش

ای حافظ از مراد میسر شدی ندام

جمید نیز دور من اندی رخت خویش

شرح غزل :

- ۱- ما در این شهر، اقبال خود را امتحان کرده‌ایم و به این نتیجه رسیده‌ایم که باید از این سرمنزله خطرناک، اسباب و زندگی خود را بیرون بکشیم.
- ۲- از بس که بر اثر پشیمانی، دستم را گاز می‌گیرم و آه می‌کشم، چون گل سرخ به تن پاره‌پاره شده خود، آتش می‌زنم.
- ۳- دیشب در حالی که گل از شاخه درخت، گوش خود را پهن کرده بود، به خوشی از بلبل شنیدم که می‌خواند:
- ۴- ای دل، تو خوشحال باش زیرا آن یار تندخو، از بخت خود، شاکسی خواهد شد و با ترشروی خواهد نشست.
- ۵- اگر می‌خواهی کارهای دشوار و آسان دنیا بر تو آسان شود، از پیمانهای بی‌دوام و سخنان درشت و ناهنجار پرهیز کن.
- ۶- اینک زمان آن رسیده است که از سوز سینه‌ام و اندوه هجران تو، آتش به همه داشته‌های خود بیندازم و همه را نابود سازم.
- ۷- حافظ، اگر مراد و آرزوی آدمی همیشه میسر می‌شد که جمشید هم از تخت سلطنت خویش جدا نمی‌افتاد.

که نیت باکم از جبرئیل و جاه نزع	قسم محبت و جاه و جلال شاه شجاع
حریف با ده رسیدی رفیق تو به دواع	شراب خائیم بس می مفساد بیا
که من نمی شوم بوی حسیب ازین اوصاع	خدای را به میم شست و شوی خرد
کسی که رخصه نفس مودمی استماع	بین که رقص کنان میسود به مالایه
که من غلام مطیع تو پادشاه مطاع	به عاشقان نظری کن به سگرایان
نمکنیم دلیری نمیدهم صداع	به فیض جرد جام تو تشنه ایم ولی

چین و چهره حافظ خدا جدا کناد

ز خاک بار که کسب ریای شاه شجاع

شرح غزل :

۱- به شکوه و جاه و جلال شاه شجاع قسم که من با هیچ کس بخاطر مال و مقام، نزاع و درگیری ندارم.

۲- خوردن شراب خانگی دیگر کافی است برایم شراب مغان را بیاورید، ای رفیقی که مرا در توبه همراهی می‌کردی که شراب ننوشم، خداحافظ، زیرا هم پیاله من رسید.

۳- بخاطر خدا خرقه مرا با شراب بشوئید زیرا من بوی و خیر و صلاح از اوضاع کنونی نمی‌شنوم.

۴- بین آن کسی که به شنیدن نغمه‌ها ما را اجازه نمی‌داد خود چگونه با نوای چنگ، به رقص می‌پردازد.

۵- به شکرانه این نعمت که من بنده‌ای فرمانبر و تو پادشاهی فرمانروا هستی، به عاشقان خود، نظر عنایتی بیفکن.

۶- تشنه بخشایش یک جرعه از جام شراب تو هستیم ولی گستاخی نمی‌کنیم و مایه دردسر نمی‌شویم.

۷- هرگز خدا نیاورد زمانی را که پیشانی و صورت حافظ از خاک آستان با عظمت شاه شجاع جدا شود.

شمع خاور فلند بر همه اطراف شعاع	بامدادان که ز حسلو تکه کاخ ابداع
بناید رخ گیتی به هزاران انواع	بر کبد آینه از جیب افق صبح و در آن
ارغنون ساز کند زهره به آبک سماع	در زوایای طس بر ناله جمید فلک
جام در قهقهه آید که کج باشد شعاع	چنگ در غلغله آید که کج باشد مکر
که به هر حالتی ایست بهین اوضاع	وضع دوران بسگر ساغر عشرت بگیر
عارفان بر سر این رشته بنویزند شعاع	طره شاد بدینی همه بد است و فریب
که وجودیست عطا بخش کریم شعاع	عمر خسر و طلب ارتفع جهان میخوابی

منظر لطف ازل و شنی چشم اهل

جامع علم و عمل جان جهان شایه شعاع



شرح غزل :

۱- سحرگهان که از خلوتگاه اریکه آفرینش پروردگار، خورشید مشرق به همه جا، شعاع انوار خود را بفرستد،

۲- چرخ از گریبان افق، آینه‌ای بالا بیاورد و چهره دنیا را به صورتهای متفاوت نشان دهد،

۳- در گوشه‌های خانه شادمانی خورشید، زهره ارغنون را برای آهنگ رقص، به صدا درآورد،

۴- چنگ در شور و غلغله می‌افتد که انکارکننده کجاست و جام با خنده بلند می‌پرسد که آن بسیار منع‌کننده کجا رفت؟

۵- شرایط زمانه را نگاه کن و پیاله‌ای شراب خوشی بدست بگیر زیرا هر چه پیش آید، این حالت بهترین وضع است.

۶- گیسوی زیباروی دنیایی، به تمامی فریب و نیرنگ است، شناسندگان واقعی بر سر این رشته (گیسوی یار) با هم نزاع نمی‌کنند.

۷- اگر سود دنیا را می‌طلبی، برای پادشاه عمر طولانی بخواه زیرا که او وجودی است است بخشنده و بزرگوar و بسیار سود رساننده.

۸- شاه شجاع، مظهر لطف ازلی پروردگار، روشنی‌بخش چشم آرزو و دربردارنده علم و عمل با هم است و به جهان جان می‌بخشد.

دردنای عشق تو مشهور و خانم چو شمع

روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست

رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد

گر کیمت اشک گلگونم نبود می گفتم

در میان آب آتش همچنان سرگرم تست

در شب بجران مرا پر از آتش وصلی درنت

بی جمال عالم آرای تو روزم چون شست

کو و صبرم نرم شد چون موم در غمت

بچو صبحم یک نفس باقیست باویدار تو

سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نایز

آتش مهر ترا حاطع عجب در سر گرفت

شب نشین کوی سربازان ز دلمم چو شمع

بس که در بیماری جسم تو گریانم چو شمع

بچمان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع

کمی شدی روشن بکستی از پنهانم چو شمع

این دل از زار اشک بارانم چو شمع

ورنه از دردت جهانی را بنوازم چو شمع

با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

تا در آب و آتش عشقت که از انم چو شمع

چهره بنماد لبه اما جان برافشانم چو شمع

تا منور گرد و از دیدارت ایوانم چو شمع

آتش دل کی باب دیده باشم چو شمع

شرح غزل :

۱- من همانگونه که چون شمع در وفاداری به عشق تو مشهور شده‌ام، در کوی سربازان و قلندران هم چون شمعی، شب‌نشینی کرده و به مجلسشان، نور می‌دهم.

۲- از بس که چون شمعی در بیماری و غصه فراق تو می‌گیرم، شبانه‌روز به چشمهای عاشق غم‌پرست من خواب نمی‌آید.

۳- رشته صبوبری مرا، با قیچی اندوه تو بریده‌اند به همین سبب چون شمع بی تابانه در آتش عشق تو می‌سوزم.

۴- اگر اشک خونین من چنین تیزرو نبود، کی راز نهان من، مثل شمع در دنیا روشن و معلوم می‌شد؟

۵- این دل ناتوان و بیچاره من، در میان آب و آتش هم پیوسته سرگرم اندیشیدن به تو و چون شمع، اشک باریدن است.

۶- در شب فراق، اجازه وصال به من بده وگرنه از درد عشق تو، چون شمع، جهانی را می‌سوزانم.

۷- بدون دیدن چهره عالم‌آرای تو روزم، چون شبی تاریک است و من چون شمع با وجود اوج کمال تو، در عین نقصان و نیستی هستم.

۸- تا زمانی که چون شمعی در آب چشم و آتش دل می‌گدازم، کوه صبر من در دستان اندوه تو، چون موم نرم می‌شود.

۹- مثل صبح تنها به یک نفس یا دیدار تو فاصله دارم، پس ای محبوب من، چهره‌ات را نشانم بده تا چون شمعی جان خود را فدا کنم.

۱۰- ای یار نازنین، مرا با وصال خود سرفراز کن تا ایوان خانه‌ام از دیدار چهره تو، چون شمعی نورانی شود.

۱۱- عجیب است که حافظ، عشق به تو را در سر خود جای داده است زیرا نمی‌توان چون شمع آتش دل را با اشک دیده، خاموش کرد.

سحر بوی گلستان می شدم در باغ  
 که تا چو بلبل بیدل کنم علاج و باغ  
 به جلوه کل سوری لکاو می کردم  
 که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ  
 چنان به جن و جوانی خویش تن مغرور  
 که داشت از دل بلبل بزرگ کوه فراغ  
 کشاوه ز کس رعنا ز حسرت آب از چشم  
 نهاد لاله ز سو و آیه جان و دل صد باغ  
 زبان کشیده چو تنی ببرزش سوسن  
 دمان کشاوه شقایق چو مردم ای باغ  
 یکی چو بادیه پرستان ضراحی اندر  
 یکی چو ساقی مسان یکف گرفته ای باغ  
 نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دن  
 که حافظا بود بر رسول عنبر بلاغ

شرح غزل :

۱- سحر با بوی خوش گلستان، لحظه‌ای به باغ رفتم تا چون بلبلی عاشق،  
دماغ خود را درمان کنم.

۲- به جلوه و نمای گل سرخ نگاه می‌کردم و می‌دیدم که در دل شب تیره،  
چون چراغی، روشن است.

۳- (گل) چنان به زیبایی و جوانی خود مغرور بود که نسبت به بلبل عاشق  
خود هیچگونه توجهی نداشت و از غمش آسوده بود.

۴- نرگس خوش قد و بالا، از تحسر و افسوس، از چشمان خود، اشک  
روانه کرده و لاله از شوریدگی بر جان و دل خود صد داغ گذاشته است.

۵- سر سوسن، زبان خویش را چون شمشیری برای سرزنش دراز کرده و  
شقایق نیز چون سخن‌چینان دهان گشوده است.

۶- یکی (سوسن) چون باده‌پرستان، جام شراب در دست گرفته و یکی  
دیگر (شقایق) چون ساقی مستان، پیاله به دست گرفته است.

۷- ای حافظ، بساط شادمانی و جوانی را چون گل تو هم غنیمت بدان زیرا  
که پیام آور، غیر از رساندن و ابلاغ کردن پیام، وظیفه دیگری ندارد.

طالع اگر مدوهد دانش آورم به	کر بکشم ز بی طرب و بکشد ز بی شرف
طرف کرم ز کس نسبت این دل پدید من	گر چه سخن همی برد قصه من به سر طرف
از خم ابروی تو ام هیچ کس تیشند	ده که درین خیال کج عمر عزیزند
ابروی دست کی شود تنگس خیال من	کس نه دست ازین گمان تیر مراد برده
چند باز پرورم محسب بان سگدل	یاد پدر میکنند این سپران ناخلف
من بجای ابدی گوشه نشین و طرف آنکست	مغیو ای هر طرف میزدم بچکد و
بیمبر نزار بدان نقش سجان و لائل	مست ریاست محبت با ده بد و لا
صوفی شهرین که چون قلمه شبیه میخورد	پاروش در ارباد آن حیوان خوش

حافظ اکرم مرنی در ره دادن بصدق

بدرقه زبست شود همت شمع می نجف

شرح غزل :

۱- اگر بخت و اقبال کمکم کنند، دامن معشوق را خواهم گرفت اگر بتوانم  
آن را بکشم مایه شادمانی است و اگر او مرا بکشد نیز آفرین بر آن که  
مایه شرف و افتخار است.

۲- دل پرامید من، بهره‌ای بخشایش بدست نیاورد، با آنکه قصد زندگی ما  
به هر سوی می‌برد و بیان می‌کند.

۳- از خم ابروی تو هم هیچ گشایشی در کار من نشد افسوس که در این  
تصور باطل، عمر عزیزم تلف شد.

۴- چه زمانی، خیال و رؤیای من می‌تواند بر ابروی یار دست بکشد؟  
تاکنون هیچ کس از این کمان، تیر مراد و کامیابی‌اش را به هدف نزده  
است.

۵- تا کی عشق زیبارویان سنگدل را در دل خود پرورش دهم؟ این پسران  
بدرشت، از پدر خود یادی نمی‌کنند.

۶- من با خیال زاهد شدن، گوشه‌نشین شدم و عجیب آن است که از هر  
طرف مغیبه‌ای راه دل مرا با نوای چنگ و دف می‌زند.

۷- زاهدان ناآگاهند پس ترانه بخوان و حرف مزین و محتسب نیز از باده  
ریا و تزویر خود مست شده است، پس شراب بخواه و از او مترس.

۸- ببین که صوفی شهر، چگونه لقمه مشکوک به حرام می‌خورد، امید که  
پاردم این حیوان خوش علف، دراز شود.

۹- حافظ اگر با درستی و صداقت در راه خاندان نبوت گام برداری، همت  
عالی شاه نجف - علی (ع) - بدرقه راحت خواهد شد.

وگر نه شرح و هم با تو داستان فراق	زبان خامه ندارد و سبب بیان فراق
بسر رسید و نیاید بسر زمان فراق	در بیعت مدت عمرم که بر امید وصال
بر آستان که بخواهم بر آستان فراق	سری که بر سر کرد و ن به خشم می سووم
که ریخت مرغ و لم پر در آشیان فراق	چگونه باز کنم بال در هوای وصال
فا و زورق صبرم ز باد بان فراق	کنون چه چاره که در بحر غم بگردانی
ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق	بسی ماند که گشتی عمر عزت شد
که روز بجز سیاه بود و خانمان فراق	اگر بدست من افتد فراق را بگشیم
قرین آتش بجران و هم قرین فراق	رفیق خیل خیالیم و هم نشین سبب
تم و کیل قضا و دم ضمان فراق	چگونه دعوی وصلت کنم بجان که گشته
مدام خون جگر میخورم ز خون فراق	ز سوز شوق و لم شد کباب و راز با
بیست کردن صبرم به ریمان فراق	فلک چو دید سرمه ا سیر خیر عشق
بدست بجز ندادمی کسی عنان فراق	به پای شوق کرایم ره بسر شدی حاق



شرح غزل :

- ۱- زبان قلم قصد آن ندارد که از فراق سخن بگوید وگرنه با تو داستان هجران را بیان می‌کردم.
- ۲- افسوس که عمرم بر امید وصال به پایان رسید و زمان فراق به سر نیامد.
- ۳- قسم به راستان و صادقان که سرم را که از ناز و تفاخر بر آسمان می‌سائیدم، اینک بر آستان فراق نهاده‌ام.
- ۴- چگونه در آرزوی وصال چون پرنده بال بکشایم در حالی که مرغ دلم در آشیانه هجران و دوری، پر و بال ریخته است.
- ۵- اکنون چه چاره‌ای می‌توانم بکنم در حالی که زورق صبرم از دست بادبان فراق در میان گردابی در دریای اندوه است؟
- ۶- چیزی نمانده کشتی عمرم در دریای بیکران فراق بر اثر موج اشتیاق، غرق شود.
- ۷- اگر فراق به دست من نیفتد، نابودش می‌کنم و امید که روز هجران و خان و مان فراق همیشه سیاه باشد.
- ۸- یار و موافق لشکر خیال هستیم و همنشین صبر، یعنی که به آتش هجران نزدیکیم و با فراق، هم قرین هستیم.
- ۹- چگونه ادعای وصال تو را با جان و دل داشته باشم در حالی که تنم نماینده سرنوشت است و دلم ضامن فراق.
- ۱۰- دور از یار، دلم از سوز اشتیاق سوخت و کباب شد و من همیشه از سفره فراق، خون جگر می‌خورم و سهم می‌برم.
- ۱۱- وقتی که فلک، سر مرا در چنبر عشق، گرفتار و اسیر دید، گردن صبرم را با ریسمان فراق بست.
- ۱۲- حافظ اگر این راه با پای شوق و اشتیاق به پایان می‌آمد هیچ کس عنان فراق را به دست هجران نمی‌سپرد.

مقام امن می بخش رفیق شفیق      گرت مدام میر شو و ز بی توفیق

جهان کار جهان بلیچ بچ است

هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

دینغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

به نامنی و فرصت شمر ضمیمت وقت

که در کینکه عمر مذ قاطعان طریق

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام

تصویریت که عطلش نمیکند تصدیق

اگر چه سومی میانست چون منی بید

خوشت خاطر م از فکر این خیال یقین

حلاوتی که ترا در چرخندان است

بلکه آن نزد صد هنر از فکر عمیق

اگر بر کن عقیقی شد اشک من چه عجب

که مهر خاتم لعل تو هست بس عجب

به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام

بین که تا به چه حدم می کنذ تخمین

شرح غزل :

۱- اگر جایگاهی بی‌خطر و شرابی خالص و رفیقی مهربان همواره برایت فراهم است، خوشا به سعادتت.

۲- جهان و همه کارهای جهان، همگی هیچ در هیچ است و من این نکته ظریف را هزاران بار، مورد تحقیق قرار داده‌ام.

۳- افسوس و فغان که تاکنون نمی‌دانستم که تنها رفیق - و تنها رفیق - کیمیای خوشبختی بود.

۴- به مکان امنی برو و زندگی را مغتنم بشمار زیرا در کمینگاه عمر، راهزنان عمر، مخفی شده‌اند.

۵- بیا که تو به از لب لعل معشوق و صدای خنده شراب در جام، تصور باطلی است که عقل آن را باور ندارد.

۶- اگر چه بهره‌ای از آن کمر باریک چون مویت به همچون منی نمی‌رسد اما خاطر من از این تصور دقیق، خوش است.

۷- هزاران اندیشه عمیق هم نمی‌توانند به عمق آن شیرینی برسند که در چاه زرخندان تو است.

۸- اگر اشک من چون عقیق، سرخ است عجیب نیست زیرا که نشان انگشتی لب لعل تو چون عقیق است.

۹- به تمسخر گفت که حافظ، من برده طبع موزون تو هستم، بین تا چه حدی مرا به حماقت می‌کشاند.

اگر شراب خوری جسمی نشان بر خاک	از آن گنناهِ که نفعی بد بغیر چه باک
برو به حسرت تو داری بخور این مغز	که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک
به خاک پامی تو ای سینه ناز پرور من	که روز واقعه پا و اکیرم از سر خاک
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری	به مذنب همه کفر طریقت است اسما
مهندس فلکی راه دیرشس حجتی	چنان بیت که ره نیت یزدیر معنا
فریب دختر ز طرفه میند زده عقل	مباد تا بقیامت خراب طارم تا ک

به راه میگذرد حافظ خوش از جهان رفتی

دعای اهل دست باد مونس دل پاک

شرح غزل :

۱- اگر شراب می نوشی، جرعه‌ای از آن را به خاک نثار کن، اگر سودی از گناه توبه دیگری برسد، باکی نیست.

۲- برو و هر چه که داری بخور ولی افسوس مخور زیرا که روزگار، شمشیر مرگ را بدون دریغی می زند.

۳- ای یار نازپرورده سرو قامت من، به خاک پایت سوگند روز رستاخیز، پایت را از سر خاک من دور مکن.

۴- در مذهب اهل دوزخ و اهل بهشت و آدمی و فرشته، بخل و امساک، طریق و شیوه کافری است.

۵- مهندس فلک (کیوان) آنچنان راه شش جهتی صومعه دنیا را بسته است که حتی به زیر این جهان خاکی هم راه نیست.

۶- دختر رز (شراب) چه عجیب راه عقل را قطع می کند، امید که تا روز قیامت، داربست تاک خراب نشود.

۷- حافظ در راه میخانه چه شادمان از دنیا رفتی، دعای اهل دل، همدم و مونس دل پاکت باشد.

هزار و ششم از یکسند قصد هلاک	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
مرا اسید وصال تو زنده میداد	وگر نه هر دم از بجز تست سیم طلاک
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش	زمان زمان چگل از غم کنم گریبان پاک
رو و بخت و چشم از خیال تو بیست	بود صبور دل اندر مذاق تو حاشا ک
اگر تو ز حسم زنی به که دیگر می نمم	وگر تو ز هر سدی به که دیگر می تریا ک
به ضرب سبک قتل حیاتنا ادا	لآن وحی قد طاب ان کیون فدک
عنان مسیح که گریز می بینی بشیرم	سپر کنم سر و دستت ندارم از قرا ک
ترا چنانکه توفی همه نظر کجا بسیند	بهدر و انش خود هر کسی کند ادا ک

بچشم خلق عزیز جهان شود حافظ

که بر در تو هند روی مسکنت بجاک

### شرح غزل :

۱- اگر هزار دشمن نیز قصد کشتن مرا داشته باشند وقتی تو دوست منی، از هیچ دشمنی، هراس ندارم.

۲- تنها امید وصال تو است که مرا زنده نگاه می‌دارد و گرنه هر لحظه از هجران تو در بیم و هلاک و مرگ هستم.

۳- اگر لحظه به لحظه هم بوی خوش او را از باد بشنوم، دم به دم، از غم هجران، چون گل، گریبان خود، پاره خواهم کرد.

۴- دو چشمانم از خیال تو به خواب می‌رود هرگز و دور باد از تو که در فراق، دلم صبور و شکیبیا باشد.

۵- اگر تو مرا مجروح کنی بهتر از این است که کسی دیگر مرهم بر زخمم بگذارد و اگر تو مرا زهر بدهی بهتر است از اینکه دیگری پادزهر به من بدهد.

۶- به ضرب شمشیر تو کشته شوم گویی حیات ابدی من است زیرا روح و روان من خوشحال می‌شود اگر فدای تو شود.

۷- از من رو مگردان زیرا گر مرا با شمشیر بزنی، سر خود را سپر می‌کنم و دست از فتراک زین تو بر نمی‌دارم.

۸- تو را آنطور که حقیقتاً هستی هر دیده‌ای کجا می‌تواند ببیند زیرا هر کس به اندازه بینش و عقل خود، درک و شعور دارد.

۹- اگر حافظ، از روی نیاز بر خاک در تو صورت خود را بگذارد به چشم مردم، عزیز و محترم می‌شود.

ای دل ریشم با لب تو تنگ	حق مکه دار که من می دم آله محک
توئی آن گوهر پاکینده که در عالم قدس	ذکر حسیر تو بود حاصل تسبیح ملک
در خلوص منت ارهت شکی تجربه کن	کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
گفته بودی که شوم ست و دلبوست بدم	و عده از حد بشد ما ندو دیدیم و ندید
بکشایسته خندان و سگدیزی کن	خلق را از دهن خویش میدار بکش
چرخ بر بهم زخم از عسیر مرا دم کرده	من نه آنم که ز بونی کشم از چرخ فلک

چون بر حافظ خویش نگذاری باری

ای رقیب از بر او یکد وقت دم در ریک



شرح غزل :

۱- ای کسی که دل مجروح من با لب تو حق نمک خوارگی دارد، حق دوستی را حفظ کن که من دیگر می‌روم خدا با تو باشد.

۲- تو آن سرشت پاکی هستی که در بهشت، فرشتگان به شکرگزاری، ذکر نیکویی‌ها و خیر تو را لب دارند.

۳- اگر در خالصی و بی‌ریایی من تردیدی داری، مرا آزمایش کن زیرا که هیچ چیز جز محک، عیار زر ناب را نمی‌شناسد.

۴- گفته بودی که مست می‌شود و دو بوسه به من می‌دهی، وعده مستی‌ات از حد گذشته است و مانه دو بوسه دیدیم و نه یکی.

۵- دهان چون پسته خندان خود را بگشا و سخنان شیرین بگو و مردم را در شک مینداز که دهان داری یا نه.

۶- اگر آسمان جز آنچه که مراد من است، گردش کند آن را برهم می‌زنم زیرا من کسی نیستم که از گردش آسمان، خواری و زبونی بکشم.

۷- ای مراقب و نگاهبان، وقتی که یار را در کنار حافظ خودش نمی‌گذاری، پس دو سه قدم از او دور شو.

خوش خبر باشی ای نسیم شمال      که به ما میسر مد زمان وصال  
 قصه عشق لا انفسام لها      فتمت ما هینا لسان تعال  
 ما سلمی و من بدمی سلم      این جبر اننا و کیف الحال  
 عفت الدار بعد عافیة      فاسألوا احالصاعن الاطلا  
 فی جمال الکمال نلت منی      صرف الله عنک من کمال  
 یا برید ایچی حاک آله      مر جا مر حب تعال تعال  
 عرصه بزنگاه خالی ماند      از حسه یفان و جام مال مال  
 سایه افکند حالیا شب بجر      تا چه بازند شب و ان خیال  
 ترک ما سوی کس نمی نکرد      آه ازین کسبه یاد جا و جلال

حافظ عشق و صابری تا چه

نال عاشقان خوش است بنال

شرح غزل :

۱- ای نسیم شمال، خوش خبر باشی از اینکه به ما خبر زمان وصال را می‌رسانی.

۲- داستان عشق، قطع ندنی نیست پس چرا زبان در اینجا از گفتار بازمانده است؟

۳- معشوق و کسای که در کنار او هستند (در منزلگاه معشوق) چگونه‌اند؟ همسایگان ما کجا هستند و حالشان چگونه است؟

۴- خانه پس از آنکه در آبادانی بود، ویران شد، پس حال آن را از و برانه‌ها پرسید.

۵- در کمال زیبایی، به آرزوهای رسیدی، خداوند از تو چشم زخم را دفع کرد.

۶- ای قاصد منزلگاه دوست، در حمایت خدا باشی، خوش آمدی، بیا، بیا.

۷- عرصه مجلس نزم از هم‌پیاالگان و جامهای لبریز از شراب، خالی مانده است.

۸- اینک، شب هجران، سایه تاریک خود را افکنده است تا ببینیم شیروان عرصه خیال چه می‌کنند و چه بازی می‌سازند.

۹- زیباروی ما به جانب کسی نگاه نمی‌کند، آه از این شکوه و جلال و جبروت.

۱۰- حافظ، عاشق بودن و صبوری تا کی؟ ناله سرده زیرا ناله عاشقان خوش و دلنشین است.

شمت روح و دایه شمت بق وصال	بیا که بوی ترا میسر می نیم شمال
احا و یا جمال بحیب قف ازل	که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جال
حکایت شب سحران فرد که آشته	بشکر آنکه بر افکند پرده روز وصال
بیا که پرده کلر ز هفت خانه چشم	کشیده ایم تحسیر کارگاه خیال
چو یار بر سر صلح است و خدر میطلبد	توان گذشت ز جور قیب همه حال
بجز خیال همان تو نیست در اول تنگ	که کس سواد چو من بی خیال مجال

قیل عش تو شد حافظ غریب ولی

بجاک ما گذری کن که خون مات حلال

## شرح غزل :

۱- روح دوستی را بوئیدم و برق وصال را از دورها دیدم، ای نسیم شمال  
بیا که برای بویت، جان می‌دهم.

۲- ای کسی که برای شتران حبیب، آواز می‌خوانی بایست و پیاده شو زیرا  
که من صبر نیکو و بی‌شکایت و گله‌ای از شوق جمال زیبای یار ندارم.<sup>(۱)</sup>  
۳- به شکرانه آنکه روز وصال پرده انداخته و آشکار شد، بهتر است  
داستان شب هجران را فرو گذاشته و از آن سخن نگوئیم.

۴- بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم خود را بر آنچه در کارگاه خیال ترسیم  
شده، کشیده‌ایم.

۵- وقتی که یار با ما سر آشتی دارد و عذرخواهی می‌کند می‌توانیم از  
ستم مراقب او در هر حالی، چشم ببوشیم.

۶- در دل تنگ و غمگین من، جز خیال و تصور دهان تو، خیالی دیگر  
نیست، امید که کسی چون من در پی این خیال دست نیافتنی نباشد.

۷- اگر چه حافظ غریب، در راه عشق تو کشته شد ولی بر خاک کشته خود  
گذری کن تا خون ما، حلالیت باشد.

۱- سوره یوسف، آیه ۱۸

دارای جهان نصرت دین خرد کامل	یحیی بن مفضل ملک عالم عادل
ای در که اسلام پنا و تو گشاده	بر روی زمین روزنه جان و در دل
تطیم تو بر جان و خرد واجب لازم	انعام تو بر کون مکان فایض و مثل
روزازل از گلک تو یک قطره سیاهی	بر روی مرافت که شد حل مسائل
خو رشید چو آن خال سینه بدیل گفت	ای کلج که من بود می آن بسندی مقبل
شاه فلک از بزم تو در قص و عسات	دست طرب از دامن این زمره مکمل
می نوش جهان بخش که از زلف کند	شد که دون بد خواه گرفت ارسال
دور غللی کیسره بر منج عدل است	خوش باش که ظالم نبرد راه نمرال

حافظ قلم شاه جهان مقسم بزرگ است

از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

شرح غزل :

۱- صاحب جهان، یاری دهنده دین و پادشاه کامل، یحیی بن مظفر، پادشاه دانای عدل‌گستر،

۲- ای کسی که درگاهت، برای پناه اسلام است، روزنه جان و در دل برای تو گشوده شده است.

۳- اطاعت و تعظیم تو بر جان و عقل واجب و ضروری است و بخشش و احسان تو شامل همه مخلوقات شده و رحمت‌رسان است.

۴- در روز ازل، یک قطره مرکب سیاه از قلم تو بر ماه افتاد که حلال مشکلات شد.

۵- وقتی که خورشید آن خال سیاهت را دید در دل گفت که ای کاش من غلامی سیاه ولی خوشبخت بودم.

۶- ای پادشاه، آسمان از بزم عیش تو در حال رقص و طرف و آواز است، پس دست شادمانی را از دامن این زمزمه شادی جدا مساز.

۷- شراب بنوش و مال دنیا را ببخش زیرا که از گیسوان چون کمند تو، گردن بدخواهان به زیر زنجیر است.

۸- گردش آسمان، تماماً بر راه آشکار عدل و انصاف است، دل خوش باش زیرا که هیچ ستمگری به منزل مقصود راه نخواهد برد.

۹- حافظ، قلم شاه جهان، تقسیم‌کننده روزی است پس برای مخارج خود فکر بیهوده مکن.

بوقت گل شدم از تو به شراب خبل  
 که کس مباد ز کردارنا صواب خبل  
 صلاح ما همه ام در بست و من زین سبب  
 نیم ز شاد و ساقی به بیسج باب خبل  
 بود که یار ز سبب ز ما به خلق کریم  
 که از سوال ملولیم از جواب خبل  
 ز خون که رفت شب و دش از سرچشم  
 شدیم در غم به روان خواب خبل  
 رواست ز کس مست از کفند سر در پیش  
 که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خبل  
 تویی که خوبستی ز آفتاب و سکر خدا  
 که نیستم ز تو در روی آفتاب خبل

حجاب غلظت از آن بست آب خمر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خبل



شرح غزل :

۱- هنگام بهار، از اینکه توبه کرده‌ام شراب ننوشم، شرمسار شدم، امید که کسی از کار نادرست خود، شرمنده نشود.

۲- صلاح و پرهیزگاری ما، دام فریب است اما من از این بابت، از معشوق زیبارو و ساقی اصلاً خجل نیستم.

۳- شاید که یار بواسطه خلق بخشنده و خوش خود نرنجد زیرا می‌دانم که ما از سوال دلتنگ می‌شویم و از جواب دادن شرمنده‌ایم.

۴- به دلیل آنکه دیشب از خانه کوچک چشم ما اشک خونین جاری شد، در نظر یاران خواب رفته، خجالت‌زده شدیم.

۵- اگر نرگس مست، سر خود را پایین افکند شایسته است زیرا در برابر رفتار آن چشمان خشمگین شرمنده شد.

۶- تو از آفتاب خوبتر و بهتری و شکر خدا که از جهت تو، در مقابل آفتاب، خجالت‌زده نیستم.

۷- آب حیات خضر از آن جهت در پرده ظلمات پنهان شد که از شعر دلکش حافظ و طبع روان همچون آب او، خجالت کشید و شرمسار شد.

اگر بگوی تو باشد در مجال اصول	رسد بدولت وصل تو کار من باصول
قرار برده ز من آن و ز کس رعنا	فراغ برده ز من آن و جادوی مکول
چو بر در تو من بیس نوامی بی ز روزو	پیچ باب ندارم ره خروج و دخول
کجا روم چو کنم چاره از کج با جویم	که گشته ام ز غم جو روزگار ملول
من سگشته بد حال زندگی یابم	در آن زمان که بسیغ غمت شوم مقبول
خواب تر ز دل من غم تو جای نیفتا	که ساخت در دل تکلم قرار گاه نزول
دل از جو ابر مهربت چو صیقلی دارد	بود ز رنگ حوادث هیرایه مصقول
چو حرم کرده ام ای جان دل بجزرت تو	که طاعت من بیدل نیست و مقبول

به در عشق بساز و خموش کن حافظ

رموز عشق مکن فاسد پیش اهل عقول

شرح غزل :

۱- اگر من امکان رسیدن به سر کوی تو را داشته باشم، به یمن اقبال وصال تو، کارهای من به اصول می‌رسد و سروسامان می‌گیرد.

۲- دو نرگس چشمان زیبای تو، قرار و آرام را از من ربوده و آن دو چشم سرمه کشیده، فراغ و آسایش را از من سلب کرده است.

۳- وقتی که من فقیر بی‌زر و زور به هیچ صورت اجازه ورود و خروج به در خانه تو را ندارم،

۴- کجا بروم، چه کنم، چاره کار را از کجا بجویم، زیرا که من از اندوه و ستم زمانه، دل‌تنگ شده‌ام.

۵- من در هم شکسته بدحال، زمانی زندگی دوباره می‌یابم که به شمشیر غم عشق تو، کشته شوم.

۶- غم و اندوه تو، ویرانه‌تر از دل من نیافت به همین سبب منزل آرامش خود را در دل تنگ من ساخت.

۷- از آنجا که دل من از جوهر عشق تو صیقل خورده، مسلماً از زنگ حوادث، پاک و شفاف خواهد ماند.

۸- ای جان و دل من، به درگاه تو چه گناهی مرتکب شده‌ام که طاعت و عبادت من بیدل مورد قبول تو واقع نمی‌شود؟

۹- حافظ، با درد عشق بساز و ساکت شو و در نزد فلاسفه که راه عقل را برگزیده‌اند، اسرار عشق را آشکار مکن.

هر کوشید گفت نه در قائل	هر نکته امی که گفتم در وصف آن بنامیل
آخر سوخت جانم در کب این فضائل	تحصیل عشق و زندگی آسان نبود اول
از شافی پرسند امثال این سائل	حلّاج بر سر و در این نکته خوش سراید
گفت آن زمان که نبودن در میان حائل	گفتم که کی بخشی بر جان ما تو انم
مرضیه التجایا محموده انحصائل	دل ادهام به یاری شوخی کشی بخاری
و اکنون شدم بهستان چو این بودی یا	در عین گوشه کسیر می بودم چو چشمست
وز لوح نینده نقشت بر کز گشت زایل	از آب دیده صده طوفان فوح دیدم

ای دست حاطه تعویذ چشم ز خمنت

یارب بسیم آزاد کردنت حائل

شرح غزل :

۱- هر نکته دقیقی که در وصف آن چهره گفتم، هر کس شنید گفت که خدا گوینده را خیر و برکت دهد.

۲- در ابتدا رسیدن به عشق و وارستگی آسان به نظر می‌رسد اما در آخر، جانم در راه کسب این فضیلتها، سوخت.

۳- حلاج بر سر دار، چه نکته خوبی بیان کرد که از امام شافعی، امثال مسائلی چون نکته‌های عشق و رندی را مپرسید.

۴- گفتم چه زمانی بر جان ناتوان من رحم می‌آوری، گفت وقتی که جان در میانه من و تو حائل نباشد.

۵- دل را به یاری جسور، دلپسند، زیبا، نیکوسرشت و ستوده خصال داده‌ام.

۶- چون چشمان مست تو در کمال گوشه‌نشینی بودم و اکنون چون ابروی تو، به مستان، تمایل پیدا کرده‌ام.

۷- اگر چه از هر سو، از اشک چشمان خود طوفان نوح می‌دیدم اما نقش و تصویر تو هرگز از لوح سینه‌ام پاک نشد.

۸- ای یار، دستان حافظ چون دعای چشم زخم است، به امید خدا که آن را در گردنت حمایل ببینم.

سلیلت کرده جان دل پیل	ای رخت چون خلد و لغت بیل
بچو مورانند گرو سبیل	بسرپوشان خطت بر کرد لب
بچو من افتاده وارد صدیل	نادک چشم تو در همه گوشه ای
سر دکن انسان که کردی بر خیل	یارب این آتش که در جان نیست
که چه دارد او جسانی بس حمل	من نمی یابم مجال ای دستان
دست ما کو ماه و حسد ما بر نخل	پای مالکنت هم منزل بن دراز
بچو مورانند افتاده شد پای پیل	حافظ از سر پنجمی عشق نگار

شاه عالم را بقاء و عسند و ناز

باد و هر چیزی که باشد زین قبل

شرح غزل :

۱- ای کسی که چهره‌ات چون بهشت است و لب لعلت چشمه سلسبیل بهشتی، سلسبیل تو جان و دل خود را برای تو مباح کرده است.

۲- سبزه عذار تو بر اطراف دهانت، چون موران بر دور چشمه سلسبیل هستند.

۳- تیر مژگان چشم تو، در هر گوشه، صدها کشته چون من بر زمین افتاده دارد.

۴- پروردگارا همچنان که آتش را بر ابراهیم خلیل (ص) سرد کردی، این آتش عشق را که بر جانم افتاده، سرد کن.<sup>(۱)</sup>

۵- ای دوستان، من امکان و فرصت ندارم اگر چه او چهره‌ای بسیار زیبا دارد.

۶- پای مالنگ است و سرمنزله مقصود بسیار دور، دست ما کوتاه است و خرما بالای درخت نخل.

۷- حافظ از ضربت سرپنجه عشق معشوق خود چون موری ناتوان به زیر پای فیل افتاد.

۸- بقای عمر و عزت و ناز و فخر و هر چیزی از این دست، برای شاه برقرار و برجا باشد.

۱- سوره انبیا آیه ۶۹

عشق بازی و جوانی و شرب لعل فام	مجلس انس و حریف بدم و شرب مدام
ساقی شکر و مان و مطرب شیرین سخن	همشینی نیک کردار و ندیمی نیک نام
شاهدی از لطف پاکلی شک آب زندگی	دلبری و حسن و خوبی غیرت ماه تمام
برنگاهای و نشان چمن قصر فردوس بین	گلشنی پیرانش سخن و ضمه داران سلام
صف نیشان نیکخواه پیشکاران بابو	دو تداران صاحب اسرار و یغان و تکام
باده کلر کنگ تلخ سیر خوشخوار سبک	نقش از لعل نگار و نقش از باقوت خام
عمره ساقی به نیامی حسنه و ابرو تیغ	زلف جانان از برای مسیّد کتیره
کنکده دانی بد که کوچون جانظ شیرین سخن	بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوم

بر که این عشرت نخواهد خوشدنی بر روی تپاه

و آنکه این مجلس بخوید زندگی بر روی حرام



شرح غزل :

- ۱- عشقبازی و جوانی و شراب سرخرنگ، مجلس انس و هم‌پیماله دوست و نوشیدن مدام شراب،
- ۲- ساقی شیرین دهان و خنیاگر شیرین سخن، همنشینی نیک کردار و همدمی نیکنام،
- ۳- زیبارویی که از لطافت و پاکی مورد حسد و رشک آب حیات است و معشوقی که از خوبی و زیبایی ماه تمام بر او حسد می‌ورزد،
- ۴- مجلس بزمی مطبوع چون قصر بهشت برین و بوستانی که در اطرافش، باغ بهشت است،
- ۵- اجازه‌داران صمیمی نشستن در صف اول اهل مجلس و خادمان مؤدب، دوستداران اهل سر و همپالگان موافق آرزو،
- ۶- شراب گلرنگ و تلخ و تند و تیز و خوشخوراک و جذب شونده، نقل و مزه آن لب لعل معشوق و قصه و حکایتش یا قوت خام لبان یار،
- ۷- عشوه ساقی که برای غارت عقل، شمشیر کشیده و گیسوی دلدار که برای صید دل، دام گسترده،
- ۸- نکته‌سنج بذله‌گویی چون حافظ شیرین سخن، سرمشق و الگوی بخشندگی و جهان‌افروزی چون حاجی قوام،
- ۹- هر کس این عیش و عشرت را نخواهد، خوشدلی بر او حرام تباه شود و هر کس این محفل را نجوید و آرزو نداشته باشد، زندگی بر او حرام باد.

خیر مقدم چه حسرت کجا بود که ام	مرجا طایر سنج پی فرخنده پیام
که از دشمن بدام آمد و معشوق بر کام	یارب این قافله را لطف ازل بر تو با
بر چه آقا زنده از نو پذیرد انجام	ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
سرومی ناز و دو خوش نیست خدا بر محرام	کل زهد بر دشمن نفسی رخ نبسا
بر دای شیخ که شد بر تن ما خود حرام	زلف دلدار چون نار همی نسرمایه
عاقبت و از حال تو فکندش در دم	مُرخ روحم که همی نوز سر سدره صفیه
من که قیل و داء و نف کیف یانم	چشم میار مرا خوابش در خور باشد
ذاک و عوامی و ما انت و ملک الایام	تو رحمت کنی بر من مخلصم

حافظار میل به ابروی تو دارو شایه

جای در گوشه محراب کنند بل کلام

شرح غزل :

- ۱- ای پرنده مبارک قدم خوش آمدی که پیامی فرخنده آوردی، خیرمقدم می‌گوییم، چه خبر آورده‌ای؟ محبوب کجاست و کدام راه به سوی اوست؟
- ۲- پروردگارا، لطف ازلی تو بدرقه راه این قافله باشد زیرا که از وجود او، دشمن در دام افتاد و معشوق به مراد و کام رسید.
- ۳- داستان من و معشوق من، پایانی ندارد، زیرا هر چیز که ابتدایی ندارد، پایان نمی‌پذیرد.
- ۴- گل، ناز و تنعم را از حد گذراند، یک نفس چهره خود را نشان بده، سرو نیز با ناز راه می‌رود و از نظر من خوشایند نیست، بخاطر خدا بیا و با ناز راه برو (تا این دو را شرمسار کنی).
- ۵- اگر گیسوی دلدار، امر به بستن زنار کافری می‌کند، ای شیخ برو و نصیحت مکن زیرا که دیگر خرقة زهد بر تن ما حرام شده است.
- ۶- مرغ روح من که از سر درخت سدرۃالمنتهی در آسمان هفتم، آواز می‌خواند، سرانجام دانه خال سیاه تو، در دام افتاد.
- ۷- خواب برای چشمان بیمار من شایسته نیست، چگونه کشته بیماری دائمی می‌تواند بخواهد؟
- ۸- تو بر من پاک و خالص رحم نمی‌کنی، گفتم، این دادخواست من و این هم تو و این هم روزگار.
- ۹- اگر حافظ به ابروی تو تمایل دارد شایسته است زیرا که مردم قرآن‌خوان و اهل کلام، جایشان در گوشه محراب است.

عاشق روی جوانی خوش نوحاسته ام	وز خدا دولت این غم بدعا خواسته ام
عاشق زند و نظر بازم و میکویم فاش	تا بدانی که بچندین هسر آراسته ام
شرم از حسرت آلوده خود می آید	که برو وصله بعد شعبده پیراسته ام
خوش بوزار غمش ای شمع که ایک من نی	هم بدین کار کمر بسته و بر خاسته ام
با چنین حیرتم از دست بشد صر ز کاه	در غم افزوده ام آخ از دل و جان کاسته ام

بجو حافظ به خرابات روم جامه قبا

بوکه در برگد آن لبه نوحاسته ام

شرح غزل :

۱- عاشق روی جوانی زیبا و خوشرفتار و نورس هستم و از خدا روی آوردن اقبال این غم را با دعا درخواست کرده‌ام.

۲- عاشق و بی پروا و نظر باز هستم و اینها را آشکارا می‌گویم تا تو بدانی که به چه چیزهایی آراسته شده‌ام.

۳- از خرقة آلوده به یاری خود شرمسارم زیرا که با صد نیرنگ بر او پارچه‌های پاره را وصله زده‌ام.

۴- ای شمع از غم عشق او خوب بسوز زیرا که اینک من نیز تصمیم به همین کار گرفته‌ام و اقدام کرده‌ام.

۵- با این حیرت و شگفتی که هر آنچه از دل و جان کم کرده‌ام، به غمم افزوده‌ام، صرفه کار از دستم رفت و باز هم زیان کرده‌ام.

۶- من همانند حافظ، جامه را بر تن چون قبا پاره کرده و به خرابات می‌روم شاید که آن معشوق نورس من، مرا در آغوش گیرد.

بشری اذ السلامه حلت بدمی سلم  
 آن خوش خبر کجاست که این قح مرده  
 نه حمد معرفت خایه انعم  
 از بازگشت شاه درین طرد مرست  
 تا جان فاشش چو زردیم قدم  
 پیمان سکن برآینه کرد و شکسته حال  
 اینک خصم او به سپاره پرده عدم  
 می جست از سحاب اهل رحمتی ولی  
 این العفو عند طلیک التمی ذم  
 در نیل غم فاو سپهرش بظرف گفت  
 جز دیده اش معاینه بیرون ندوم  
 الا ان قد ذمت و ما یفیع التدم

ساقی چو یار محسرخ و از ابل راز بود

حافظ بخورد با دوده و شیخ و فقیه هم

شرح غزل :

- ۱- مژده که سلامت به منزلگاه معشوق بازگشت.
- ۲- آن خوش خبری که نوید و مژده این پیروزی را به ما رساند کجاست تا جان خود را چون زر و سیم نثار قدمش کنم.
- ۳- به واسطه بازگشت شاه به این منزل دلپذیر است که دشمن او قصد رفتن به سراپرده نیستی و فنا را کرده است.
- ۴- آنکس که پیمان و عهد خود را می شکند دچار پریشانحالی می شود همانا پیمانها در نزد مالکانشان، ضامن عقل هستند.
- ۵- از ابر آرزو، قطره‌ای باران رحمت می جست اما چشمش، به عیان جز غم چیزی بیرون نداد.
- ۶- در رود عظیم غم - نیل - افتاد و روزگار به طعنه به او گفت: اینک پشیمان شدی در حالی که پشیمانی‌ات، سودی برایت ندارد.
- ۷- از آنجاکه ساقی ماهرو و رازدار بود، هم حافظ شراب نوشید هم شیخ و فقیه.

مشتاق بندگی و دعا گوی دو لستم	باز آیی ساقی که هوا خواه خدتم
بیرون شدی نمای ز غلطات حیرتم	ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ زنت
تا آشنای عشق شدم ز ابل رحمتم	هر چند عرق بحر گناهم ز صدمت
کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم	عیبم مکن ز بندی بد نامی ای حکیم
این موبست رسید ز میراث فطرتم	می خور که عاشقی ز به کب است و نصیاً
در عشق دیدن تو هوا خواه غم برتم	من کرد وطن سفسر نگزیدم به عمر خویش
ای خضر پی خجسته مدد کن به غمتم	دریا و کوه در ره من خسته و ضعیف
لیکن بجان دل ز صفتان خصرتم	دورم بصورت از در دولت سزای تو
در این خیالم اربدهم عمر هلمتم	حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان



شرح غزل :

- ۱- ساقی بازگرد که آرزوی خدمتگزاری تو را دارم و مشتاق غلامی تو هستم و دعاگوی بخت و دولت توام.
- ۲- از آنجا که فیض و کرم جام سعادت، از فروغ چهره تو است، از تاریکی وادی حیرت من راهی برای خارج شدن نشانم بده.
- ۳- هر چند که در دریای گناهان خود از هر سو غرق شده‌ام اما از زمانی که با عشق، آشنا شدم، مشمول رحمت خداوندم.
- ۴- ای دانشمند مرا به خاطر لایبالی‌گری و بدنامی عیب مکن زیرا از دستگاه قسمت و تقدیر، سرنوشت من همین بود.
- ۵- شراب بنوش زیرا که نمی‌توان عاشقی را با تلاش کسب کرد و اختیاری هم نیست، این نعمت، میراث آفرینش من است.
- ۶- من که در تمامی عمر خود، از وطن سفر نکردم ببین که به عشق دیدن روی تو، غربت را ترجیح داده و خواهان آن هستم.
- ۷- ای خضر مبارک قدم، با همت خود مرا یاری ده زیرا دریا و کوه در مسیر من است و من خود خسته و ناتوانم.
- ۸- اگر چه من به ظاهر از خانه پرشکوه تو دورم اما از جان و دل جزء مقیمان درگاهت هستم.
- ۹- حافظ در برابر چشمان تو، جان خواهد سپرد اگر که در این خیال و رؤیا، عمر به من مهلتی بدهد.

دوش یاری چشم تو ببرد از دستم      لیکن از لطف لب صورت جان می بستم  
 عشق من با خط مشکین تو امر درمی بست      دیر گاه است کزین جام بهلانی بستم  
 از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بخوا      در سر کوی تو از پامی طلب نشستم  
 عاقبت چشم مدار از من میخانه نشین      که دم از خدمت زندان ده ام تا بستم  
 در ره عشق از آن سوی فاصد خطرات      تا کلوئی که چو عسرم بر آمد رستم  
 بعد از نیم چه عسرم از سیر کج انداز خود      چون محبوب گمان ابروی خود پیوستم  
 بوسه بر دنج عشیق تو حلاست مرا      که به افسوس و جانم صبر و فاش گفتم  
 صنمی لکدریم غارت دین کرد و گرفت      آه اگر حافظ شاه نگیرد و بستم

ربت دانش حافظ به فلک بر شده بود

کرد عشقواری شمشاد بلندت بستم

شرح غزل :

۱- دیشب چشمان بیمار و مست تو، مرا ؟ ساخت اما از لطافت لبان تو،  
جان دوباره تصویر می کردم.

۲- عشق من به سبزه عذار و سیاه تو تازه و امروزی نیست، زمانی  
طولانی است که از این جام هلالی گونه تو، مستم.

۳- از پایداری خودم این نکته به نظرم خوش آمد که با وجود جور و ستم،  
در سر کوی تو، از تلاش و کوشش پای نکشیدم.

۴- از من که مقیم میخانه ام، امید سلامت نداشته باش زیرا که از زمانی که  
هستم ادعای خدمت به وارستگان را داشته ام.

۵- در راه عشق، حتی آن سوی فنا نیستی هم صدها خطر وجود دارد تا تو  
بیهوده نگویی زمانی که عمرم به پایان رسید، خلاصی یافتم.

۶- بعد از این که من به معشوق کمان ابروی خود رسیدم، غمی از تیر  
حسود که غیرمستقیم به من می زند، ندارم.

۷- بوسه بر صندوقچه لبان عقیق تو بر من حلال است زیرا با سرزنش و  
جفا و ستم و مهر وفا را نشکستم.

۸- محبوب سپاهی من، دلم را تاراج کرد و رفت، افسوس و فغان بر من اگر  
عاطفه و لطف شاه، دستم را نگیرد و به من کمک نکنند.

۹- مرتبه علم و دانش حافظ تا آسمان هم بالا رفته بود، غم و رنج قامت  
بالای بلند تو، مرا از آن مقام پایین آورد.

بغیر از آنکه بشوین و نش آرد تم  
 بیا بگو که ز عشقت چه طرف برستم  
 اگر چه خرم غم تو دو بیاد  
 بخاک پامی عزیزت که عهد نشستم  
 چو دره که چتیرم بین بدلت عشق  
 که در هوای رخت چون بهر پیوستم  
 بیار با ده که عمریت تا من از سر  
 بکنج حافیت از بهر عیش نشستم  
 اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو  
 سخن بخاک میفکن چرا که منستم  
 چگونه سر ز خجالت بر آورم بروست  
 که خدمتی بسرا بر نیاید آرد تم

بسوخت حافظ و آن یار و لنواز

که مرهمی بفرستم که خاطرش خستم

شرح غزل :

- ۱- بیا بگو غیر از اینکه به واسطه عشق تو، دین و دانش خود را از دست دادم، چه نصیب دیگری بردم؟
- ۲- اگر چه غم عشق تو، خرمن عمر و هستی مرا به باد داد و نابود کرد اما به خاک پای عزیز تو قسم که عهدم را نشکستم.
- ۳- اگر چه چون ذره‌ای کوچک و ناچیزم اما ببین که به برکت عشق، در آرزوی دیدار چهره‌ات، به خورشید پیوستم.
- ۴- شراب بیاور زیرا که یک عمر است که من از سر امنیت و فراغ خاطر، در گوشه سلامت، برای عیش و نوش ننشسته‌ام.
- ۵- ای پنددهنده اگر از مردم عاقل و زیرکی، سخن خود را بی مقدار مکن و هدر مده زیرا که من مستم.
- ۶- چگونه سر خود را از خجالت پیش دوست بلند کنم در حالی که خدمتی شایسته او، از دستم برنیامده است.
- ۷- حافظ در غم عشق سوخت و یار دلدارش نگفت که چون خاطر او را آزرده ساخته‌ام، مرهمی برای التیام خاطرش می‌فرستم.

نار بنیاد مکن تا کنی بنیادم	زلف بر بادده تا ندی بر بادم
سر مکن تا کند سر به فلک فریادم	می مخور با همه کس تا نخورم خون حکم
طره را تاب ده تا ندی بر بادم	زلف از حلقه مکن تا کنی در بندم
غم اغیار محو ز تا کنی ناشادم	یار بیگانه شو تا نبی از خویشم
قد بر انداز که از سرد کنی آزادم	زخ بر انداز که فارغ کنی از بزرگم
یاد هر قوم مکن تا زود بی از یادم	شمع هر جمع مشوره ز بسوزی ما
شور شیرین منم تا کنی فریادم	شهره شهر شو تا نشنم سرد کوه
تا سنجاک در آصف زرد منم یادم	رحم کن بر من مسکین به فریادم رس

حافظ از جو رتو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند تو آم آزادم

شرح غزل :

۱- زلف خود را افشان مکن تا مرا بر باد ندهی و رفتار خود بر ناز و عشوه بنیاد مساز تا بنیاد وجود مرا نابود نسازی.

۲- با هیچ کس می ننوش تا من خون جگر نخورم، سرکشی هم مکن تا فریادم سر به فلک نکشد.

۳- زلف را حلقه حلقه مکن تا مرا اسیر حلقه ها نکنی، گیسوانت را پیچ و تاب نده تا مرا بر باد ندهی.

۴- با بیگانگان یار مشو تا مرا از خود بیخود نکنی، غم غیر را هم مخور تا آزرده خاطر نشوم.

۵- چهره ات را آرایش کرده و گلگون کن تا از برگ گل بی نیاز شوم، قامت خود را افراشته کن و برخیز تا از نگرستن به سرو، رها و آسوده شوم.

۶- مثل شمع در هر انجمنی، خودنمایی مکن و گرنه هستی ما را می سوزی، یاد هیچ گروه و قومی نکن تا فراموشت نکنم.

۷- در شهر به زیبایی مشهور شو تا سر به کوه و بیابان نگذارم، شور زیبایی شیرین را نشان مده تا همچون فرهاد، بیقرار نشوم.

۸- بر من بینوا رحم کن و به فریادم برس تا فریاد دادخواهی من به درگاه آصف - وزیر - نرسد.

۹- هرگز مباد که حافظ به سبب ستم تو، از تو روی برگرداند، من از آن روز که در بند عشق تو اسیر شدم، در واقع آزاد شده ام.

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم  
بنده عثمم و از هر که دو جهان آزادم

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فرا  
که دین و اگله حادثه چون افادم

من ملک بوم و فردوس برین جایم بوم  
آدم آورد دین دیر خراب آبادم

سایه طوبی و دجونی حور و لب حور  
بهوای سرگومی تو برفت از یادم

نیت بر لوح دلم جز الف قامت دوست  
چکنم حرف دگر یاد داد استادم

کو کب بخت مرا هیچ منجم نداشت  
یارب از ما دگرستی چه طالع زادم

تا دم حلقه بگوش در میخانه عشق  
هر دم آید غمی از نوبه منب ارکبام

میخورد خون دلم مرد مکیده سراسر  
که چرا دل بجزگر گوشه مردم دادم

پاک کن چهره حافظ به سر زلف را  
بکشت

ورنه این سیل دامدم بر دنیادم



شرح غزل :

۱- من بنده و غلام عشق هستم و به این سبب از غم هر دو جهان آسوده‌ام،  
این سخن را آشکارا می‌گویم و از این گفته خوشحالم.

۲- من پرنده باغ بهشت هستم چگونه اندوه فراق را بیان کنم و بگویم که  
چطور در این دام پرحادثه دنیا افتادم؟

۳- من فرشته بودم و بهشت برین جایگاهم بود، آدم مرا با این دنیای  
خراب آباد آورد.

۴- سایه درخت طوبی و محبت‌های فرشتگان و لب حوض کوثر، در آرزوی  
رسیدن به سرکوی تو، از خاطر من رفت.

۵- بر لوح دل من، جز قامت یار که به الف کشیده می‌ماند، چیز دیگری  
نیست، چه کنم، استادم حرف دیگری به من نیاموخت.

۶- هیچ منجمی ستاره اقبال مرا نشناخت، خداوند، با چه طالع و اقبالی  
من از مادر گیتی زاده شدم؟

۷- از زمانی که چون بنده حلقه به گوشی ساکن می‌خانه شده‌ام، هر لحظه،  
غمی تازه می‌آید و مقام جدیدم را تبریک می‌گوید.

۸- مردمک چشمانم، خون دل مرا می‌خورد و سزاوار آن هستم زیرا که دل  
به زیبارویی که جگرگوشه مردم است، سپردم.

۹- با سرگیسوانت، چهره حافظ را از اشک پاک کن و گرنه این سیل  
سرشک لحظه به لحظه، بنیاد هستی مرا نابود خواهد کرد.

مرا می بسینی هر دم زیادت میکنی در دم	ترا می بسینم و سلیم زیادت می شو بر دم
به سامانم نمی پرسی نسید از من چه سزای	به در مانم نمی کوشی نسید از منی مگر در دم
نه ز اوست این که بگذاری ابر خاک بگیرد نمی	گذاری آرد از من پرس تا خاک رست کردم
مذارم دست از دامن من بجز در خاک آندم	که بر خاکم روان کردی بگیرد دست کردم
فرو رفت از غم عشقت دم دم میدی مایگی	و ما را از من آوری نسید کونی بر آردم
بشی دل ابره تار کی ز زلفت باز حتم	رخت می دیدم جامی بلالی باز نخواستم
کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب کیمت	نهادم بر لب لب او جان و دل فدا کردم

تو خوش میباش با جاظربرو کو خصم بنیامده

چو گرمی از تومی نیم چه پاک از خصم دم سردم

شرح غزل :

۱- مرا می بینی و هر لحظه، دردم را بیشتر می کنی، تو را می بینم و اشتیاقم، هر لحظه بیشتر می شود.

۲- برای سامان دادن به من چیزی نمی پرسی، نمی دانم چه در سر داری، به درمان دردم هم نمی کوشی، مگر از درد من ناآگاهی؟

۳- این روش صحیحی نیست که مرا بر خاک راه بنشانی و از کنارم بگذری، بر من گذر کن و احوال مرا باز پرس تا چون خاک راه تو شوم.

۴- هرگز از تو دست برنخواهم داشت بجز لحظه ای که بمیرم و باز هم اگر از خاک قبرم عبور کنی خاک گورم، دامنت را خواهد گرفت.

۵- از غم عشق تو، نفس در سینه ام حبس شد تا کی مرا فریب می دهی، دمار از روزگارم درآوردی و منکر می شوی و نمی گویی که آری، درآوردم.

۶- شبی، دل خود را در تاریکی گیسوانت می جستم، چهره ات را می دیدم و باز جامی هلالی شکل، سرمی کشیدم.

۷- ناگهان تو را در آغوش کشیدم و گیسویت به تب و تاب افتاد، لبم را بر لبت گذاشتم و جان و دل را فدایت کردم.

۸- تو با حافظ خوش باش و به دشمن بگو که برود از حسادت بمیرد، وقتی که از تو گرمی محبت می بینم چه هراسی از دشمن بدزبان خود دارم؟

تا به قوای خرد حسن زندان کردم	سالمای پیروی ندیدم زندان کردم
قطع این مرحله بامع سلیمان کردم	من بستر منزل عفتانه بخود بروم راه
که من این خانه بسودای تو ویران کردم	سایه ای بول ریشم فککن ای گنج روان
میگفتم لب که چرا گوش بناوان کردم	توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کون
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم	در خلاف آد عادت بطلب کام کنم
آنچه سلطان از ل گفت بکن آن کردم	نفس مستوری و متی بدست من دست
کرد در بانی میخانه فدوان کردم	دارم از لطف از ل جنت فرودس طمع
اجر صبریت که در کلبه احزان کردم	این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
هر چه کردم همباز دولت قرآن کردم	صبح حسرتی سلامت طلبی چو حافظ

گر بدیوان غنم صد ریشم چه عجب

سالمای بندگی صاحب دیوان کردم

شرح غزل :

- ۱- سالها از کیش و آئین و ارستگان پیروی و متابعت کردم تا اینکه به دستور و فتوای خرد، حرص را به زندان افکنده و بر آن غالب شدم.
- ۲- من خود به تنهایی به جایگاه سیمرخ نرسیدم، این راه را همراه با هدایت هدهد - مرغ سلیمان - طی کردم.
- ۳- ای گنجینه آرزوی من، بر دل مجروح و خسته ام سایه رحمت بینداز زیرا که من خانه دل خود را در آرزوی تو، ویران کردم.
- ۴- توبه کردم که پس از این لب ساقی را نبوسم و اکنون از پشیمانی، لب می‌گزم که چرا به سخنان مردم ناآگاه، گوش کردم.
- ۵- آرزوی خود را در پدیده‌های خارق‌العاده و مخالف عادت جستجو کن زیرا که من جمعیت خاطر خود را در آن گیسوان پریشان، بدست آوردم.
- ۶- نقش پرهیزگاری و گناهکاری به دست من و تو نیست، هر چه پادشاه ازل - خداوند - گفت بکن، آن را انجام دادم.
- ۷- من از لطف ازلی، انتظار باغ بهشت را دارم اگر چه دربانی میخانه را فراوان کرده‌ام.
- ۸- اینکه در هنگام پیروی، دیدار یوسف مرا شاد کرد پاداش صبری است که در فراق او در کلبه احزان خود تحمل کردم.
- ۹- سحرگهان برخاستن و آرزوی سلامت کردن - هنگام نماز - را همچون حافظ اگر توانستم انجام دهم از برکت قرآن بوده است.
- ۱۰- اگر در دیوان غزل و سرودن آن، مقام و جایگاهی رفیع دارم، عجیب نیست زیرا که سالها بندگی و غلامی رئیس دیوان - وزیر - را کرده‌ام.

دیشب بیل اشک ره خواب میزدم      نقشی بسیاد خط تو بر آب میزدم  
 ابروی یار در نظر و خرقه سوخته      جامی به یاد گوشه صحراب میزدم  
 هر مرغ فکر کرد سر شاخ سخن بحیثیت      بازش ز طره تو به مضراب میزدم  
 روی نگار در نظر م جلوه می نمود      وز دور بوسه بر رخ حساب میزدم  
 چشم به روی ساقی و گوشم بقول احیک      فانی به چشم و گوش درین باب میزدم  
 نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم      بر کارگاه دیده می بخواب میزدم  
 ساقی بصورت این عزم کاره میگرفت      میسکفتم این سرود می ناب میزدم

خوش بود وقت حافظ و فال ادا کام

بر نام عمر و دولت اجاب میزدم

شرح غزل :

۱- دیشب با سیل اشک، راه را بر خواب می‌بستم و به یاد خط چهره تو، بر اشک خود نقش تو را تصویر می‌کردم.

۲- ابروی یار در نظرم بود و عالم تقوی را با سوزاندن خرقه ترک کرده بودم و جامی شراب به یاد گوشه محراب ابرویش می‌نوشیدم.

۳- هر مرغ فکری که از سرشاخه سخن می‌پرید، باز با مضراب گیسوان تو، او را صید می‌کردم.

۴- روی محبوب در نظرم جلوه می‌کرد و من از دور به یادش، بر رخ مهتاب بوسه می‌زدم.

۵- چشمم به چهره ساقی بود و گوشم مشغول شنیدن نوای چنگ و من با چشم و گوش خود فال نیک در این باره می‌گرفتم.

۶- در کارگاه چشمان بی‌خواب خود تا سپیده‌دم، نقش خیال تو را ترسیم می‌کردم.

۷- ساقی همراه با شنیدن این غزل، جام شراب به سویم می‌گرفت و من در حالی که این غزل را می‌سرودم، شراب گوارایی می‌نوشیدم.

۸- روزگار حافظ، خوش بود و من به نام عمر و بخت دوستان خویش، فال مراد و آرزو می‌زدم.

هر چند پیر خسته دل ناتوان شدم	هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم
سگر خد که هر چه طلب کردم از خدا	بر مستهای همت خود کامران شدم
ای کلبن جوان بر دولت بخور که من	در سایه تو بیل باغ جبهان شدم
اول ز تحت و فوق جو دم خسر بود	در کتب غم تو چنین نکته دان شدم
قسمت جو استم به خرابات میکند	هر چند کا یخنین شدم و آنچنان شدم
آن وزیر بدلم در معنی کسوده شد	کز ساکنان در که سپهر معان شدم
در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت	باجام می به کام دل وستان شدم
از ار زمان که قنده چیمت به من رسید	ایمن ز شرفتنه آخر زمان شدم
من پریسال ماه نسیم یار بیوفات	بر من چو عمر میکند رو سپه از آن شدم

دو شم نوید داد و عنایت که حافظا

بازا که من بصفو کنا هست ضمان شدم



شرح غزل :

- ۱- اگر چه پیر و دل آزرده و ناتوان شده‌ام اما هرگاه که روی تو را به یاد می‌آورم، جوان می‌شوم.
- ۲- سپاس خدا را که هر چه از او درخواست کردم تا آخرین حد همت خود توفیق بدست آوردم.
- ۳- ای درخت گل نارس، میوه بخت و اقبال بخور زیرا که من در سایه تو، بلبل دستان باغ جهان شدم.
- ۴- ابتدا از زیر و بالای وجود خود بی‌خبر بودم، در مکتب غم عشق تو، این چنین نکته‌دان و آگاه شدم.
- ۵- قسمت و سرنوشت مرا به خرابات حواله کرده و می‌فرستد هر چند که چنین و چنان شدم.
- ۶- از آن زمان در معنی بر دلم گشوده شد که از ساکنان و مقیمان درگاه پیر مغان شدم.
- ۷- در شاهراه دولت ابدی به تخت اقبال خود رسیدم در حالی که طبق آرزوی دل دوستانم، جام می در دستم بود.
- ۸- از آن لحظه که فتنه چشمان تو به من رسید، من مفتون شدم چنان که از فتنه‌های آخرالزمان آسوده و ایمن شدم.
- ۹- من بر اثر گذشت سال و ماه پیر نشده‌ام بلکه یار من بی‌وفاست و چون عمری زودگذر از کنار من می‌گذرد به همین سبب پیر شده‌ام.
- ۱۰- دیشب عنایت خداوندی به من این مژده را داد که حافظ بازگرد زیرا من ضامن عفو گناهان تو شده‌ام.

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم  
بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

اگر چه طلبت همچنان باد شاملم  
بگرد و سر و زمان قاقتم نریدم

امید در شب زلفت بر دوز عمر نستم  
طمع به دور و دمانت نکام دل بریدم

به شوق چمنه نوشت چه قطره ها که فانی  
ز لعل باد و فروشت چه عشو ها که خریدم

ز غمزه بر دل ریشم چه تیر ها که گسادی  
ز غصه بر سر کویت چه بار ها که کشیدم

ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری  
که بوی خون دل ریش از آن آب شنیدم

کسنا چشم سیاه تو بود و گردن بسج  
که من چو آهوی وحشی آدمی بر میدم

چو غنچه بر بصرم از کوی او گذشت نسیمی  
که پرود بر دل خونین بوی او بدریدم

به خاک پای تو سوگند نور و یفا  
که بی رخ تو فروغ از چرخ دیده بودیم

که بی رخ تو فروغ از چرخ دیده بودیم

شرح غزل :

۱- خیال، نقش تو را در کارگاه چشمان خود ترسیم می‌کرد و دیدم که نقش و نگار محبوبی چون تو را نه هیچ کجا دیده‌ام و نه شنیده‌ام.

۲- اگر چه در طلب تو، عنان به عنان باد شمال هستم اما حتی به گرد قامت بلند و خرامان تو نرسیدم.

۳- در روز عمر خود به گیسوان سیاه چون شب تو امید نبستم و از آرزوی دل خود، طمع کردن به دور دهان تو را پاک کردم.

۴- چه اشکها که به شوق رسیدن به دهان شیرینت ریختم و چه عشوهای را از لب لعل باده‌فروش تو خریدم.

۵- چه تیرهایی که از غمزه خود بر دل مجروح من رها کردی و چه رنجهایی که از غصه و اندوه بر سر کوی تو تحمل کردم.

۶- ای نسیم صبا، از کوی یار، غباری برایم بیاور زیرا که بوی خون دل زخمی خود را از آن خاک شنیدم.

۷- گناه از چشمان سیاه تو و گردن مطبوعت بود که من چون آهویی وحشی از آدیان گریختم.

۸- نسیمی که بر غنچه می‌وزد از کوی او بر سرم گذشت و به همین دلیل بود که من به بوی او، پرده دل خونین خود را دریدم.

۹- سوگند به خاک پای تو و نور دیدگان حافظ که دور از دیدار چهره تو، در چراغ چشمان خود، نوری ندیده‌ام.

ز دست کوتاه خود زیر بارم      که از بالا بلبند ان شرم ام  
مگر ز خیر موی گیسو دم دست      و گرنه سر به شیدائی بر آرم  
ز چشم من پرس او ضاع کرد      که شب تا روز احترامی شمارم  
بدین سگرا نه می بوسم لب جام      که کرد آ که ز راز روزگارم  
اگر گفتم و عای می شنودش      چه باشد حق نعمت می گزارم  
من از بازوی خود دارم بی شکر      که زور مردم آزاری ندارم

سری دارم چو حافظت لیکن

بلطف آن سری است دارم

شرح غزل :

۱- از دست کوتاه خود و محرومیت، زیر بار رنج و فشارم زیرا که از بلندقامتان، شرمنده هستم.

۲- مگر اینکه معشوقی با زنجیر گیسوانش دست مرا بگیرد و گرنه دچار شیدایی و جنون خواهم شد.

۳- اوضاع فلک را از چشمان من بپرس زیرا که شب تا روز، کارم ستاره شماری است.

۴- به این شکرانه لب جام را می‌بوسم که از راز دوران مرا آگاه ساخت.

۵- اگر من می‌فروشان را دعا می‌کنم مگر چه می‌شود زیرا که از نعمتهای آنان شکرگزاری و حق‌سپاسی می‌کنم.

۶- من از بازوی خود سپاسگزارم زیرا زور و قدرت مردم آزاری ندارد.

۷- من اگر چه همچون حافظ سری مست دارم اما به لطف آن سر دیگر - پروردگار - امیدوارم.

کریه افشا و زلفش گری در کارم      همچنان چشم کشا و از کرمش میدارم

به طرب عمل مکن سرخی رویم که چو جابا      خون دل عکس برون میدهد ز رخسارم

پرده مطربم از دست بون خا هد بر      آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب      تا درین پرده حسرت اندیشه او نگذارم

منم آن شاعر ساحره که با فزون سخن      از نی گلک همه قد و شکر می بارم

دیده سخت با فضا او شد در خواب      کونسی ز غایت که کند بیدارم

چون ترا دگر ای یار نمی یارم و      با که گویم که بگوید سخنم با یارم

دوش می گفت که حافظ همه دست و پا

بجز از خاک درش با که بود بارم

شرح غزل :

۱- اگرچه بواسطه گیسوان او، در کار من مشکل بوجود آمده اما چشم انتظار کرم و بخشش او هستم.

۲- سرخی چهره‌ام را حمل بر عثرت و شادمانی‌ام مکن زیرا چون جام شراب، چهره‌ام، عکس خون دلم را ظاهر می‌سازد.

۳- آهنگی که مطرب می‌نوازد مرا از خود بیخود خواهد کرد آه اگر در این پرده، اجازه ورود نداشته باشیم.

۴- تمام شب را به نگاهبانی از دل می‌پردازم تا در پرده حریم دل، جز اندیشه او چیز دیگری نگذارم.

۵- من آن شاعر جادوگری هستم که با سحر کلام خود، از نی قلم این همه قند و شکر می‌ریزم.

۶- چشمان بخت و اقبال من با افسانه او خواب رفت، کجاست نسیمی که از سر لطف و عنایت مرا بیدار سازد.

۷- ای یار وقتی که من تو را در گذر نمی‌بینم با چه کسی سخن بگویم تا او به یارم برساند؟

۸- دیشب می‌گفت که حافظ ریاکار است و همه کارهایش روی و ریاست، من جز خاک آستان او، با چه کسی سروکار دارم؟

بر لوج بصر خط عبا ری بخارم	کردست و بد خاک کف پای بخارم
از موج سر شکم که رساند به کنارم	بر بوی کنار تو شدم عشق و امید
چون شمع همان دم بد می جان بسپارم	پروانه او که رسدم و طلب جان
زان شب که من از غم بد جا هستم آرام	امروز کس سرزد فای من اندیش
دادند قراری و بسره دندم فرارم	زلفین سیاه توبه و دلاری عشاق
کان بومی شاخش بود و فتح حصارم	ای باد از آن باد و نسیمی بمن آوارم
من نقد روان در دوش از دیده شام	گر قلبم را نهند دست عبا ری
زین در نتواند که بر دبا و عبا رم	و امن نفسان از من خالی که پس از من

حافظ لب لعلش چو پیر جان عزیز است

عمری بود آن بخل که جان ارباب آرام



شرح غزل :

۱- اگر خاک کف پای محبوبم به دستم برسد بر صفحه چشم خود، خط غبار ظریفی خواهم کشید.

۲- در آرزوی ساحل امن آغوش تو، غرق عشق تو شدم بدان امیدوارم، که موج اشک مرا به ساحل برساند.

۳- اگر فرمان او برای گرفتن جانم به من برسد من همان لحظه در یک دم چون شمع جان می سپارم.

۴- امروز از وفاداری من سرمکش و از شبی که من از غم عشق تو دست به دعا برآورم، بیم داشته باش.

۵- گیسوان سیاه تو با هم قرار گذاشتند تا به دلداری عاشقان خود بپردازند اما قرار و آرام را از من سلب کردند.

۶- ای باد از شراب برای من نسیم عطراگینی بیاور زیرا آن بو، مرا از دردسر خماری نجات خواهد داد.

۷- اگر دوست ارزش و عیاری برای سکه ناچیز قلبم قائل نشود، من از چشمان خود، اشک را که پول نقد و جاری است، برایش می شمارم.

۸- از من خاک نشین، دامن مکش زیرا که پس از مرگ من، هیچ بادی نمی تواند غبارم را از این در بیرون ببرد.

۹- حافظ، لب لعل او برای من چون جان عزیز است و آن لحظه ای که جانم به لب برسد، برای من حیات دوباره است.

دربها سخاوت عمرت صنمی خوش دارم	کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم
عاشق دردم و می خواره به آواز بلند	دین همه منصب از آن جور پر می دارم
کز تو زین دست مرابی سر سامان داری	من به آه سحر ت زلف مشوش دارم
کز چنین چهره کشاید خط زنگاری دوست	من رخ زرد بخونابه منقش دارم
گر به کاشانه زندان قدمی خواهی زد	نقل شعر شکرین و می بغیش دارم
ناوک عمره یار و رس زلف که من	جنگها بادل مجروح بلاکش دارم

حافظ چون غم شاد می جهان گذراست

بهر آنست که من خاطر خود خوش دارم

شرح غزل :

۱- در گوشه پنهانی که برای عشرت خود آماده کرده‌ام، زیبارویی دارم که از سرگیسوان رخ او، مضطرب و بی‌قرارم.

۲- عاشق و رند و میخواره‌ام و آشکارا چنین هستم و این همه منصب و مقام را از حضور آن فرشته پری رفتار دارم.

۳- اگر تو به این صورت مرا بی‌سروسامان و بیقرار کنی، من با آه سحری خود، گیسوانت را پریشان می‌کنم.

۴- اگر خط سبزه دوست چنین جلوه‌گری کند، من رخ زرد خود را با اشک خونین خود رنگین خواهم ساخت.

۵- اگر می‌خواهی به کلبه فقیرانه و ارستگان گام نهی بدان که من شعری شیرین چون نقل و شراب صاف و روشنی دارم.

۶- تیر غمزه و ریسمان گیسوانت را بیاور زیرا که من با دل مجروح و رنج‌کش خود، جنگهای بسیار دارم.

۷- حافظ از آنجا که غم و شادی جهان در حال گذر و زودگذر است پس بهتر آن است که من خاطر خود را شادمان نگاه دارم.

مرا عهدیست با جانان که تا جان بدان ام  
 بود از آن کویش را چون خوشین ام  
 صفای خلوت خاطر از آن شمع گلیم  
 فروغ چشم و نور دل از آن ماه خشن ام  
 بکام آرزوی دل چه دارم حسلوتی حاصل  
 چه فکر از خبث بدکویان میان آنم ام  
 مراد خانه سروی هست کا ندر سایه قدس  
 فراغ از سر و بستانی و شمشاد چمن ام  
 گرم صد شکر از خوبان بقصد کین یازند  
 بحمد الله و المنة بتی شکر شکن دارم  
 سز و ذکر خاتم عیش ز نم لاف سلیمانی  
 چو اسم اعظم باشد چه پاک را بر من ام  
 الا ای پیر فرزند کن عیسم ز میخانه  
 که من در ترک میانه ولی سپان شکن ام  
 خدارا ای قیب اشب ز مانی دید بر بزم  
 که من با علل خاموشش نهانی صد سخن دارم  
 چو در گلزار اقبالش حسره نامم عهدت  
 ز نیل لاله و نسیرین ز برک نسرین ام

بندی شهر شد حافظ میان بیان لکن

چه غم دارم که در عالم تو ام لدین حسن ام

## شرح غزل :

- ۱- من با محبوب خود عهدی بسته‌ام که تا زمانی که جان در بدن دارم دوستداران کوی او را چون جان خویشتن محترم و عزیز بدارم.
- ۲- صفای خلوت خاطر خود را از آن زیبارویان چگلی که چون شمع نورانی اند می‌جویم و روشنایی چشم و نور دل خود را از آن ماه‌ختنی دارم.
- ۳- اکنون که از آرزو و کامیابی خود، خلوتی به دست آورده‌ام از بدگویی مردمان خبیث و پست در میان مجالس، چه ترسی دارم؟
- ۴- من در خانه خود یاری سرو قامت دارم که در سایهٔ قد و بالای او، از سرو باغ و شمشاد چمن بی‌نیاز و آسوده‌ام.
- ۵- اگر صد لشکر از زیبارویان به قصد ربودن دل من کمین کنند خدا را شکر و سپاس که زیبایی لشکرشکن دارم.
- ۶- اگر از نگین لبان لعل او لاف سلیمانی بزنم شایسته است زیرا وقتی اسم اعظم همراه من باشد، هیچ ترسی از اهریمن ندارم.
- ۷- ای پیر دانشمند مرا از رفتن به میخانه سرزنش مکن زیرا من دلی پیمان‌شکن دارم که توبه مرا در ترک پیمان شراب، می‌شکند.
- ۸- ای مراقب، بخاطر خدا امشب، زمانی کوتاه دیده برهم گذار و بخواب زیرا من با لبان لعل خاموش او، صد سخن پنهانی - بوسه - دارم.
- ۹- وقتی که من در گلزار توجه تو خرامانم، خدا را شکر که دیگر نه میل به لاله و نسرین و نه برگ گل نسترن دارم.
- ۱۰- اگر چه حافظ در میان همدان خود به لاابالی‌گری مشهور شد اما غمی ندارم زیرا که در دنیا کسی چون حاجی قوام‌الدین حسن را دارم.

من که باشم که بر آن خاطر خاطر کدم  
 لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم  
 دلبرانده نوازیت که آموخت بگو  
 که من این طن به دقیبان تو هرگز برم  
 بهتمم بد رفه ز راه کن ای طایر قدس  
 که درازست ره مقصد من بوسم  
 ای نسیم سحری بندگی من برسان  
 که فراموش مکن وقت حامی محرم  
 حرم آرزو ز کزین مرحله بر بندم با  
 وز سر کوی تو پرسند رفیقان خرم  
 حافظا شاید اگر در طلب کوه وصل  
 دیده دریا کنم از اسکت در غوط خرم

پایه نظم بلندست و مجبالت کبیر بگو

تا کند پا در نه سحر زمان پر گهرم

شوح غزل :

۱- من که هستم که بر آن ضمیر پاک و عطرآگین بگذرم، ای کسی که خاک درت، ارزش تاج سرم را دارد، لطف بسیار به من می کنی.

۲- ای دلدار من، چه کسی به تو بنده نوازی آموخت، نامش را به من بگو زیرا من هرگز این گمان را درباره مدعیان نخواهم کرد.

۳- ای پرنده بهشتی - جبرئیل - همتی همراه من کن زیرا که راه مقصود دراز است و من نوسفر و بی تجربه ام.

۴- ای نسیم سحرگاهی، اظهار بندگی مرا به یار برسان و اینکه هنگام دعای سحری - مرا فراموش نکند.

۵- خوشا روزی که از این منزل، بیرون بروم و رفیقان خبر مرا در سر کوی تو از یکدیگر بپرسند.

۶- حافظ شایسته است اگر در طلب گوهر گرانبهای وصال، از اشک دیدگانم دریایی بسازم و در آن غوطه ور شوم.

۷- پایه و اساس شعر من بسیار متعالی است پس به پادشاه دریا بگو که دهانم را پر از گوهر و مروارید سازد.

جوز اسحر سخا و جمایل برابرم	یعنی غلام شاهم و سو کند منجوم
ساقی بیا که از مد و بخت کار ساز	کامی که خواستم ز خدا شد میرم
جامی بده که باز بشا و می و می شاه	پیرانه سر بوی ای جوانیت در سرم
را هم مزن بوف ز لال خیر کن	از جام شاه جبهه کش جوش کوثرم
شاهان اگر به عرش رسانم سریر فضل	مملوک این جنابم و مسکین این دم
من جرد نوش بزخم بودم مناره سال	کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
در باورت نمیکند از بنده این حدیث	از کفست کمال و میلی بسا و دم
«گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر»	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
منصور بن مظفر غازیست حرد من	وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
عهد است من همه با عشق شاه بود	وز شاه راه عمر بدین عهد بگذرم
کردون چو کرد نظم شریا به نام شاه	من نظم در چه افکنم از که کمترم
شاهین صفت چو طمه چیدم دست شاه	کی باشد التفات به صید کبوترم



شرح غزل:

- ۱- هنگام سحر، جوزا در برابرم شمشیر گذاشت و این کارش بدین معنی بود که بنده شاه هستم و بر این چاکری، قسم می خورم.
- ۲- ساقی بیا که از مدد بخت مساعد خود، آن آرزویی که از خدا می طلبیدم، برایم میسر شد.
- ۳- ساقی، جامی شراب به من بده تا بار دیگر به شادی روح شاه، هنگام پیری، آرزوی جوانی در سر دارم.
- ۴- با توصیف آب حیات خضر، مرا گمراه مکن زیرا که من از حوض کوثر پروردگار، جرعه شراب عشق می نوشم.
- ۵- ای پادشاه، اگر من تخت دانش و خرد خود را به آسمان هم برسانم باز بنده این آستان و کمترین این درگاهم.
- ۶- من هزار سال در بزم و محفل تو، جرعه نوش بودم، این سرشت خو گرفته من، چگونه می تواند این آبشخور را رها کند؟
- ۷- اگر این سخن را از من باور نمی کنی از سخن کمال الدین اسماعیل شاعر، برایت دلیل می آورم.
- ۸- اگر دل از تو برکنم و مهر خود را از تو بردارم، عشق تو را به کجا افکنده، دلم را از کجا ببرم؟
- ۹- تعویذ من، نام منصور بن مظفر جنگجو است و من به یمن این اسم، بر دشمنان غالب هستم.
- ۱۰- پیمان من از آغاز آفرینش، با مهر شاه استوار شد و من از شاهراه عمر خود با این پیمان خواهم گذشت.
- ۱۱- آنگاه که آسمان، گردنبند ثریا را به نام شاه به رشته کشید، من چرا مروارید شعر و سخن خود را به نام او نکنم، مگر من از چه کسی کمترم؟
- ۱۲- حال که من چون شاهین، از دست شاه، لقمه گرفتم، چگونه می توانم به کبوتر، توجه کنم؟

ای شاه شیرگیر چه کم کرده ارشود  
 در سایه تو ملک فراغت یغیرم  
 شرم به من مدح تو حد ملک دل کشاد  
 کوئی که تیغ تست زبان سخورم  
 بر کلشی اگر بگذر شتم چو باد صبح  
 نی عشق سر بود و نه شوق صنوبرم  
 بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو  
 داود ساقیان طرب کید و ساغرم  
 مستی باب کید و غمب وضع بندوبست  
 من ساخزده سپهر خرابات پرورم  
 با سیر اختره لکلم و ادوی بسی است  
 انصاف شاه و بادین قصه یاورم  
 سگر خدا که باز درین اوج بارگاه  
 طاووس عرش می شنودیت شهرم  
 نامم ز کار خانہ عشاق محو باد  
 کرجز محبت تو بود شغل و کیرم  
 مثل لاسد چه سید و لم حمله کرد و من  
 گر لاغرم و گز نه شکار غضقم  
 ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر  
 من کی رسم بوصل تو کرد ذره کمتر  
 بنام به من که منکر صن رخ تو گیت  
 تا دیده اس به گز تک غیرت بر آورم  
 بر من فتاد سایه خورشید سلطنت  
 و اکنون فراغت است ز خورشید غارم  
 مقصود ازین محاسله بازار تیرت  
 فی جلوه میفرود ششم و فی عموه میخرم

۱۳- ای شاه شیر شکار، اگر در سایه لطف تو، سلطنت آسایش برایم میسر شود، از تو چه کم می شود؟

۱۴- شعرم به برکت ستایش تو، باعث گشایش و تسخیر صد کشور دل شد، گویی که زبان سخنور من، شمشیر تیز تو است.

۱۵- اگر مانند باد صبح برگلزاری بگذرم، نه عشق و علاقه سرودرمن وجود دارد و نه شوق دیدن صنوبر.

۱۶- من بوی خوش تو را می شنیدم به یاد روی تو بود که ساقیان مجلس طرب، یکی دو ساغر شراب به من دادند.

۱۷- حال من چنین نیست که با آب یکی دو دانه انگور، به مستی برسم زیرا که من سالخورده، در خرابات پرورده و پیر شده‌ام.

۱۸- با گردش ستاره بخت خود، جنگ بسیار دارم، انصاف و عدل شاه در این باره، یارم باشد.

۱۹- خدا را شکر که باز هم در این اوج بارگاه حق، جبرائیل آواز شاهپر مرا می شنود.

۲۰- از کارگاه هستی عاشقان، نام من پاک گردد اگر که جز عشق به تو، به کار دیگری نپردازم.

۲۱- بچه شیر به قصد شکار هم به من حمله کرد، اما من چه لاغر باشم و چه نه، تنها شکار شیر بیشه هستم.

۲۲- ای کسی که تعداد عاشقان تو از ذره خاک بیشتر است، من چگونه می توانم به وصال تو برسم که حتی از ذره نیز بی ارزش ترم.

۲۳- آنکسی را که منکر زیبایی تو است به من نشان بده تا چشمانش را با کارد غیرت و حمیت درآورم.

۲۴- سایه مهر پادشاهی تو بر من افتاد که اکنون از خورشید خاور بی نیاز و فارغم.

۲۵- مقصود من از این سودا این است که بازار خود را گرم کنم و گرنه، نه ظاهر سازی می کنم و نه عشوه و ناز می خرم.

تو بچو مباحی دمن شمع خلوت سحرم  
 تبتی کن دجان من که چون بسی پریم  
 چنین که در دل من داغ زلف سرکش  
 بنفشه زار شود تر بستم چو در گد زم  
 بر آستان مراوت کشاوه ام چشم  
 که یک نظر فلفلی خود کفندی از نظرم  
 چه شکر گویت ای خیل غم عفاک الله  
 که روز بسکی آخسر میروی ز سرم  
 غلام مردم چشم که با سایه ولی  
 هزار قطره بیار و چو در دل شرم  
 بر بر نظرت با جلوه میکند لیکن  
 کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

به خاک حافظا اگر یار بگذرد چون با

ز شوق در دل آن سنگ کفن بدم

شرح غزل :

- ۱- تو همچون صبح هستی و من شمع خلوتگاه سحری هستم، پس تبسمی کن و بدم و ببین که چگونه جان خود را تسلیم می‌کنم.
- ۲- اینچنین که در دل من، حسرت گیسوان پرتاب توست، وقتی از دنیا بروم خاک تربتم، بنفشه‌زار می‌شود!
- ۳- چشم امید به درگاه تو باز کرده‌ام که نظر عنایتی به سویم بیفکنتی، اما تو مرا از چشم انداختی.
- ۴- خدا تو را ببخشاید ای لشکر غم، چگونه تو را سپاس گویم در حالی که حتی روز بی‌کسی نیز از سر من نمی‌روی.
- ۵- من بندهٔ مردمک چشم خود هستم که علیرغم سیاه دلی‌اش، باز هم هنگامی که درد دلم را برایش می‌شمارم و بیان می‌کنم، هزاران قطره اشک می‌بارد.
- ۶- معشوق زیباروی ما در هر چشمی، جلوه‌ای دارد اما این کرشمه و فریبی که من از او می‌بینم، کس دیگری نمی‌بیند.
- ۷- اگر یار حتی چون باد، خیلی سریع از خاک تربت حافظ بگذرد، از
- ۸- اشتیاق و شادمانی، کفن خود را در آن تنگنای گور خواهیم درید.

وگرتیرم زندمنت پذیرم	به تیغم که گشده دستش بگیرم
که پیش دست و بازویت بگیرم	کمان ابرویت را که بزن تیر
بجز ناغر که باشد دستگیرم	غم کیستی که از پایم در آرد
که در دست شب بجران ایرم	برای ای آفتاب صبح آید
به یک جبهه جو انم کن که پیسم	به فریادم رس ای پر جزا با
که من از پایم تو سر بگیرم	به کیسوی تو خوروم دوشش بکنم

بسوز این حسرت و تقوی تو حافظ

که که آتش شوم در وی بگیرم

شرح غزل :

۱- اگر یار مرا با شمشیر جفا بکشد، دستش را نمی‌گیرم و اگر مرا با تیر بزند، منتش را می‌پذیرم.

۲- به کمان ابرویت بگو که بر دل ما تیر بزند تا که در برابر دست و بازویت بمیرم.

۳- اگر اندوه زمانه مرا از پا درآورد چه کسی جز ساغر باده، مرا یاری می‌دهد؟

۴- ای آفتاب امید، طلوع کن زیرا که در دستان شب فراق، اسیر شده‌ام.

۵- ای پیر خراباتی، به فریادم برس و جرعه‌ای شراب به من بده تا در عین پیری، جوان گردم.

۶- دیشب، سوگند به گیسوانت خوردم تا هرگز سرم را از زیر پایت برندارم.

۷- حافظ، این خرقة زهد و تقوای خود را بسوزان زیرا که اگر آتش هم بشوم، نمی‌توانم آن را بگیرم و شعله‌ور سازم.

فرز بر دل ز نوک غمزه تیرم	که پیش چشم بیماریست بمریم
نصاب حسن در حد کمال است	ز کاکتم ده که مسکین فقیرم
چو طفلان تاکی ای زابد نسیرم	بریب بوستان بشد و شیرم
چنان پر شد فضای سیند از دوست	که فکر خویش کم شد از ضمیرم
قدح پر کن که من دولت عشق	جو انجنت جبهانم که چه پیرم
قراری بسته ام بامی فردشان	که روز غمم بجز با غم غنیم
مباد اجر حساب مطرب و می	اگر نقشی کشد کلک و بیم
درین غوغا که کس کس را نپرسد	من از سپهر معان منت پذیرم
خوشا آن دم که راستغایستی	فراغت باشد از شاه و وزیرم
من آن مرغمم که هر شام و بحرگاه	ز بام عرش میاید صفیرم

چو حافظ گنج اود در سینه دارم

اگر چه دمی بسند حیرم



شرح غزل :

- ۱- از نوک ابروی خود بر دلم تیر مزن که من خود در برابر چشمان خمارت  
خواهم مرد.
- ۲- میزان زیباییات به کمال رسیده است پس زکات مرا بده زیرا که  
بیچاره و مستمند هستم.
- ۳- ای زاهد، تا کی مرا چون طفلان با سیب باغ و عسل و شیر فریب  
می دهی؟
- ۴- آنچنان فضای سینه‌ام از یاد دوست پر شده است که فکر به خودم، در  
ضمیرم گم و ناپیدا شد.
- ۵- قدح شراب را پر کن که من در دستگاه عشق، بختی جوان و نورس دارم  
گرچه به ظاهر پیرم.
- ۶- با می فروشان قراری گذشته‌ام که در روز غم و اندوه - برای علاج آن -  
جز پیاله شراب نگیرم.
- ۷- هرگز مباد که قلم منشی جز حساب مطرب و می، حرف دیگری بنویسد.
- ۸- در این آشوب و فتنه، که کسی سراغ دیگری را نمی‌گیرد، من مرهون  
لطف پیر مغان هستم.
- ۹- خوشا آن لحظه‌ای که از مستی چنان بی‌نیاز شوم که از شاه و وزیر  
آسوده و فارغ گردم.
- ۱۰- من آن مرغ نغمه‌خوانی هستم که هر شب و هر سحرگاه، از بام عرش،  
آوازم شنیده می‌شود.
- ۱۱- من، همچون حافظ، در سینه‌ام، گنج عشق او را دارم، اگر چه دشمن،  
مرا خوار و حقیر ببیند.

نماز شام عنبر میان چو کریه آغازم  
 به مویه مای عنبر بانه قصه پردازم  
 به یاد یار و دیار آبخشان بگویم زان  
 که از جهان ه در رسم عنبر بر اندازم  
 من از دیار حبیبیم نه از بلاد غریب  
 میمانم به رفیقان خود در سان بانم  
 خدای امددی ای رفیقین به تان  
 بکوی میسکه ده دیگر علم بر اندازم  
 خرد ز پیری من کی حساب بگردد  
 که باز با صنی طفل عشق می بارم  
 بجز صبا و شامل نمی شناسد کس  
 عزیز من که بجز باد نیست و مسازم  
 هوای منزل یار آب زندگانی مات  
 صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم  
 سر شکم آمد عیبم بگفت روی برو  
 شکایت از که کنم خاک کیست غمازم

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم سکفت

غلام حافظ خوش لجه خوش آوازم

شرح غزل :

۱- وقتی هنگام نماز شب، در غربت گریه آغاز کنم با ضجه‌ها و مویه‌های  
غریبانه خود، سرگذشت خود را خواهم گفت.

۲- به یاد یار و سرزمینم، چنان زار می‌گیرم که راه و رسم سفر را از جهان  
برانداخته و ریشه کن کنم.

۳- من اهل سرزمین دوستم نه اهل سرزمینهای بیگانه، خدای پناه دهنده  
هنگام ترس، مرا باز به دوستان خود برسان.

۴- ای همسفر من، بخاطر خدا به من یاری برسان تا من بار دیگر در  
میخانه، آشکارا حضور یابم.

۵- عقل کی می‌خواهد از پیری من آگاه شود در حالی که من بار دیگر با  
محبوبی جوان و کم‌سال، نرد عشق می‌بازم.

۶- بجز باد صبا و باد شمال هیچکس مرا نمی‌شناسد زیرا که عزیز من، با  
هیچ کس جز من دمساز و موافق نبود.

۷- هوای منزل دوست در حکم آب حیات ماست، پس ای باد صبا، از خاک  
دوست در شیراز، برایم نسیمی بیاور.

۸- اشکم جاری شد و عیب مرا رودرویم گفت: از چه کسی شکایت کنم  
زیرا که سخن چین من از اهل خانه است.

گروست سد دسر زلفین تو بازم  
 چون گوی چه سر ما که به چوکان تو بازم  
 زلف تو مرا عمر و ازست و نیت  
 در دست سر موئی از آن عسر و دارم  
 پروانه راحت بده ای شمع که آتش  
 از آتش دل پیش تو چون شمع که آتش  
 آندم که بیک خنده و هم جان چو صراحی  
 مسان تو خواهم که گزارند نام  
 چون نیت نماز من آلوده نساوی  
 در میگذره آن کم نشود موز که دارم  
 در مسجد و میخانه خیالت اگر آید  
 محراب و کما نچه زود ابروی تو سازم  
 که خلوت ما را بشی از رخ بفرزدی  
 چون صبح بر آفاق جهان سرفرازم  
 محمود بود عاقبت کار درین راه  
 که سر برود دسر سو او ای ایازم

حافظ عسقلان با که بگویم که درین دور

جز جام نشاید که بود محرم رازم

شرح غزل :

۱- اگر بار دیگر دستانم به حلقه گیسوان تو برسد، سرهای زیادی با چوگان زلف منحنی تو، چون گوی خواهم باخت.

۲- اگر چه گیسوان تو برای من مثال عمری طولانی است اما افسوس که سر مویی از آن عمر دراز در دستانم نیست.

۳- ای شمع به من اجازه راحتی و آسایش بده تا که امشب چون شمع در برابر تو، از آتش و سوزدل خود، بسوزم و گدازان شوم.

۴- آن لحظه‌ای که چون صراحی، با خنده‌ای جان دهم، می‌خواهم که مستان عشق تو، بر من نماز میت بخوانند.

۵- از آنجا که نماز من آلوده به گناه، نماز واقعی و مقبول نیست، در میخانه، به سوز و گداز مشغول می‌شوم.

۶- اگر خیال تو در مسجد یا در میخانه از خاطر من بگذرد، از دو ابروی تو، محراب و کمانچه می‌سازم.

۷- اگر شبی، خلوت ما را از چهره‌ی تابان خود روشن کنی، چون صبح در کرانه‌های جهان، سرخواهم افراشت.

۸- اگر در این راه، در آرزوی عشق ایاز (محبوب زیبا) سرم هم برود، عاقبتی پسندیده خواهم داشت.

۹- حافظ، غم عشق درون سینه خود را با چه کسی بگویم زیر که جز جام شراب، هیچکس را شایستگی محرم اسرار بودن نمی‌داند.

در خرابات معان گر کز راه قد باران	حاصل خرقه و سحابه و آن باران
حلقه توبه که امروز چو زهت از غم	خازن میسکه فروا کند در بارانم
در چو پروانه و بد دست فراغ بانی	جز بدان عارض شمع نبود پروانم
صحت جور نخواهم که بود من قصو	با خیال تو اگر باد گرمی پروانم
سر سودای تو در سینه بماندی پنهان	چشم تر دامن اگر فاش نکردی ازانم
مرغ سان از قرض خاک هوای کستم	به هوای که مگر صید کند شب ازانم
بچو چنگ آری به کناری زدی کلامم	از لب خویش چو نی یک نفسی بنوام
ماجرای دل خون گشته نکویم کس	ز آنکه جز تیغ غمت نیست کسی دسام

گر به بر سومی سسری بر تن حافظ باشد

بچو زلفت همه ادر قدمت اندازم

شرح غزل :

- ۱- اگر بار دیگر به خرابات مغان گذرم بیفتد، هر آنچه که خرقة و سجاده بدست آورده را فوراً از دست خواهم داد.
- ۲- اگر چون زاهدان، امروز حلقه توبه را به صدا درآوردم، نگهبان میخانه فردا، در را به رویم نخواهد گشود.
- ۳- اگر چون پروانه، آسایش خاطری بدست آورم، جز به گرد آن چهره چون شمع، پرواز نخواهم کرد.
- ۴- من هم صحبتی با حوران بهشتی را نمی خواهم چون کوتاهی کرده ام اگر با خیال تو، به عشق دیگری بپردازم.
- ۵- اگر چشم آلوده ام، رازم را فاش نمی کرد، سر عشق تو در سینه ام، پنهان می ماند.
- ۶- چون مرغ از قفس خاک به هوا رفتم در آرزوی اینکه شهباز، مرا صید خود کند.
- ۷- اگر چون چنگ در آغوشت، کام دل مرا نمی دهد، یک لحظه چون نی، از لبان خود مرا نوازش کن.
- ۸- من حکایت دل خون شده خود را با کسی نخواهم گفت زیرا غیر از شمشیر غم تو، کس دیگری با من دمساز و موافق نیست.
- ۹- اگر حافظ به ازای هر مو، سری بر تن داشته باشد، همه را چون زلف، به پایت خواهم انداخت.

مژده وصل تو کو کز سر جان بر خیرم	طایر قدسم از دام جهان بر خیرم
بولای تو که گرسنه خویشم خونی	از سر خواجهلی کون و مکان بر خیرم
یارب از ابر بدایت برسان بارانی	پیش از آنکه چو کرمی زمین بر خیرم
بر سر تربت من بامی و مطرب نشین	تا بسویت ز سحر رقص کنان بر خیرم
خیزد بالا با نایبت شیرین حرکات	کز سر جان جهان دست نشان بر خیرم
که چه پریم تو بشی سنگ در آغوشم	تا سحر که ز کف رتو جوان بر خیرم

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سر جان جهان خیرم



شرح غزل :

- ۱- مزده و نوید وصال تو کجاست از سر زندگی برخیزم و چشم بپوشم، من پرنده عالم بالا هستم که از دام این دنیا پرواز خواهم کرد.
- ۲- قسم به دوستی تو که اگر مرا غلام و بنده خودت بدانی از اندیشه سروری جهان و هستی دست خواهم کشید.
- ۳- خدایا از ابر هدایت خود، بارانی بفرست قبل از آنکه چون گرد و غبار از میان برخیزم و نابود شوم.
- ۴- بر سر مزار من با شراب و مطرب بنشین تا به بوی تو، از میان لحد، رقص کنان بیرون بیایم.
- ۵- برخیز و قامت بلند خود را ای زیباروی خوش حرکات، نشان بده تا دست افشان و رقص کنان، زندگی را ترک کنم.
- ۶- اگر چه پیر هستم اما تو شبی مرا سخت در آغوش خود بگیر تا هنگام سحر، از کنار تو، جوان برخیزم.
- ۷- روز مرگ، به من لحظه‌ای فرصت دیدار یار را بده تا همچون حافظ از سر زندگی و دنیا برخاسته و بمیرم.

چرازه دِ پی عنبرم دِ یار خود باشم	چرازه خاک سرکومی یار خود باشم
غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم	به شهر خود روم و شهسار خود باشم
ز محرمان سهرا پردهصال شوم	ز بسندگان خداوند کار خود باشم
چو کار عمر ز پیداست باری آن اولی	که روز واقعه پیش کار خود باشم
ز دست بخت کراخ و کار بیامان	گرم بود کله ای رازدار خود باشم
بیمه پیشه من عاشقی و زندگی بود	و اگر بگو شوم و مشغول کار خود باشم

بود که لطف ازل بر بسمنون شاد

و کرد تا به آبد شه مسار خود باشم

شرح غزل :

۱- چرا در پی بازگشت به وطن خود نباشم؟ چرا خاک سرکوی محبوب

خود نباشم؟

۲- وقتی نمی توانم غم غریبی و غربت را تحمل کنم بهتر است به شهر خود

بروم و پادشاه خود باشم،

۳- تا از محرمان مقام رازداری و وصال شوم و از بندگان صاحب و

خداوندگار خود باشم.

۴- وقتی که عمر، اعتباری ندارد باری بهتر آن است که در هنگام مرگ،

پیش معشوق خود باشم.

۵- از دست بخت و اقبال که در خوابی سنگین فرورفته و کار

بی سروسامانم، اگر شکایتی هم داشته باشم آن را چون رازی با خود

خواهم داشت.

۶- کار و پیشه من همیشه عاشقی و لالایی گری بوده، پس از این باز هم

خواهم کوشید و کار سابق خود را ادامه خواهم داد.

۷- حافظ، امید است که لطف ازلی خداوند مرا هدایت کند و گرنه تا ابد،

شرمنده از خود و کردارم خواهم بود.

من دستدار روی خوش موی دکنم	مدبوس چشم مست و می صاف بکنم
کفتی ز سر عمد ازل یک سخن بگو	آنگه بگویمت که دو پیمان در کنم
من آدم بهشتیم اما در این سفره	حالی اسیر عشق جوانان مو شوم
در عاشقی کز پیر نباشد ز سار و سوز	استاده ام چون شمع ترسان آتشم
سیر از معدن لب لعلت و کان حسن	من جوهر هستی مطلم ایرانشوم
از بس که چشم مست درین شهر دیده ام	حقا که می نمی خورم اکسون و نخوم
شهریست پر کز شمه خوران ز شمشبت	چیریم نیست و ز رخساریدار بر شوم
بخت اردو دهد که کشم تخت سومی دوست	گیسوی جور کردش اندازم فر شوم

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست

آئینه ای ندارم از آن آهیمش

شرح غزل :

۱- من خواهان چهرهٔ زیبا و موی جذابم و مست و بیخود از چشمان خمار یار و شراب روشن و صاف و پالوده‌ام.

۲- گفتمی از راز عهد ازل با تو سخنی نغز بگویم، زمانی این راز را خواهم گفت که دو پیمانۀ شراب بنوشم.

۳- من آدمی اهل بهشت هستم اما در سفر خود، اینک اسیر عشق جوانان ماهرو هستم.

۴- در عاشقی چاره‌ای جز سوختن و ساختن وجود ندارد، من چون شمع ایستاده‌ام پس تو مرا از آتش مترسان.

۵- شیراز معدن لب لعل و زیبایی است، من جواهرفروشی بیچاره‌ام بدین دلیل مضطرب و پریشانم.

۶- از بس که در این شهر، چشمان مست و خمار دیده‌ام، به راستی که دیگر شراب نمی‌نوشم ولی سرخوش هستم.

۷- از هر سو که می‌نگرم این شهر پر از عشوهٔ زیبارویان بهشتی است، من هیچ مالی ندارم و گرنه خریدار همه آنها از هر سو هستم.

۸- اگر بخت مرا یاری رساند که به سوی دوست سفر کنم، گیسوان حوریان بهشتی، گرد راه را از مفرش من خواهند فشاند.

۹- حافظ، عروس طبع من آرزوی جلوه‌گری دارد، و من چون آئینه‌ای ندارم که جلوه‌گری‌اش را در آن نمایان سازد، آه حسرت می‌کشم.

خیال روی تو چون بگذرد بگلشن حشیم	دل از پی نفس آید بسوی دوزن حشیم
سزای تکیه گشت منظری نمی بسیم	منم ز عالم و این گوشه مصیبت حشیم
بیا که لعل و کمر در نثار صدم تو	ز کنج خانه دل میکشتم بروزن حشیم
سحر سرشک روانم سر خرابی داشت	گرم به خون جگر میگرفت دامن حشیم
سخت روز که دیدم رخ تو دل شکست	اگر رسد خلی خون من بگردن حشیم
به بوی مرده وصل تو تا سحر شب دیش	به راه باد نهادم چسپانغ روشن حشیم

بمردمی که دل در دامن حافظ را

مزن بنا دکت دلد و ز مردم فکن حشیم

شرح غزل :

۱- وقتی خیال تو از گلشن چشم من بگذرد، دلم برای نگریستن آن، به روزنه چشم می آید.

۲- جایی برای تکیه زدن تو لایق نمی بینم، من در دنیا هستم و این گوشه معلوم چشم من.

۳- بیا که من از خزانه دلم به مخزن چشم خود لعل و گوهر می آورم تا نثار پای تو کنم.

۴- هنگام سحر، اشک روان چشم من قصد ویرانی ام را داشت اگر که خون جگرم، دامن چشم مرا نمی گرفت.

۵- اولین روزی که چهره تو را دیدم دل می گفت که اگر آسیبی به من رسد، خون من به گردن چشم است.

۶- دیشب تا سحر به امید رسیدن مژده وصال تو، چراغ روشن چشم را در مسیر باد قرار دادم.

۷- قسم به مردمی و انسانیت، تیر دلخراش و نیرومند به دل پردرد حافظ از مژگان چشم خود مزین.

من که آتش دل چن خم می در جشم	مهر بلب زده خون میخوژم خاموشم
قصه جانست طمع در لب جانان کردن	تو مرا بین که درین کار به جان میکوشم
من کی آزاد شوم از غم دل چن هر دم	بندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم
حاش الله که نسیم معقد طاعت خویش	این قدر هست که که که قدحی می نوشم
هست امیدم که علی رعشم دور و جزا	فیض غشوش نهند بار کنه بر دوشم
پدرم روضه رضوان بدو کندم بفرود	من چرا ملک جهان را بجوی نفروشم
خرقه پوشی من از خایت دین داری - نست	پرده امی بر سر صد عیب نهان میوشم
من که خواهم که نوشم بخار و خون خم	چکنم کر سخن پیر معان نشیوشم

گر ازین دست زنده مطرب مجلس ره عشق

شعر حافظ ببرد وقت سماع از بسوشم



شرح غزل :

- ۱- من که از سوز آتش دل خود، چون خم شراب در حال جوشیدن هستم، مهر بر لب زده و ساکت و خاموشم و خون دل می خورم.
- ۲- طمع در لب شیرین کردن، قصد جان کردن است، تو ببین که در این کار، با جان و دل می کوشم.
- ۳- من چه زمانی از اندوه دل رها می شوم زیرا که هر لحظه گیسوان سیاه زیبارویی، حلقه بندگی به گوشم می کند.
- ۴- پناه بر خدا که عقیده‌ای به عبادت خود ندارم و فقط گاه گاهی شراب می نوشم و این کافی است.
- ۵- امیدوارم که به کوری چشم دشمن، در روز جزا، عفو و بخشش خداوندی، بار گناهی بر دوشم نگذارد.
- ۶- پدرم - آدم - بهشت را به بهای دو گندم فروخت و از دست داد، چرا من تمام دنیا را به یک جو نفروشم؟
- ۷- من از نهایت دینداری، خرقة زهد نمی پوشم بلکه این خرقة، پرده و حجابی است بر صد عیب پنهانی که دارم.
- ۸- من که تصمیم گرفته‌ام جز از شراب صاف خم ننوشم، چه کار می توانم انجام دهم اگر سخن پیر مغان را نشنوم؟
- ۹- اگر مطرب مجلس به همین صورت، نوای عاشقانه بنوازد، هنگام رقص، شعر حافظ مرا مدهوش و بیخود خواهد کرد.

کر من از سرزنش مدعیان اندیشم	شیوه مستی زندگی نرو و ارپیشم
ز بهر ندان نوا موخته ای بی بدیت	من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم
شاه شوریده سهرا خان من میان را	زانکه در کم حسرو می از بهر عالم بشم
بر چنین نقش کن از خون دل من جالی	تا بداند که قربان تو کافر کشم
اعتقاد می بنماید بگذر بجهر خدا	تا درین حسره قدائی که چه نادویشم
شعر خوبسار من ای باد بدان بارسان	که ز مرثگان سیه بر رک جان زویشم

من اگر باده خورم ز به چه کارم با کس

حافظ از خود و عارف وقت خویشم

شرح غزل :

۱- اگر من از ملامت داعیه‌داران بترسم در کار و شیوه مستی و بی‌پروایی  
هیچ وقت پیش نخواهم رفت.

۲- تقوای رندان تازه‌کار، سخنی معقول است اما من که به رندی در جهان  
بدنام و رسوا شده‌ام چه دلیلی دارد به زهد و صلاح بیندیشم؟  
۳- من بی‌سروسامان را سلطان آشفته‌گان بدان زیرا که در کم عقلی، از همه  
مردم بالاتر هستم.

۴- از خون دلم بر پیشانی‌ام خالی نقش کن تا همه بدانند که قربانی تو کافر  
کیش بی‌رحم هستم.

۵- به خاطر خدا، حسن نیتی نشانم بده و از من بگذر تا ندانی که من در  
زیر این خرقه زهد، چقدر دور از درویشی و زهد هستم.

۶- ای باد، شعر خونین مرا به آن یاری برسان که با مژه‌های سیاه خود، بر  
رگ جان من نیش زد.

۷- اگر من شراب بخورم یا نخورم، به هیچ کس کاری ندارم، من حافظ راز  
خود هستم و عارف و داننده چگونگی وقت خویشم.

خوشاومی که از آن چهره پرده برکنم	حجاب چهره جان می شود غبارتم
روم بگلشن رضوان که مرغ آن حنم	چنین قفسن سزای چو من خوش انجاست
دیخ و درو که حاصل ز کار خویشتم	عیان نشد که سپه آدم کجا رفتم
که در سراچه ترکیب تنه بندتم	چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
عجب مدار که هم در و نادانم	اگر ز خون دلم بوی شوق میساید
که سوزهاست نهانی درون پرستم	طرازی پرین زرگشم مسین چون شمع

بیاد هستی حافظ ز پیش او بردار  
 که با وجود تو کس نشود ز من که منم

شرح غزل :

۱- غبار تنم، حجاب و مانع چهرهٔ جانم می‌شود، خوشا به آن لحظه‌ای که از چهرهٔ جان، پردهٔ تن را براندازم.

۲- این قفس تن سزاوار بلبل خوش آوازی چون من نیست، به باغ بهشت می‌روم زیرا که من پرندهٔ آن چمن هستم.

۳- بر من معلوم نشد که چرا به این دنیا آمده‌ام و تا به حال کجا بودم، افسوس و درد که من از سرانجام خود نیز غافل و ناآگاه هستم.

۴- چگونه در فضای عالم مجردات گردش کنم در حالی که گرفتار و اسیر تن در این دنیای مادی هستم.

۵- اگر از خون دلم بوی شوق و آرزو می‌شنوی، تعجب مکن زیرا که همدرد نافه ختن هستم.

۶- نگاه مکن که زینت پیراهن من زربفت است زیرا چون شمع، سوزهای نهان زیادی در زیر پیرهن دارم.

۷- بیا و وجود حافظ را از برابر او بردار زیرا که با بودن تو کسی از من نمی‌شنود که وجود دارم.

چل سال پیش رفت که من لاف می‌نم  
 هرگز به من عافیت پیر می‌فروش  
 از جاه عشق و دولت زندان پاکباز  
 در شان من به دروگشی طنز بدب  
 شهباز دست پادشاه این چه حالت  
 حیضت بلبل چو من اکنون درین قفس  
 آب بهوای فارس عجب سفله پرور  
 حافظ به زیر سنه قدح تا بکلی کشی  
 که چاکران سپهر معان کمترین منم  
 ساعز می‌نشد ز می صاف رو شوم  
 پیوسته صدر مصطبه با بود مسکنم  
 کالوده گشت جامه ملی پاک دامنم  
 که زیاد برده اند هوای شمیم  
 با این لسان عذب که خاشخوشم  
 که بهمزی که حسید ازین خاک برکنم  
 در برم خواجه پرده کارت برافکنم

تو را نه خجسته که در من برید فضل

شدنت مو اهب و طوق کردنم

شرح غزل :

۱- چهل سال و بلکه بیشتر گذشته است که من ادعا می‌کنم که از بندگان پیر مغان، من کمترین و کوچکترین هستم.

۲- هرگز به برکت محبت پیر میفروش ساغوم از شراب صاف و روشن خالی نشد.

۳- از شکوه و جلال عشق و اقبال رندان پاکباز و یکرنگ همیشه در صدر مجالس جا داشته‌ام.

۴- دربارهٔ من به دُرِ نوشی، خیال بد مبر، زیرا که اگر چه جا مدام آلوده شراب شده ولی پاکدامن و بی‌گناهم.

۵- من شاهباز دست پادشاه هستم این چه حال شگفت‌انگیزی است که شوق مسکن اصلی‌ام را از یادم برده‌اند؟

۶- بلبلی خوشخوان چون من حیف است که اینک در قفس اسیر باشد، با این زبان شیرینی که چون سوسن خاموش است.

۷- آب و هوای شیراز عجیب سفله و دون‌پرور است، همراهی رفیق کجاست که ضمیر خود را از این خاک بیرون بکشم؟

۸- حافظ تا کی می‌خواهی قدح شراب را زیر خرقه پنهان کنی؟ در مجلس عیش خواهی، پرده از رازت برخواهم داشت و آن را آشکار خواهم ساخت.

۹- تورانشاه مبارکی که در حراج بخشش، منت عطایای او، چون طوقی بر گردنم است.

عمریت تا من در طلب بر روزگامی میرم	دست شفاعت هر زمان در سکنایم میرم
بی ماه مهر منم و ز خود تا بگذردم ز خود	وامی بر اهی می بخشم غمی بدایم میرم
اورنگ کو کلچهر کو نقش و فاد مه کو	حالی من اندر عاشقی و ادب نامی میرم
تا بو که یا بم آگهی از سایه سردی	کلبانک عشق از هر طرف بوشهرامی میرم
هر چند کان آرام دل انم خج کلام دل	نقش خیالی میکشم فال و وامی میرم
و انم سر آرد غصه ارگین بر آرد غصه را	این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میرم

با آنکه از وی غایبم ز می چو حافظانم  
 در مجلس روحانیان که گاه جامی میرم



شوح غزل :

- ۱- در تمام مدت عمر، من هر روز در راه طلب گام برمی دارم و هر لحظه، دست شفاعت خود را به آدمی نیکنام می زنم و به او متوسل می شوم.
- ۲- برای آنکه بتوانم روز خود را بدون ماه مهرافرز تو به پایان برسانم، دامی در راهی می گذارم و مرغی کوچک را به دام می اندازم.
- ۳- اورنگ کو؟ گلچهر کو؟ اثری از مهر و وفا کجاست؟ حالا من در عاشقی، داعیه تمام دارم.
- ۴- تا شاید خبری از سایه سرو بلند قامت خود بدست آورم، آواز عشق را از هر سو، بر خرامندگان زیبای خود، سر می دهم.
- ۵- هر چند که می دانم آن آرامش بخش دل من، کام دلم را خواهد داد اما آرزویی در خیال ترسیم می کنم و برای دوامش فالی می زنم.
- ۶- می دانم که این آه خونین من که هر صبح و شام می کشم غصه ام را به پایان خواهد آورد و قصه زندگی مرا با خون، رنگین می کند.
- ۷- با آنکه از نظر یارم دورم و چون حافظ، از شراب نوشیدن توبه کرده ام اما در محفل روحانیان، گاه گاه، جامی شراب می نوشم.

زلف سنبل چشم عارض من حکیم	بی تو ای سرور دن با گل و گلشن حکیم
نیست چون آینه ام روی آینه حکیم	آه که طعنه بدخواه ندیدم رویت
کارنامه‌های قدر میکند این من حکیم	بروای ناصح و بر درویشان خرد و سیه
تو بفرما که من سوخته حسد من حکیم	برق غیرت چونین میجد از کفن سیه
دستگیر از نو و لطف تهن من حکیم	شاد ترکان چو پسندید بچاهم انداخت
چاره تیره شب و ادوی آینه حکیم	مدوی کرب چراغی کند آتش طود

حافظا خلد برین خاوه مورد شفت

اندین منزل یرانه نشین حکیم

شرح غزل :

۱- ای یار بلندقامت بدون تو با گل و باغ چه کار دارم، گیسوی سنبل را

برای چه دست بکشم و با چهره و گلبرگ سوسن چه کار کنم؟

۲- افسوس که از طعنه و ملامت بدخواهان، روی تو را ندیدم، وقتی که

چهره‌ام چون آینه از آهن نیست، چه می‌توانم بکنم؟

۳- ای نصیحت‌گو برو و بر دُرد نوشان ایراد مگیر زیرا آنکس که قدر و

سرنوشت مرا تعیین می‌کند، این کارها را می‌کند من چه کاره‌ام؟

۴- آنگاه که برق غیرت اینچنین از کمینگاه غیب می‌جهد، تو بگو که من که

خرمن هستی‌ام سوخته، چه باید بکنم؟

۵- اگر شاه ترکان (افراسیاب) پسندیده که مرا (چون بیژن) در چاه بیندازد،

اگر لطف رستم یاریم نکند، چه کنم؟

۶- اگر آتش طور با نور چراغی یاریم نکند، با تاریکی شب وادی ایمن چه

چاره‌ای می‌توانم بکنم؟

۷- حافظ، بهشت جاوید خانه موروثی من است، من در این منزل ویرانه

دنیا چگونه زندگی و سکونت کنم؟

من نه آن بدم که ترک شاپو ساغرم  
 محبت اندک من این کار ما کمتر کنم  
 من که عیب توبه کاران کرده باشم با  
 تو بی زمی وقت محل دیوانه باشم کنم  
 عشق در دانه است و من غواص دریایه  
 سر فرودم در آنجا تا محب سر بر کنم  
 لاله ساغیر و زکس مست بر ما نام  
 داوری دارم بی یارب کرا و اور کنم  
 باز کش یکدم عنان ایچی که شهر توب من  
 تا ز اسکت و چهره است پر ز رو کو کنم  
 من که از یاقوت و گل اسکت دارم گنجبا  
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم  
 چون صبا مجموع گل باب لطف  
 کج دلم خوان کر نظر بر صفحه دست کنم  
 عهد و پیمان فلک نیست چندان اعتبار  
 عهد با پیما به بندم شرط با ساغرم  
 من که دارم در کدانی گنج سلطانی بد  
 کی طمع در گردش کس دون دون پر کنم  
 کر چه کرد آلوده هستم شرم با و از  
 کر به آب چشمه خورشید و من تکرم  
 عاشق را کر در آس می پسند لطف دوست  
 تنگ چشم کر نظر در چشمه کوثر کنم  
 دوش لعل عثوه می مید و حافظ را و  
 من نه آنم کز وی این افسانه ما باور کنم

شرح غزل :

- ۱- من آن رندی نیستم که معشوق و ساغر را ترک کنم و محتسب خود می‌داند که من این کارها را کمتر می‌کنم.
- ۲- من که بارها، به توبه کاران از شاهد و ساغر ایراد گرفته‌ام اگر فصل بهار، از نوشیدن شراب توبه کنم، دیوانه‌ام.
- ۳- عشق، مروارید است و من غواص و میخانه، دریا، من سر در دریای میخانه فرو بردم تا ببینم که کجا سر از آن بیرون می‌آورم.
- ۴- پیاله شراب در دست لاله است و نرگس مست، آنگاه به عشق و فجور بر ما نام می‌نهند، دادخواهی بسیار دارم پروردگارا چه کسی را به عنوان قاضی برگزینم؟
- ۵- ای زیباروی شهر آشوب من، یک دم عنان اسب خود را بکش تا از اشک و چهره‌ام، راهت را پر از زر و جواهر کنم.
- ۶- من که راز اشک خونین و سرخ چون یاقوت و لعل خود، گنجهای بسیار دارم، چه زمانی می‌توانم در بخشش خورشید با بخت بلندش، نظر کنم.
- ۷- وقتی که باد صبا دفتر گل را با آب لطافت و نرمی شست، اگر به صفحات دفتر شعر خود، نگاهی بیندازم، مرا کج سلیقه بدان.
- ۸- حال که عهد و پیمان فلک، اعتبار چندانی ندارد، من با پیمانۀ شراب عهد می‌بندم و با ساغر شرط می‌کنم.
- ۹- من که در عین فقر، گنج سلطانی قناعت را دارم هرگز از چرخش آسمان سفله پرور، توقعی ندارم.
- ۱۰- اگر چه گرد و غبار فقر و بی‌چیزی بر دامنم نشسته اما در برابر همت خود شرمسارم اگر که با آب چشمه خورشید، دامن خود را پاک سازم.
- ۱۱- اگر لطف دوست، عاشقان خود را در آتش دوزخ می‌پسندد که ببیند، اگر من در چشمه کوثر بهشت، نگاهی بیندازم، کوتاه نظرم.
- ۱۲- دیشب، لب لعل او، به حافظ عشوه می‌فروخت و دلبری می‌کرد اما من آن کسی نیستم که این قصه‌ها را باور کنم.

صنما با عنم عشق تو چه تدبیر کنم	تا بکی در عنم تو ناله بشکیر کنم
دل دیوانه از آن شد که نصیحت شود	مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
آنچه در دلت بجز تو کشیدم بهیات	در یکی نامه محالست که تحریر کنم
با سر زلف تو مجموع پریشانی خود	کو مجالی که سر اسر بسد تقریر کنم
آرمان کار زوی دیدن جانم باشد	در نظر نقس رخ خوب تو تصویر کنم
کر بدانم که وصال تو بدین دست به	دین دل افسه بازم و تو غیر کنم
دور شو از برم ای واعظ و بیوده مگوی	من نه آنم که در کوشش تیر و کیم

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ

چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

## شرح غزل :

- ۱- ای معشوق من، با وجود غم عشق تو، چه تدبیری بیندیشم و تا کی در غم عشقت، ناله سحرگاهی کنم؟
- ۲- از دل دیوانه‌ام گذشته که پند و اندرز بشنود، مگر زلف تو او را در زنجیر عشق خود، گرفتار کند.
- ۳- آنچه که من در مدت فراق تو کشیدم امکان ندارد که بتوانم در یک نامه، بیان کنم و بنویسم.
- ۴- فرصت و مجالی کجاست تا من، تمام پریشانی‌های خود را یکی یکی با گیسوان تو، بیان کنم؟
- ۵- لحظه‌ای که می‌خواهم جان عزیز خود را ببینم، در نظر خود، چهره‌ی زیبای تو را تصویر می‌کنم.
- ۶- اگر بدانم که وصال تو با این کار دست می‌دهد، دل و دین خود را در قمار عشق می‌بازم و سود می‌کنم.
- ۷- ای واعظ نصیحتگو، از کنارم برو و بیهوده سخن مگو زیرا من کسی نیستم که به سخنان فریبنده گوش کنم.
- ۸- نمی‌توان به حافظ امید بست که از فساد خود، به اصلاح برسد، وقتی که تقدیر و سرنوشت این است، چه چاره می‌توان کرد؟

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فلکم	و اندرین کار دل خویش بدریا فلکم
از دل تنگ کنه کار برآرم آبی	کاش اندر کنه آدم و حوا فلکم
مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجا است	میکنم جهد که خود را مگر آنجا فلکم
بکسایند قبا ای ره خورشید کلاه	تا چو زلفت سر سودازده در پا فلکم
خورده ام تیر فلک باوه تا سرت	عصده در بند کمرش جزا فلکم
جرعه جام برین تخت دُن افشام	غفلت چنگ دین کند مینا فلکم

حافظانگه بر ایام چو سوست و خطا

من چرا عشرت امروز بفرود افشام



شرح غزل :

۱- چشمان خود را به دریایی از اشک تبدیل می‌کنم و صبر را به صحرا افکنده و از خود دور می‌کنم و در این کار نیز، دل خود را به دریا می‌زنم (بی‌روایی می‌کنم).

۲- چنان آه سوزناکی از دل غمگین و گناهکار خود برمی‌آورم که در گناه آدم و حوا، آتش بیفکند.

۳- مایه شاددلی و خوشدلی جایی است که دلدار و معشوق آنجا باشد و من تلاش می‌کنم که شاید خود را به نزدیکی او برسانم.

۴- ای ماهرویی که تاج خورشید بر سر داری، بند قبای خود را باز کن تا همچون گیسوانت، سر پرشور خود را زیر پایت بیندازم.

۵- تیر آسمان به من خورده است پس به من شراب بده تا سرمستانه، بر بند تیردان جوزا، گره بیندازم.

۶- جرعه‌ای شراب از این جام، بر تخت روان زمین می‌افشانم و صدای غلغل چنگ را بر گنبد آبی آسمان می‌رسانم.

۷- حافظ، حال که اعتماد بر روزگار، غلط و اشتباه است، چرا من خوشی و عیش امروز خود را به فردا موکول کنم.

دوش سودای خوش کفتم ز سر برین کنم  
فاتش را سر و کفتم سر کشید از من بستم  
نکته ناسخیده کفتم دلبر امعد و روا  
زرد روی میکشم زان طبع نازک سنجاه  
ای نسیم منزل لیلی خدارا تا به کی  
من که ره بروم کنج حسن بی پایان دوست  
ای مرصاحب در آن از بند خاطر با دو

گفت کوز خیر تا بدبید این مجنون کنم  
دوستان از راست میرنجد کارم چن کنم  
عشوهای منهای تاسن طبع از نمودن کنم  
ساقیا جامی بده تا چه هر انگلگون کنم  
ربع را بر جسم زخم اطلال را چون کنم  
صد که ای همچو خود را بعد زین قارون کنم  
تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم

شرح غزل :

۱- دیشب با خود گفتم که آرزوی دیدارش را از سر بیرون کنم، گفت زنجیر

کجاست تا برای این دیوانه تدبیری بیندیشم؟

۲- قامت بلندش را به سرو تشبیه کردم، با خشم از من برآشفت، دوستان،

معشوقم از حرف راست من می رنجد، چه کنم؟

۳- دلبر من، اگر سخن ناسنجیده‌ای گفتم مرا ببخش، ناز و عشوه‌ای کن تا

من طبع خود را موزون کنم.

۴- از آن طبع زودرنج یار، بی هیچ گناهی، شرمنده می شوم، ساقیا، پیاله‌ای

شراب به من بده تا چهره زردم را سرخ و گلگون کنم.

۵- ای نسیمی که از کوی لیلی می‌وزی بخاطر خدا به من بگو که تا کی

منزل خود را بر هم زده و این سرای ویران را از آب دیده دریای جیحون

سازم؟

۶- من که به گنج زیبا و بی پایان دوست رسیدم، پس از این می توانم صد

گدا چون خود را، همانند قارون ثروتمند سازم.

۷- ای ماهروی خوش اقبال، از بنده خود حافظ یاد کن تا من برای آن

اقبال زیبا و روزافزون تو دعا کنم.

بهار تو به سکن میسر مد چه چاره کنم	به عزم تو به سحر کفتم استخاره کنم
که می خورد در عریان و من نظاره کنم	سخن درست بگویم نمی توانم دید
پایه گیرم و از شوق جامه پاره کنم	چو غنچه بلب خندان بیا مجلس شاه
که از میانم بزم طرب کناره کنم	به دور لاله و ماغ مرا علاج کنید
حواله سردشمن به سگت خاره کنم	ز روی دوست مرا چون گل مراد شگفت
که ناز بر فلک و حکم بر تاره کنم	کدامی میکرده ام لیک وقت مستی من
چرا علامت زند شرب خواره کنم	مرا که نیست و در رسم لقمه پر میری
ز نسل و بمنش ساز طوق و یاره کنم	به تخت گل بشانم بی چو سلطان

ز باد خورون سخنان طول شد حافظ

به بانگ بر بطوفی دانش آشکاره کنم

شرح غزل :

۱- هنگام سحر، به نیت تو به با خود گفتم که از خدا نیکی و خیر طلب کنم  
اما چاره‌ای نمی‌توانم بکنم زیرا که بهار توبه‌شکن از راه می‌رسد.

۲- صادقانه سخن بگویم، نمی‌توانم ببینم که هم‌پیاالگان من شراب  
می‌نوشند و من آنها را بنگرم.

۳- چون غنچه با لبی خندان، به یاد بزم شاهانه، پیاله شراب بگیرم و از  
اشتیاق، جامه بر تن بدرم.

۴- هنگام روئیدن لاله، بیماری دماغی مرا درمان کنید اگر که از مجلس  
عشرت کناره‌گیری کنم.

۵- از آنجا که از دیدار روی دوست، گل آرزوی من شکفته شد، سر خصم  
را با سنگ خارا، خواهم شکست.

۶- اگر چه من نیازمند در میخانه هستم اما هنگام مستی بیا و مرا بین که  
به آسمان فخر می‌فروشم و بر ستارگان حکمرانی می‌کنم.

۷- من که از راه و رسم خست و امساک بیزارم، چگونه می‌توانم رند  
شرابخواره را سرزنش کنم؟

۸- من زیبارویی را چون پادشاهی، به تخت سلطنت گل می‌نشانم و از  
سنبل و یاسمن برایش گردنبد و دستبند می‌سازم.

۹- حافظ از نوشیدن می در پنهانی، دلتنگ شد، من رازش را با نوای  
بربط و نی آشکار می‌سازم.

من لاف عقل میرمخ این کار کی کنم	حاشا که من بوسم گل ترک می کنم
در کار چنگ و بربط و آوازی کنم	منظرب کجاست تا بدم محصول بدو علم
یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم	از قیل و قال مدرسه عالی و علم گرفت
تا من حکایت جم و کا و وس کی کنم	کی بود در زمانه و فنا جام می بیا
با فیض لطف او صد زین نام می کنم	از نامه سیاه ترسم که روز خشم
با آن خسته طالع منم خنده پی کنم	کو یک صبح تا گلدهای شب فراق

این جان عاریت که بجا فطرسه است

روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

شرح غزل :

- ۱- هرگز چنین مباد که من در فصل گل و بهار، شراب نوشی را ترک کنم، زیرا من ادعای عقل و دانش دارم، این کار را کی می توانم انجام دهم؟
- ۲- نوازنده کجاست تا تمامی نتیجه زهد و علم خود را صرف نوای بربط و آواز نی کنم؟
- ۳- اکنون از گفتگوها و بحثهای مدرسه، دلگیر شده ام، پس باید مدتی نیز وقت خود را صرف خدمت به معشوق و شراب کنم.
- ۴- چه زمانی، در روزگار، وفای به عهد وجود داشت، پیاله شراب بیاور تا من داستان کاووس و جمشید را برایت بازگویم.
- ۵- از نامه سیاه و پرگناه خود نمی ترسم زیرا که روز رستاخیز، با بخشش و لطف او صد نامه اینچنینی را طی کرده و بی اثر می کنم.
- ۶- قاصد صبح کجاست تا من شکوه های شب هجران خود را با آن نیکو طالع خوشبخت در میان بگذارم.
- ۷- این جانی را که دوست به عاریت به حافظ سپرد، روزی که چهره اش را ببینم، به او تسلیم خواهیم کرد.

روزگاری شد که درمخانه خدمت میکنم	در لباس خدمت کار اهل دولت میکنم
تاکی اندر دام وصل آمدم تدروی خوش خرام	در کسبم و انتظار وقت فرصت میکنم
و اعطای مابوی حق شنید بشو کاین سخن	در حضورش نیز میگویم به نصیحت میکنم
با صبا افغان خیزان میروم تا کوی دوست	وز رفیقای هاستمداد همت میکنم
خاک کویت زحمت بار تا بدین آیین	لطفها کردی با تخفیف زحمت میکنم
زلف و لبر دام راه عمره اش تیر بلاست	یا دوار ایدل که چند نیت نصیحت میکنم
دیده بدین پوشان ای کریم عیب پوش	زین دلیر هیبا که من در کج خلوت میکنم

حافظم در مجلسی درودی کشم در محلی

بگزار این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم



شرح غزل :

۱- سالها گذشته که من در میخانه خدمت می‌کنم و در ظاهری فقیرانه، کار دولتمندان را انجام می‌دهم.

۲- چه زمانی، معشوق خرامان و خوش روشی را به دام وصل خویش بیفکنم، در کمین می‌نشینم و منتظر فرصت مساعدم.

۳- بوی حق و بهره راستی را نصیحتگر ما نبرده است، این سخن را بشنو زیرا که من این حرف را در حضور خود وی می‌گویم و غیبت او را نمی‌کنم.

۴- چون باد صبا، آرام آرام می‌روم تا به کوی معشوق برسم و در این راه از همراهان خود، همت می‌طلبم.

۵- خاک کوی تو، پیش از این مزاحمت ما را تحمل نمی‌کند، پس بگذار تا پس از لطفهای بسیاری، رفع زحمت کنم.

۶- ای دل به یاد داشته باش که من چقدر تو را پند می‌دهم و می‌گویم که گیسوی یار، دام راه است و کرشمه‌اش تیر بلا.

۷- ای بخشنده خطاپوش، دیده بدبینان را از این جسارت‌هایی که در گوشه خلوت خود می‌کنم، بپوشان.

۸- من در یک مجلس حافظ قرآن هستم و در مجلسی دیگر جرعه نوش، گستاخی مرا ببین که چگونه با مردم، به ظاهرسازی می‌پردازم.

من ترک عشق شاید و ساعز نمیکشم	صد بار توبه کردم و دیگر نمیکشم
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور	با خاک کوی دوست برابر نمیکشم
تلقین درس اهل نظریک اشارت	گفتم کنسایتی و مکرر نمیکشم
هرگز نمی شود ز سر خود حبر مرا	تا در میان میکده سر بر نمیکشم
ناصح بطعن گفت که رو ترک عشق کن	محتاج جنگ نیست بر او نمیکشم
این تقویمت سام که با ساهدان	ماز و کرشمه بر سر نمبر نمیکشم

حافظ جناب پیرمغان جایی دوست

من ترک خاکبوسی این در نمیکشم

شرح غزل :

۱- من عشق به یار زیبا و گرفتن ساغر شراب را ترک نمی‌کنم، صدمبار از این کارها توبه کرده‌ام ولی دیگر توبه نخواهم کرد.

۲- من باغ بهشت و سایه درخت طوبی و قصر حوران را با خاک کوی معشوق، برابر و یکسان نمی‌دانم.

۳- اهل نظر، با یک اشاره، معرفت و درس می‌آموزند، من هم اشاره‌ای کردم و دیگر تکرار نخواهم کرد.

۴- تا در میخانه، سر بر نیاورم هرگز از سر و عقل خود باخبر نمی‌شوم.

۵- نصیحتگو با طعنه گفت که برو و عشق را ترک کن، برادر، احتیاجی به جنگ و جدل نیست، نمی‌کنم (ترک عشق نمی‌کنم).

۶- برای من این حد پارسایی تمام و کامل است که با خوبرویان شهر، در بالای منبر، دلربایی نمی‌کنم.

۷- حافظ، آستانه پیر مغان مکان نیکبختی است پس به همین سبب من هیچگاه خاکبوسی این آستان را رها نمی‌کنم.

به مرغان سیه کردی زبان خود بنم  
 بیا که چشم بیارت هزاران درد برنم  
 الا ای بمنشین دل که یارانت بخت از یاد  
 مر روزی مباد آن دم که بی یاد تو نشنم  
 جهان پرست بی مباد ازین ها که کس بیاد  
 که کرد افسون نیرنگش ملول از جان بشنم  
 ز تاب آتش دوری شد موعود حق چو گل  
 بیار ای باد شکیری نسیمی از آن عشق بشنم  
 جهان فانی و باقی فدای شاد باقی  
 که سلطانی عالم را طغیل عشق می بشنم  
 اگر بر جای من غم می گیرند دوست حاکم او  
 حرامم باد اگر من جان بجای دست بکنم  
 صباح بخسیر و بلبل کجائی ساقیا خبر  
 که غوغا میکند در سر خیال خواب بشنم  
 شب رحلت بهم از سر روم در قصر حویا  
 اگر در وقت جان او تو باشی شمع بشنم

حدیث آرزو مندی که درین نامه ثبت افتاد

بهمانابی غلط باشد که حاظ و او تقسیم

شرح غزل :

۱- هزاران رخنه با مژگان سیاهت در دینم کردی بیا تا از چشمان بیمار تو،  
هزاران درد را دور سازم.

۲- هان ای همدم دل من که یارانت را فراموش کردی، آن روزی که من  
لحظه‌ای بی‌یاد تو باشم هرگز نیاید.

۳- جهان، پیر و بی‌اساس است، فریاد از این فرهادکشی که با افسون و  
نیرنگ خود، مرا از جان شیرینم آزرده و تنگدل ساخت.

۴- از تاب و تب آتش فراق چون گل، غرق عرق شدم، ای باد سحرگاهی  
نسیمی از کلاه یار برایم بیاور.

۵- این جهان فانی و آن جهان باقی، فدای زیباروی معشوق و ساقی باد  
زیرا که من پادشاهی گیتی را نیز از برکت عشق می‌دانم.

۶- اگر دوست بجای من، غریبه‌ای دیگر را برگزیند، اختیار با اوست، اگر  
من حتی جان را بجای دوست انتخاب کنم، بر من حرام باشد.

۷- بلبل صبح بخیر گفت، ساقیا کجایی، برخیز زیرا که خوابی که دیشب  
دیده‌ام، در سرم غوغا و شور برانگیخته است.

۸- اگر در شب مرگ و هنگام جان دادن من، تو چون شمعی بر بالینم  
بدرخشی، یکسره از بستر مرگ به قصر حورالعین در بهشت می‌روم.

۹- داستان اشتیاق من که در این نامه، نوشته شد، به یقین بی‌غلط و  
درست است زیرا که حافظ آنها را به من آموخته است.

حالی مصلحت وقت دآن می بینم	که کشم رخت بیخانه خوش نشینم
جام می گیرم و از حاصل ریاد و روم	یعنی از اهل جهان پاک ولی بگیرم
جز صراحی و کتاجم نبود یار و ندیم	تا حریفان و غار ابره جهان کم بسیم
سربه زاد کی از حلق برآرم چون سرد	گرود دست که دامن جهان پریم
بس که در خرقه آلوده زوم لاف صلاح	شمرسار از رخ ساتی و می رکنیم
سینه زنگت من بار غم او بسیار است	مرو این بار گران نیست دل میکنم
من اگر زنده باشم و گرازه شد	این متاعم که همی بسنی و کترینم
بنده آصف عدم و لم از راه بسر	که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کنیم

بر دم کرد و تنهاست خدایا پسند

که مگذر شود آئینه مهر ایستیم

شرح غزل :

۱- در حال حاضر، مصلحت وقت را در این می بینم که وسایل و اسباب خود را به میخانه ببرم و آنجا خوش بنشینم.

۲- جام شراب را در دست بگیرم و از ریاکاران دور شوم یعنی از میان مردم دنیا، پاکدلی را انتخاب کنم.

۳- جز تنگ شراب، یاری و جز کتاب، همدمی نمی بینم تا حریفان دغلباز را در دنیا کمتر ببینم.

۴- چون سرو، سر خود را با آزادگی در میان مردم بالا می آورم اگر میسر شود که از دنیا، کناره گیری کنم.

۵- بس که ادعای تقوی در زیر خرقة آلوده به گناهم زدم، از روی ساقی و شراب رنگین، شرمسارم.

۶- بعید است که سینه تنگ من، بار غم او را بکشد زیرا که دل بیچاره من، مرد کشیدن این بار سنگین نیست.

۷- اگر من رند خراباتی و یا پارسای شهر هستم، همین کالا که می بینی هستم و حتی کم ارزش ترم.

۸- من بنده آصف زمانه ام، پس دلم را گمراه مکن زیرا اگر نفسی بر آورم، انتقام مرا از فلک خواهد گرفت.

۹- بر دلم، گرد و غبار ستمهای بسیار نشسته است، خدایا مپسند که آینه مهر آئین من، مکدر و تیره شود.

گرم از دست بر خیزد که باد لاله در نسیم  
 ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل صنم  
 شراب طبع صوفی سوز بنیادم بخوابد  
 لبم بر لب نه ای ساقی وستان جان شیرینم  
 مگر دیوانه خواهم شد درین دو که شب تار روز  
 سخن با ماه میگویم بر پی خواب می نمم  
 ببت شکرستان داد و چشمت می بخواران  
 منم که خایت حرمان نه با آنم نه با نسیم  
 چو بر خاکی که باد آورده فیزی بر دازانفت  
 ز حال بنده یاد آور که خدمتکار ویریم  
 نه بر که نقش نفی ز دکلاش پذیر افتد  
 اگر باور نیداری روز صور مگر چین پرس  
 وفاداری و حق گوئی نه کار بر کسی باشد  
 غلام آصف ثانی جلال الحق و الدیم

رموزستی زندگی من بسوزد از دوا عطا

که با جام و قدح هم ندیم ماه و دیم



شرح غزل :

- ۱- اگر از دست من برآید که با معشوق خود بنشینم، از جام وصل می نوشم و از باغ شادمانی، گل می چینم.
- ۲- شراب تلخی که صوفی را می سوزاند، بنیاد مرا خراب خواهد کرد پس ای ساقی، لب بر لب من بگذار و جان شیرینم را از من بگیر.
- ۳- همانا در این خیال دیوانه می شوم زیرا که شب تا صبح، با ماه سخن می گویم و پری در خواب می بینم.
- ۴- لبث به مستان، شیرینی می بخشد و چشمان مستت به شراب نوشان، شراب، این من هستم که از شدت محرومی هم از شب و هم از چشمت بی بهره ام.
- ۵- همچون هر گرد و غباری که باد همراه خود آورد و از لطف تو، فیضی برد، از حال من که خدمتکاری قدیمی هستم نیز یاد آور.
- ۶- اینطور نیست که هر کس طرح شعری افکند، سخنش دلپذیر باشد، تذرو زیبای سخن را من شکار می کنم که شاهین قریحه ام، چالاک است.
- ۷- اگر باور نمی کنی برو و از نقاش چین بپرس زیرا که حتی مانی نیز نوک خامه مشکبار من سرمشق می خواهد.
- ۸- وفاداری و سخن حق گفتن، کار هر کسی نیست، من غلام زرخرید آصف ثانی، خواجه جلال الحق والدین هستم.
- ۹- اسرار مستی و رندی را از من بشنو نه از نصیحتگو زیرا که من در حالی که جام و ساغر شراب در دست دارم، همنشین ماه و پروین هستم.

در خرابات معان نور خدای منیم  
 این عجب بین که چه نوری ز کجای منیم  
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحجاج که تو  
 خا می بینی و من خانه خدای منیم  
 خواهم از زلف بتان نافه کشائی کردن  
 فکر و در است همانا که خطای منیم  
 سوزول اسکت روان آه سحر ناله شب  
 این همه از نظر لطف شامی منیم  
 هر دم از روی تو نفسی ز قدم راه خیال  
 با که گویم که درین پرده چه شامی منیم  
 کس ندیده است ز مشک ختن و نادر حسین  
 آسج من هر چه از باد صبا می منیم  
 دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید  
 که من اورا از محبتان شامی منیم

شرح غزل :

۱- در میکده عرفان، نور خدایی می بینم، این شگفتی را ببین که چه نوری  
از کجا می بینم.

۲- ای کاروانسالار حجاج، بر من فخر مفروش زیرا که تو خانه خدا را  
می بینی و من صاحب خانه را.

۳- می خواهم که از گیسوان زیبارویان، عطر مشک بپراکنم، این فکر  
بسیار بعید است و همانا آن را خطا می بینم.

۴- سوز و گداز دل، اشک روان چشم، آه سحری و ناله شبهای خود را به  
تمامی از نظر عنایت و لطف شما می بینم.

۵- هر لحظه، چهره تو، نقش تازه ای بر سر راه خیالم قرار می دهد، با چه  
کسی بگویم که در پرده خیال، چه چیزهایی می بینم؟

۶- هیچ کس چون من، هر سحرگاه، از باد صبا، بوی خوشی چون مشک  
ختن و نافه چین ندیده است.

۷- دوستان، بر مهرورزی حافظ خرده مگیرید زیرا که من او را از  
دوستان شما می بینم.

دو اش جز می چون ارغوان می بسیم	غم زمانه که بچسپس کران نمی بسیم
چرا که مصلحت خود در آن نمی بسیم	به ترک خدمت پیرمعان نخواهم گفت
چرا که طالع وقت آنجان می بسیم	ز آفتاب قدح ارتعاع میس مکیسیر
که در میاخ شهر این نشان نمی بسیم	نشان اهل خدا عاقتی ست بلخودار
که باد آینه رویش عیان نمی بسیم	بدین دودیده حسیران من مهر افوسک
بجای سر و جراب روان می بسیم	قد تو باشد از جو سبار و دیده من
ببین که اصل دلی در میان نمی بسیم	در این خار کسم حبره ای نمی بنجد

من و سفینه حافظ که جز درین دریا

بصاعت سخن در فشان نمی بسیم

شرح غزل :

۱- برای اندوه زمانه که هیچ پایانی در آن نمی‌بینم، دوایی جز شراب سرخ نمی‌شناسم.

۲- من خدمتگزاری آستان پیرمغان را ترک نخواهم کرد زیرا مصلحت کار خود را در آن نمی‌بینم.

۳- از خورشید جام، درجه عیش و شادمانی را بسنج زیرا که بخت و طالع کنونی را چندان مساعد نمی‌بینم.

۴- شناسنده اهل خدا، عاشق بودن است پس این نشان را با خود داشته باش زیرا که من در میان واعظان و علمای شهر، این علامت و نشانه را نمی‌بینم.

۵- هزاران افسوس بر چشمان سرگشته من زیرا که علیرغم آنکه چون دو آینه هستند، روی محبوب را نمایان نمی‌سازند.

۶- هنگامی که قامت بالای تو از کنار جویبار روان چشمان من دور شد، پس از آن بجای سرو قامت تو، جز اشک روان پیوسته نمی‌بینم.

۷- کسی در این خمارآلودگی، جرعه‌ای شراب به من نمی‌دهد، بسین و بیندیش که یک صاحب‌دل هم در جهان پیدا نمی‌کنم.

۸- از کمر باریک و چون موی یار من که دل در آن بستم، نشانی از من مجوکه من وجود خود را نیز حتی در میانه نمی‌بینم.

۹- پس از این من و دیوان شعر حافظ زیرا که در دریای سخن، سرمایه کلام درافشان و گرانها نمی‌بینم.

عزم آن روزگرنین منبرل دیان بوم  
 راحت جان طسبم وز پی جانان بوم  
 گرچه دانم که بجائی نبر و راه غریبه  
 من بیوی سران زلف پیشان بوم  
 دلم از وحشت زندان سکنه رگرفت  
 رخت بر بدم و تا ملک سلیمان بوم  
 چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت  
 به هواداری آن سر و حسد مان بوم  
 دره او چو ستم که به سرم باید رفت  
 بادل زخم کش و دیده گریان بوم  
 نذر کردم گرا زین عشم بد را نیم دور  
 ناد میگذر شادان و غمناک بوم  
 به هواداری او ذره صفت رقص کنان  
 تالب چشمه خورشید در خان بوم  
 تا زیان اغم احوال گرانبار نیست  
 پارسایان مدوی تا خوش آسان بوم

در چو حافظ زیایان نسیم ره ببرد

بهره گو که آصف دوران بوم

شرح غزل :

۱- خوشا روزی که از این منزل خرابه دنیا کوچ کنم، آرامش جان را  
بخواهم و به دنبال محبوب بروم.

۲- اگر چه می‌دانم که غریبه، راهی به جایی نمی‌برد اما من به راهنمایی  
بوی سر آن گیسوان پریشان از اینجا می‌روم.

۳- از خوف و هراس زندان اسکندر (شهر یزد) دلم گرفته است، ساز و  
رخت سفر را می‌بندم و تا کشور سلیمان (فارس) می‌روم.

۴- همچون باد صبا با تنی بیمار و دلی بی‌طاقت، به دوستی و مهرورزی  
آن بلندقامت چون سرو خرامان روانه می‌شوم.

۵- اگر در طریق عشق به او، باید که چون قلم با سر بروم، با دلی مجروح و  
چشمانی گریان خواهم رفت.

۶- نذر کرده‌ام که اگر روزی از این اندوه رهایی یابم، تا در میخانه،  
شادمان و غزلخوان بروم.

۷- به دوستداری او چون ذره‌ای رقص‌کنان تا کنار چشمه درخشنده  
خورشید (یار) خواهم رفت.

۸- تاخت‌کنندگان بر اسب، اندوه و غصه حال آنانکه بار سنگین دارند را  
نمی‌خورند، ای بندگان پارسا، مددی کنید تا من راحت و با شادی بروم.

۹- اگر همچون حافظ از این بیابان، راهی به بیرون نیابم، همراه ملازمان  
آصف زمانه از اینجا خواهم رفت.

کرا زین منسرد ایران بسوی خاندوم  
 و کرا آنجا که روم حافل و منزه از روم  
 زین سفر که سلامت به وطن باز رسم  
 نذر کردم که هم از راه به میخانه روم  
 تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر سلوک  
 به درصومه با بربط و پیمان روم  
 آشنایان ره عشق گرم خون بخورند  
 تا گم گریه بگشاید سوی بیگانه روم  
 بعد ازین دست من زلف چه زنجیر کار  
 چند و چند از پی کام دل دیوانه روم  
 کرسیم حسم ابروی چو محرابش باز  
 سجده شکر کنم و ز پی شکرانه روم

خرم آن دم که چو حافظ به تو لای وزیر

سرخوش از میکده باد دست بگشاید



شرح غزل :

۱- اگر از این ویرانه سرا به سوی خانه خود بروم دیگر آنجا که می رسم با عقل و خرد خواهم.

۲- نذر کرده ام که اگر از این سفر، به سلامت به وطن خود برسم، یکسره از راه به میخانه بروم.

۳- برای اینکه بگویم در این سیر و سلوک چه رازی بر من آشکار شد، همراه با بریط و ساغر شراب، به در صومعه می روم.

۴- اگر یاران راه عشق، خون مرا بریزند، نامرد و فرومایه ام اگر برای شکایت به نزد غریبه ای بروم.

۵- بعد از این دست من، فقط گیسوان محبوب را خواهد گرفت، آخر تا کی و تا چند به دنبال آرزوهای دل دیوانه خود باشم؟

۶- اگر خم ابروی چون محراب یار را بار دیگر ببینم، باید سجده شکر بجا آورده و به دنبال ادای شکر و نعمت بروم.

۷- خوشا آن لحظه ای که همچون حافظ با تکیه بر دوستی وزیر، با دوست، سرخوش و مست، از میخانه به کاشانه ام بروم.

آنگه پامال جا کرد چو خاک را هم	خاک می بوسم و عذر قدس می خواهم
من نه آنم که ز جور تو بسالم حاشا	بنده معتقد و چاکر و تنخواهم
بسته ام در حسم کیسوی تو امید دارم	آن مبادا که کند دست طلب کو تا هم
دزه خاکم و در کوی تو ام جامی شست	ترسم ای دوست که بادی بیرون آید
پیر میخانه سحر جام جهان بسینم داد	داند آن آینه از حسن تو کرد آنگاه هم
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن	حالیا ویرمغان است حوالگام هم
با من اهنین خیزد سوی میسکه همتی	تا در آن حلقه بینی که چه صاحب جام هم
مست بگذشتی و از حافظت اندیشه بود	آه اگر دامن حسن تو بگیرم هم
خوشم آمد که حسره خرد خاور میگفت	با همه پاوشی بنده تو روان هم

شرح غزل :

۱- خاک پای آنکسی را که مرا چون خاک راهی، پایمال ظلم و ستم خود کرد می بوسم و از قدم مبارکش، پوزش می خواهم.

۲- هرگز مباد که من از جور و جفای تو بنالم زیرا که من بنده ای معتقد به تو و خادم بخت و اقبال نیک تو هستم.

۳- من به خم گیسوان تو امید طولانی دارم، مبادا روزی که دست نیاز مرا از خود کوتاه کند.

۴- من ذره ای خاک هستم و در کوی تو زمان و جایم خوش است، ای دوست می ترسم از آن لحظه ای که باد حوادث ناگاه مرا با خود ببرد.

۵- پیر میخانه، سحرگهان جام جهان بین شراب را به من داد و مرا در آن آینه از زیبایی تو مطلع ساخت.

۶- من صوفی دیر جهان برین هستم اما اینک به دیر مغان حواله شده ام و بازگشته ام.

۷- برخیز و با من فقیر در راه نشسته به سوی میخانه بیا تا ببینی که در حلقه مستان، چه جایگاه والایی دارم.

۸- سرمست گذشتی و به حافظ توجهی نکردی، افسوس اگر آه شرربار من دامان زیبایی تو را بگیرد و آن را بسوزاند.

۹- خوشحال شدم از اینکه سحرگهان، خورشید خاوری می گفت: با همه سلطنت خود، بنده و غلام توران شاه هستم.

دیدار شد مبرو بوس و کنار هم  
 از بخت شکر دارم دوز و ز کار هم  
 زهد برود که طالع اگر طالع نیست  
 جامم بدست باشد و زلف نگار هم  
 ما عیب کس بستنی در زدی نمکنیم  
 سل بنان خوشست می تو سگوار هم  
 ای دل بشارتی و بهت محبت ما  
 وز می جان پرست و بنت میگار هم  
 خاطر بدست نغزده او دن ز ز کبیت  
 محمود ای بخواه و صراحی بیار هم  
 برخایان عشقشان جبهه طیش  
 تا خاک لعل کون شود و شکبار هم  
 آن شد که چشم بدنگران بودی از کین  
 خصم از میان بخت سرسنگ از کار هم  
 چون کایات جلد به بوی تورنده  
 ای آفتاب سایه ز ما بردار هم  
 چون آب روی لاله گل فیض حن نیست  
 ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم  
 حافظ امیر زلف تو شد از خدا برک  
 در انتصاف آهنگ جم اقتدار هم  
 برمان ملک وین که ز دست درازش  
 ایام کان مین شده و دریا ساز هم  
 بریاد رای انور او آسمان صبح  
 جان میکند فدا و کواکب نشاء هم  
 کوی زمین بلو و چون گل عدل است  
 دین بر کشیده گنبد علی حصار هم  
 غم سبک همان تو در جنبش آورد  
 این پایدار مرکز عالمی مدار هم  
 تا از تیر فلک و طور دور است  
 تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم  
 خالی مباد کاخ جلاش ز سرور ان  
 در ساقیان سرود که کعبه دار هم

شرح غزل :

- ۱- دیدار و بوسه و کنار میسر و ممکن شده است، از بخت و اقبال خود و از زمانه، سپاسگزارم.
- ۲- ای زاهد ریایی برو که اگر بخت، بخت من است، جام شرابم در دست است و گیسوی معشوق.
- ۳- ما هیچ کس را به رندی و مستی، عیب نمی‌کنیم، لب لعل زیبارویان خوش است و شراب خوشگوار.
- ۴- ای دل، مژده‌ای به تو می‌دهم، محتسب بر جای نماند و جهان هم از شراب، پر شده است و هم از زیبارویان شراب نوش.
- ۵- خاطر خود را پریشان کردن، دانایی و عقل نیست، دیوان شعری بخواه و تنگ شرابی بیاور.
- ۶- بر عاشقان خاکسار، از شراب لعل او، جرعه‌ای بیفشان تا خاک هم سرخ و گلگون شود و هم خوشبو و مشکبار.
- ۷- آن زمانی که چشم بد، در کمینگاه تو را می‌نگریست تمام شد، دشمن از میان مارفت و اشک از کنار ما دور شد.
- ۸- ای آفتاب هستی‌بخش، حال که تمامی موجودات عالم به شوق و آرزوی تو زنده هستند پس سایه خود را از سر ما بگیر.
- ۹- ای ابر بخشنده، وقتی که لطافت گلبرگ لاله و گل سرخ از بخشش زیبایی توست، پس بر من خاک آلوده نیز بیار.
- ۱۰- حافظ، اسیر گیسوان تو شده است، از خدا و مجازات آصفی که اقتدار سلیمان را دارد، بترس.
- ۱۱- حجت سلطنت و دین که از فیض مسند وزیری او، دست راستش، معدن بخشش است و دست چپش دریای ثروت بیکران،
- ۱۲- هنگام سحر، آسمان به یاد تدبیر روشن او، جان خود و ستارگان را فدا می‌سازد.
- ۱۳- کره خاکی چون گویی بازیچهٔ چوگان عدالت اوست و این آسمان نیلگون مرتفع نیز چنین است.
- ۱۴- قصد و ارادهٔ سبک پوی تو، این مرکز ثابت و بلندمدار و رفیع را به حرکت درمی‌آورد.
- ۱۵- تا زمانی که تبدیل شدن ماه و سال و پاییز و بهار، حاصل گردش آسمان، شیوهٔ چرخش آن است،
- ۱۶- کاخ باشکوه او از بزرگان و ساقیان بلندقامت و گلچهره، خالی مباد.

دردم از یار است در مان نیز هم	دل فدای او شد جان نیز هم
این که میگوید آن خوشتر جز من	یار ما این دارد و آن نیست هم
یاد باد آنکو به قصد خون ما	عهد را بگشت پیمان نیز هم
دوستان در پرده میگویم سخن	گفته خواهد شد به دوستان نیز هم
چون سر آمد دولت شهای وصل	بگذرد ایام بحسب آن نیز هم
هر دو عالم یک فروغ روی او است	گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
اعتمادی نیست بر کار جهان	بلکه برگردون کرد آن نیز هم
عاشق از قاضی ترسدمی بیای	بلکه ازیر غوی دیوان نیز هم

مکتب داند که حافظ عاشق است

و اصف ملک سلیمان نیز هم

شرح غزل :

۱- درد و رنج و از طرفی درمانم نیز از یار است، دل و جانم نیز فدای او شده است.

۲- این که مردم می‌گویند «آنی» هست که خوشتر و بهتر از زیبایی است، یار ما هم زیبایی را دارد و هم «آن» را.

۳- یاد آنکسی که به نیت کشتن ما، گیسوی خود را در پیچ و تاب داد و پیمان شکست همیشه در خاطر ما باد.

۴- دوستان، سخن خود را پوشیده می‌گویم گرچه آشکار با نوای موسیقی هم گفته خواهد شد:

۵- همچنانکه برکت و اقبال شبهای وصال به پایان رسید، روزهای هجران و جدایی نیز به پایان می‌رسد.

۶- هر دو عالم یک پرتو از تجلیات روی حق است، این سخن را پنهان و پیدا با تو گفتم.

۷- نه تنها بر کار جهان بلکه بر آسمان چرخان نیز اعتمادی نیست.

۸- آدم عاشق از قاضی نمی‌ترسد پس شراب بیاور و بدان که عاشق حتی از بازپرسی سلطان نیز هراس ندارد.

۹- محتسب و وزیر کشور فارس هر دو می‌دانند که حافظ شراب می‌نوشد (زیرا عاشق است.)

ما یغمان مست دل از دست داده ایم	بمزار عشق و همفلس جام باده ایم
بر مابسی کمان طلاست کشیده ام	تا کار خود را برومی جانان گشاده ام
ای گل تو دشمن داغ صبحی کشیده ام	ما آن شقایقیم که با داغ زاده ام
پریشان ز توبه ماگر ملول شد	کو با دو صاف کن که به عذر ایستاده ام
کار از تو میسر و مددی ای دلیل ام	کا نصاب میدیم ز راه او فدا و ام
چون لاله می بین و فتح در میان کار	این داغ مین که بر دل خوین نهاده ام

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چه

نقش غلط مبین که برمان لوح ساده ام



شرح غزل :

۱- ما بی‌اندوهانِ سرمستِ عاشق و دل از دست داده هستیم، ما محرمانِ عشق و همدمانِ جامِ شرابیم.

۲- بر ما، کمانِ ملامت و سرزنش کشیده‌اند تا اینکه بالاخره گره کار خود را از ابروی معشوق باز کرده‌ایم.

۳- ای گل، دیشب تو داغِ محرومیت از شرابِ صبحگاهی را به دوش کشیده‌ای و تحمل کرده‌ای، آری، ما آن شقایقیم که با داغِ حرمان زاده شده‌ایم.

۴- پیرِ مغان اگر از توبه ما دلتنگ شده به او بگو که شراب را صاف کن زیرا که ما برای عذرخواهی آماده‌ایم.

۵- ای راهنمای مرشد، کار ما بواسطه تو پیش می‌رود، پس ما را یاری ده زیرا که ما به راستی اقرار می‌کنیم که گمراه شده‌ایم.

۶- ما را لاله‌ای همسانِ قَدحِ شراب که داخل آن می‌است مبین، به داغمان بنگر که بر دل خونین گذاشته‌ایم.

۷- گفתי ای حافظ این همه تصور و خیال چیست، نقش لوحِ ضمیر ما را به اشتباه تعبیر مکن زیرا که بسیار پاک و بی‌نقش است.

رومی در یامی حسیق سکیو نهادیم	عمریست تا براه غمت رو نهادیم
دراه جام دساتی مهر نهادیم	طاق در دلق مدرسه قال و قیل علم
بهم دل بدن دو سنبل سبزه نهادیم	بهم جان بدن در کس حاد و سپر نهادیم
چشمی بدن دو گوشه ابرو نهادیم	عمری گذشت تا به امید اشرافی
ما تحت سلطنت زبده بازو نهادیم	ما ملک عاقبت زبده بشکر گرفته ایم
بیا و بر کرشمه جادو نهادیم	تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز
بچون بقعه بر سر زانو نهادیم	بی زلف سرکش سر سودانی از ملا
چشم طلب بر آن چشم ابرو نهادیم	در گوشه امید چو نظارگان ماه

گفتی که حافظ اول سرشته ات کجاست

در حلقه های آن چشم کیو نهادیم

شرح غزل :

۱- روزگاری طولانی است که ما در راه غم عشق تو گام نهاده ایم و تظاهر و دورویی جمله مردم را ترک کرده ایم.

۲- محراب و پیشگاه مدرسه و گفتگوهای علمی را در راه جام باده و ساقی ماه روی، یک سو گذاشته ایم.

۳- هم جان خود را به آن چشمان افسونگرت سپرده ایم، هم دل به آن زلفین سیاهت نهاده ایم.

۴- روزگاری طی شد تا ما به امید اشاره محبت آمیزی، به آن گوشه کمان ابروان، چشم دوخته ایم.

۵- ما سرزمین سلامت را با سپاه و لشکر نگرفته ایم، ما تاج و تخت پادشاهی را با قدرت بازو قرار نداده ایم.

۶- تا جادوی چشمان یار چه فریبی ما را بدهد نمی دانم، زیرا که ما باز اساس و بنیاد دل را بر غمزه جادوانه وی نهاده ایم.

۷- جدا از گیسوان بلند وی، ما سرآشفته و عاشق خود را از دلتنگی چون بنفشه بر سر زانو گذاشته ایم.

۸- در گوشه امید، چون بینندگان ماه، چشم نیاز بر خم ابروی یار نهاده ایم.

۹- پرسیدی که حافظ دل سرگشته و عاشقت کجاست؟ جواب دادیم که آن را در حلقه گیسوی یار گذاشته ایم.

ما بدین در نہ پی حمت و جاہ آدہ ایم  
 از بد جاوہ ایخبا بہ پناہ آدہ ایم  
 رہر و منزل عشقم ز سرحد عدم  
 تا بہ اقلیم وجود این بسطہ آدہ ایم  
 سبرہ خط تو دیدیم در بستان بہشت  
 بہ طلب کاری این مہر کیاہ آدہ ایم  
 با چنین کج کہ شد خازن اوروح مین  
 بہ کدانی بہ درخا ز شاہ آدہ ایم  
 لکن علم تو ای کشتی توفیق کجاست  
 کہ درین بحر کرم غرق گناہ آدہ ایم  
 آبرو میرود ای ابر خطا پوش سار  
 کہ بہ دیوان عمل نامہ سیاہ آدہ ایم

حافظ این ضرورہ پیشینہ بند از کہ ما

از پی قافلہ با آتش آہ آدہ ایم

شرح غزل :

۱- ما به این آستان نه برای کسب شکوه و مقام آمده‌ایم بلکه بر اثر حوادث ناگوار به اینجا پناه آورده‌ایم.

۲- ما رهروان منزل عشق هستیم و از مرز نیستی، تا جهان هستی، این همه راه را طی کرده‌ایم.

۳- سبزه خط عذار تو را دیدیم و از باغ بهشت برای یافتن این گیاه محبت به جهان آمده‌ایم.

۴- با وجود چنین گنجی که جبرائیل امین، نگاهبان و گنجور آن است، ما به گدایی به در خانه پادشاه جهان - پروردگار - آمده‌ایم.

۵- ای کشتی توفیق الهی، لنگر بردباری و بخشایش تو کجاست زیرا غرق گناه به این دریای عفو و بخشش آمده‌ایم.

۶- آبرویم می‌رود، ای ابر رحمت خطاپوش بر من بیار زیرا که در دیوان الهی و سنجش اعمال، نامه سیاه و پرگناهی داریم.

۷- حافظ، خرقة پشمینه را از تن بیرون آور زیرا که ما به دنبال کاروان عشق، با آهی آتشین و سوزان آمده‌ایم.

فومی پیر معان ارم و قولیت قدیم	که مراست می آنجا که زیار است ندیم
چاک خواهم نمودن این دلنریایی حکیم	روح رجعت نابخس خداست ایلم
تا مگر خرفه فشانم لب جانان بر من	سالها شد که منم بر در میخانه عظیم
مگرش خدمت دیرین من از یاد برت	ای نسیم سحری یاد و هوش عهد قدیم
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری	سر بر آرزو ز کلم ز قص کمان عظیم
و لبر از ما بعد امید است اول دل	ظاهر اعدا منم اش کند خلق کریم
غنج گوشتک دل از کار فرود بسته باش	کردم صبح مدویابی و آنفاس نم
فکر بس بود خود ایدل ز درمی دیگر کن	در و عاشق نشود به بد او ای حکیم
کو هر معرفت آموز که با خود بسری	که نصیب دیگر است نصاب زوسیم
وام سخت است مگر یار شود لطف خدا	ورن آدام نبرد صرفه ز شیطان جیم

حافظ ارسیم و زرت نیست چه شد شاکر باش

چه باز دولت لطف سخن و طبع سلیم

شرح غزل :

- ۱- از پیر مغان اجازه و حکم شرع گرفته‌ام و این سخنی قدیمی است که: آنجا که یار، همنشین آدمی نیست، شراب حرام است.
- ۲- عاقبت این خرقة ریا را پاره‌پاره خواهم کرد، چه کنم معاشرت روح پاک با افراد فرومایه، عذابی سخت و دردناک است.
- ۳- به امید آنکه لب معشوق، بر من جرعه‌ای شراب بیفشاند سالها گذشته است که من بر در میخانه اقامت کرده‌ام.
- ۴- شاید که او خدمت گذشته و قدیم مرا فراموش کرده است، ای نسیم سحری، پیمان قدیمی را به یاد وی بیاور.
- ۵- اگر پس از صدسال از سر خاک گور من بگذری، از بستر مرگ، استخوانهای پوسیده‌ام رقص کنان سر برمی‌گیرند.
- ۶- معشوق ما اول با صد امید، دل ما را برد، بزرگ‌منشی و خوی بزرگوارانه، پیمان قدیمی خود را فراموش نخواهد کرد.
- ۷- به غنچه بگو که از کار گره خورده خود دلتنگ مباش زیرا که از دمیدن صبح و دم نسیم بهاری، کمک به تو می‌رسد و می‌شکفی.
- ۸- ای دل، اگر به فکر بهبود خود را از درد عشق هستی بدان که با مداوای حکیم بهتر نخواهد شد پس راه دیگری انتخاب کن.
- ۹- سعی کن که گوهر معرفت بیندوزی و با خود به جهان دیگر ببری زیرا که زکات زر و سیم، سهم و بهره دیگران است.
- ۱۰- دام شیطان بسیار سخت و محکم است، مگر اینکه لطف الهی، یاور و کمک ما باشد و گرنه آدم هم نمی‌تواند بر شیطان رانده شده از بهشت، چیره شود.
- ۱۱- حافظ اگر ثروت و سیم و زراندوزی مهم نیست، سپاسگزار باش چه بهتر از سرمایه سخن لطیف و قریحه سالم.

خیرتاز در میخانه کسادی بسیم	بزه دوست نشینیم و مرادی بسیم
زاد راه حسرم وصل نداریم مگر	بگدانی زرد میسکد زادی بسیم
اسک آلوده ماگر چه روانست بی	برسالت سوی او پاک ندادی بسیم
لذت و اغ نعمت بر دل بابا و صرام	اگر از جور غم عشق تو دادی بسیم
نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد	مگر از مر و مک دیده مدادی بسیم
عشوهای از لب شیرین تو دل خاست بجان	بسگر خنده لبست گفت مرادی بسیم
تا بود نسجه عطسری دل سودا زوده	از خط خالیه سالی تو سوادی بسیم
چون نعمت نتوان یافت مگر در دل شاد	بابه امید نعمت خاطر شادی بسیم

بر در مدرسه تاجپند نشینی حافظ

خیرتاز در میخانه کسادی بسیم



شرح غزل :

۱- برخیز و بیا تا از در میخانه گشایشی و فرجی درخواست کنیم، بر سر راه دوست بنشینیم و حاجتی از او بخواهیم.

۲- همانا توشه راهی برای رسیدن به حرم وصال نداریم، پس به گدایی از در میخانه، زادراهی می طلبیم.

۳- اگر چه اشک ما ریاکارانه از چشمانمان روان است اما باید برای پیام‌رسانی به او، قاصدی پاک‌نهاد بجوئیم.

۴- اگر از ستم غم عشق تو ما به دادخواهی برخیزیم، لذت سوز غم تو بر دل ما، حرام باد.

۵- نقطه خال تو را بر صفحه دیده نمی‌توان نقش کرد، جز آنکه از مردمک سیاه چشم خود، مدادی (مرکبی) بخواهیم.

۶- دل، به بهای جان، اشاره‌ای خوش از لبان شیرینت خواست و لب‌ت با خنده‌ای شیرین پاسخ داد که بر قیمت و بهای آن بیفزاید.

۷- تا برای دل سودازده‌ام، نسخه استفاده از عطر را تجویز کرده‌اند، از سبزه عذار تو، نسخه و رونوشتی عطر آگین می‌خواهم.

۸- چون غمت را جز در دل شاد در جایی دیگر نمی‌توان یافت، ما به این امید که غم عشقت در دل ما بیاید، دلی شاد می‌جوئیم.

۹- حافظ تا کی بر در مدرسه می‌نشینی؟ برخیز تا از در میخانه، گشایشی بطلبیم.

خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم	ما زیاران چشم یاری داشتیم
حال یار فستیم و تمنی کاشتیم	تا درخت دوستی بر کی دهد
در نه با تو ما حسد ادا داشتیم	گفت و گو آئین درویشی نبود
ما غلط کردیم و صلح انکاشتیم	یوه چمت فریب جنگ داشت
ما دم همت برد بگاشتیم	گلبن حسنت نه خود شد و لغروز
جانب مرمت فرو گذاشتیم	کنگه مارفت و شکایت کس نکرد

گفت خود اوی بباول حافظا

ما محصل بر کسی نگاشتیم

شرح غزل :

۱- ما از یاران توقع کمک و یاری داشتیم، اما آنچه که تصور می کردیم،  
خطا و اشتباه بود.

۲- تا ببینیم که چه زمانی، درخت دوستی، میوه و نتیجه ای می دهد، اکنون  
رفتیم و تخم دوستی کاشتیم.

۳- بحث و جدل رسم و آئین درویشان نیست و گرنه با تو عرض حالهای  
بسیار داشتیم.

۴- ناز و کرشمه چشمان تو، در نهان با ما سر جنگ داشت و ما اشتباه  
کردیم و آن را صلح و آشتی پنداشتیم.

۵- نهال زیبایی تو خود به خود دل افروز و زیبا نشد بلکه نفس همت خود  
را نگاهبان او کردیم.

۶- اعتراضها و حوادث بسیاری صورت گرفت و کسی شکایتی نکرد،  
آری ما جانب حرمت و احترام را نگاه داشتیم.

۷- گفت: ای حافظ، تو خود دل به ما دادی، ما مأموری برای کسی  
نفرستادیم.

صلاح از ما چه میجویی که مسان اصلاح گفتیم  
بدور ز کس منت سلامت ادا می گفتیم

در میخانه ام بکشاکش هیچ از خانه نکند  
گرت باور بود ز نه سخن این دو ما می گفتیم

من از چشم تو ای ساتی ضرب افتاده ام  
بلایانی که حسیب آید هزارش مر جاستیم

اگر بر من نجاشی پشیمانی خوری آخر  
بخاطر دار این معنی که در خدمت کجاستیم

قدت گفتیم که ششادت بس خلبی آورد  
که این نسبت چرا کردیم این بن چر استیم

جگر چون نافه ام خون گشت کم ز نیم می بابا  
جزای آنکه باز رفت سخن از چین خطاستیم

تو آن گشتی ای حافظ ولی بایار و بگفت

ز بد عهدی گل گونی حکایت با صبا می گفتیم

شرح غزل :

- ۱- تقوی و پارسایی از ما مجو زیرا که مستان را دعوت کردیم و در روزگار چشمان مستت تو، با سلامت و عافیت، خداحافظی کردیم.
- ۲- در میخانه را به رویم باز کن زیرا که از هیچ خانقاهی گشایشی دست نداد، اگر باور می کنی یا نه، مطلب همین بود که ما گفتیم.
- ۳- ای ساقی من به واسطه چشمان تو اینگونه مست و خراب افتاده ام، اما بر بلا و آسیبی که از سوی دوست آید باید هزاران خوشامد گفت.
- ۴- اگر مرا نبخشی، در آخر پشیمان خواهی شد، پس این نکته را به یاد داشته باش که در حضور تو، کی و کجا این سخن را گفتیم.
- ۵- گفتیم که قامت یار چون شمشاد است و این سخن، خجالت و شرمندگی بسیار به بار آورد که چرا ما چنین قیاسی کردیم و چرا این تهمت ناروا را زدیم.
- ۶- جگرم چون نافه، غرق خون شد و من به کمتر از این سزاوار نیستم، زیرا این جزای کسی است که با وجود گیسوانت، از چین سخن می گوید.
- ۷- حافظا، تو آتش شدی ولی در یار اثری نکرد، گویی از بد عهدی گل با باد صبا سخن گفتیم.

محمول عا در ره جانانه نخواستیم	مادر سحر در ره محیانه نهادیم
این داغ که ما بردل دیوانه نخواستیم	در حسرت صد زاهد عاقل زندگانش
تا روی درین منزل دیرانه نخواستیم	سلطان ازل کج عسقم عشق با ما
فهر لب او برد این خانه نخواستیم	در دل نه هم سه پس ازین مهربانان
بنیاد ازین شیوه ندانه نخواستیم	در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود
جان در سزای کوه هر یکدانه نخواستیم	چون میرود این کشتی سرکشته که آخر
آن که لقب عاقل و فرزانه نخواستیم	المنتهی نه که چو مابنی دل و دین بود

قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ

یارب چه کده اہمت و یگانہ نهادیم

شرح غزل :

۱- ما علم آموزی در سحر را در راه رسیدن به میخانه فرو گذاشتیم و آنچه را که از دعا کسب کرده بودیم در راه معشوق فدا کردیم.

۲- این داغی که ما بر دل دیوانه خود گذاشته ایم به خرمن صد زاهد عاقل، آتش خواهد افکند.

۳- از زمانی که به سوی این منزل ویرانه روی آوردیم، پادشاه ازلی - خدا - گنج غم عشق را به ما سپرد.

۴- دیگر پس از این عشق به زیبارویان را به دل راه نخواهم داد زیرا که از لبان او، بر در خانه دل، مَهر و موم زده ایم.

۵- بیش از این نمی توان در زیر خرقة، منافق و دورو بود، اساس و بنیاد کار را بر رسم رندان استوار کردیم.

۶- این کشتی سرگشته حیات چگونه می رود که سرانجام جان گرامی خویش را بر سر آن گوهر یگانه مراد باختیم؟

۷- سپاس خدای را که چون ما بی دل و دین بودند کسانی که ما آنها را دانا و فرزانه لقب داده بودیم.

۸- ما چون حافظ، به خیالی از تو، قناعت می کردیم، پروردگارا ما چه کوتاه همت و بیگانه سرشت هستیم.

بگذار تا ز شاع میخانه بگذریم	کز بهر برده‌ای همه محتاج این دیم
روز سخت چونم زندی زدیم و عشق	شرط آن بود که جزیره آن شیو نسیم
جایی که تخت و سندجم میروید بیاد	که غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
تا بگو که دست در کمر او توان زد	در خون دل نشسته چو یا قوت احیرم
و اعط کن نصیحت شوریدگان که ما	با خاک کوی دوست بفردوس ننگیم
چون صوفیان بجالت در قصد مقصد	مانیریم به شعبده دستی برآدیم
از جرحه تو خاک زمین در و لعل یافت	بیچاره ما که پیش تو از خاک کتریم
حافظ چو رو بکنده کاخ و صلیت	با خاک آستانه این در بسر بریم



شرح غزل :

- ۱- بگذار از شاهراه و راه راست میخانه عشق گذر کنیم زیرا که همگی تنها بخاطر یک جرعه شراب معرفت، نیازمند این درگاهیم.
- ۲- چون روز اول، دم از رندی و عاشقی زدیم، لازم است که جز آن شیوه، راه دیگری برنگزینیم.
- ۳- آنجایی که (دنیا) تخت و کرسی سلیمان به باد رفته و نابود می‌شود، پسندیده نیست اگر غم بخوریم، بهتر آن است که شراب بنوشیم.
- ۴- در آرزوی آنکه بتوانیم دست به کمر یار برسانیم، چون یاقوت سرخ، در خون دل خود نشسته‌ایم.
- ۵- واعظ، شوریدگان و آشفته‌سران را نصیحت مکن زیرا که ما با وجود خاک کوی دوست به بهشت توجهی نداریم.
- ۶- از آنجا که صوفیان در رقص و سماع، مقتدا و پیشوای ما هستند، ما نیز به نیرنگ، دستی برای سماع از آستین برمی‌آوریم.
- ۷- به واسطه جرعه‌ای از جام تو، خاک زمین ارزش لعل یافت، بیچاره ما که در نزد تو از خاک هم کمتر و بی‌ارزش‌تریم.
- ۸- حافظ وقتی که به بالای قصر وصال راهی نمی‌یابیم، به ناچار با خاک درگاه این در می‌سازیم.

خیر تا حسرت و صوفی بجزایبات بریم	سرخ و طامات بیزار از خرافات بریم
سوی زندان قلند ربه راه آورد سفر	دلق بطامی و سجاده طامات بریم
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند	چنگ صبحی بدر سپهر مناجات بریم
با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم	بجو موسی ارنی گومی به میقات بریم
کوس ناموس تو بر کنگره عرش ز نیم	علم عشق تو بر بام مساوات بریم
خاک کوی تو بصحرای قیامت فزود	همه بر فسق سرز بهر مباحات بریم
در رخسار دره با خار ملامت زاید	از گلستانش بر زندان مکافات بریم
شرفمان با در پشمینه آلوده خویش	گر بدین فضل و بهر نام کرامات بریم
قدر وقت از نشاند دل دکاری سخند	بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم
فتنه مبارد ازین سقف مهر نس بر خیزد	تا به میخانه پناه از همه فئات بریم
در بیابان فنا کم شدن آخر تا کی	ره بر سپهریم مگر پی به جهات بریم
حافظ آب رخ خود برد در هر سطله میریزد	حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

شرح غزل :

- ۱- برخیز و بیا تا خرقه پشمینه صوفی را به میخانه معرفت ببریم سخنان خودپسندانه و لاف و گزاف را به بازار خرافه پرستی ببریم.
- ۲- برای درویشان رند و زیرک، خرقه خودپسندی و سجاده کشف و کرامات متزورانه را به عنوان ره آورد و سوغات سفر ببریم.
- ۳- برای آنکه همه خلوت نشینان، جام شراب صبحگاهی در دست گیرند، هنگام صبح، با چنگ به آستان پیری می رویم که همواره در مناجات است.
- ۴- ای محبوب، ما آن پیمانی را که در وادی ایمن عشق با تو، بستیم، مانند موسی «ارنی» گوی که به وعده گاه ملاقات خود خواهیم برد. (۱)
- ۵- طبل شکوه و عظمت تو را از کنگره عرش خواهیم زد و پرچم عشق تو را به بام آسمانها می بریم.
- ۶- فردا، در صحرای قیامت، خاک کوی تو را جهت مباحثات و افتخار، بر تارک سر نهاده و می بریم.
- ۷- اگر زاهد خودپرست، در راه ما، خار ملامت و سرزنش بنهد، ما او را از باغش به زندان مکافات و مجازات خواهیم برد.
- ۸- اگر به فضل و دانش خود، نام کرامت بنهیم، باید از خرقه پشمینه و آلوده به گناه خود شرم کنیم.
- ۹- اگر دل ارزش وقت را نداند و کاری نکند، خجالت بسیار از نتیجه اوقات خود خواهد برد.
- ۱۰- از این سقف آراسته آسمان، فتنه و بلا می بارد، پس برخیز و بیا تا با هم برای پناه بردن از این همه آفت و آسیب، به میخانه برویم.
- ۱۱- در بیابان نیستی این دنیا تا کی می خواهی گمراه باشی، باید نشان راه را بپرسیم تا به امور مهم - عشق و معرفت - دست یابیم.
- ۱۲- حافظ، آبروی خود را در برابر هر سقله و دونی تباه مکن، بهتر است که حاجت و نیاز خود را به درگاه برآورنده نیازها - خدا - ببریم.

فلک اشف بشا فیم و طرحی نو داند از ما	بیاتاکل افشانیم و می ساعند از ما
من ساقی بهم تا زیم و بنیادش بر اندازیم	اگر غم لکد آگنید و که خون عاشقان ریزد
نسیم عطر کردان اشکر در مجراند از ما	شراب ارغوانی را کلاب اندر قح ریزیم
که دست افشان ل خونیم پاکو بان سیر اندازیم	چو در دست و دو می خوش بن سطر بس و خوش
بود کان شاه خوبان انظر بر منظر اندازیم	صباحاک وجود ما بدان عالی جناب اندازیم
بیاکاین دور سهارا به پیش او راند از ما	یکی از عقل می لافد یکی طامات می افتد
که از پای حمت و زری به جوش کوشاند از ما	بشت عدن اگر خوابی بس با ما میخاند

سخن دانی و خوش خوانی نمی رزند در سیر

بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

## شرح غزل :

۱- بیا تا گل ریزان کرده و در ساغر، شراب بریزیم، سقف آسمان را بشکافیم و طرح تازه‌ای برایش بنیان کنیم.

۲- اگر غم و اندوه، لشکری آماده کند تا خون عاشقان را بریزد، من و ساقی بر او حمله می‌کنیم و بنیاد او را واژگون می‌کنیم.

۳- شراب ارغوانی را همراه گلاب در قده می‌ریزیم تا خوشبو شود و برای آنکه نسیم عطرآگین شود، در مجمر آن، شکر می‌ریزیم.

۴- حال که در دستت، رودی خوش‌نواست، ای مطرب، ترانه‌ای خوش بنواز تا همراه رقص، غزل بخوانیم و پایکوبان، سر نثار یار کنیم.

۵- ای باد صبا، خاک وجود ما را به آن آستان والا برسان تا شاید به آن شاه خوبان، نگاهی بیندازیم.

۶- یکی، به عقل و دانش خود مباحثات می‌کند و یکی ادعای کشف و کرامت دارد، بیا تا این دعویها را به نزد قاضی عالم - خدا - ببریم.

۷- اگر بهشت جاویدان را می‌خواهی، روزی با ما به میخانه بیا تا از پای خم، تو را به حوض کوثر برسانیم.

۸- حافظ، در شیراز، کوششی برای سخنرانی و خوشخوانی نمی‌کنند، پس بیا تا خود را به سرزمین دیگری برسانیم.

دین نقش زرق را خط بطلان بر کشیم	صوفی بیا که خرد سالوس کشیم
دلش ریایه آب خرابات بر کشیم	مذرفستوح صومعه دروج می کشیم
علمان روضه حوز رحمت بدر کشیم	فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند
عارت کنیم باوه و شاد بپر کشیم	بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان
روزی که رحمت جان بمانی در کشیم	عشرت کنیم در نه بجمرت کشد مان
سازد اس نقاب ز رخسار بر کشیم	سر خدا که در حق غیب منروی است
کوی سپهر در خم چو گان زر کشیم	کو جبلوه ای ز ابروی او تا چو ماه

حافظه حدماست چنین لافازون

پای از گلیم خویش چرا می کشیم

## شرح غزل :

۱- صوفی بیا تا خرقه پشمینه ریا و تزویر را بیرون آوریم و بر این نقش دورویی و فریب، خط نابودی بکشیم.

۲- آنچه که به عنوان نذر و مال و نعمت به پیر صومعه داده‌اند، در راه خرید شراب صرف کنیم و خرقه ریایی را با آب خرابات - شراب - بشویم.

۳- اگر در روز قیامت، بهشت و باغ رضوان را به ما ندهند، غلمان را از بهشت و حوریان را از باغ جنت بیرون خواهیم راند.

۴- سرمستانه بیرون دویدم و از محفل عشرت صوفیان، شراب را به یغما برده و محبوبشان را در آغوش می‌کشیم.

۵- باید که خوش بگذرانیم و گرنه روزی که رخت جان را از این جهان به جهانی دیگر برده و می‌میریم حسرت بسیار می‌بریم.

۶- سر الهی را که در پرده غیب، نهان است، مستانه، نقاب از چهره‌اش برمی‌داریم.

۷- عشوه و کرشمه ابروی یار کجاست تا مانند هلال ماه، گوی آسمان را در خم چوگان زرین او بگیریم.

۸- حافظ، اینگونه سخنان گزاف گفتن و خودستایی، در حد و اندازه ما نیست، پس چرا پا را از گلیم خود، بیشتر دراز کرده و از حد خود تجاوز می‌کنیم؟

دوستان وقت گل آن که بعشرت گوئیم  
 سخن اهل دست این بجان میوشیم  
 نیست در کس کرم وقت طرب میکند  
 چاره آنست که سجاده به می بفروشیم  
 خوش هوایت فرح بخش خدا یا بهترست  
 ناز نیستی که برویش می گلگون شویم  
 ارغون ساز فلک بهزن اهل بهرست  
 چون ازین غصه نایم و چراغ روشن شویم  
 گل بچوش آید و از می نزدیش آبی  
 لاجرم ز آتش حرمان بهوس میجوئیم  
 می کشیم از قح لاله شرابی موهوم  
 چشم بدو دور که بی مطرب و می مد شویم

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما

بلدانیم که در موسم گل خاموشیم



شرح غزل :

۱- دوستان بهتر است که در فصل بهار به خوشی و عیش پردازیم، این سخن صاحب‌دلان است و با جان و دل آن را می‌پذیریم.

۲- در هیچ کس، بزرگواری و سخاوت وجود ندارد و فرصت شادمانی هم از دست می‌رود، چاره تنها آن است که سجاده را فروخته و بجای آن، شراب بخریم.

۳- اینک هوا بسیار مطلوب و نشاط‌بخش است، خدایا، یار نازنینی برایمان بفرست تا بر جمال فرخنده‌ او، شراب سرخ بنوشیم.

۴- زهره - ارغنون‌نواز فلک - راهزن اهل هنر است، چگونه از این غصه ناله سرندھیم و فریاد نکنیم؟

۵- گل برافروخت و به جوش آمد اما ما از شراب، آبی بر گل نیفشاندیم، ناگزیر از آتش محرومی و هوس دل در حال جوشش هستیم.

۶- از جام لاله، شرابی خیالی می‌نوشیم، چشم حسود از ما دور باد که بدون مطرب و شراب هم مست و مدهوشیم.

۷- حافظ، این حال شگفت را با چه کسی می‌توان گفت که ما چون بلبلان در فصل بهار - علی‌رغم میل خود - خاموش و بی‌صدائیم.

ماشی دست برآریم و دعائی بکنیم	غم بجهان تو را چاره ز جانی بکنیم
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی	تا طیبش برآریم و دوائی بکنیم
آنگه بی جرم برنجید و بستیم ز دورت	بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم
خسک شدیخ طرب راه جزایات کجاست	تا در آن آب وهوا نشو و نمائی بکنیم
مدد از خاطر ندان طلب ایدل و زور	کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم
سایه ظایر کم حوصله کاری نکند	طلب از سایه میمون بهائی بکنیم

و لم از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست  
تا به قول و عرش ساز و نوائی بکنیم

شرح غزل :

۱- ما شبی به درگاه حق دست بلند کرده و دعایی می‌کنیم، غم دوری و فراق تو را به طریقی، درمان می‌کنیم.

۲- دل بیمار و عاشق من از دست رفت، ای دوستان کمکی کنید تا طبیب عشق را بر بالینش آوریم و درمانش کنیم.

۳- آنکسی که مرا بی هیچ گناهی با شمشیر جفا، مجروح کرد و رفت، بخاطر خدا بازش گردانید تا صلح و صفایی بکنیم.

۴- ریشه شادمانی خشک شد، راه میخانه کجاست تا در آب و هوای خوش آن، رشد و نموی کنیم.

۵- ای دل، یاری از توجه باطنی رندان بجوی وگرنه این کاری سخت است، مبادا که اشتباه کنیم.

۶- سایه پرنده‌ای کم حوصله و ضعیف کاری از پیش نمی‌برد، باید که از سایه فرخنده‌ها، مددی بخواهیم.

۷- دلم بی تاب و سرگشته شد، حافظ خوشخوان کجاست تا با ترانه و غزل او، ترانه‌ای خوش، ساز کنیم؟

ما کونوسیم دیو میل با حق نکنیم	جامه کس به دولت خود از حق نکنیم
عیب درویش تو انکه بگم و میش بد است	کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
رقم مغلطه بردنست و دانش نرسیم	سرق بر ورق ثبده ملحق نکنیم
شاه اگر بر عهدان به بجزمت نشد	القائش بی صاف مروق نکنیم
خوش برانیم جهان در نظر راه روان	فکده آب ریو زین معرق نکنیم
آسمان کشتی از باب بصر می شکند	کلیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
گر بدی گفت حسود می رفیقی زنجیر	گو تو خوش باش که ما گوش ما حق نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نکیریم براو

و بر حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

## شرح غزل :

- ۱- ما بد کسی را نمی‌گوییم و به ناحق و باطل، توجهی نداریم، به کسی تهمت نمی‌زنیم و به صوفیگری تظاهر نمی‌کنیم.
- ۲- درویش را به کم داشتن و توانگر را به ثروت بسیار، عیب کردن، بد است و مصلحت آن است که مطلقاً کار ناپسندیده نکنیم.
- ۳- بر دفتر عقل و دانش، نشان غلط بودن نکشیم و راز خدا را با نوشته‌های نیرنگ و افسون درهم نیامیزیم.
- ۴- اگر شاه، شراب رندان را با احترام ننوشد، ما هم به شراب صاف و پالوده‌ او توجهی نمی‌کنیم.
- ۵- در پناه نظر عنایت سالکان راه حق، جهان را با خوشی طی می‌کنیم و اندیشه‌ اسب سیاه و زین آراسته و نقره کوب را نمی‌کنیم.
- ۶- امواج فلک، کشتی هنرمندان را درهم می‌شکنند پس بهتر است که به این دریای وارونه - آسمان - اعتمادی نکنیم.
- ۷- اگر حسودی، بدگویی کرد و دوست ما از آن رنجید، به او بگوئید که تو دل خوش دار زیرا که ما به آدم احمق و نادان، گوش نمی‌کنیم.
- ۸- حافظ، اگر دشمن تو، حرف خطا و اشتباهی زد، او را مؤاخذه نمی‌کنیم، اگر هم سخن حق و راستی گفت که با حقیقت، مخالفت و جدل نمی‌کنیم.

سر م خنشت و بباک بلند میگویم	که من نسیم حیات از پیا له میجویم
عبوس زهد به وجه خمار نشیند	مرد خسته در روی کسان خوشجویم
شدم فناء بهر شکلی و ابروی دوست	کشید و خم چو گان خویش چون گویم
گر م نه سپه معان در بروی بکشاید	که ام در بر نم چاره از کج با جویم
مکن درین چنین سر زش خود روئی	چنانکه پرورشم میدهند میرویم
تو خانقاه و ضرابات در میان بین	خدا گو او که هر جا که هست با اویم
عبار راه طلب کیمیای بهر رویت	غلام دولت آن خاک غبرین بوم
ز شوق ترکست بلند بالائی	چو لاله با فتح افتاده بر لب جویم

بیارمی که به دستوی خاطر اول پاک

عبار زرق به فیض قدح منور شویم

شرح غزل :

۱- سرخوشم و با صدای بلند می‌گویم که من، بوی خوش زندگی را از پیاله شراب می‌جویم.

۲- ترش‌روی زهد بر چهره‌ی مستی نمی‌نشیند، من به همین سبب هوادار خرقه‌میگساران خوش‌خو و گشاده‌رو هستم.

۳- من از سرگشتگی و حیرانی مشهور شدم و ابروی دوست، مرا چون گویی در خم چوگان خود قرار داد.

۴- اگر پیر مغان در به‌رویم نگشاید، در خانه چه کسی را بزخم و از کجا، چاره و علاج بجویم؟

۵- مرا سرزنش مکن که در چمن خلقت، مثل گلی خودرو، روئیده‌ام، بدانکه پروردگار آنچنان که مرا می‌پرورد، رشد می‌کنم.

۶- تو خانقاه و میخانه را واسطه‌ی بین، خداگواه است که هر جا که باشم، دلم با یاد اوست.

۷- گرد و غبار مسیر طلب معرفت، کیمیای سعادت و نیکبختی است، من بنده و غلام دولت آن خاک خوشبو و عنبرین هستم.

۸- از اشتیاق چشمان مست یار بلندبالایی، چون لاله با جام شراب بر لب جوئی نشسته‌ام.

۹- شراب بیاور تا به فتوای حافظ، غبار دورویی را از دل پاک خویش با بخشایش قدح شراب پاک کنم.

بارها گفت ام و بار دیگر می گویم      که من دلشده این بویه بخود می گویم  
 در پس آینه طوطی صفتم داشته اند      آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم  
 من اگر خارم و در گل چین آرائی هست      که از آن دست که آدمی کشد می گویم  
 دوستان عیب من بیدل عزیزانید      گوهری دارم و صاحب نظری می گویم  
 که چه با دل طمع می گلگون عیب است      مکنم عیب که در گنک ریامی شویم  
 خنده و گریه عشاق ز جانی و گراست      می سرایم شب و وقت سحر می گویم

حافظم گفت که خاک درین از بوی

گو مکن عیب که من مشک خن می گویم



شرح غزل :

۱- بارها این سخن را گفته‌ام و این بار نیز تکرار می‌کنم که من عاشق، راه عشق را نه به اراده خود طی می‌کنم.

۲- مرا در پشت آینه، چون طوطیان نگاهداشته‌اند و هر آنچه را که استاد ازل بگوید بگو، من می‌گویم.

۳- من اگر خارم اگر گل، باغبان چمن آرایی هست که بدان صورت که مرا می‌پرورد، رشد می‌کنم.

۴- دوستان بر من بیدل و عاشق خرده مگیرید زیرا گوهر عشق دارم و به دنبال صاحب‌دلی می‌گردم.

۵- اگر چه با وجود خرده وصله وصله، نوشیدن شراب سرخ پسندیده نیست، اما بر من عیب و خرده مگیر زیرا که با آن، رنگ ریا و تظاهر را پاک می‌کنم.

۶- خنده و گریه عاشقان از اثر عوامل دیگر است، بخاطر همین شب سرودخوان هستم و سحرگاهان، نالان و مویه‌کنان.

۷- حافظ به من گفت که خاک آستانه میخانه را بو مکن، به او بگو بر من خرده مگیر زیرا که گویی مشک ختن را می‌بویم.

پادشاهان ملک صبح کسیم	کر چه مابندگان پادشیم
جام گیتی نفا و خاک رسیم	کنج در آستین دیکه تنه
بجز توحید و عزت کهنسیم	بهوشیار حضور دست غرور
ماش آینه رخ چو میسیم	شاهد بخت چون کرشمه کند
ماکنهبان افسرد کلیم	شاه بیدار بخت راهر شب
که تو در خواب و ما بیدیه کسیم	کو غنیمت شمار صحبت ما
روی بخت بهر کجا که نسیم	شاه منصور واقف است که ما
دوستان اقبای شمع کسیم	دشمنان از خون کفن سائیم
شیر سر حسینم و افی یه سیم	رنگ تزییر پیش ما نبود

وام حافظ بلو که بازدهند

کرده امی اعتراف و ما کوسیم

شرح غزل :

۱- اگر ما بندگان پادشاه هستیم اما خود نیز فرمانروایان سرزمین سحرخیزی هستیم.

۲- گنج معرفت در آستین داریم ولی ظاهراً تهیدستیم، دل ما جام جهان‌نماست اما چون خاک راه، افتاده و فروتیم.

۳- در حضور دوست آگاه و هوشیاریم و از این غرور، سرمستیم، وگرچه دریای یکتاپرستی هستیم اما غوطه‌ور در گناه خویشیم.

۴- وقتی که زیباروی اقبال ما، جلوه نماید، ما چون آئینه‌ای برای رخ چون ماه او هستیم.

۵- ما هر شب، نگاهبان تاج و تخت شاه نیک‌بخت هستیم.

۶- هم صحبتی با ما را به او بگو غنیمت بدارد زیرا که تو در خواب هستی و ما در حال مراقبت و پاسبانی.

۷- شاه منصور می‌داند که ما هر جا، اراده خود را به آن سو آوریم،

۸- دشمنان را طوری می‌کشیم که خونشان، کفنشان شود و بر بالای دوستان، قبای پیروزی و ظفر می‌پوشانیم.

۹- رنگ و نشان دروغ و تزویر در نزد ما نیست، ما چون شیر سرخ و چون افعی سیاه در برابر دشمن هستیم.

۱۰- بگو، قرضی را که به حافظ داری، بپردازند زیرا که تو خود اقرار کرده‌ای و ما شاهد آن بوده‌ایم.

لب بکشا که مید بعل لبست برده جان	فاتحه ای چو آمدی بر سر خسته ای بجوان
گو نفسی که روح را می کشم از پیش رو آن	آنکه بر پیش آمد و فاتحه خواند و میسرد
کاین دم دود و دیندم بار و لبست بزبان	ای که طیب خسته ای وی زبان من بین
بچو تجم نمیرود آتش مهر از استخوان	که چه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت
چشم از آن دچشم تو خسته شده است و ناتوان	حال دلم ز حال تو هست در آتش وطن
بنفس مرا که مید بد هیچ ز زندگی نشان	باز نشان حرارتم ز آب دود دیده و بین
شیشه ام از چه سرد پیش طیب هر زمان	آنکه ندام شیشه ام از پی پیش داده است

حافظ از آب زندگی شسته تو داد شربت

ترک طیب کن بیا شسته شربت بجوان

شرح غزل :

۱- وقتی که بر بالین خسته دلی از عشق آمدی، فاتحه‌ای بخوان و لب باز کن که لب لعل تو، به مرده، جانی دوباره می‌بخشد.

۲- به آنکسی که به احوالپرسی آمد و فاتحه‌ای برای شفا خواند و اکنون می‌رود بگو که یک لحظه درنگ کن تا روح خویش را به دنبالش روان سازم.

۳- ای کسی که طیب این دل خسته‌ای، روی زبانم را نگاه کن و ببین که این آه و ناله سینه من که بر زبان من مشهود است، نشان غم دل است.

۴- اگر چه یار از عشق، مانند تب، استخوان مرا گرم کرد و رفت، آتش عشق او از استخوانم چون تب، بیرون نمی‌رود.

۵- اینک، دل من از خاک تو، وطن در آتش عشق دارد، چشمم از تأثیر دو چشم تو، مجروح و ناتوان شده است.

۶- حرارت و تبم را با آب چشم خود فرو بنشان و ببین که آیا نبض من، نشانی از زندگی دارد؟

۷- آنکس که همیشه به من شیشه شراب برای شادمانی و خوشگذرانی می‌داد، چرا هر لحظه، قاروره مرا به نزد حکیم می‌برد تا آزمایش کند؟

۸- حافظ، شعر تو، به من شربتی از آب حیات داد پس طیب را ترک کن و بیا نسخه غزل خود را برایم بخوان.

چند آنکه گفتم غم با طیبیان  
 در مان نکر و ند مسکین غریبان  
 آن گل که هر دم در دست باد  
 کوشم بادش از عدلیان  
 یارب امان ده تا باز بسند  
 چشم مجان، رومی حسینان  
 دُج محبت بر منم خود نیست  
 یارب مباد اکام رقیبان  
 ای منم آخر بر خوان جودت  
 تا چند باشیم از بی نصیبان

حافظ نکستی شنیدای کیتی

گرمی شنیدی پند او بیبان

شرح غزل :

۱- هر قدر از غم خود با طیبیان گفتم، این بیچارگان بیگانه با عشق، نتوانستند در مانم کنند.

۲- به آن گلی که هر لحظه در دست بادی است بگو از بلبلان عاشق خود، شرم کند.

۳- یارب مهلت بده تا چشم دوستداران، چهره دوست را بار دیگر ببیند.

۴- صندوقچه محبت دل با مهر و نشان اصلی خود نیست، خدایا مبادا به کام رقیبان شده باشد.

۵- ای صاحب نعمت، آخر تا کی بر سر سفره کرم و بخشش تو، ما در شمار بی نصیبان باشیم؟

۶- حافظ اگر نصیحت ادب دانان را می شنیدی در دنیا چنین سرگشته و حیران نمی شدی.

می سوزم از خرافت او می از جا بگردان	بهران بلا می ماسد یارب بلا بگردان
مر جلوه می نماید بر سر خنک کرد	تا او بسر در آید بر رخسار پاک بگردان
مرغول ابرفشان یعنی بر غم سنبل	گر و چمن بجوزی بسچون صبا بگردان
ینمای عقل وین ابرون خنم دست	در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
ای نور چشمستان در صین نظام	چنگ خزین جامی بنوازی پاک بگردان
دوران همی نویسد بر عارض خلی نش	یارب نوشته بد از یارب پاک بگردان

حافظ ز خوب رویان بخت جز این تقدیر

گرفت رضائی حکم قضا بگردان



شرح غزل :

- ۱- از اندوه فراق تو، می سوزم، پس از ستم رویگردان شو، آسیب و بلای ما، هجران است، پروردگارا این بلا را از سرمان دور کن.
- ۲- ماه بر اسب سبز آسمان خودنمایی می کند، ای معشوق من، تو بر رخس زیبایی سوار شو تا او از خجالت، سرنگون شود.
- ۳- گیسوی پیچان خود را افشان کن تا علیرغم میل سنبل، در اطراف چمن و گلزار، همچون باد صبا، بوی خوش پیرا کنی.
- ۴- برای غارت عقل و دین، سرمستانه بخرام و بیرون بیا و گوشه کلاه را بر سرت بشکن و برقص و قبا را بر تن خود به چرخش درآور.
- ۵- ای نور چشم مستان، من سخت در انتظار هستم، چنگی با آوایی حزین بنواز و جام شرابی به گردش درآور.
- ۶- گردش زمانه، بر چهره یار سبزه عذاری زیبا می کشد، خداوندا، سرنوشت بدرا از یار ما دور ساز.
- ۷- حافظ، تو از زیبارویان بیش ازین نصیبی نداری، اگر از این نصیب، رضایتی نداری و می توانی، دستور و حکم قضا را دگرگون کن.

یارب آن آهوی مشکین بختن بازرسان  
 دل آزرده می مارا به نیسی بواز  
 یار محسرومی مرا نیز به من بازرسان  
 ماه و خورشید به مثل چه امر نور بند  
 یارب آن کو کب سخنان به من بازرسان  
 دیده ما در طلب لعل میانی خون شد  
 پیش عفت سخن زباغ و زغن بازرسان  
 بروای طایر میمون بهسایون آثار  
 بسوای یک خبر کیره سخن بازرسان  
 سخن نیست که مابی تو سخاوتیم حیات

آنکه بودی وطنش دیده حافظ یار

به مراد سخن زغیبی به وطن بازرسان

شرح غزل :

۱- یارب آن یار آهو روش مشکین گیسو را به ختن بازگردان و آن بلندبالای خرامان را نیز به چمن برسان.

۲- دل آزرده ما را با نسیمی نوازش کن یعنی یار را که جان از تن رفته ما است، به ما بازگردان.

۳- آنگاه که ماه و خورشید به امر تو به منزل خود می‌رسند، آن یار ماهروی مرا نیز به من بازگردان.

۴- چشمهای بسیاری در جستجوی لب لعل یمانی معشوق من، خون گریست، یارب، آن ستاره رخشان و فروزان را به یمن و موطنش بازگردان.

۵- ای پرنده خوش یمنی که آثار مبارکی داری، پیش سیمرخ رفته و سخن و ادعای زاغ و زغن را به او بازگو.

۶- مطلب ما این است که ما بدون تو، زندگی نمی‌خواهیم، ای قاصد خبرگیر، این سخن را بشنو و پاسخ آن را به ما برسان.

۷- یارب، آنکسی که وطنش، چشمان حافظ بود، طبق مراد و آرزویش از غربت و آوارگی به وطن اصلی‌اش برسان.

رخ از زندان بی سامان پوشان	خدا را کم نشین با حسرت پوشان
خوشا وقت بقای می فردشان	در این حسرت بسی آلودگی است
که صافی با وعیش درو نشان	درین صوفی و شان دروی نمیدم
گر انهیاسی شستی دلق پوشان	تو نازک طبعی و طاقت نیاری
چو نوشم داده زهرم نموشان	چو شستم کرده ای مستور نشین
صراحی خون دل در بطخروشان	بیا در ضمن این سالوسیان

ز دل گرمی حافظ بر حذر باش

که دار و سینه می چپن نیک جوشان

شرح غزل :

۱- بخاطر خدا هر چه کمتر با صوفیان پشمینه پوش بنشین و از وارستگان بی سر و سامان نیز چهره پنهان مکن.

۲- در خرقة این صوفیان، ناپاکی بسیار است خوشا حال و وقت قبای می فروشان.

۳- ما در میان این صوفی نمایان، درد عشقی ندیدیم، امید که عیش و نوش دُردنوشان همیشه گوارا و پاک بماند.

۴- تو طبعی لطیف داری و گرانجانی و بدخلقی های گروهی خرقة پوش را نمی توانی تحمل کنی و طاقت بیاوری.

۵- حال که مستم کرده ای، چهره ات را پنهان مکن و اینک که به من شراب گوارا داده ای، زهر در کامم مریز.

۶- بیا و زیان رسانی این فریبکاران را ببین که صراحی، خونین دل است و بربط در حال فریاد و فغان.

۷- از سوز دل حافظ پرهیز کن زیرا که سینه ای دارد که از غصه چون دیگ می جوشد.

که بفرکان بکند قلب بر صف شکران	شاه شمشاد قدان خرد شیرین دهنان
گفت ای چشم چراغ همه شیرین سخنان	ست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
بنده من شود بر خورز همه سیم تان	تا کی از سیم و زرت کیه توی خواهد بود
تا بخلو که خورشید رسی مرغ زمان	کمر از ده نئی پست شو مهر بورز
شادی ز بهره جیمان خورد نازک بدنان	بر جهان تکیه مکن درت دمی می آری
گفت پرهنز کن از صحبت پیمان سخنان	پریمایه کش من که روانش خوش باد
مرویزدان شود فارغ گذار از اهرمان	و امن دست بدست آرزو دشمن بگسل
که شهیدان که اند این همه خونین کفان	با صبا در چمن لاله سحره میگفتم
از می لعل حکایت کن شیرین دهنان	گفت حافظ من تو محرم این راز نیام

شرح غزل :

۱- سلطان شمشادقدان و شهریار شیرین دهنان که با مژگان خود قلب همه پهلوانان صف شکن را می شکند ...

۲- مست از کنارم گذشت و بر من بینوا نگاهی انداخت و گفت: ای فروغ دیده و روشنی بخش تمام شاعران شیرین سخن ...

۳- تا کی می خواهی تهیدست و فقیر باشی؟ بنده من باش که گویی از همه دلبران سیمین بدن، نصیب و بهره ای برده ای.

۴- تو از ذره، کمتر نیستی، پس تنزل مکن و عشق بورز تا بدین ترتیب رقصان و چرخان به سراپرده آفتاب برسی.

۵- بر کار دنیا اعتماد مکن و اگر جامی شراب داری برای شادی و سلامت آنان که اندامی لطیف و پیشانی پرفروغی چون ناهید دارند، بنوش.

۶- مرشد و راهنمای باده نوش من - که روانش شاد باشد - به من گفت که از هم صحبتی با پیمان شکنان، اجتناب کنم.

۷- به دامان دوست تو سل بجو و از دشمنان پیوند ببر، مرد خدا شو و آسوده خاطر از آسیب اهریمنان، از کنارشان بگذر.

۸- سحرگاهان با باد صبا در باغ لاله می گفتم که این همه خونین کفنان، شهیدان چه کسی هستند؟

۹- حافظ گفت که من و تو، محرمان این راز نیستیم پس دیگر از اینان مگو، از شراب سرخگون و دلبران شیرین دهان بگو.

بهار گل طرب انگیز گشت تو به سکن	به شاد می رخ گل بیخ غم ز دل کن
رسید باد صبا غنچه در هوا داری	ز خود برون شد بر خود در دید پیر این
طریق صدق یا موزان آب صافی دل	به راستی طلب آزادگی ز سر چمن
ز دستبر و صبا کرد گل کلاه نگر	شکینج کیسوی سنبل سین به روی چمن
عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد	معاینه دل دین میسر و بوجه حسن
صغیر طبل شوریده و نفیر همدار	برای وصل گل آمد برون ز میت حزن

حدیث صحبت خوبان جام باوه بگو  
بقول حافظ دستوی پیر صاحب فن



شرح غزل :

۱- بهار و گل شادی افزا شد و توبه مستان را شکست پس برای شادی  
چهره گل، ریشه غم و اندوه را از دل خود برکن.

۲- باد صبا رسید و غنچه برای هواداری او، از خود بیخود شد و جامه بر  
تن خویش درید و شکفت.

۳- شیوه راستی را از آب روشن دل یاد بگیر و به حقیقت، آزادگی و  
وارستگی را از سرو چمن بجوی.

۴- از هنرنمایی باد صبا، برگرد چهره گل، زلف افشان و پیچیده را بنگر و  
چین و شکن گیسوان سنبل را به روی رخسار یاسمن تماشا کن.

۵- عروس غنچه با اقبال نیکو از سراپرده بیرون آمد و به طریقی نیکو و  
آشکارا، دل و دین ما را می برد.

۶- آوای بلبل شوریده سر و عاشق و خروش هزارستان، برای رسیدن به  
وصال گل از سرای اندوه بیرون آمد و شنیده شد.

۷- با کلام و غزل حافظ و فتوای فقیه صاحبنظر، از خوبان و خوبرویان و  
از جام شراب سخن بگو.

چو گل بر دم به بویت جامه در تن  
 کتم چاک از گریبان تابه دامن  
 منت را دید گل گویی که در باغ  
 چوستان جامه را بدرید بر تن  
 من از دست غمت مثل برم جان  
 ولی دل اتو آسان بر دی این  
 به قول دشمنان برستی از دوست  
 نگردد هیچکس با دوست دشمن  
 منت در جامه چون در جام باوه  
 دولت درینه چون در سیم آهن  
 بیارای شمع اسکت از چشم خوین  
 که شد سوز دولت بر خلق روشن  
 مکن کز سینه ام آه جگر سوز  
 بر آید هر چه بود از راه روزن  
 دلم را مشکند در پامی سندان  
 که دارد در سر زلف تو مسکن

چو دل در زلف تو بست حافظ

بدین سان کار داد در پای مسکن

شرح غزل :

۱- چون گل هر لحظه در آرزوی دیدار تو، جامه را بر تن از گریبان تا دامن، برمی‌درم و پاره می‌کنم.

۲- گویی که گل پیکر تو را در باغ دید که همچون مستان، جامه بر تن درید.

۳- اگر چه تو به راحتی دل از من ربودی اما من به سختی از دست غم عشق تو، جان سالم بدر می‌برم.

۴- به گفته دشمنان، از دوست حقیقی خود روی برگرداندی، اما بدان که هیچ کس با دوست خود، دشمن نمی‌گردد.

۵- تن تو در جامه چون شراب در جام است و دلت در سینه چون آهنی میان نقره است.

۶- ای شمع، از دیدگان خود، اشک خونین بیفشان زیرا که سوز اندرون تو بر خلق آشکار شد.

۷- چنین رفتار مکن و گرنه چنان آه جگر سوزی از سینه‌ام بیرون می‌آید که گویی دود است که از راه روزن بیرون می‌آید.

۸- دلم را مشکن و آن را زیر پایت مینداز زیرا که در سر گیسوان تو، منزل و مأوا گرفته است.

۹- حال که حافظ دل خود را به گیسوان تو بسته، به این صورت، کار او را خوار و بی‌ارزش مبین.

مقدس یارب مبارک باد بر سر و سمن	افسر سلطان گل پید از طرف من
تا نیند هر کسی اکسون بجای شبن	خوش بجای خوشین بود این نشت خرد
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرن	خاتم حجم را بشارت دو به جن نعت
هر نفس با بومی رحمن میوزد با دین	تا بد مسو باد این خانه کز خاک درش
در همه شمامه ما شد داستان نمن	شوکت پور شک تیغ عالمگیراد
شسوار چون به میدان آمدی کوفی بزین	خاک چو کانی چرخ ام شد زیرین
تو درخت عدل بشان رخ بخوان کن	جو یار ملک آب و ان شمیرت
خیر و اصرای اینج ناؤ مشک ختن	بعد ازین شگفت اگر با نخت خلق شبت
بر سکن طرف کلاه و برقع از رخ بر فلن	کوشه کیران انتظار جلوه خوش میکنند
ساقی می ده به قول مستار مومین	مسورت با عقل کردم گفت حافظ مومین

ای صبا بر ساقی بزم تا بک عمر خدای

ما از آن جام زرفشان جبهی بخت

## شرح غزل :

- ۱- تاج پادشاهی گل از گوشه چمن پدیدار شد، خدایا مقدمش مبارک و گرمی باد بر درخت سرو و گل یاسمن.
- ۲- این جلوس شاهانه بسیار بجا و شایسته بود تا هر کسی در جایگاه و مقام خویش بنشینند.
- ۳- این مژده را به نگین سلیمان بده که نیک فرجام شدی زیرا که اسم اعظم خداوندی، دست اهریمن را از تو دور ساخت.
- ۴- این خانه تا ابد، آباد و برقرار باد زیرا که از خاک درگاه او، هر لحظه، باد یمن، بوی لطف رحمن را می آورد.
- ۵- شکوه و جلال پسر پشنگ - افراسیاب - و شمشیر جهانگیر او، نقل و داستان هر محفلی شده که همه شاهنامه ها می خوانند.
- ۶- ای شهسوار، تو سن تندپوی فلک در زیر زین اسب تو رام شد، تو چه خوش به میدان پا نهادی، پس اینک گوی مراد بزن.
- ۷- شمشیر تو، آب روان جویبار مملکت تو است، تو درخت عدل را در کنار این رود، بکار و ریشه بدخواهان خود را بر مکن.
- ۸- پس ازین جای شگفتی نیست اگر با وجود بوی خوش خوی تو، از صحرای ایزج (ایذه) بوی نافه مشک ختن به مشام رسد.
- ۹- گوشه نشینان، در انتظار جلوه ای زیبا از تو هستند، پس گوشه کلاه را بشکن و نقاب از چهره بینداز.
- ۱۰- با خرد خود مشورت کردم و او گفت حافظ شراب بنوش، پس ای ساقی، شرابی به دستور این مشاور امین و مورد اعتماد به من بده.
- ۱۱- ای باد صبا به ساقی مجلس اتابک این پیام را عرضه کن و برسان تا از آن جام زرافشان و زرین خود، جرعه ای شراب به من دهد.

خوشتر از فکرمی و جام چه آید بودن	تا بسیم که سر انجام چه خواهد بودن
غم دل چند توان خورد که ایام نماند	کونه دل باشی نه ایام چه آید بودن
مرغ کم حوصله را گویم خود خور که بزد	رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن
باده خور غم مخورد و نهد مقلد نفوس	اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
دست نچ تو همان به که شود صرف کلام	دانی آنکه که بنا کام چه آید بودن
پیر سخا بهی خواند معشائی دوش	از خط جام که نرسد جام چه آید بودن

بر دم از ره دل حافظ بدف و چنگ و عزل

تا حسد امی من بد نام چه خواهد بودن

شرح غزل :

۱- از فکر به شراب و جام چه چیزی خوشتر است، باید ببینیم که عاقبت کار چه خواهد بود؟

۲- تا کی می توان اندوه دل خورد زیرا که دیگر عمری نمانده، بگذار که نه دلی باشد نه روزگاری، چه باکی است؟

۳- به مرغ کم حوصله بگو که در فکر خود باشد و گرنه کسی که برای گرفتن او دام می نهد، چه رحمی می تواند به او بکند؟

۴- باده بنوش و غصه مخور و به نصیحت تقلید کننده ای که خود رأی مستقلی ندارد گوش مده، سخن عوام، چندان اعتبار و ارزشی ندارد.

۵- آنچه از مزد و دسترنج داری بهتر است که صرف آرزو و مرادت شود، زیرا که می دانی در پایان ناکامی و بی بهرگی تا چه حد خواهد بود.

۶- دیشب، پیر میخانه، سخنی پوشیده را از خط جام بیان می کرد و می گفت که پایان کار آدمی چه چیزی خواهد بود.

۷- دل حافظ را از جاده تقوی، باد ف و چنگ، خارج کردم تا ببینم که کیفر من گناهکار و رسوا چه خواهد بود؟

دانی که حصیت دولت دیدار یار دیدن  
 در کومی او که دانی بر خسروی گزیدن  
 از جان طمع بریدن آسان بودین  
 از دوستان جانی مشکل توان بریدن  
 خوابم شدن بهستان چون غمچه باهل تنگ  
 و آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن  
 که چون نسیم با گل راز نهنفت گفتم  
 که تر عجب بازی از لب بلان شنیدن  
 بوسیدن لب یار اول دست کدأ  
 کاخر طول کردی از دست دل بگزیدن  
 فرصت شمار صحبت کز این دور از منزل  
 چون بگذریم دیگر شون بجهم رسیدن

گوئی برفت حافظ از یادش ایچی

یار بیاوش آور درویش پروریدن



شرح غزل :

۱- می دانی که بخت و اقبال نیک چیست؟ دیدن معشوق و گدایی در کوی او را بر سلطنت و پادشاهی ترجیح دادن.

۲- از جان، رشته امید گسستن آسان است اما از یاران عزیزتر از جان، بریدن بسیار مشکل است.

۳- می خواهم چون غنچه، با دلتنگی به باغ بروم و در آنجا جامه خود را با سرافرازی بر تن پاره کنم بشکفم.

۴- گاه چون نسیم، با گل سرخ سخن پوشیده بگویم و گاه از بلبلان عاشق، اسرار عشقبازی را بشنوم.

۵- در آغاز، بوسیدن لب یار را فراموش مکن زیرا که در پایان به ستوه می آیی از بس که نادم و پشیمانی.

۶- همصحبتی با یاران را غنیمت بدان زیرا که از دوراهی مرگ و زندگی دنیا که بگذریم، دیگر نمی توانیم به هم رسیده و همدیگر را ببینیم.

۷- گویی از خاطر شاه یحیی، حافظ فراموش شده است، یارب، التفات به درویشان را به یادش آور.

منم که دیده نیالوده ام به بدوید	منم که شهره ششم به عشق درزید
که در طریقت ماکافریست رشیدین	و فاکنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
بخواست جام می و گفت عیب پوشید	به سر میکه که فتم که حیت راه نجات
بدست مردم حتم از رخ تو گل چین	مراد دل ز تماشای باغ عالم پیست
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن	بمی پرستی از آن نقش خود زوم برآید
کشش چون بود از آن سوچه سو و کوشیدن	به رحمت سر زلف تو و افتم درین
که و عطبی علان و اجبت نشیدن	عنان بمیکده خواهیم یافت زین مجلس
که کرد عارض خبان خوشت کردید	ز خطایار بسیار موز مهربان خوب

موس جزلب ساقی و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست پوشید

شرح غزل :

۱- این من هستم که به عشق ورزیدن در شهر، مشهور شدم، این من هستم که چشمم را به ناپاکی آلوده نکرده‌ام.

۲- وفادار به پیمان باشیم و سرزنشها بشنویم و در عین حال خوش باشیم زیرا که در طریقت ما، رنجیدن از یار، کفر محسوب می‌شود.

۳- از پیر میخانه پرسیدم که راه رستگاری چیست؟ پیاله‌ای شراب خواست و گفت راز پوشاندن و چشم از عیب دیدن، بریستن.

۴- مقصود دل از تماشا و نگریستن به باغ جهان چیست؟ با دست مردمک چشم، از چهره خوب تو گل وفا چیدن است.

۵- نقش هستی خود را بدان جهت با باده نوشی بر آب زدم تا نقش خودپرستی را محو نابود سازم.

۶- به عنایت گیسوان تو مطمئن هستم و گرنه اگر از آن سو، ککشی نباشد، کوشش من چه سود و فایده‌ای دارد؟

۷- از مجلس و عجز روی برگردانده و به میخانه می‌رویم زیرا واجب است که اندرز این واعظان را که به گفته خود عمل نمی‌کنند نشنویم.

۸- عشق به چهره زیبا را از موی صورت یار بیاموز زیرا که دور چهره زیبارویان، گردیدن خوش و نیکو است.

۹- حافظ، جز لب معشوق و لب جام چیز دیگری را مبوس زیرا که بوسیدن دست زاهدنمایان ریاکار، اشتباه است.

ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن	حال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن
در چشم پر خمسار تو پنهان فنون سخن	در زلف بهر آرزوی تو پیدا است آرزوی حسن
ماه سی سافت همچو تو از برج نیل کوئی	سر روی سخاست چون قند از جویبار حسن
حرم شد از ملاحظت تو عهد و لبر می	فتح شد از لطافت تو روزگار حسن
از دام زلف و آینه حال تو در جهان	یکسرخ دل نماز کند نشسته شکار حسن
دایم به لطف و ایطیع از میان جان	می پرورد و بساز ترا در کنار حسن
کرد لبست بنفشه از آن ماز و دست	کتاب حیات میخورد از جویبار حسن

حافظ طمع برید که بسیند نظیر تو

دیاریست جز خشت اندر دیار حسن

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که چهره‌ات منظره زیبایی ماه را دارد و نوبهار زیبایی است،  
خال سیاه تو و سبزه عذار تو مرکز زیبایی و مدار و جاهت است.
- ۲- معجزه جادوگری در چشمان مست تو پنهان شده و آرامش و قرار  
زیبایی در گیسوان پرتاب تو پیدا شده است.
- ۳- از برج آسمان جمال، چون تو، ماهی نتابید و از کنار جویبار زیبایی،  
هیچ سروی به بالای قامت تو نروئید.
- ۴- از ملاحظت و خوبرویی تو، دوران عشق و دلبری، خرم شد و از لطافت  
تو، ایام زیبایی، فرخ و مبارک.
- ۵- از دام گیسوان و دانه خال سیاهت در جهان حتی یک مرغ دل هم نیست  
که شکار زیبایی تو نشده باشد.
- ۶- دایه طبیعت، همیشه از سر لطف و مهربانی و از صمیم جان، تو را در  
آغوش زیبایی با ناز و نوازش می‌پرورد.
- ۷- بر اطراف لب تو، از آن جهت بنفشه (خط عذار) تر و تازه است که از  
سرچشمه زیبائی تو آب زندگانی می‌نوشد.
- ۸- حافظ از اینکه همچون تویی را ببیند قطع امید کرد زیرا در سرزمین  
زیبایی، هیچ کس دارای چهره‌ای چون تو نیست.

کلبک را ز سنبل مسکین نقاب کن	یعنی که رخ پوش و جهانی خراب کن
بفسان عرق ز چهره و طرف باغ را	چون شیشه های دیده با پر گلاب کن
ایام گل چو عسبر رفتن شتاب کرد	ساقی بد در باد و گلگون شتاب کن
بکشا به شیوه نرگس پر خواب مست را	وز رشک حشم نرگس رعنا خواب کن
بوی بقیعه بشود و زلف نثار گیر	بگردد به رنگ لاله و غم شراب کن
ز آنجا که رسم و عادت عاشق کیمی است	با دشمنان قدح کشد با ماعتاب کن
بچون جبابیده به روی قدح کسا	دین خانه را قیاس اساس از جباب کن

حافظ وصال می طلبد از ره دعا

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

شرح غزل :

۱- چهره را با گیسوان خوشبوی خود در نقاب پنهان ساز، یعنی که چهره‌ات را بپوشان و جهانی را از اشتیاق ویران ساز.

۲- از گل چهره‌ات، عرق بریز و پیرامون باغ را، چون شیشه‌های چشم ما، پر از گلاب کن.

۳- حال که فصل بهار، چون عمر ما برای رفتن عجله می‌کند، ساقی برای به گردش درآوردن شراب گلگون شتاب کن.

۴- چشمان مخمور و مست خود را با ناز باز کن و چشم نرگس خودنما را از حسادت فرو بند.

۵- بنفشه را بو کن و زلف معشوق را بگیر، به رنگ خونین و سرخ لاله نگاه کن و قصد شراب نوشی کن.

۶- از آنجا که شیوه و خلق و خوی تو عاشق‌کُشی است، با دشمنان ما شراب بنوش و با ما درشتی و کج خلقی کن.

۷- چون حبابی، چشم بر قدح باده باز کن و اساس خانه دنیا را با حباب مقایسه کن.

۸- حافظ از طریق دعا و نیاز، طالب وصال است، یارب، دعای عاشقان خسته دل را بپذیر و اجابت کن.

صبح است ساقی قدمی پر شراب کن  
 دور فلک دُکَن نهار و شب کن  
 زان پیشتر که عالم فانی شود خراب  
 مار از جام باده گلگون خراب کن  
 خورشید می ز مشرق ماعن طلوع کرد  
 گر برک عیش می طلبی ترک خواب کن  
 روزی که پسر خ از گل ماکوزه کند  
 ز نهار کانه سر ما پر شراب کن  
 ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم  
 با ما بجام باده صافی خطاب کن

کار صواب باده پرستی است ظفا  
 بر خیزد عندهم بزم بکار صواب کن



شرح غزل :

۱- ای ساقی، صبح شده است پس قدحی پر از شراب کن و از آنجا که گردش روزگار متوقف نمی‌شود تو نیز عجله کن.

۲- قبل از آنکه این عالم فانی، نابود شود مرا از جام شراب گلرنگ، مست و خراب کن.

۳- شراب چون خورشیدی از مشرق ساغر طلوع کرد اگر ساز و سامان خوشی می‌جویی، خواب را رها کرده و برخیز.

۴- آن روز که فلک از خاک پیکر ما، کوزه‌های بسیار سازد، مراقب باش که کاسهٔ سر ما را پر از شراب کنی.

۵- ما اهل زهد و توبه و ادعای کرامت نیستیم، با ما با جام باده روشن، معامله کن.

۶- حافظ، کار درست، باده‌نوشی است پس برخیز و قصد انجام کار صواب کن.

زود در آو بستان مامنور کن	بهرای مجلس روحانیان مظهر کن
اگر قیة نصیحت کند که عشق مبسأ	بیاله ای بدشس کو دماغ زائر کن
بچشم و ابروی جانان سپرده ام دل جان	بیایید تماشای طاق و منظر کن
ساره شب بجران نمی فشانو	به بام قهر بر آو چسراغ مبر کن
بگو بخازن جنت که خاک این مجلس	به تخته بر سومی فرودس و عود مبر کن
ازین مرز و جود و غرور نیک در تکلم	بیک کرشمه صوفی و شمع قلندر کن
چو شادان چمن زیر دست حسن تو بند	کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی	تو کار خود ده از دست و می ساغر کن
حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال	بیاد خمر که خورشید را منور کن
طمع به قند وصال تو حسد مانبو	حوالتم به لب لعل بچوشگر کن
لب پیاله بوس انگهی بستان	بدین دقیقه دماغ معاشران تن کن
پس از ملازمت عیش و عشق مهر با	ز کار ما که کنی شمس حافظ از بر کن

شرح غزل :

- ۱- از در به درون بیا و اقامتگاه شبانه ما را روشن ساز و هوای مجلس اهل معنی را از وجود خود، معطر ساز.
- ۲- اگر فقیه تو را اندرز دهد که عشقبازی را فراموش کن، پیاله‌ای شراب به او بده و بگو دماغ خود را تر کن - تا از خشکی رهایی یابی.
- ۳- دل و جان خود را به چشم و ابروی معشوق سپرده‌ام، بشتاب و بیا تا طاق ابرو و منظر چشمان او را ببینی.
- ۴- ستاره شب فراق، روشنی نمی‌بخشد، به بام قصر بیا و چراغ رخسار چون ماه خود را برافروز.
- ۵- به فرشته نگاهبان بهشت بگو که خاک این محفل را به ارمغان با خود به فردوس ببر و در آنجا چون عود در مجمر بسوزان.
- ۶- از این کلاه و خرقة صوفیانه سخت به تنگ آمده‌ام، با یک کرشمه و ناز صوفیانه، مرا وارسته‌ای پاکباز کن.
- ۷- آنگاه که زیبارویان چمن، فرودستان و زبردستان زیبایی تو هستند، بر سمن ناز کن و به صنوبر جلوه بفروش و تفاخر کن.
- ۸- ای ساقی، هرزه درایی نفس، درستان زیادی می‌سراید، تو کار خود را رها مکن و شراب به ساغر بریز.
- ۹- شعاع و پرتو زیبایی تو، پرده دیده خرد و فهم شد، برخیز و سراپرده خورشید را با فروغ خود، روشن کن.
- ۱۰- امید بستن به شهد وصال تو، در حد و شأن من نیست، کار ما را به لب لعل همچون شکر خود واگذار کن.
- ۱۱- لب پیاله شراب را ببوس و آنگاه آن را به مستان بده و با این لطیفه و شیرینکاری خود، مصاحبان خود را سرخوش ساز.
- ۱۲- پس از همراهی با خوشی و عشق زیبارویان، یکی هم این است که شعر حافظ را حفظ کنی.

ای نور چشم من سخی هست کوش کن  
 در راه عشق دوسه آه من بسی است  
 تا ساعت پر است بوشان نوش کن  
 پیش آیی کوشش دل به پیام سروش کن  
 برگ نوازه شد و ساز طرب نماند  
 بیخ و خرقه لذت مستی بتجدت  
 ای چنگ ناله برکش ای فخر و شکر کن  
 همت درین عمل طلب از میفروش کن  
 پیران سخن رنج بر به گویند گفت  
 بر بوشمند سلسله نهنفاد دست عشق  
 مان ای پسر که پیروی بند کوش کن  
 خواهی که زلف یار کشی ترک بوش کن  
 باد وستان مضایقه در عمر و مال نیست  
 صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن  
 چشمت عنایتی بمن در و نوش کن  
 ساتی که جامت از می صافی تهی مباد

سر مست در قبای زرافشان چو بگذری

یک بوسه نذر حافظ بپوشیند پوش کن

شرح غزل :

- ۱- ای فروغ دیده من، سخنی دارم پس آن را بشنو: آنگاه که ساغر ت پر از باده است، آن را بنوشان و خود نیز بنوش.
- ۲- در طریق عشق الهی، وسوسه دیو نفس بسیار است، پس هوشیار باش و با گوش دل و جان خود، به پیام هاتف غیبی گوش کن.
- ۳- ساز و برگ عیش و زندگی نابود شد و ساز و برگ شادی نماند، ای چنگ ناله بلند کن و ای دف فریاد برآور.
- ۴- تسبیح و خرقة زهد، به تولدت مستی جام معرفت را نمی بخشد، پس در این کار، نیروی همت و اراده را از می فروش بطلب.
- ۵- پیروان، بر اساس تجربه سخن می گویند، ای پسر جوانی که روزی پیر شوی، این سخن را به تو گفتم پس به پندم گوش بده.
- ۶- دست عشق نمی تواند بر آدم عاقل و هوشمند، زنجیر بزند، اگر می خواهی که به گیسوی یار دست بزنی، باید عقل و خرد را فراموش کنی.
- ۷- با دوستان یکرنگ، مضایقه در بخشیدن عمر و مال چندان روا نیست، اگر صد جان داری آنها را فدای یار اندرز پذیر خود کن.
- ۸- ای ساقی - که امیدوارم جامت هرگز از شراب روشن و پالوده خالی نباشد - نظر عنایتی نیز به من دُرد نوش بینداز.
- ۹- وقتی که در میان قبای زرافشان خود، سرمست و خوشی و از کنار ما می گذری، به شکرانه، یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن.

کرشمه ای کن بازار سامری بسکن	به غمزه رونق د ناموس سامری بسکن
بیاده سرد و ستار عالمی یعنی	کلاه گوشه به آئین سردی بسکن
به زلف کوی که آئین د لبری بکذا	به غمزه کوی که قلب سگری بسکن
برون خرام و بسره کوی خوبی از همه	سرای حور بده رونق پری بسکن
به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر	به ابروان و اما قوس شتری بسکن
چو عطر سالی شود زلف سنبل از دم ما	تو قیتمش به سر زلف غنبری بسکن

چو عنده لب فصاحت فر و شدی حافظ

تو قدر او سخن گفتن در می بسکن

شرح غزل :

- ۱- ناز و کرشمه‌ای کن و بازار سحر و جادو را کساد کن. با غمزه و افسون نگاه خود، رونق کار و شهرت و آوازه سامری را از میان ببر.
- ۲- سر و دستار عالمیان را به باد بده یعنی اینکه طبق آئین دلبری و طنازی، گوشه کلاه خود را بشکن و خم کن.
- ۳- به گیسوانت بگو که روش سرکشی را ترک کند و به ناز و کرشمه بگو که قلب سپاه ستمگری را بشکند.
- ۴- با ناز بیرون بیا و گوی زیبایی را از همه بڑبا، و به این ترتیب حور بهشتی را به سزای خود برسان و بازار پری را بی رونق و کساد کن.
- ۵- با آهوان چشم خود، شیر خورشید را شکار کن و با ابروان خمیده خود، کمان مشتری را بشکن و خرد کن.
- ۶- آنگاه که گیسوان سنبل از نفس باد، عطرافشان می شود، قدر و قیمت او را با سر زلف معطر خود، بشکن.
- ۷- ای حافظ، آنگاه که هزارستان به فصیح سخن گفتن خود فخر می کند تو ارزش و اعتبار او را با سخن به زبان دری گفتن، بکاه.

بالا بلند عثوه گرفتش باز من  
 کوتا و کرد قصه زبده دار من  
 دیدی دلا که آخر پیری وز حد علم  
 با من چه کرد و دیده معوقه باز من  
 می ترسم از حسد بی ایمان که میرد  
 محراب ابروی تو حضور نماز من  
 کفتم بدلق زرق پوشم نشان عشق  
 غماز بود اسک و عیان کردار من  
 مست است یار و یار و جویغان  
 و کزش بحسیر ساقی مسکین تو از من  
 یارب کی آن صبا بوزد که نسیم  
 کرد و شما نه که مش کار ساز من  
 نقشی بر آب میرنم از گریه حالیا  
 تا کی شود قرین حقیقت مجاز من  
 بر خود چو شمع خسته نه مان که می کنم  
 تا با تو سنگدل چه کند نوز و ساز من  
 زاهد چو از نسا تو کاری نیرد  
 بهم مستی شبانه زار و نیا ز من

حافظ ز گریه سوخت بگو حالش ای صبا

باشاه و دست پروردشمن که از من



شرح غزل :

- ۱- معشوق بلندقامت و عشوه‌گر و فریبکار من، داستان پارسایی دیرینه و طولانی مرا، کوتاه کرد.
- ۲- ای دل دیدی که در آخرین مراحل پیری و تقوی و دانش من، دیده‌ی زیباپرست من با من چه کرد؟
- ۳- از ویرانی بنای ایمان خود می‌هراسم زیرا که محراب ابروی تو، حضور قلب مرا در نماز، از من سلب می‌کند.
- ۴- گفتم که با خرقة ریاکاری، نشان و علامت عشق را بپوشانم، اشکم خیرچین بود و راز مرا آشکار کرد.
- ۵- یار من مست است و از هم‌پیاالگان خود یادی نمی‌کند، یادش به خیر ساقی مهربانی که به عاشقان مسکین لطف می‌کرد.
- ۶- یارب، آن باد بهاری کی خواهد وزید که وزش ملایم آن باعث می‌شود که بوی خوش کرم و بخشش او، چاره ساز من شود.
- ۷- اکنون، از گریه ریاکارانه‌ام، خیالات بیهوده دارم و نمی‌دانم چه زمانی این گریه مجازی من، حقیقی و از سوز دل خواهد بود.
- ۸- چون شمع، در حالی که خنده می‌کنم، اشک می‌ریزم تا بینم که سوز و ساز من با دل سنگ تو چه خواهد کرد و چه تأثیری بر آن خواهد گذاشت.
- ۹- زاهد آنگاه که از نماز تو کاری ساخته نیست، مستی شبانه و راز و نیاز عاشقانه من، برتر از نماز تو است.
- ۱۰- ای باد صبا، حافظ از غصه نابود شد، پس احوالش را با آن شاه دوست پرور و دشمن سوز بیان کن.

چون شوم خاک رهش در من سفیدان  
 در بگویم دل بگردان و بگرداند ز من  
 روی رنگین باهر کس می نماید چو گل  
 در بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من  
 چشم خود را کفتم آفریک نظرش بین  
 گفت میخوابی مگر تا جوی سخن اندر من  
 او بختم تشنه من بر لبش تا چون شود  
 کام بستم از ویاد او بستاند ز من  
 گرچه فرهادم تلخی جان بر آید باک نیست  
 بس حکایتهای شیرین بازمی ماند ز من  
 گرچه شمعش پیش میرم بر غم خندان شود  
 در بر بزم خاطر نازک بر بخاند ز من  
 دوستان جان داده ام بهر مانس نکند  
 کو بجز می مختصر چون بازمی ماند ز من

صبر کن حافظ که گرزین دست باشد در غم

عشق در هر گوشه ای افسازی خواند ز من

شرح غزل :

۱- چون غبار راهش شوم، دامن از من می‌فشاند و دور می‌شود، اگر هم بگویم دل از جفا بگردان روی از من می‌تابد.

۲- چهره نگارین خود را چون گل به همه کس نشان می‌دهد و اگر بگویم چهره‌ات را پنهان ساز، از من می‌پوشاند.

۳- به چشم خود گفتم آخر یک نظر، سیر او را ببین، گفت با این کار مگر می‌خواهی که از من، جوی خون روانه سازد؟

۴- او به خون من تشنه است و من به لب او، تا ببینم که چه می‌شود آیا من، کام از او خواهم گرفت یا او داد خود را از من می‌ستاند - و مرا می‌کشد؟

۵- اگر همچون فرهاد، با رنج و تلخی، جان بدهم، پروایی نیست زیرا که حکایت‌های شیرینی از من برجای خواهد ماند.

۶- اگر چون شمعی در برابرش بمیرم، باز بر اندوه من می‌خندد و اگر آزرده خاطر شوم هم او با آن خاطر نازک و لطیفش، از من خواهد رنجید.

۷- دوستان، من برای دهان او جان داده‌ام اما ببینید که او به خاطر چیزی اندک - دهان - مرا در دریغ و مضایقه می‌گذارد.

۸- حافظ، صبور باش زیرا اگر درس اندوه به این صورت باشد، عشق در هر گوشه‌ای، از ناکامی من داستانها خواهد گفت.

عقل و جان بسته ز خیر آن کیسین	کلمه ای دلکش بگویم حال آن میردین
گفت چم شیر کیر و غنچ آن آهوسین	عیب دل کردم که وحشی وضع و هرنی بیانش
جان صد صاحب دل آنجا بسته تک یوسین	حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست
ای ملامت کو خدایار و مین آن رویه	عابدان آفتاب از ولبر ما خاقلند
با هو او اران رهسرو حیلله هندوسین	زلف دل دروش صبار بند بر کرونهاد
کس ندیدست و نیند مثلش از هر یوسین	این که من در جستجوی او ز خود فایع شد
ای نصیحت کو خدایار آن خم ابروسین	حافظ اردو گوشه محراب می نالدرود

از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب

تیری شمیر سبک قوت بازوسین

شرح غزل :

۱- نکته ای دلپذیر می گویم، خال آن ماهرو را نگاه کن و عقل و جان مرا در زنجیر گیسوان یار، اسیر ببین.

۲- بر دل خود ایراد گرفتم که اینقدر مردم گریز و سرگشته مباش، گفت به چشمان شیر شکار و کرشمه آن یار آهو رفتار بنگر.

۳- حلقه گیسوی او، محل گردش باد بهاری است، ببین که جان صد صاحبدل در آنجا، بسته و اسیر یک تار موی اوست.

۴- آفتاب پرستان از معشوق ما - که هزار مرتبه از آفتاب بهتر است - بی خبر هستند، ای سرزنشگر، بخاطر خدا از آنان جانبداری مکن و روی معشوق مرا ببین.

۵- زلف راهزن دل او، بر گردن صبا بند بست او را اسیر خودش کرد، حيله و فریب هندوی زلف یار را با عاشقان سالک خود ببین.

۶- این که من در جستجوی او، از خود رها شدم را هیچکس ندیده و نخواهد دید، اگر می خواهی همه جا را بنگر.

۷- اگر حافظ در گوشه محراب می نالد، سزاوار است، ای اندرزگو، بخاطر خدا، آن خم ابروی یار را ببین.

۸- ای چرخ فلک، از آرزو برآوردن شاه منصور سربچی مکن، به تیزی شمشیرش بنگر و نیروی بازویش را ببین.

خلاف مذہب آمان جمال ایان مین	شراب لعل کش روی حسینان مین
دراروستی این کو تہ آستینان مین	بہ زبردلی طمع کسند ما دارند
دماغ و کبر کد ایان و خوشہ چینان مین	بہ خرمن و جهان سرفسرو نمی آرند
نیاز اہل دل ناز نازنیشان مین	بہای نیم کرشمہ ہزار جان طلبند
وفای صحبت یاران و ہمیشان مین	حقوق صحبت ما را آباد و ادو برت
ضمیر حاجت اندیش پیش میان مین	ایر عشق شدن چارہ خلاص مین است

کدورت از دل حافظہ بر و صحبت دوست

صغای ہمت پاکان پاک دینان مین

## شرح غزل :

۱- شراب لعل فام بنوش و رخسار ماهرویان را ببین و برخلاف مذهب صوفیان ریاکار، به چهر زیبارویان بنگر.

۲- در زیر خرقه وصله وصله خود، بندهای نیرنگ پنهان کرده‌اند، این بظاهر دست از دنیا شستگانی که قصد تجاوز و درازدستی به حقوق مردم را دارند.

۳- سرکشی فقیران کوی عشق و خوشه‌چینان خرمن معرفت را بنگر که به تمام محصول دنیا و آخرت، توجه و التفاتی ندارند.

۴- این دلبران، به بهای نیم کرشمه، خواهان هزاران جان هستند که تسلیم آنان شود، نیاز صاحب‌دلان و ناز و کرشمه دلبران نازپرورده را بنگر.

۵- حق معاشرت با ما را فراموش کرد و از نزد ما رفت، بنگر که وفای هم‌صحبتی یاران و همدمان تا چه حد است.

۶- تنها راه خلاصی و نجات من، اسیر عشق شدن است، ببین که ضمیر و درون عاقبت اندیشان و پایان بینان چگونه است.

۷- مصاحبت با دوست، غبار کدورت و تیرگی را از دل حافظ پاک کرد، ببین که صفای نیت پاکان و صادقان در دین تا چه اندازه است.

برو میکده میسکن کذری بهتر ازین	میسکن برصف زندان نظری بهتر ازین
سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین	در حق من لبست این لطف که می فریاد
کو درین کار بنهر ما نظری بهتر ازین	آنگه فلرش کرد از کار جهان بجا
برو ای خواجه عاقل بنسری بهتر ازین	ما صم گفت که جز غم چه بسزداروش
مادر دهره ندارد پسری بهتر ازین	دل بدان بود که گرامی حکینم کردیم
بسوز من که گنوید و گری بهتر ازین	من چو گویم که قدح نوش و لب ساتی بو
که در این باغ نسینی مری بهتر ازین	ککاب حافظ سکرین میوه نباتت بحین



شرح غزل :

۱- بر جماعت و ارستگان، نگاهی بهتر از این بینداز و از در میخانه با توجهی بیشتر گذر کن.

۲- آنچه که لب تو در حق من لطف و مهربانی می کند بسیار نیکو است اما قدری بهتر از این انتظار دارم.

۳- به آنکسی که اندیشه اش، مشکلات کار جهان را حل می کند بگو که در این کار ما، عنایتی بهتر از این داشته باشد.

۴- نصیحتگوی من گفت که عشق، جز غم، چه لطفی دارد؟ ای سرور عاقل، دور شو، چه هنر و لطفی بهتر از این می یابی؟

۵- اگر به آن فرزندگرمی دل نبندم چه کنم؟ زیرا که مادر روزگار، پسری بهتر از این نزاده است.

۶- آنگاه که من می گویم شراب بنوش و لب ساقی بیوس، از من سخن بپذیر زیرا که کسی بهتر از این سخنی نخواهد گفت.

۷- قلم حافظ، گیاهی با میوه شیرین است و تو در باغ جان، میوه و ثمری بهتر از این هرگز نخواهی دید.

بجان پیر خرابات و حق صحبت او  
 که نیست در سر من جز بخواهی خدمت او  
 بهشت اگر چه نه جای گناهکارانست  
 بیار بادیه که مستطهرم به بهشت او  
 چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد  
 که زد بخس من ما آتش محبت او  
 بر آسمان میخانه که سری بسینی  
 مزین پای کی که معلوم نیست فیت او  
 بیا که دوش بستی سروش عالم به  
 نوید داد که عامت فیض رحمت او  
 مکن سحیم حقارت نگاه در منست  
 که نیست معصیت ز رید بی شیت او  
 نیکند دل من میل زهد و توبه ولی  
 بنام خواجه بکشیم و فرد دولت او

مدام حسرت و حافظ به بادیه در کرد است

مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

شرح غزل :

۱- سوگند به جان پیر میخانه معرفت و حق مصاحبت او، که در سر من جز آرزوی چاکری او، آرزوی دیگری نیست.

۲- اگر چه بهشت جای گناهکاران نیست، اما باده بیاور زیرا که من در عین گناهکاری، به دعا و همت او، پشتگرم هستم.

۳- چراغ صاعقه آن ابر همیشه روشن باشد که به خرمن هستی من، آتش عشق او را زد.

۴- اگر در آستانه میخانه، سری افتاده بینی، آن را با پا به گوشه‌ای مینداز و پایمال مکن زیرا که نیت و قصد او بر تو معلوم نیست.

۵- بیا که دیشب در حال مستی من، جبرائیل این مژده را آورد که بخشش و رحمت حق، برای همگان است.<sup>(۱)</sup>

۶- اگر چه دل ما به پارسایی و توبه تمایلی ندارد اما به خاطر نام خواجه و شکوه دولت او، تلاش خود را خواهیم کرد.

۷- به دیده تحقیر به من مست نگاه مکن زیرا که گناه و تقوی و پرهیزکاری بی‌خواست و اراده پروردگار انجام نمی‌شود.

۸- خرقة پشمینه حافظ همیشه در گرو وجه شراب است، مگر وی را از خاک میکده آفریده‌اند که چنین سرشتی دارد؟

۱- سوره زمر، آیه ۵۳

کفتابرون شدی بتاشی ماه نو  
 از ماه ابروان منت شرم باد و  
 عمریت تا ولت ایران زلف است  
 خاقل ز حفظ جانب یاران خود شو  
 مفروش عطر عقل به بندوی زلف ما  
 کانسجا هنر از ناله مسکین به نیم جو  
 تخم و فاد مهر درین کهنه کشته زار  
 آنکه عیان شود که بود موسم درد  
 ساتی بسیار باوه که رفی بکویت  
 از سیر اختران کهن سیر و ماه نو  
 نکل بلال هر سر ز میس بد نشان  
 از افسر یاک و ترک کلاه زد

حافظ جناب پرمغان مامن و فاست

درس حدیث عشق بر دو جوان و زود شو

شرح غزل :

۱- (معشوق با اعتراض گفت): برای تماشای هلال ماه بیرون آمدی، از هلال ابروان من شرم کن و از من دور شو.

۲- عمری است که دل تو از اسیران گیسوان ماست پس از نگهداری جانب یاران خود، غافل مشو.

۳- به گیسوان سیاه یار، به سبب بوی خوش خرد خود فخر مفروش زیرا که آنجا هزار نافه مشکین به نیم جو نمی ارزد.

۴- آنگاه در این کشتزار دیرپای دنیا، بذر مهر و وفا آشکار می شود که فصل درو و رحلت فرارسد.

۵- ساقی شراب بیاور تاراز از اسرار ستارگان دیرینه سیر و هلال ماه نو را با تو در میان گذارم.

۶- سر هر ماه، شکل هلال نشانی از تاج سیامک و ترک کلاه زوطهماسب است.

۷- حافظ، آستانه پیر میخانه معرفت، مکان امنی برای وفا و محبت است، پس درس داستان عشق را برای او بخوان و سخن او را بشنو.

مرع بنز فلک دیدم و داس منو  
 یادم از کتّه خویش آمد و هنگام درو  
 کفتم ای بخت بختیدی و خورشید مید  
 گفت با این همه از سابقه نو مید شو  
 گر روی پاک و مجروح میجا به فلک  
 از چراغ تو بخورشید رسد صد پر تو  
 نگیه بر اختر شب درو مکن کاین عیار  
 تاج کا دوس بسره دو مکر کجسر و  
 گوشوار زر و لعل ارچه کران دار و گوش  
 دور خوبی گذرانت نصیحت بشو  
 چشم بد دور ز حال تو که در عسر صحن  
 پشم بد دور ز حال تو که در عسر صحن  
 آسمان کو مفروش این عطمت کا در عشق  
 خرمن مه بجوی خوشه پر دین بدو جو

آتش بدو را خرمن دین خواهد بوخت

حافظ این حرفه پشمینه میدارو بدو

شرح غزل :

۱- کشتزار سبز آسمان را دیدم و داس هلال ماه نو، از کاشته خودم و رسیدن فصل درو یادم آمد.

۲- گفتم ای بخت من، خوابیدی و خورشید برآمد، گفت با همه این احوال، از لطف پیشین خداوند غافل مشو.

۳- اگر همچون عیسی، پاکدل و جدا از تعلقات دنیوی به آسمان روی، از فروغ تو به خورشید، صدها پرتو خواهد رسید.

۴- بر اختر اقبال خویش اعتماد مکن زیرا او شبانگاه راهزنی می کند و این دزد چابکدست، تاج کاووس و کمر بند شاهی کیخسرو را دزدیده است.

۵- اگر چه گوشواره طلا و لعل، گوش را سنگین می کند اما بدان که دوران خوبی و خوشی می گذرد، پس نصیحت مرا بشنو.

۶- چشم ناپاک حسود از تو دور باد زیرا که در عرصه شطرنج زیبایی، پیاده ای جلو آورد که از ماه و خورشید، پیشی گرفت.

۷- به آسمان بگو که این همه بزرگی نفروشد زیرا که از دیدگاه عشق، خرمن ماه به یک جو می ارزد و خوشه پروین تنها به دو جو.

۸- آتش زهد و ریاکاری، خرمن دین را نابود خواهد کرد، پس ای حافظ، این خرقة پشمینه زهد ریایی خود را بینداز و برو.

ای آفتاب آینه دار جمال تو	مسک سیاه مجمره کردن خال تو
صحن سمرای دیده بشستم ولی چو	کاین گوشه نیست درخور خال تو
دراوج ناز و نعمتی امی پادشاه حسن	یارب مباد تا به قیامت زوال تو
مطبوع تر نقش تو صورت بنت باز	طرز انویس ابروی مشکین شبال تو
در چین زلفش امی دل مسکین چو	کاشنقه گفت باد صبا شرح حال تو
بر خاست بوی گل ز در آستی درای	امی نوبهار مارخ فرخنده فال تو
تا آسمان حلقه بگوشان ما شود	کو عشوهای ز ابروی بسچون بال تو
تا پیش بخت بازروم تنهت کنان	کو مرده ای ز متمد عمده حال تو
این نقطه سیاه که آمد مدار تو	عکسی است در حدیقه پیش ز خال تو
در پیش شاه عرض که امین جانم	شرح نیاز مندی خود یا ملال تو

حافظ دین کند سر سرکشان بسی است

سودای کج مپسند که نباشد مجال تو



شرح غزل :

- ۱- ای کسی که خورشید، آینه‌دار جمال تو است و مشک سیاه، مجمره می‌گرداند تا چشم بد از خال تو دور باشد.
- ۲- فضای خانه چشم خود را با اشک شستم اما چه سود زیرا که این گوشه، لایق سپاه خیال و تصور تو نیست.
- ۳- پروردگارا ای پادشاه زیبایی، در اوج ناز و نعمتی، مباد که تا روز قیامت، زوال این آفتاب را ببینم.
- ۴- خوشتر از نقش تو، چهره‌ای و نقشی نیافرید، آنکسی که خط ابروی سیاه تو را رسم کرد.
- ۵- ای دل بیچاره‌ام، در چین و شکن گیسوان یار چه حالی داری، زیرا که باد صبا، شرح حال تو را بسیار پریشان توصیف کرد.
- ۶- ای کسی که چهره فرخنده و خوش یمن تو چون نوبهار ماست، بوی گل بهاری برخاست پس از در آشتی و صلح وارد شو.
- ۷- برای آنکه آسمان از نوکران حلقه به گوش و مطیع ما شود، عشوه و نازی از ابروی نازک چون هلال تو کجاست؟
- ۸- برای آنکه تهنیت گویان به نزد بخت خود بروم، مژده و نوید از رسیدن عیدل وصال تو کجاست؟
- ۹- نقطه سیاه چشمان تو - مردمک چشم - که مرکز گردش نور است، گویی پرتوی در باغ بینایی از انعکاس خال تو است.
- ۱۰- در پیش شاه از کدامین ستمی که به من رفته، شکایت کنم: شرح نیازمندی خود را بگویم یا ملال خاطر تو را؟
- ۱۱- ای حافظ، در کمند عشق، سرگردنکشان بسیاری اسیر است پس خیال نادرست مکن زیرا که اینجا، جولانگاه تو نیست.

خوشید سیه پرور طرف کلاه تو	ای خونهای نازدین خاک راه تو
ای من فدای شیوه چشم سیه تو	ز کس که شمشیر می برد از حد برون خرام
از دل نیایدش که نویسد گناه تو	خونم بخور که هیچ ملک با جان جمال
زان شد کنار دیده دل تکیه گاه تو	آرام و خواب خلق جهان را بسبب توئی
از حسرت فروغ رخ بچو ماه تو	با هر ستاره ای سر و کار است بر شم
ماییم و آستانه دولت پناه تو	یاران بخشین همه از هم جدا شدند

حافظ طبع مبرز رعایت که حاجت

آتش زند بجز من عشم دو آه تو

شرح غزل :

۱- ای کسی که خونبهای نافه چین برابر با خاک راه تو است و خورشید، در سایه گوشه کلاه تو و تاج تو پرورده شده است.

۲- ای آنکه جانم فدای روش چشم سیاه تو باد، نرگس تفاخر را از حد برده است، پس بیرون خرام.

۳- خونم را بریز زیرا که هیچ فرشته، با این زیبایی که تو داری، راضی نمی شود که گناهی بر تو بنویسد.

۴- سبب آرامش و خواب خلق عالم تو هستی به همین سبب گوشه دیده و کنج دل من مسند و تکیه گاه تو است.

۵- هر شب از حسرت دوری از فروغ چهره همچون ماه تو، با هر ستاره ای در آسمان به گفتگو می پردازم و سر و کار دارم.

۶- دوستان همدم، همگی از هم جدا شدند و اینک ما ملازم آستانه سعادت و اقبال تو هستیم.

۷- حافظ از عنایت و توجه الهی ناامید مشو زیرا که عاقبت دود آه آتشین تو به خرمن غم آتش زده و آن را نابود خواهد کرد.

زینت تاج و کین از کوه و لای تو	ای قبا ی پادشاهی است بی لای تو
از کلاه خسروی ز خبارمه سیامی تو	آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدید
سایه اندازد و بهای چستر کرد و نای تو	جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا
نکته ای هرگز نشد فوت از دل دانی تو	از رسوم شرع و حکمت با بهر آن اختلا
طوطی خوش لجه یعنی کلک شکر خای تو	آب حیوانش ز منقار بلاغت می جکد
روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو	گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
جرعه ای بود ز لال جام جان فرامی تو	آنچه اسکندر طلب کرد و ندانش روزگار
راز کس مخفی نماید با من و غرایی تو	عرض حاجت از حرم حضرت محتاج نیست

خسرو اسپهبد سر حافظ جوانی میکند

بر امید عفو جان بخش که فرامی تو

شرح غزل :

۱- ای کسی که قبای پادشاهی بر قامت تو برازنده و گوهر والای تو زینت بخش تاج و انگشتری سلطنت است.

۲- کلاه پادشاهی چهره ماهروی تو، هر لحظه، به آفتاب پیروزی، طلوعی تازه می‌بخشد.

۳- هر کجا چتر همایون تو که به فلک از فخر سر می‌ساید، سایه گسترد، جلوه‌گاه مرغ بخت خواهد شد.

۴- از رسوم دین و فلسفه، با وجود اختلافهای بسیار، هیچ نکته‌ای از دل دانای تو، فراموش نشد.

۵- از متقار سخندانی طوطی خوش لهجه یعنی قلم شکرافشان تو، آب زندگانی می‌چکد.

۶- اگر چه خورشید آسمان، چشم و چراغ جهان است اما خاک پای تو است که به چشمان او فروغ و روشنایی می‌بخشد.

۷- آنچه که اسکندر در جستجوی آن بود و زمانه به او نداد، جرعه‌ای از شراب صاف و زلال ساغر جان بخش تو بود.

۸- نیاز به بیان حاجت در حضور تو نیست زیرا با وجود پر تو رأی روشن تو، راز هیچ کس پنهان نمی‌ماند.

۹- ای پادشاه، حافظ در هنگام پیری، رفتار جوانان را می‌کند به امید عفو جانبخش و محو کننده گناه تو.

تآب بفضه مید بطره سآسآی تو  
 پردۀ عشقه مید رود خنده دگشآی تو  
 ای گل خوش نسیم من بیل خویش را بسوز  
 که سر صدق میکند شب بتم شب دعای تو  
 من که طول کشتی از نفس و شکران  
 قال و معال عالی می کشم از برای تو  
 دولت عشق بین که چون از سر سفره افخاز  
 کوشه تاج سلطنت می شکند که ای تو  
 خرد زهد و جام می که چه نه در خور بند  
 این همه نفس میریزم از جهت رضای تو  
 شور و شراب عشق تو آن نغمه رود در سینه  
 کاین سر پر هوس شود خاک در سرای تو  
 سآه نشین چشم من تکیه که خیال است  
 جای دعاست سآه من بی تو مباد جای تو

خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار سن

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سزای تو

شرح غزل :

۱- گیسوی مشک بوی تو، بنفشه را در خشم می اندازد و خنده شادی  
بخش تو، غنچه را شرمنده می کند.

۲- ای گل خوشبوی من، مرا که بلبل خوشخوان تو هستم در آتش جفا  
مسوزان زیرا که از سر راستی و صداقت، تمام شب را به دعاگویی تو  
مشغول است.

۳- من که از نازکدلی از نفس فرشتگان هم آزرده می شدم اینک بخاطر تو  
قیل و قال و خرده گیری جهانی را تحمل می کنم.

۴- شکوه و عظمت عشق را ببین که چگونه علیرغم فقر خود، با فخر، گوشه  
تاج سلطنت را می شکند و لبه کلاه سلطانی را خم می کند.

۵- اگر چه خرقة زهد و جام شراب، در حد و اندازه هم نیستند اما من برای  
رضایت تو به هر دو متوسل می شوم.

۶- آن لحظه ای شور و حال شراب عشق تو از سرم بیرون می رود که این  
سر پرهوس ما، خاک در سرای تو شده باشد.

۷- گوشه والای چشم من، تکیه گاه خیال و تصور تو است و اینک مکانی  
برای دعا شده است، ای سرور من جای تو هرگز از وجودت خالی مباد.

۸- چهره تو چمن زیبایی است بخصوص که در بهار زیبایی، حافظ خوش  
کلام، بلبل نغمه خوان تو شده است.

مرحمت سخن افسان دست آن کجانب ابرو	جهان بس قصه خواهد دید آن چشم آن ابرو
علامت چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی	نخارین گلشنش رویت و مشکین سایبان ابرو
بلالی سده تنم زین عشم که با طغرای ابرو	که باشد مر که بنساید رطاق آسمان ابرو
رقیبان غافل و ما را از آن چشم و چین مردم	بهر آن کوزه پیغامست و حاجب میان ابرو
رون گوشه کیران ایستش طره کلزار است	که بر طرف سمن زارش همی کرده و چنان ابرو
و که حور و پری را کس نکوید با چنین حسنی	که این این چنین چشمست و آرا آنچنان ابرو
تو کافر دل نمی بندی نقاب زلف و میسرسم	که محرابم بگروه اند چشم آن دستان ابرو

اگر چه مرغ زیر کب بود حافظ در هوادری

به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کجانب ابرو



### شرح غزل :

- ۱- من از دست معشوق کمان ابروی خود، چشمی خونریز دارم، جهان فتنه‌ها و عذابهای بسیاری از آن چشم و ابرو خواهد دید.
- ۲- من بنده چشم آن زیبارو هستم که در خواب شیرین مستی، چهره‌اش چون باغی رنگین است و ابروانش چون سایبانی سیاه.
- ۳- تنم از این غصه چون هلال، لاغر و باریک شد که با وجود خط ابروی او، ماه چطور جرأت کرده است که از طاق آسمان، ابرو نشان دهد؟
- ۴- نگاهبانان بی‌خبرند و از آن چشم و پیشانی هر لحظه هزاران پیام به ما می‌رسد و ابرو در این میانه پرده‌دار است.
- ۵- پیشانی او برای جان گوشه‌گیران خلوت‌نشین، گلزاری نیکوست که بر کنار سمن‌زار او ابرو همچنان با ناز در حرکت است.
- ۶- با وجود چنین زیبایی، دیگر کسی نمی‌گوید که حور دارای چشمانی این چنین سیاه است یا پری دارای ابروانی آنچنانی است.
- ۷- تو بیرحم با روی پوش‌گیسو، چهره‌ات را پنهان نمی‌کنی و می‌ترسم که خم آن ابروی دلربای تو، محراب و قبله مرا تغییر دهد.
- ۸- اگر چه حافظ، مرغی دانا بود اما چشمان آن کمان ابرو، با تیر غمزه به هواخواهی، وی را شکار کرد.

خوش حلقه است لیک بر ترازه ازو	خطه دار یار که بگرفت ماه ازو
آنجا بال چهره و حاجت بخواه ازو	ابروی دوست گوشه مخراب دست
کایزه است جام جهان من که آه ازو	ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک
این دو بین که نامه من شد سیاه ازو	کردار اصل صومعه ام کرد می پرست
من برده ام بیاده فرشتان پناه ازو	سلطان غم بر آنچه تواند بگو بکن
گو بر سره ز مشعل صبحگاه ازو	ساقی چراغ می به ره آفتاب دار
باشد توان ستره حرف گناه ازو	آبی به روزنامه اعمال نا نشان
خالی مباد عسر صد این بر نگاه ازو	حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد

آیا درین خیال که دارد که ای شهر

روزی بود که یاد کند پادشاه ازو

شرح غزل :

- ۱- سبزه رخسار یار که ماه بر اثر آن، تیره گون شد، حلقه زیبایی است اما راهی برای خارج شدن از آن وجود ندارد.
- ۲- ابروی دوست، گوشه محراب رسیدن به اقبال و دولت است پس روی در خاک آنجا بمال و از او نیازت را بخواه.
- ۳- ای جرعه معرفت نوش در محفل سلیمان، سینهات را از هوس پاک کن زیرا که ضمیر مرشد چون جام جهان بین، آینه ای بسیار شگفت انگیز است.
- ۴- رفتار اهل صومعه مرا، شراب نوش کرد این دود سیاه درون تاریک آنها را ببین که نامه اعمال من بواسطه آن، سیاه شد.
- ۵- به سلطان غم بگو هر چه در حق ما می خواهی انجام دهی، بکن زیرا که من به باده فروشان از ستم او پناه برده ام.
- ۶- ساقی، چراغ شراب را در راه خورشید بگذار و بگو مشعل صبح را از آن روشن سازد.
- ۷- بر نامه اعمال روزانه ما آبی بیفشان تا شاید بتوان نقش و حروف گناه را از آن پاک کرد.
- ۸- حافظ که ساز رامشگری عاشقان را کوک کرد، هرگز عرصه این بزمگاه از وجود او خالی نباشد.
- ۹- آیا روزی می رسد که پادشاه از گدای شهر - که در خیال خود، آرزوهای زیادی دارد - یادی کند؟

گلبن عیش میدد ساقی کلفدار کو	باد بهار می وزد باده خوشگوار کو
هر گل نوز گلرخن یا دهمی کند ولی	کوشن سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
مجلس بزم عیش را عالیہ مرادیت	ای دم صبح خوش نفس ناظر زلف یار کو
حسن فردوسی کلم نیت تحمل ای صبا	دست ز دم سخن دل بهر حسد انکار کو
شمع سحر کمی اگر لاف ز عارض تو زد	ضمیم ز زبان دوازده حسنه آبدار کو
گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو	مردم ازین بوسه ملی قدرت و اختیار کو

حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است

از عشم و درکار و درون طبع سخن گزار کو

شرح غزل :

- ۱- درخت گل خوشدلی می‌روید، ساقی گلچهره کجاست؟ باد بهاری می‌وزد، شراب خوش طعم کجاست؟
- ۲- هر گل تازه‌ای شکفته‌ای، گلرخی را به یاد می‌آورد و زنده می‌کند، گویی که سخن بشنود و چشمی که عبرت بگیرد کجاست؟
- ۳- در مجلس بزم شادمانی، بوی خوش مراد و آرزو به مشام نمی‌رسد، ای نفس خوش‌دم نافه زلف یار کجاست؟
- ۴- ای باد صبا، نمی‌توانم فخر فروشی به سبب زیبایی گل را تحمل کنم، دستم به خون دلم آغشته شد، بخاطر خدا بگو که معشوقم کجاست؟
- ۵- اگر خورشید تابان ادعا کند که نشان از چهره تو دارد، مدعی زبان دراز و گستاخی است شمشیر آبدار کجاست؟
- ۶- گفت مگر آرزویت، بوسیدن لب لعل من نیست، گفتم در این هوس و آرزو مردم اما توانایی و قدرت اختیارم کجاست؟
- ۷- اگر چه حافظ، در سخنوری، گنجور گنج دانش و معرفت است اما از اندوه زمانه فرومایه، ذوق سخن گفتن کجاست؟

ای یک اسان جنبر بار ما کجو	احوال گل به بلبل دستان سبر کجو
ما محرمان خلوت انیم غم مخو	با ما آشناسخن آشنابکو
بر هم چو میزد آن سر زلفین مشکبأ	با ما سر چه داشت ز بهر خد کجو
هر کس که گفت خاک دوست تو تاست	گو این سخن معاینه در چشم ما کجو
آکس که منع ماز حرا بات میکند	گو در حضور پیرین این ماحب کجو
گر دیکرت بر آن در دولت کد کدو	بعد از ادا می خدمت و عرض دعا کجو
هر چند ما بدیم تو ما را بدان کسبه	شانه ما حبه ای گناه که ابکو
بر این خستیر نامه آن محکم سجان	با این گدا حکایت آن پادشاکجو
جانها ز دام زلف چو بر خاک می نشاند	بر آن عزیز ما چه گذشت ای صبا کجو
جان پو راست قصه آرباب معرفت	رغمی بود پیرس حدیثی سیا کجو
حافظ کت به مجلس اود راه می بند	می نوش در ترک زرق ز بهر خدا کجو

شرح غزل :

- ۱- ای قاصد عاشقان راستین، از یار به ما خبری بگو و از حال و احوال گل به ما ببلان هزارستان نغمه ساز، سخنی بگو.
- ۲- ما محرمان خلوت انس و آشنایی هستیم پس غصه مخور و با ما که محرم سخن و آشنا هستیم سخن آشنای عشق بگو.
- ۳- آنگاه که سر گیسوان خوشبوی خود را آشفته می ساخت، بخاطر خدا بگو که درباره ما چه فکری می کرد؟
- ۴- به آنکسی که گفت خاک راه دوست، توتیای چشم است بگو که بیاید و آشکارا در برابر دیده ما، این سخن را بازگوید.
- ۵- به آن کسی که ما را از رفتن به میخانه بازمی دارد بگو که اگر می تواند این قصه و ماجرا را در حضور پیر و مراد من بگوید.
- ۶- اگر بار دیگر از آستان آن دولت گذر کردی بعد از ادای خدمت و احترام و عرض دعا بگو:
- ۷- هر چند که ما گناهکار و بدیم تو ما را به واسطه گناهمان مؤاخذه مکن، ای قاصد، ماجرای گناه گدا را آنگونه که به شاهان می گویند به یار بگو.
- ۸- بر من فقیر و بی نوا، نامه آن بزرگوار را بخوان و با این گدا، از آن پادشاه سخن بگو.
- ۹- ای باد صبا، هنگامی که جانهای بسیاری را از دام گیسوی خود بر خاک می فشاند، بگو که به دل غریب ما چه گذشت؟
- ۱۰- داستان صاحبان معرفت و عارفان، جان پرور است، برو و نکته ای مپرس و بازگرد و سخنی بگو.
- ۱۱- حافظ اگر تو را به محفل او راه می دهند به خاطر خدا باده بنوش و ریا و دورویی را فراموش کن.

خنک نیم معسبر شامه و خواه      که در هوای تو بر خاست با بد و چاه  
 دلیل راه شوای طایر خسته لقا      که دیده آتش از شوق خاک آن دهگاه  
 بیا دشمن نزارم که عشق خون دست      هلال راز کنار افق کسید نگاه  
 منم که بی تو نفس مکشیم ز بی مخلصیت      مگر تو عفو کنی و ز رحمت عذر نگاه  
 ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر      سیده دم که صبا چاک زد و شارب  
 به عشق روی تو روزی که از جهان بروم      ز ترسم بدد سنج گل بجای گیاه

مده بخاطر نازک ملامت از من زدود

که حافظ تو خود این سخط گفت بسم الله



شرح غزل :

۱- چه خوش است نسیم عنبرین بوی دلپذیری که هنگام صبح به دوستداری تو وزیدن گرفت.

۲- ای پرندۀ فرخنده دیدار، راهنمای من شو زیرا که چشمانم از اشتیاق رسیدن به خاک آن آستان، سراسر آب شد.

۳- به یاد پیکر لاغرم که در خون دل غرق شده است، در کرانهٔ آسمان به هلال ماه بنگرید.

۴- مایه شرمساری بسیار است که من بدون تو هنوز نفس می‌کشم و زنده‌ام، مگر اینکه تو مرا ببخشی وگرنه عذر این گناه من چیست؟

۵- سپیده‌دم آنگاه که صبا پردهٔ تاریک شب را پاره کرد از دوستان تو، طریقت عشق را آموخت.

۶- روزی که از جهان بروم به عشق روی تو، از خاک تربتم بجای گیاه، گل سرخ خواهد روئید.

۷- زود از من به خاطر لطیف و نازک خود، افسردگی و ملال راه مده زیرا که حافظ تازه «بسم‌الله» گفته و دیدارت را آغاز کرده است.

کارم به کام است الحمد لله	عیشم ندام است از لعل و نخواست
که جام زرکش که لعل و نخواست	ای بخت سرکش تنگش سرکش
پیران جاہل شیخان گمراه	مارا به زندگی افسانه کردند
وز فضل عابد استغفر الله	از دست زاهد کردیم توبه
پشیمی و صد نم جانی و صد آه	جانا چه گویم شرح فراق
از قافلت سرود از عارضت ما	کافر بسیاد این غم که دید

شوق لبست برد از یاد حافظ

درس شبانه در دوحه گاه

شرح غزل :

۱- از لعل دلپذیر یار، خوشدلی من همیشگی است و خدا را شکر کارم موافق آرزوست.

۲- ای بخت سرفراز من، او را تنگ در آغوش گیر و گاه از جام زرین بنوش و گاه کام دل بگیر.

۳- پیران نادان و شیخان راه گم کرده، ما را به رندی و بی‌پروایی مشهور کردند.

۴- از درازدستی زاهدان توبه کرده و از کردار عابدنمایان از خدا طلب آمرزش کردیم.

۵- محبوب من، از اندوه فراق تو چه بگویم. دیده من با صد اشک و جانم با صد آه قرین است.

۶- این اندوهی که از قامت تو سرو از چهره تابانت ماه دیده است، نصیب کافر هم نشود.

۷- شوق و اشتیاق لب تو، درس شب و دعای سحرگهان را از خاطر حافظ برد.

کیتخ بارو در کوی آناه      کردن نخواستیم حکم نه  
 آئین تقوی مانینه دایم      لیکن چه چاره با بخت گمراه  
 مایشخ و داعظ کتر شمایم      یا جام با ده یا قصه کوتاه  
 من نبدو عاشق در موسم گل      آنگاه توبه استغفر الله  
 مهر تو عکسی بر ما نیکنند      آئینه و یا آه از دولت آه

حافظ چه نالی کرد وصل خوبی

خون بایدت خورد در گاه و نگاه

شرح غزل :

۱- اگر در محله آن یار ماهروی من شمشیر هم بیارد، تسلیم هستیم و فرمان از آن خداست.

۲- راه و رسم پرهیزکاری را ما نیز می‌دانیم اما با بخت گمراه خود چه چاره سازیم.

۳- ما شیخ ریایی و واعظ مردم فریب را کمتر می‌شناسیم، یا جام شراب به ما بده و یا سخن از آنها مگو و قصه را کوتاه کن.

۴- من در فصل بهار، رند و عاشق باشم و آنگاه توبه کنم، هرگز، هیچ وقت.

۵- محبت تو بر ما پرتوی نیفکند، ای زیبای آئینه‌رو، آه و افسوس از دل سنگ تو.

۶- صبر، تلخ است و عمر زودگذر و فانی، کاش می‌دانستم تا کی او را ملاقات نمی‌کنم.

۷- حافظ اگر طالب وصلی، برای چه ناله سر می‌دهی؟ گاه و بیگاه باید خون دل بخوری.

وصال اور عسر جاودان بہ خداوند امر آن وہ کہ آن بہ

بہ شمشیرم زرد با کس گلفتم کہ راز دوست از دشمن نہان بہ

بہ داغ بندگی مردن بین بجان او کہ از ملک جهان بہ

خدا را از طیب من بر سپید کہ آخند کی شود این ناتوان بہ

گلی کان پامیال سرو ما بود خاکش ز خون ارغوان بہ

بہ خلد م دعوت ای زاید مفا کہ این سبب ز نتخ رازان بوستان بہ

ولاد ایم کہ امی کوی او باش بحکم آئند دولت جاودان بہ

جو انا سر متاب از بند پیران کہ رای پیر از بخت جوان بہ

بشی میگفت چشم کس ندیده است ز مر و ارید کوشم و جهان بہ

اگر چه زنده رو و آب حیات ولی شیر از ما ز اصفهان بہ

سخن اندر و مان دوست سحر

ولیکن گفتہ حافظ از آن بہ

شرح غزل :

۱- رسیدن به وصال او بهتر از عمر جاودانی است، خدایا به من آن چیزی را بده که بهتر است (وصال را).

۲- مرا با شمشیر جفای خود مجروح کرد و با کسی نگفتم، زیرا که راز دوست بهتر است از دشمن پنهان بماند.

۳- به جان او قسم که با داغ بندگی بر این آستان مردن، از پادشاهی جهان نیز برایم بهتر است.

۴- بخاطر خدا از طیب عشق من بپرسید که آخر این ناتوان و بیمار، کی بهتر خواهد شد؟

۵- آن گلی که محبوب سرو قامت ما آن را زیر پا نهاد، خاکش بر خون ارغوان نیز برتری دارد.

۶- ای زاهد ریایی مرا به بهشت دعوت مکن زیرا که این سیب زنج یار، از بوستان بهشت بهتر است.

۷- ای دل، همیشه در کوی او به گدایی مشغول باش چه، سعادت جاودانی بهتر است.

۸- ای جوان، از شنیدن پند پیران سر میبچ زیرا اندیشه پیران از اقبال نارس و تازه نیز بهتر است.

۹- یار شبی می گفت که از مروارید گوش من، بهتر، چشم کسی در جهان ندیده است.

۱۰- اگر چه زاینده رود در حکم آب زندگانی است اما با این همه شیراز ما از اصفهان بهتر است.

۱۱- اگر چه سخن که از لب دوست شنیده شود، شیرین است، اما سخن حافظ از آن بهتر و شیرین تر است.

ناکمان پرده برانداخته یعنی چه  
 مست از خانه برون تاخته یعنی چه  
 زلف دست صبا کوش نفرمان بر  
 اینچنین با همه در ساخته یعنی چه  
 شاه خوبانی و منظور کدایان شدا  
 قدر این مرتبه نشناخته یعنی چه  
 نه سر زلف خود اول تو بدستم داد  
 بازم از پامی در انداخته یعنی چه  
 سخت فرودمان گفت و کمر میا  
 در میان تیغ بباخته یعنی چه  
 بر کس از مهره محسه تو به نفسی مشغول  
 عاقبت با همه کج باخته یعنی چه

حافظا در دل سنگت چو فرود آید یا

خانه از عنبر نبرد اخته ای یعنی چه



شرح غزل :

۱- ناگهان حجاب از صورت انداخته‌ای و مست از خانه بیرون شتافته‌ای،

اینها چه معنی دارد؟

۲- زلف بازیچه دست صبا و گوشت به فرمان رقیب است، مقصود تو

چیست که با همه سازش کرده‌ای؟

۳- تو سلطان زیبارویان و محبوب گدایان کوی عشقی، اما ارزش چنین

مقامی را نشناختی، مقصود چه بود؟

۴- مگر چنین نیست که ابتدا، خودت، سر گیسوانت را به دستم دادی،

مقصود تو چیست که باز مرا زبون و خوار کردی؟

۵- سخن گفتن تو، رمز داشتن دهان را آشکار کرد و کمر بندت نیز رمز

وجود کمرت را، و از میان همه، بر ما شمشیر کشیده‌ای، این چه معنی

دارد؟

۶- هر کس از مُهره محبت تو به نقشی مشغول است، اما تو سرانجام با همه

بازی غلط کرده‌ای، منظورت چیست؟

۷- ای حافظ، اکنون که یار در خانه دل‌تنگ تو فرود آمده، چه معنی دارد

که آن را از اندیشه بیگانه، تهی نکرده‌ای؟

نشسته پیر و صلائی بی شیخ و شاب زده	در ساری معان زفته بود و آب زده
ولی ز ترک کلاه چتر بر حجاب زده	بوکشان همه در بندگیش بسته کمر
عذار مغسب چکان راه آفتاب زده	شعاع جام و فتح نور ماه پوشیده
سگفته کیمه در برگ گل کلاب زده	عروس بخت در آن جمله با هزاران ناز
زجره بر رخ خور و پیری کلاب زده	گرفته تا غر عشرت فرشته رحمت
شکر شکسته سمن ریخته در باب زده	ز شور و عسر بد و شادان شیرین کا
که امی خارکش مخلص شراب زده	سلام کردم و با من بوی خندان گفت
زنج خانه شده حسیمه بر خراب زده	که این کند که تو کردی بضعف بخت و را
که خفته تو در آغوش بخت خواب زده	و حال دولت بیدار تر سمت ندهند
بزار صف زده عا نامی مستجاب زده	بیا به میکده حافظ که بر تو عسر فده کنم
بیا سمن گلکش دست در رکاب زده	فلک جنبه کش شاه نصره الدین است
ز با هم عرش صدش بوی بر حجاب زده	خرد که ملهم غیب است بهر کعب شرف

### شرح غزل :

۱- در خانه پیر می فروش جارو و آب پاشی شده بود، مرشدی در کنار آن نشسته و پیر و جوان را دعوت می کرد.

۲- همه باده نوشان به چاکری او، آماده شدند گرچه از ترک کلاهشان بر ابر چتر زده بودند.

۳- در این بزم، فروغ جام و قدح، نور ماه را می پوشاند و چهره پرفروغ شاهدان زیبا، راهزن آفتاب بود.

۴- عروس بخت نیک در آن سرای آراسته، با هزاران ناز و عشوه در حالی که گیسوان خود را پیچ داده و بر چهره چون برگ گلش، گلاب نشسته بود، قرار داشت.

۵- فرشته رحمت، جامی از شراب شادی بخش در دست گرفته و از جرعه ای شراب بر چهره حور و پری، گلاب پاشیده است.

۶- از غوغا و جنجال زیبارویان شیرین رفتار، شاخ نباتها خرد شده، گل های یاسمن ریخته و رباب به گوشه ای افتاده است.

۷- به او (پیر) سلام کردم و او با چهره ای خندان به من گفت: ای خمارآلوده تهی دست و می زده،

۸- چه کسی این کار را که تو بر اثر ضعف همت و اندیشه کرده ای انجام می دهد و از گنج دنیا گذشته بر ویرانه خرابات و خانه خراب عشق روی می آورد؟

۹- می ترسم که بخت و اقبال دولت بیدار نصیبت نشود زیرا که تو در آغوش بخت و خواب آلوده ات، خفته ای.

۱۰- حافظ به میخانه معرفت بیا تا هزاران صف آراسته از دعاهای اجابت شده را به تو نشان دهم.

۱۱- آسمان با آن همه عظمت خود میرآخور شاه نصرت الدین است، بیا و ببین که فرشته به التماس، حاجت می خواهد.

۱۲- خرد و عقل که از عالم غیب، به او الهام می شود، برای یافتن شرف و بزرگی، از فراز آسمان، بر درگاه او بوسه می زند.

ای که با سلسله زلف دراز آمده	فرصت باد که دیوانه نواز آمده
ساعتی ناز محضه ما و بگردان عادت	چون برسدین از باب نواز آمده
پیش بالایی تو میرم چه بصلح و چه	چون بجهت حال بازنده نواز آمده
آب آتش بهم آمیخته از لب لعل	چشم بد دور که بس شعله باز آمده
آسیرین بردنم تو که از بهر لوبا	گشته عنسره خود را به نواز آمده
ز بدن با تو چه سنجید که به بیغای لم	ست و آشفته سخن گو که راز آمده

گفت حافظ در کت خرد و مهربان بوده

مگر از نسیب این طایفه باز آمده

شرح غزل :

۱- ای کسی که با گیسوان بلند خود آمده‌ای، مجال و فرصت تو همیشگی باد که برای نوازش سرگشته‌ای آمده‌ای.

۲- حال که به پرسیدن احوال و دلجویی نیازمندان آمده‌ای، ساعتی ناز مکن و عادت معمول خود را تغییر بده.

۳- چه هنگام صلح و آشتی و چه هنگام جنگ و ستیز، در برابر قامت تو می‌میرم زیرا که در هر حال قامتت برازنده جامه ناز است.

۴- آب طراوت لبانت را با آتش سرخی آن با هم گرد آورده‌ای، چشم ناپاک از تو دور باد که در شعبده‌بازی، مهارت داری.

۵- بر دل مهربان تو آفرین باد که برای پاداش، بر سر کشته‌شمشیر ناز و غمزه خود، به نماز خواندن آمده‌ای.

۶- زهد من با وجود عشق تو چگونه برابری تواند کرد، چرا که تو مست و شوریده به خلوتسرای راز و نیاز من آمده‌ای.

۷- گفت که ای حافظ، اکنون دیگر خرقه تو، به شراب آغشته شده است، گویی از مذهب صوفیان، برگشته‌ای.

دوش رفته بدر می‌کده خواب آلوده	خرقه تر دامن سجاده شراب آلوده
آمد آفسوس کنان معنجه با دوه فردش	گفت بیدار شو ای رهبر خواب آلوده
شست دوشی کن آنکه به خرابات خرام	تا نکره دوز تو این دیر خراب آلوده
بهو امی لب شیرین پسران چند کنی	جو هر روح به یا قوت مذاب آلوده
بطهارت گذران منزل پیری و مکن	خلعت سبب چه تشریف شایب آلوده
پاک و صافی شود از چاه طبیعت بدی	که صفائی نهد آب تراب آلوده
گفتم ای جان جهان دستر گل صبی	که شود فضل بهار از می ناب آلوده
آشنایان به عشق درین بحر عمیق	غرق گشتند و گشتند آب آلوده

گفت حافظ لغز و نکته به یاران مغرورش

آه ازین لطف با انواع عتاب آلوده

شرح غزل :

۱- دیشب به در میخانه، خواب آلوده رفتم در حالی که خرقه‌ام ناپاک بود و سجاده‌ام آغشته به شراب.

۲- خادم می فروش، سرزنش‌کنان آمد و گفت: ای سالک غافل، بیدار و آگاه شو.

۳- نخست خود را تطهیر کن و آنگاه آرام به میخانه عشق بیا تا به واسطه حضور تو، این صومعه فنا شده، آلوده نگردد.

۴- در آرزوی وصال شیرین دهنان تا کی می‌خواهی گوهر روان خود را با شراب سرخفام آلوده سازی؟

۵- مرحله پیری را با پاکی و طهارت طی کن و کسوت پیری خود را چون خلعت جوانی، آلوده هوسها مکن.

۶- طاهر و روشن ضمیر شو و از چاه ظلمانی طبیعت مادی بیرون بیا زیرا که آب گل آلوده، صفا و روشنی ندارد.

۷- گفتم ای جان اهل جهان، اگر دفتر گل در فصل بهار به شراب پالوده و صاف، آغشته شود، ایرادی ندارد.

۸- آنان که به راه عشق آگاهند در دریای ژرف غرقه شدند ولی به آب آلوده نشدند.

۹- گفت ای حافظ نزد یاران خود، به جلوه‌گری در باب سخن‌دانی و معامدانی فخر مفروش، آه از این لطف و محبت که آمیخته با خشم و ملامت است.

از من جدا شو که تو ام فرودیده  
آرام جان و مونس قلب رسیده  
از دامن تو دوست نازد عاصیان  
پیراهن صبوری ایشان دریده  
از چشم بخت خوش سعادت گزند از آنکس  
در دلبری به غایت خوبی رسیده  
منعم مکن عشق وی ای منفی زمان  
معدور و ارمت که تو او را ندیده

آن سمر زش که کرد ترا دوست حافظا

میش از کلیم خویش مگر پاکشیده



شرح غزل :

۱- از کنار من مرو زیرا که فروغ چشمانم هستی و آرامبخش جان و همدم  
قلب سرگشته منی.

۲- عاشقان دست از دامان تو نخواهند کشید زیرا که تو جامهٔ شکیب آنها  
را پاره کرده‌ای.

۳- مراقب باش که از چشم حسود بخت خود، آسیبی نبینی زیرا که تو در  
دلبری و زیبایی، به نهایت کمال رسیده‌ای.

۴- ای قاضی شرع، مرا از عشق ورزی به یار منع مکن هر چند من عذر تو  
را می‌پذیرم، چون تو هرگز او را ندیده‌ای.

۵- حافظ مگر تو از حد خود تجاوز کرده‌ای که دوست تو را ملامت و  
سرزنش می‌کند؟

صد ما هر روز ز رنگش حبیب قصب دیده	دامن کمان همی شد در شرب ز کشیده
چون قطره های شبنم بر برگ گل حکمید	از تاب آتش می برگرد عارض خوبی
روئی لطیف ز با چشمی خوش کشیده	لفظی صبح شیرین قدمی بلند چابک
شمشاد خوش خراسن در ناز پروریده	یا قوت جان فرایش آب لطف زراوه
و آن رفتن خوشش مین آن گام رسیده	آن اهل دلکشش مین آن خنده دل آشوب
یاران چه چاره سازم این دل رسیده	آن آهوی ریه چشم از دام ما بردن شد
دنیاه فایدا ردای نورس ز دیده	ز نهار تا توانی اهل نظر می آزار
روزی که شمشامی کن ای بار برگزیده	تا کی کشم عتیت از چشم و نظیریت
باز آگه توبه کردیم از گفت و شنیده	گر خاطر شریفیت رنجیده شد ز حافظ

بس سگر باز گویم در بندگی خویش

که او قد بدستم آن میوه رسیده

شرح غزل :

۱- یار در حالی که کتان نازک زربفت پوشیده بود، با ناز از کنارم گذشت و گویی صد ماه از رشک زیبایی او گریبان جامه ابریشمین خود را چاک زده بودند.

۲- از حرارت و گرمی آتش شراب، پیرامون چهره‌اش، قطرات عرق چون شبنم که بر برگ گل چکیده باشد، آشکار بود.

۳- کلامش فصیح و شیرین، قامتش بلند و رعنا، رخسارش لطیف و زیبا، چشمش زیبا و گشاده،

۴- لبان یاقوت رنگش روح پرور است و زاده چشمه لطافت، قامت چون شمشاد و خرامان او، در ناز پرورده شده است.

۵- لبان لعل‌فام و دلپذیر او را ببین و خنده شورانگیزش را، آن راه رفتن پسندیده‌اش را ببین و آن گام نهادن آرام و آهسته‌اش را.

۶- آن محبوب زیبای سیاه‌چشم از دام عشق ما، خود را رها کرد، یاران بگوئید برای این دل سرکش خود چه تدبیری بیندیشم؟

۷- بهوش باش و تا می‌توانی صاحب‌نظران را آزرده‌خاطر مساز و میازار، زیرا که دنیا، وفا ندارد، ای فروغ دیدگانم.

۸- ای یار یگانه و گزیده من، تا کی خشم و عتاب را از چشمان فریبای تو تحمل کنم؟ روزی هم با ناز، با ما رفتار کن.

۹- اگر خاطر بزرگوار تو از حافظ رنجیده شد، بازگرد زیرا که از آنچه گفته‌ایم و شنیده‌ایم، توبه کرده‌ایم.

۱۰- اگر آن میوه به کمال رسیده محبت روزی به دستم افتد، در حق خدمت خواجه، شکر بسیار می‌کنم.

از خون دل نوشتم نزدیک دست نامه  
 انی رأیت و ہر امن بجرک العیامہ  
 وارم من از فراتش دید صد علامت  
 لیست دموع عیسیٰ ہذا لنا العلامہ  
 ہر چند کار نمودم از وی نبود سودم  
 من جرب البحر حلت بہ اللہ امہ  
 پریدم از طیبسی احوال دست کھتا  
 فی بعد ما عذاب فی فرجہا السلامہ  
 کفتم ملامت آید گر کرد دست کردم  
 واللہ ما رأینا حسباً بلا علامہ

حافظ چو طالب آمد جامی بجانین

حتی یدوق منہ کاساً من اکرامہ

شرح غزل :

۱- از خون دل برای دوست، نامه‌ای نوشتم که سختی روزگار را در هجران تو همانا چون روز قیامت دیدم.

۲- من از جدایی او، صد نشان در چشم دارم، آیا این اشکهای چشمان من، علامت این هجران نیست؟

۳- هر چقدر که آزمایش کردم نفعی به من نرسید، هر آنکسی که آزموده‌ها را بیازماید، پشیمانی به او خواهد رسید.

۴- از طبیبی، جویای حال دوست شدم گفت: در دوری او رنج و عذاب است و در نزدیکی او، سلامت و ایمنی.

۵- با خود گفتم اگر در اطراف دوست باشم و بگردم سرزنش خواهم شد، بخدا سوگند که ما عشقی بدون سرزنش ندیدیم.

۶- آنگاه که حافظ به بهای جان شیرین خود، خواهان جامی شراب شد منظورش این بود که ساغری از کرامت عشق را بچشد.

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه	مزار حال تو با حال خویش پروانه
خرد که قید جانین عشق می فرمود	بیوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
به بیوی زلف تو که جان بیاوردت چه شد	هزار جان که امی مندا می جانانه
من رسیده ز غیرت پا قادم و دوش	نگار خویش خود دیدم بدست بیگانه
چه نقش ما که بر آن خیمتیم و سودناشت	فنون ما بر او گشته است افسانه
بر آتش رخ زیبای او بجای سینه	بغیر حال سیاهش که دید به دانه
به مرده جان به صبا داد شمع در نفسی	ز شمع روی تو آتش چون رسید پروانه
مراد در لب دست هست پیمانی	که بر زبان نسبم خبر حدیث پیمانه

حدیث در روضه خافت گوی که بان

فاد در سر حافظ هوای میخانه

شرح غزل :

۱- شمع بر گرد چراغ روشن چهره تو چون پروانه‌ای می‌گشت، من چنان به تو پرداخته‌ام که به حال خودم توجه و التفاتی ندارم.

۲- عقل که دستور می‌داد دیوانگان عشق را به زنجیر کشند، از بوی سنبلیله گیسوان تو، خود دیوانه شد.

۳- اگر در آرزوی گیسوان تو، جان او به باد رفت اهمیتی ندارد، هزاران جان عزیز فدای معشوق باد.

۴- دیشب من گریزان از مردم، وقتی محبوب خویش را در کنار بیگانه‌ای دیدم، از حسادت، از پا افتادم.

۵- چه تدبیرها و نیرنگهایی که بکار بردیم و فایده نداشت، افسون و حيله ما در نزد او، افسانه و بی‌اثر شد.

۶- بر چهره سرخ چون آتش او، بجای سپند، چه کسی دانه‌ای بهتر و زیباتر از خال سیاهش دید؟

۷- وقتی که از شمع روی تو، اجازه صادر شد، به مؤذنه این خبر، شمع در یک نفس، جان خود را به صبا تسلیم کرد.

۸- من در ایام دولت لب دوست، شرط کرده‌ام که جز سخن از پیمانته شراب، سخن دیگری بر زبان نیاورم.

۹- از خانقاه و مدرسه سخن مگوی زیرا که بار دیگر در سر حافظ، آرزو و هوای میخانه افتاده است.

سحرکامان که محسور شبانه	گر قسم بادیه با چنگ و چغانه
نهادم عقل راره تو شسته از می	ز شهر بستیش کردم روانه
نگار می فروشم عشوه ای داد	که ایمن گشتم از مکر زمانه
ز ساقی کمان ابرو شنیدم	که امی تیر سلامت را نشانه
بندی زان میان طر فی کمره او	اگر خود را بسینی در میانه
برو این دام بر مرغی و گرنه	که عققار بلند است آشیانه
که بند و طرف وصل از حسن شاهی	که با خود عشق باز و جاودانه
ندیم و مطرب ساقی همه اوست	خیال آب و گل در ره بهانه
بده گشتی می تا خوش بر اینم	ازین دریای ناپسید اگر آنه

وجود ما معانیست حافظ

که تحقیقش فنونست و فغانه



شرح غزل :

۱- سحرگاهان در حالی که از شراب شب گذشته، نیم مست بودم، جام شراب را با آواز چنگ چغانه گرفتم.

۲- به عقل راه توشه شراب دادم او را از کشور وجود خویش بیرون راندم.

۳- معشوق می فروش من، کرشمه‌ای کرد که به سبب آن از نیرنگ روزگار در امان ماندم.

۴- از ساقی کمان ابرو شنیدم که می‌گفت: ای نشانه تیر سرزنش و ملامت،

۵- اگر وجود خود را مانع و حایل بینی، از آن کمر یار، چون کمربندی بر میان معشوق، بهره‌ای نخواهی برد.

۶- برو و این دام را برای پرنده‌ای دیگر قرار بده زیرا که آشیانه سیمرخ بسیار بلند است.

۷- چه کسی از وصال جمال پادشاهی - خدا - نصیب می‌برد که همواره، بر خود عشق می‌ورزد؟

۸- همنشین و رامشگر و ساقی، همه اوست و تصور آب و گل آدمی در این مسیر، تنها دستاویز است.

۹- کشتی شراب را به ما بسپار تا در دریای بیکران غم به خوشی و سلامت رها شده و بیرون آئیم.

۱۰- حافظ، هستی ما چون معمایی است که تحقیق در مورد آن حاصلی جز فریب و قصه پردازی ندارد.

طامات تابه چند و خرافات تاکی	ساقی بیا که شد فتح لاله پرزمی
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی	بگذر ز کسب ناز که دید هست و زکا
بیدار شو که خواب عدم در پی است ای	بشمار شو که مرغ چمن مست گشت ثان
کاشف کتب مبادت از آسوب بادی	خوش ناز که می چمی ای شاخ زوبنا
ای دای بر کسی که شد این ز کرمی	بر مهر چرخ و شیوه ادا اعتماد نیست
دام در نیز ساقی محسوس می جام می	فردا شراب کو شود حور از برای ما
جان آروئی که غم ببرد در دای صبی	باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد
فراش باد همس در قش را بریز پر پی	حسنت بین و سلطنت گل که سپرد
تا نامه سیاه بخندان کنسیم طی	درده بسیاد حاتم طی جام یک منی
بیرون فکند لطف مزاج از رخسار نجومی	زان می که داد حسن و لطافت بارغوان
اساده است سر و کمر بسته است نی	مسدب باغ بر که بجد مست چنبدگان
تا حد مصر و چین با طراف و م در می	حافظ حدیث سحر فزین خوشتر رسید

شرح غزل :

- ۱- ساقی بیا زیرا که قدح لاله پر از شراب شد و فصل بهار آمد، لاف و گزاف صوفیانه و خرافه و سخن دروغ شنیدن تا کی؟
- ۲- از غرور و ناز بهره‌یز زیرا که زمانه چین قبای قیصر و گوشه کلاه کیقباد را دیده است.
- ۳- هان، هوشیار شو زیرا که بلبل باغ، سرمست شده است تو نیز بیدار شو زیرا که خواب مرگ و نیستی در پی زندگی ماست.
- ۴- با ناز و خوشی و آرام حرکت می‌کنی ای شاخه نارس بهاری، امید که از آشوب باد زمستانی، دچار پریشانی و آشفتگی نشوی.
- ۵- بر مهر و محبت روزگار و شیوه دلبری او اعتمادی نیست و وای بر کسی که خود را از حيله او، در امان دید.
- ۶- فردای قیامت، شراب حوض کوثر و حوری سیاه‌چشم به ما تعلق خواهد داشت، امروز نیز ساقی ماهرو و جام شراب از آن ماست.
- ۷- باد صبا، ایام کودکی را به یاد می‌آورد، ای کودک خردسال، داروی جانبخشی بده تا اندوه را از دل بزدايد.
- ۸- شکوه و جلال و سلطنت گل را نگاه مکن زیرا که فراش باد، هر گلبرگ آن را زیر پاله خواهد کرد.
- ۹- به یاد حاتم طی، جامی به من بده که یک من شراب داشته باشد تا نامه سیاه خسیسان را درهم بپیچم.
- ۱۰- از آن شرابی که زیبایی و لطافت به گل ارغوان بخشید و به سبب لطافت طبعش، بر چهره اش عرق را آشکار کرد.
- ۱۱- تکیه گاه و بساط را به باغ ببر زیرا که برای خدمت کردن همچون غلامان، سرو ایستاده و نی آماده خدمت است.
- ۱۲- حافظ، سخن چون جادویت که آدمی را محسور می‌کند تا به مرز مصر و چین و اطراف روم و ری رسید.

بصوت بلیل دستبری اگر نوشی می	علاج کنی گنمت احسن الله وارا کنی
ذخیره ای به از رنگ د بومی فضل بابا	که میرسنذ ز پی ره بر زمان بهمن دومی
چو گل نقاب بر افکنند مرغ زود هو جو	منه ز دست پایاله چو میکس کنی ہی ہی
سکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد	ز تخت جرم سخن ماند دست و افسر کی
خرید داری میراث خوارکان کفر نشت	بقول مطرب ساقی بفتوی و ف و فی
زمانه یسح بنجد که باز نماند	مجو ز غله مردت که شیه لاشی
نوشته اند بر ایوان جنه الماوی	که هر که عشوه و نیا حسد ید ای بوی
سخانامه سخن ملی گنم شراب کجاست	بده به شادی روح و روان جاترم طی

بخیل بوی خدا نشود بیا حافظ

پایاله کسیر و کرم و زرد انصاف علی

شرح غزل :

۱- اگر با نغمه بلبل و قمری، شراب ننوشی، دیگر چه هنگام می توانم تو را درمان کنم که گفته اند آخرین دارو، داغ کردن است.

۲- از رنگ و بوی فصل بهار برای خود اندوخته ای جمع کن زیرا که راهزنان زمستانی از این پس فرا می رسند.

۳- آنگاه که گل، نقاب از چهره برافکنند و پرنده نغمه خوانی آغاز کرد، پیاله شراب را چرا پایین می گذاری؟ آگاه شو.

۴- شکوه و جلال سلطنت و زیبایی کی پایدار مانده است؟ بین که از تخت سلیمان تنها یادی مانده و تاج کیقباد تنها نامی.

۵- به گفته مطرب و ساقی و فتوای دف و نی، نگاهداری اندوخته برای میراث خواران، عین کافری است.

۶- زمانه به تو چیزی نمی بخشد که آن را از تو بازپس نگیری، از فرومایه و سفله، جوانمردی که او هم چیزی نیست و ارزشی ندارد.

۷- بر ایوان بهشت که مسکن پرهیزکاران است نوشته اند که هر کس فریب دنیا را به جان خرید، وای بر عاقبت وی.

۸- کرم و بخششی نمانده، سخن را به پایان ببرم، شراب کجاست؟ آن را برای شادی روح و روان حاتم طی، به من بده تا بنوشم.

۹- بویی از معرفت الهی را نخواهد شنید پس ای حافظ بیا و پیاله شراب بگیر و بخشش کن، ضمانت آن بر عهده من.

لبس می بوسم و در می کشم می      به آب زندگانی برده ام پی  
 نه رازش می توانم گفت باکس      نه کس را می ستوانم و دید باومی  
 لبس می بوسد و خون میخورد جام      رخس می مید و گل میکند خوی  
 بده جام می و از جسم مکن یاد      که میداند که جسم کی بود کنی کنی  
 برن در پرده چنگ ای ماه مطرا      رگش سحر اش تا سحر و شمع ازومی  
 گل از خلوت بی باغ آورد مسند      بساط ز بد همچون عنبر کن طی  
 چو چشم مست امحسور کذا      بیا و غلش ای ساتی بده می  
 بخوید جان از آن قالب جدانی      که باشد خون جاش در ک پی

زبانست در کس ای حافظ زمانی

حدیث بی زبانان بشنوازی

شرح غزل :

۱- لب یار را می بوسم و شراب می نوشم، به آب زندگانی گویی دست یافته‌ام.

۲- نه می توانم راز عشق او را با کسی در میان بگذارم و نه می توانم کسی را در کنار او ببینم.

۳- جام، لبش را می بوسد و خون دل می خورد و گل سرخ، رویش را می بیند و از شرم عرق می کند.

۴- جام شراب را به من بده و از جمشید یاد مکن، چه کسی می داند که جمشید چه کسی بود و یا کیکاوس چه زمانی می زیست.

۵- ای مطرب ماهرو، چنگ را با آهنگ بنواز و تارهایش را بخراش تا از ناله‌اش، به خروش درآیم.

۶- گل از نهانگاه عدم، مسند و تکیه گاه خود را به باغ آورد، پس تو هم فرش و بساط زهد و پارسایی را در هم بییچ.

۷- ای ساقی، خمارآلوده را چون چشمان مست یار، تنها مگذار و به یاد لب لعل او، شراب بده.

۸- جان از آن پیکری که خون شراب در رگ و پی آن است، هرگز جدا نخواهد شد.

۹- حافظ، لحظه‌ای خاموش باش و سخن خاموشان و محرومان را از زبان نی بشنو.

مخمور جام عشق ساقی بده شربانی  
 پر کن قدح که بی می مجلس نذر ادبانی  
 وصف رخ چو ماهش در پرده است ناید  
 مطرب بزن نوانی ساقی بده شربانی  
 شد حلقه قامت من تا بعد ازین یزید  
 زین درد گر نراند ما را بیه سحر بابی  
 در انتظار رویت ما دو امیدوار کی  
 در عشوه وصال تا و خیال خوابی  
 مخمور آن دو چشم آیا کجاست جامی  
 بیمار آن دو علم آخسته کم از جوابی

حافظ چه می نویسد تو در خیال خیابان

کی تشنه سیر کرد و در لعل سربابی



شرح غزل :

۱- من خمار باده عشقم، ساقی شراب بده و جام را پر کن زیرا که بی باده،  
مجلس صفا و روشنایی ندارد.

۲- توصیف چهرهٔ چون ماه او، در پنهانی میسر نیست، مطرب، آهنگی  
بنواز و ساقی، شرابی بده.

۳- قامت من چون حلقه خمیده‌ای شد تا پس از این نگاهبان تو، ما را از  
این در، به دری دیگر روانه نسازد.

۴- ما ملازم امیدواری و در انتظار دیدن رویت هستیم، در عشوه و فریبی  
که وصالت به ما می‌دهد ما با رؤیا و خواب همراهیم.

۵- من از آن دو چشم مست تو خمارم، جام شراب نگاهت کجاست؟ من  
دور از لبان لعل تو، بیمارم آخر حداقل جوابی بده.

۶- حافظ برای چه تو به خیال دیدار زیبارویان دل خوش کرده‌ای، آخر  
کدام تشنه از پرتو شراب سیراب می‌شود؟

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی  
 لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی  
 تا چه خواهد کرد با ما آب در کف عارضت  
 حالیا نیرنگ نقشی خوش آب انداختی  
 کوی خوبی بروی از جوان خلد شاد باش  
 جام کخمیر و طلب کا فریاب انداختی  
 بر کسی با شمع رخسارت بوجی عشق باشت  
 زان میان پانزده از اضطراب انداختی  
 کج عشق خود هفتاد می دل بران ما  
 زینهار از آب آن عارض که شیرین از آن  
 ساید دولت برین کج حراب انداختی  
 خواب بیدارن میستی و آنکه از نفس خالی  
 تشنه لب کردی گردن او آب انداختی  
 پرده از رخ بر فلک می یک نظر در جلوه گاه  
 تمستی بر شبران خیل خواب انداختی  
 باوه نوش از جام عالمین که بر او رنگم  
 در حیا حور و پری را در حجاب انداختی  
 از فریب ترکس محمود و لعل می پرست  
 شاد به مقصود را از رخ نقاب انداختی  
 در برای صید دل در کردم و نم در بحیرت  
 حافظ خلوت نشین او در شراب انداختی  
 و اور در اسکوئه ای آنکه تاج آفتاب  
 چون کند خمر و مالک قباب انداختی  
 از سر تقسیم بر خاک جناب انداختی  
 از دم شمیر چون آتش در آب انداختی  
 نصرة الدین شادویی آنکه ختم ملک را

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که بر ماه رخسارت، از سبزه عذارت، نقاب انداختی، لطف کردی و بر آفتاب چهره خود، سایبانی انداختی.
- ۲- نمی دانم که آب و رنگ چهره تو با ما چه خواهد کرد، اکنون که به قصد فریب من، نقشی دلپذیر بر چهره چون آب روشن خود انداختی.
- ۳- شادباش زیرا که گوی زیبای را از زیبارویان شهر خلغ ریودی، پس جام کیخسروانه بنوش زیرا که شاه ترکان - افراسیاب - را مغلوب کردی.
- ۴- هرکس به گونه ای با شمع رخسار تو عشقبازی کرد، و در این میان تنها پروانه دل سوخته من است که در تشویش انداخته ای.
- ۵- دل ویرانه ما را گنجینه عشق خود ساختی و به این کار، سایه بخت و اقبال را بر گوشه خرابه دلم انداختی.
- ۶- باید از لطافت چهره تو پرهیز کرد زیرا شیردلان را از آن تشنه لب ساخته ای و پردلان و شجاعان را غرقه دریای عشق کردی.
- ۷- راه خواب را بر شب زنده داران بستی و آنگاه از تصور خیال خود، بر شبگردان، سپاه خواب را نمایان ساختی و به آنان تهمت زدی که بر لشکر خواب حمله کرده اند.
- ۸- در جلوه گاه حسن، تنها یک لحظه، نقاب از چهره افکندی و حور و پری را از شرم جمال خود، در حجاب پنهان ساختی.
- ۹- از جام جهان بین شراب بنوش و ببین که بر تخت سلطنت جمشید نشسته و چهره معشوق را بدون نقاب و پرده ای خواهی دید.
- ۱۰- حافظ گوشه نشین را از افسون چشمان مست و لب لعل می نوش خود به شرابخواری انداختی.
- ۱۱- همچون پادشاه و صاحب ده، برای صید دل من، کمندی از زنجیر گیسوانت در گردنم انداختی.
- ۱۲- ای پادشاهی که شکوه داریوش را داری و تاج خورشید را از بزرگی خود بر خاک درگاہت انداختی،
- ۱۳- نصرت الدین شاه یحیی، آن کسی است که دشمن سرزمین خود را با لبه شمشیر آتشین اش در آب فنا، می اندازد.

ایدل مباشس کیدم خالی ز عشق دوستی      داکله بر دکه رستی از نیستی دوستی  
 کر جان به تن بیسینی مشغول کار او      هر بقله ای که میبست ز خود پرستی  
 با ضعف و ناتوانی همچون نیم خوش باش      بیساری اندرین ره بهتر زن دوستی  
 در مذہب طریقت خامی نشان کفراست      آرمی طریق دولت چالاکی است و جستی  
 تا فضل و عقل مینی بی معرفت نشینی      یک کلمه ات بلویم خود را بسین که رستی  
 در آستان جانان از آسمان میندیش      که اوج سربلندی اقی بنجاک دوستی  
 خارا چه جان بجا حد گل خندان      سهل است تمنی می در جنب ذوق دوستی

صوفی پیاله پیمای حافظه به پر بهیز

ای کوته آستینان تاکی دراز دوستی

شرح غزل :

- ۱- ای دل لحظه‌ای از عشق و مستی خالی و فارغ مشو و آنگاه به راه معرفت حق برو که از هستی و نیستی خود رهایی یافته‌ای.
- ۲- تا جان در تن می‌بینی به کار عشق او پرداز، زیرا هر قبله‌ای که بینی و بپرستی از خود پرستی بهتر است.
- ۳- با وجود سستی و ناتوانی، چون نسیم آرام و خوش باش زیرا بیماری در راه عشق، بهتر از تندرستی است.
- ۴- در آیین طریقت، ناپختگی نشانه کافری است، آری، راه رسیدن به این دولت، چالاکی و جلد بودن است.
- ۵- تا زمانی که به دانش و خرد خود توجه داری، از معرفت دور هستی، تنها یک نکته به تو می‌گویم: خود را فراموش کن تا رهایی یابی.
- ۶- در آستانه و درگاه معشوق به آسمان خرد و فضل خود فکر مکن و گرنه از اوج سرافرازی به خاک خواری خواهی افتاد.
- ۷- اگر چه خار، آزار دهند؛ جان است اما گل، عذر خار را خواهد خواست، بله در قیاس با خوشی مسنی، تلخی شراب را پذیرفتن، دشوار نیست.
- ۸- صوفی باده می‌نوشد و حافظ از شیشه شراب پرهیز می‌کند، ای کوتاه آستینان پشمینه‌پوش، تا کی درازدستی کرده و از حد خود تجاوز می‌کنید؟

بادعی مکنید اسرار عشق و مستی      تا بی خبر بسیر و در در و خود پرستی  
 عاشق شواره زوری کار جهان سزاید      ما خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی  
 دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس غم      با کافران چه کارت گرفت نیرستی  
 سلطان من خدا از لفت شکست ما را      تا کی کند سیاهی چنین درازدستی  
 در گوشه سلامت مستور چون توان بود      تا ز گس تو گوید با ما رهنموزستی  
 آن ز روید بودم این فتنه ما که برخاست      کز سر کشی زمانی با ما نمی نشستی

عفت بدست طوفان خواهد پرد حافظ

چون بن ازین کشاکش پنداشی کز هستی

شرح غزل :

۱- با آن کسی که ادعای معرفت دارد از رموز عشق و مستی چیزی نگویید تا در درد خودپرستی خود، بی آنکه خبری از این رموز داشته باشد، بمیرد.

۲- عاشق مشو وگرنه روزی کار و فرصت در دنیا پایان می پذیرد و تو هنوز در کارخانه آفرینش، نقشی که منظور آفرینش تو بوده را نخوانده‌ای.

۳- دیشب، آن بت زیبای من چه کلام دلپذیری در بزم مغان به من گفت: تو با کافران چه می کنی اگر که بت پرست نیستی؟

۴- ای پادشاه کشور دل من، بخاطر خدا ببین که گیسوانت، ارج ما را پایمال کرد، تا کی چنین گیسوان سیاهی قصد ستم و جور دارد؟

۵- تا زمانی که نرگس مست تو، اسرار مستی را برایمان بازگو می کند چگونه می توانیم در گوشه سرای امنی، پنهان بمانیم.

۶- من همان روز که تو از تکبر و ناز در کنار ما نمی نشستی، این فتنه هایی که حالا برخاسته را پیش بینی کرده بودم.

۷- حافظ، عشق تو را به دست طوفان خواهد سپرد، تو پنداشتی که در این کشاکش، چون برق، رهایی یافتی.

آن خالیه خط کرسوی مانامه بوشتی      کردون ورق هستی مادنوشتی  
 هر چند که حبه ان مژ وصل بر آرد      دبعان جهان کاشس که این تخم بشتی  
 آمرزش نقدست کسی که در ایحبا      یاریست چو حوری و سمرانی چو بشتی  
 در منطبقه عشق تغسم نتوان کرد      چون باش زرنیت بسازیم بشتی  
 مفروشس باغ ارم و نخوت سنده      یک شیشه می نوش لبی و لب کشتی  
 تا کی غم و نیاسی و فی ای دل دانا      حیفاست ز خوبی که شود عاشق بشتی  
 آلودگی خرقه خرابی جبهان است      کورا بر روی ابل دی پاک سرشتی

از دست چرا بشت سر زلف تو حافظ

تقدیر حسین بود چه کردی که نشستی



شرح غزل :

- ۱- اگر آن یاری که خط عذار چهره‌اش مشکین است برای ما نامه‌ای می‌نوشت، روزگار، طومار هستی ما را درهم نمی‌بیچید.
- ۲- هر چند که نهال فراق، میوه وصال خواهد داد اما ای کاش دهقان جهان، چنین بذری نمی‌کاشت.
- ۳- کسی که در این دنیا یاری چون حور و سرایی چون بهشت دارد، در حقیقت به آمرزش نقد دست یافته است.
- ۴- بر سکوی میخانه محبت نمی‌توان با نعمت و ناز تکیه زد، اگر اینجا بالش زربفت نیست ما به خشت پاره‌ای می‌سازیم.
- ۵- یک شیشه شراب و یار شیرین لب و کنار کشتزار خودت را با باغ ارم و تکبر و نخوت شداد عوض نکن.
- ۶- ای دل آگاه من تاکی می‌خواهی در غم دنیایی پست باشی؟ حیف است که زیبارویی عاشق زشت چهره‌ای شود.
- ۷- به ریا و تزویر آلوده بودن خرقة، موجب خرابی جهان می‌شود، سالک راه حق و اهل دل و پاک طینتی کجاست؟
- ۸- چرا حافظ سرگیسوان تو را از دست رها کرد؟ سرنوشت چنین بود، اگر رها نمی‌کرد چه می‌توانست بکند.

ای قصه بهشت زکویت حکایتی      شرح جمال حور زویست روایتی  
 انفاس عسی از لب لعلت لطیفه‌ای      آب خضر ز نوش لبانت کنایتی  
 هر پاره از دل من در غصه قصه‌ای      هر طری از خصال تو در جنت آیتی  
 کی عطسه‌سای مجلس روحانیان شدی      گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی  
 در آرزوی خاک دریا رسوختم      یاد آور ای صبا که مگر دوی جایستی  
 ایدل بهره دانش و عمرت بیاد رفت      صد مایه داشتی و مگر دوی کنایستی  
 بومی دل کباب من آفاق گرفت      این آتش درون بکند جسم سرتی  
 در آتش از خیال رخسار دست میدید      ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی

دانی مراد حافظ ازین در دو غصه چه

از تو که شمس‌ای و ز خمر و عنایتی

## شرح غزل :

۱- ای کسی که سخن از بهشت، تنها حکایتی از کوی تو است و شرح زیبایی حور، تنها روایتی از زیبایی روی تو است،

۲- نفس روحبخش عیسی، تنها نکته‌ای ظریف از لب لعل تو است و آب حیات خضر، تنها کنایه‌ای از لبان شیرین تو است.

۳- هر پاره‌ای از دل من همراه داستانی از اندوه است و هر سطری از دفتر خصلتهای نیک تو، همراه نشانه‌ای از بخشایش حق است.

۴- اگر بوی خوش تو، رعایت احترام گل را نمی‌کرد کی می‌توانست در محفل اهل دل، عطرافشانی کند.

۵- ای باد صبا به خاطر بسیار که ما را حمایتی نکردی و ما در آرزوی خاک در یار، سوختیم.

۶- ای دل، دانش و عمر خود را به بیهوده، هدر دادی، سرمایه فراوان داشتی اما کفایت و کاردانی نشان ندادی.

۷- بوی دل سوخته من تمام دنیا را فراگرفت، آتش اندوه درونم نیز به همه جا سرایت خواهد کرد و همه را خواهد سوزاند.

۸- ساقیا بیا و شراب بیاور زیرا اگر خیال روی او در آتش میسر می‌شود، از آتش دوزخ، شکوه نخواهم کرد.

۹- می‌دانی مقصود حافظ از بیان این درد و اندوه چیست؟ این است که تو ناز و کرشمه‌ای کنی و شاه، توجه و عنایتی نشان دهد.

درو حی کل یوم لی یسادی	بست سلی بصد غمیا خواوی
دو اصلنی علی رعشم الاهادی	نگار بر من بیدل بیخامی
تو کلن علی رب العباد	حبیبادر غم سودامی عشقت
تراؤل آن روی نکو بودی	امن اکرتنی عن عشق سلی
غریق العشق فی بحر الوداد	که بچون منت بیوتن دل دایره
عزت یک وی روشی از اما دی	پی ما جان غرامت بسیرین
وغر نه اوبنی آسخت نشادی	غم این دل بو انت خورد ناچا

دل حافظ شد اندر چین رفت

ملیل مظلم د الله مادے

مترج غزل :

۱- سلمی با گیسوان آویخته در دو سوی صورتش، قلبم را اسیر کرد و روح من هر روز به من این ندا را می دهد که:

۲- معشوق من به من عاشق رحم کن و علیرغم دشمنان، مرا به وصال خود برسان.

۳- محبوب من، در غم عشق و آرزوی تو، به پروردگار بندگان توکل کردیم.

۴- ای کسی که عشق سلمی را منکر می شوی تو از اول باید آن روی زیبا را دیده باشی ...

۵- تا همچون من، دل تو یکباره در دریای دوستی، غرق عشق شود.

۶- ما با پایبوسی، غرامت خواهیم سپرد اگر تو گناه و تقصیری از ما دیدی.

۷- غم این دل تو را به ناچار باید بخوری وگرنه آنچه تو را شایسته نباشد، خواهی دید.

۸- دل حافظ بر چین زلف تو رفت در شب تاریکی که فقط خداوند راهنماست.

دیدم بچو آب دوش که مابی برآیدی	کز عکس روی او شب بجران سرآیدی
تعبیر رفت یار سفر کرده میسه	ای کلج حبه چر زود تر از درآیدی
ذکرش بحسیر ساقی فرخنده فال من	کز در ندام با قبح و ساعنه آیدی
خوش بودی از بچو آب بیدمی یار خویش	تا یار و صحبتش سوی مار حبه برآیدی
فیض ازل بزور زار آیدی بدست	آب خضر نصیبه اسکندر آیدی
آن عهد یاد باد که از بام و در را	بر دم پیام یار و خط و لبه آیدی
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم	مظلومی از شبی به فردا در آیدی
خامان ره زرقه چه اندون عشق	در یادلی بجوی دلبری سر آیدی
آنکو ترا به سنگدلی کرده سمنون	ای کاشکی که پاشش به سنگی بر آیدی

گر ویکبری بشیوه حافظ زوی رقم

مقبول طمع شاه همنسره بر آیدی

شرح غزل :

۱- دیشب در خواب دیدم که ماهی طلوع کرد که از پرتو او، شب هجران من به پایان رسید.

۲- خوابم چنین تعبیر شد که یار سفر کرده، باز می‌گردد، ای کاش که هر چه زودتر از در، وارد شود.

۳- یاد آن ساقی خوشبخت من به خیر باشد که همیشه با پیمانۀ و ساغر شراب از در، به درون می‌آمد.

۴- چه خوب بود که او سرزمین خویش را در خواب می‌دید تا یاد همصحبتی با ما، به سوی ما راهنمایی‌اش می‌کرد.

۵- اگر بخشش ازلی با زر و زور بدست می‌آمد که آب زندگانی خضر، نصیب اسکندر می‌شد.

۶- آن روزگاران یاد باد که هر لحظه‌ای از بام و در، پیام یا نوشته‌ای از یار و دلدارم می‌رسید.

۷- اگر ستم‌دیده‌ای، شبی به دادخواهی به نزد قاضی جهان - خدا - می‌رفت، بدخواه تو کی فرصت ستم کردن بدست می‌آورد؟

۸- ناپختگان راه عشق نرفته ذوق و لذت محبت را از کجا بدانند، پس دریادلی یا آدم شجاع و یا برگزیده‌ای پیدا کن.

۹- آن کسی که به تو شیوه ستمگری را آموخت و راهنمایی کرد، ای کاش پای خودش به سنگ می‌خورد (به عشق دچار می‌شد).

۱۰- اگر کس دیگری می‌توانست به شیوه حافظ، سخن بسراید، گفتار مورد قبول طبع شاه هنرپرور قرار می‌گرفت.

سخر بابا و می کفتم حدیث آرزومندی	خطاب آمد که واثق شوبالطاف خداوند
دُعای صبح و آه شب کلید کنج مقصود است	بدین راه در روش میرود که با ولد از پیوند
قلم در آن زبان نبود که سه عشق گوید با	در امی حد تقریر است شرح آرزومندی
الا امی بیف مصری که گدوت سلطنت میغزور	پدر بازار پرس آخسه کجا شد مهر خرد
جهان پیر عمار اترحم در جلت نیست	ز مهر او چه سپرسی در و همت چه می بندی
بمانی چون تو عالی قدر حرص استخوان بنا	در غ آن سایه همت که بر نابل انهد
درین بازار اگر سویت با درویش خردست	خدا یا مغسم کرد آن بدرویشی فخرند

بشعر حافظ شیرازی رقصند و می نازند

یه چشان کثیری و ترکان سرقدی



شرح غزل :

۱- سحرگهان با باد صبا، از اشتیاق و عشق خود حکایت می‌کردم، در جواب این ندا آمد که به لطف خداوند اعتماد کن.

۲- دعای صبحگاهی و راز و نیاز شبانه کلید گنجینه مراد و مقصود است، پس بر این شیوه، مداومت کن تا به وصال معشوق برسی.

۳- قلم آن قدرت بیان را ندارد که راز عشق را بازگوید، شرح اشتیاق از حد اثبات فراتر است.

۴- هان ای یوسف فرمانروای مصر که سلطنت تو را مغرور کرد، حال پدر را بپرس، آخر مهر و محبت فرزندی کجا رفت؟

۵- دنیای کهنسال فریبا هیچ رحمی در سرشت خود ندارد، از عشق به او چه می‌طلبی و برای چه همت خود را مصروف آن می‌کنی؟

۶- حیف است که همای عالیقدری چون تو، این قدر حرص استخوان داشته باشد، افسوس از آن سایه همت که بر ناکسان و ناهلان انداختی.

۷- اگر بازار دنیا، سود و نفعی داشته باشد برای درویش قانع و شادمان است، خدایا مرا به صفت درویشی و خرسندی، توانگر و بی‌نیاز کن.

۸- سیاه چشمان کشمیری و زیبارویان سمرقندی با غزل حافظ شیرازی می‌رقصند و با ناز، فخر می‌فروشند.

چه بودی اردلان ماه مہمان بودی  
 کہ حال مایہ چنین بودی ارچنان بودی  
 بگفتی کہ چه ارز نسیم طرہ دوست  
 گرم بہر سر موی ہنہ ار جان بودی  
 برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب  
 کہش نشان امان از بد زمان بودی  
 گرم زمانہ سراسر از داشتی و عزیز  
 سر بر غم آن خاک آستان بودی  
 ز پر وہ کاشش بر بن آمدی چو قطرہ  
 کہ بر دو دیدہ ما حکم آوردان بودی

اگر بہ دایرہ عشق راہ بر بستے

چو نقطہ حافظ سرکش تہ در میان بودی

شرح غزل :

۱- چه می شد اگر آن یار ماهرو با ما مهربان بود که اگر او چنین بود، حال ما اینگونه نبود.

۲- اگر در هر سر مویم، هزار جان وجود داشت آنگاه می گفتم که نسیمی از گیسوی یار چه ارزشی دارد.

۳- پروردگارا اگر برات شادمانی ما، نشان ایمنی از آسیب روزگار را داشت، چه چیزی از دستگاه آفرینش کم می شد؟

۴- اگر روزگار مرا محترم و عزیز می داشت، تختگاه ارجمندی و عزت من، خاک آستانه یار بود.

۵- ای کاش همچون قطره اشک، از پرده بیرون می آمد تا فرمانش را بر دو چشم خود می نهادم و حکمش را جاری می کردم.

۶- اگر عشق همچون دایره ای، از هر سو راهمان را نمی بست، حافظ سرگشته مانند نقطه ای در حلقه محبت قرار نمی گرفت.

بجان و کہ گرم دسترس بجان بودی  
 کینہ نمیش بندگانش آن بودی  
 بکفتمی کہ بہا پصیت خاک پایش را  
 اگر حیات کر انسا یہ جاودان بودی  
 بہ بندگی قدس سرہ و معترف گشتی  
 گرش چو سوسن آزاده دہ بان بودی  
 بخواہ تیرنی نمیش چو جامی ہصال  
 چو این نبود ندیدیم باری آن بودی  
 اگر دم نشدی پای بندتہ او  
 کیش تہ ارد این ترہ خاکدان بودی  
 بر رخ چو مہر فلک بی نظیر آفاق است  
 بدل دروغ کہ یک ذرہ مہربان بودی  
 در آمدنی درم کا سکی چو لمعہ نور  
 کہ برود دیدہ محکم اور وان بودی

ز پرده نالہ حافظ برون کی افتاوی

اگر نہ ہمدم مرغان صبح خوان بودی

شرح غزل :

۱- سوگند به جان یار اگر به جان خویش دسترسی داشتم، آن را کمترین هدیه‌ای می‌دانستم که نثار چاکران او می‌کردم.

۲- اگر زندگانی گرانقیمت ابدی بود، می‌گفتم که غبار پای او، چه ارزشی دارد.

۳- اگر سرو، چون گل و سوسن ده زیان داشت، به چاکری و غلامی قامت یار، اعتراف می‌کرد.

۴- حتی او را در خواب هم نمی‌بینم چه رسد به وصال او، حال که وصال دست نمی‌دهد و آن را نخواهیم دید، باری کاش هم در خواب بینمش.

۵- اگر دلم اسیر و پایبند گیسوی او نمی‌شد کی می‌خواست در این خاکدان تیره دنیا، آرام و قرار یابد؟

۶- از نظر زیبایی چهره چون خورشید آسمان در همه گیتی، بسی نظیر و بی‌همتاست افسوس که ذره‌ای مهربانی در دلش نیست.

۷- کاش چون پرتو نوری از در وارد می‌شد که آنگاه حکم و فرمان وی بر چشمان ما جاری و نافذ بود.

۸- اگر حافظ همدم و همنوای مرغان سحرخوان نبود، چه زمانی ناله‌اش آشکار می‌شد و رازش فاش می‌گشت؟

چو سرو اگر بنه امی دمی بگزاردی  
 خورد و غیرت روی تو بهر گلی خاری  
 ز کفر زلف تو بهر حسله ای آسوبی  
 ز سحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری  
 مرد و بخت من ای چشم مست یار بجا  
 که در پی است زهر سویت آه بیداری  
 نثار خاک ربهت نقد جان من بر چند  
 که نیست نقد روان را بر تو مقداری  
 و لایمیشه مرن لاف زلف و لبند  
 سرم برفت ز زمانی بسر زفت این کار  
 چو تیره رای شوی کی گشایدت کار  
 دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری

چونقطه گفتش اندر میان آیره سی

سخن ده گفت که ای حافظ این چو پرکاری

شرح غزل :

۱- اگر لحظه‌ای چون سرو، به گلزار بخرامی و بیایی، از رشک و حسد روی زیبای تو، به هر گلی، نیش خاری خواهد خورد.

۲- هر حلقه از گیسوی کافر کیش و عاشق‌کش تو، فتنه و آشوبی با خود دارد و از افسون چشمان تو، در هر گوشه‌ای، رنجوری افتاده است.

۳- ای چشم مست و خمار یار من، چون بخت من به خواب مرو زیرا از هر سو، آه سوزناک عاشق بیداری، در جستجوییت است.

۴- نقد جان من نثار خاک راه تو باد گرچه گوهر پاک جان من نزد تو ارزشی ندارد.

۵- ای دل، همواره از گیسوی محبوبان لاف نزن زیرا اگر اندیشه‌ات تیره و تار شود، کی این گیسوان، گره کارت را می‌گشایند؟

۶- سرم رفت و کار عشق لحظه‌ای به سامان نرسید، دلم ملول و آزرده شد ولی تو پروایی از اندوه این گرفتار نداشتی.

۷- به یار گفتم که چون نقطه‌ای به مرکز دایره عشق بیا، با خنده گفت: ای حافظ، این دیگر چه فریب و نیرنگی است؟

شیرست پر طریغان ز بر طرف نگاری	یاران صلاهی عشقت کر میکنید کاری
چشم فلک بنید زین طسره ترونی	در دست کس نفیت دزین جو بر نگاری
بر کر که دیده باشد جسمی جان مرکب	بر دانش مباد ازین خاکیان غباری
چون من شسته را از پیش خود چه رانی	کم غایت توقع بوسی است یا کناری
می نیست است یاب وقتی خوشست بشناس	سال و کر که وارد هست نو بهاری
در بوستان حسینان مانند لاله و گل	هر یک که گرفته جامی بر یاد روی یاری
چون این که کشایم وین از چون بنایم	در دمی سخت روی کاری و صعب کاری

هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی

مسکلت توان نشستن در این چنین دیاری



شرح غزل :

- ۱- شهری پر از لطیف طبعان است و از هر سو زیبایی می آید، یاران، اینک که دعوت عشق شنیده می شود، اگر می خواهید، کاری کنید.
- ۲- چشم فلک، شادابتر از این جوانی نخواهد دید و زیبارویی بهتر از این به دست کسی نخواهد افتاد.
- ۳- هرگز هیچکس جسمی ندیده که تنها از روح و جان ترکیب یافته باشد، امید که از این ساکنان خاک غباری به دامن او ننشیند.
- ۴- عاشقی همچون من دلشکسته را چرا از خود دور می سازی زیرا که نهایت توقع من یک بوسه است یا یکبار در آغوش گرفتنت.
- ۵- شراب پاک و خالص است آن را بگیر، حال و هوایی خوش است، شتاب کن زیرا که چه کسی امید دارد که سال دیگر به نوبهاری برسد؟
- ۶- هم پیالگان در باغ، چون گل سرخ و لاله، هر کدام جامی به یاد روی یاری در دست گرفته اند.
- ۷- چگونه این مشکل را حل کنم و این راز عشق را فاش سازم؟ درد عشق اما دردی جانکاه است و کاری بسیار سخت و دشوار.
- ۸- هر تار موی حافظ در دست گیسوان یاری بی باک است، در چنین دیاری، به سختی می توان نشست و آرام و قرار داشت.

ترا که هر چه مرادست جهان داری

بخواد جان دل از بنده درون بتان

میان نداری دارم عجب که هر عت

بیاض روی نیست نقش در خوراک

بوش می که سبک وحی و لطیف مدام

مکن عتاب ازین بیش جور بردن ما

به اختیارات اگر صد هزار تیر جفاست

بکش جفای رقیبان مدام جور

بوصل دست کرت دست مید بد مید

چو گل بدامن ازین باغ نمیسری حافظ

چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری

که حکم بر سر آرزوگان روان داری

میان مجمع خوبان کنی میان داری

سودمی از خط مشکین بر اغوان داری

علی انخصوص در آن دم که سر کران داری

مکن حسد آنچه توانی که جای آن داری

بقصد جان من حسنه در مکان داری

که سهل باشد اگر یار مهربان داری

برو که هر چه مرادست جهان داری

چه غم ز مال و نسو یاد باغبان داری

شرح غزل :

- ۱- تو که هر چه آرزو کرده‌ای، در دنیا به آن رسیده‌ای، چه غمی از حال ضعیفان ناتوان داری؟
- ۲- جان دلم را از من بخواه و فوراً آن را بگیر زیرا فرمان و حکم تو بر کشتن بیدلان آزاده، نافذ و جاری است.
- ۳- (از شدت ظرافت) گویی که کمر نداری و من در تعجبم که چگونه هر ساعت، در میان مجمع زیبارویان، میاندار و سرور هستی.
- ۴- هیچ نقش و نگاری شایسته سفیدی چهره تو نیست زیرا تو از سبزه عذار خود بر برگ ارغوانی چهره‌ات، خط سیاهی داری.
- ۵- شراب بنوش که همواره بی تکلف و شاد و لطیف اندام هستی بخصوص در آن لحظه‌ای که سرت از نوشیدن شراب سنگین شده است.
- ۶- بیش از این با دل ما با خشم و ستم رفتار مکن، آنچه می‌توانی در حق ما بکن زیرا که شایستگی آن را داری.
- ۷- اگر صدهزار تیر ستم و جفا در اختیار داری همه را به قصد ریختن خون من، در کمان می‌گذاری.
- ۸- جفای مدعیان و ستم حسودان را همواره تحمل کن زیرا اگر یاری مهربان داری، همه اینها سهل و ساده است.
- ۹- اگر وصال دوست حتی برای لحظه‌ای میسر می‌شود برو که با وصالش، گویی هر چه در دنیا آرزو کرده‌ای بدست آورده‌ای.
- ۱۰- حافظ حال که دامن دامن از این باغ، گل می‌بری، چه غصه‌ای از ناله و فریاد باغبان داری؟

صبا تو کنت آن زلف مشکبویاری	بیاد کار بسانی که بوی ادواری
دلم که گوهر اسرار حق عشق در دست	توان بدست تو دادن گرش کندواری
و آن شمایل مطبوع بیسح تو کفایت	جز این قدر که رقیبان تند خوداری
نوامی طیبت ای گل کجا پسند افتد	که گوش دهبوش بهرغان همه زبده کواری
بجزعه تو سرم مست کشت نوشت باد	خود از که ام خمست ایکنه در سبواری
بسرکشی خود ای سر و جو یار ساز	که کرد و سری از شرم سرفسزاداری
و مرا مالک خوبی چو آفتاب زون	تر از سد که غلامان ما بروداری
قبای حسن سندی ترا بر از و بس	که همچو گل بجه آینه مکتب بوداری

زنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل هست بوداری

شرح غزل :

۱- ای باد صبا تو بوی خوش آن گیسوی مشکبوی یار را داری، به یادگار  
در نزد ما بمان زیرا که بوی او را داری.

۲- دلم را که جواهر اسرار زیبایی و عشق یار در اوست، اگر بتوانی خوب  
از آن محافظت کنی، می توانم به دست تو بدهم.

۳- بر آن چهره دلپذیر تو هیچ ایرادی نمی توان گرفت جز این که نگاهبانان  
بداخلاق و تندخو داری.

۴- ای گل، آهنگ و نغمه بلبل کی مورد پسند تو واقع می شود در حالی که  
گوش جان را به مرغان هرزه خوان سپرده‌ای؟

۵- با جرعه‌ای از شراب عشق تو مست سدم، این شراب بر تو گوارا باد،  
بگو که این باده که در سبوی تو است از کدام خم است؟

۶- ای سرو روئیده به کنار جویبار، به سربلندی خود افتخار مکن زیرا اگر  
به یار بلندبالای ما بررسی از خجالت، سرت را پایین خواهی انداخت.

۷- ادعای سلطانی بر عالم حُسن همچون خورشید، تنها سزاوار تو است  
زیرا چاکران ماهروی بسیار داری.

۸- جامه عرضه زیبایی تنها برازنده قامت تو است و بس زیرا که مانند  
گل، سراپا به رنگ و بو آراسته شده‌ای.

۹- حافظ، از گوشه خلوت صومعه، گوهر عشق را جستجو مکن، از آن  
بیرون بیا اگر می خواهی و تمایل به یافتن گوهر داری.

بیا با ما مورز این کینہ داری      کہ حق صحبت دیرینہ داری  
 نصیحت کوش کن کاین دُہسی      از آن کو ہر کہ دگنجینہ داری  
 ولیکن کی منائی رخ بہ زندان      تو کہ خورشید و مہ آئینہ داری  
 بذرندان مگو امی شیخ و ہنس      کہ با حکم خدائی کینہ داری  
 نمی ترے ز آہ آتھنیم      تو دانی حشرہ پھینہ داری  
 بفریاد حشر مفلان رس      خدار اگر تمی ودھینہ داری

مذیدم خوشتر از شعر تو حافظ

بہ قرآنی کہ اندر سینہ داری

شرح غزل :

۱- بازگرد و با ما چنین کینه و دشمنی مورز زیرا که تو بر من حق دوستی و مصاحبت قدیمی داری.

۲- نصیحت گوش کن زیرا این مرواریدی است که بهتر از آن گوهری است که در گنجینه خود داری.

۳- اما تو که از خورشید و ماه، در برابر خود آئینه داری، به وارستگان، چهره خود را نشان نمی دهی.

۴- ای شیخ، از رندان بد مگو و هوشیار باش که اگر چنین کنی با حکم پروردگار، سر کینه و عناد داری.

۵- تو که می دانی خرقه پشمینه داری چرا از آه آتشین من نمی ترسی، مبادا که در تو درگیرد؟

۶- بخاطر خدا اگر از شراب شب گذشته، چیزی باقی مانده به یاری خمارآلودگان بی چیز برس.

۷- حافظ، قسم به قرآنی که در سینه دلت حفظ کرده ای، از شعر و غزل تو، خوشتر و دلپذیرتر چیزی ندیده ام.

ایکه در کوی خرابات مقامی داری	جم وقت خودی ار دست بجامی داری
ایکه بازلف درخ یار که داری شب و روز	فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری
ای صبا سوختگان بر سر ره مظرند	که از آن یار عنبر کرده پیامی داری
خال سر سبز تو خوش از عیسی است ولی	بر کنار چمنش دو که چه دامی داری
بوی جان از لب خندان قدح شوم	بسوای خواجه اگر زانکه شامی داری
چون بسکام و فایح شبایت نبود	می کنم شکر که بر جود و امی داری
نام نیک از طلبد از تو عنبر بی چه شود	توئی امروز درین شهر که نامی داری

بس دای سحرست مونس جان خواهد بود

تو که چون حافظ بشیر علامی داری



شرح غزل :

- ۱- ای کسی که دارای مقام و جایگاهی در کوی میخانه هستی، اگر در دست خود، جامی شراب داری، بدان که جمشید زمان خود هستی.
- ۲- وقت تو خوش باد ای کسی که باگیسوان یار و چهره او، شب و روز، صبحی دلپذیر و شبی خوش داری.
- ۳- ای باد صبا اگر از آن یار سفر کرده، پیامی داری، به سوخته دلانی که در مسیر تو منتظر هستند برسان.
- ۴- خال باطراوت و دلپذیر تو، دانه عیش است اما در اطراف چمن چهرهات، چه دامی گسترده‌ای.
- ۵- از لب خندان جام، بوی زندگی می‌شنوم، ای خواجه اگر تو نیروی بویایی داری، این بو را حس کن.
- ۶- از آنجا که هنگام وفاداری، هیچ ثباتی نداشتی، خدا را شکر می‌گویم که در جور و ستم پایدار هستی.
- ۷- اگر غریبی بخواهد به واسطه تو به نیکنامی برسد مگر چه می‌شود زیرا که امروز تو تنها کسی هستی که شهرت و آوازه داری.
- ۸- تو که بنده شب زنده داری چون حافظ داری، دعاهای سحری، مونس و همدم جان تو خواهد بود.

حاشان از بر خویش جدا میداری	ای که مجرمی عاشق بودی میداری
به امید می که درین به سجده میداری	تسه نبادیه را هم به زلالی دریا
به ازین در نگاهش که مرا میداری	دل بیرومی و بکل کردمت ای جانکن
ما تحمل نکنیم ارتود امیداری	ساعرا که حسریغان دگر می نوشند
عرض خود میبری ز رحمت امیداری	ای مگس عرصه سیمغ نه جوانکند
از که می نمایی و نه یاد چه امیداری	تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم

حافظ از پادشهان پایه سجدت طلبند

سعی نابرده چه ائمه عطا میداری

شرح غزل :

۱- ای کسی که بر عاشقان خود، هجران و دوری را جایز می‌دانی و آنان را از کنار خویش دور می‌سازی،

۲- تشنه‌ام صحرای عشق را به جرعه زلالی از مهر و محبت دریاب چرا که تو خود نیز در این راه به خدا، امیدوار هستی.

۳- ای جان من دل از من بردی و من حلاقت کردم اما با دلم بهتر از آنچه خودم را نگاه می‌داری، رفتار کن.

۴- اگر چه تو خود روا می‌داری اما ما هرگز تحمل نمی‌کنیم که از ساغر باده ما، سایر همپایگان بنوشند.

۵- ای مگس، آستانه‌ی والای سیمرخ، محل نمایش پرواز تو نیست، بیهوده آبروی خودت را می‌بری و باعث زحمت ما می‌شوی.

۶- تو بر اثر گناه و تقصیر خودت از این درگاه محروم ماندی پس از دست چه کسی می‌تالی و برای چه فریاد می‌کنی؟

۷- حافظ، همه به سبب خدمت خود، در نزد پادشاهان مقام و مرتبه می‌جویند، تو که هیچ خدمتی نکرده‌ای، چرا امید عطا و بخشش داری؟

مخلصان از به بوضع و گران میداری	روزگار نیست که ما را مگر آن میداری
ایچنین عزت صاحب نظران میداری	کوشه چشم رضائی به منت باز نشد
دست در خون دل پریشان میداری	ساهد آن به که پوشی تو چو از بجه ننگ
بمد افسه زمان جامه در آن میداری	نه گل از دست غمت رست و نه بل در باغ
چشم ستری عجب از بی خبران میداری	ایکه در دل طمع طلبی نفت حضور
سر چرا بر من دهنسته گران میداری	چون تویی ز کس باغ نظای چشم دروغ
تو متنازل کوزه گران میداری	که بر جام جسم از کان جهانی و گران است
طمع مهر و دفا زین پسران میداری	پد بر تجربه ایدل تویی آخسته چه روی
این طمعها که تو از سیمبران میداری	کیه بسیم و زرت پاک بیاید پر دخت
عاشقی گفت که تو بنده بر آن میداری	گر چه زندی و عزابی کنه ماست ولی

مگذران روز سلامت بسلامت حافظ

چه توقع از جبهان گذران میداری

### شرح عمل

۱- مدتی است که ما را پریشان نگاه می‌داری و با ارادتمندان خود مثل دیگران رفتار نمی‌کنی.

۲- مختصر نگاهی حاکی از خشودی به من نینداختی، این گونه تو صاحب‌منظران را گرامی می‌داری؟

۳- اگر تو برای رنگین کردن و خضاب در خون دل صاحب هنر عاشق دست می‌بری بهتر است که ساعد خود را بپوشانی.

۴- نه گل توانست از دست غم عشقت رهایی یابد نه بلبل در باغ، تو همه را به فریاد کنی و جامه بر تن خویش دراندن وامی‌داری.

۵- ای کسی که در زیر خرقة وصله وصله خود، لذت حضور قلب می‌طلبی، شگفتا که انتظار داری از این بی‌خبران، رازی بر تو فاش شود.

۶- ای چشم و جراح من، آنگاه که نرگس باغ تماشا تو هستی، چرا با من دلخسته، سرگرانی می‌کنی؟

۷- گوهر جام به دنیایی دیگر نعلق دارد و تو آن را از گل بی‌ارزش کوزه گران می‌طلبی.

۸- ای دل تو خود صاحب نجر به هستی، آخر به چه سبب، به مهر و وفای این پسران امید داری؟

۹- تو باید کیسه سیم و زر خود را کاملاً خالی کنی اگر که به دلیران سیم نس طمع کرده‌ای.

۱۰- اگر چه رندی و مستی تماماً گناه ماست اما عاسفی می‌گفت که بو، بنده را بر این کارها و ادار می‌کنی

۱۱- حافظ رور عاقبت و حوشی را با سرزنش و گله به پایان مرسان بو چه توقع و انتظاری از این دنیا فانی و گذرا داری؟

خوش کرد یادری فلکت دزد ادوی      تا سگر چون کنی تو چه شکر از ادوی

آنکس که او فاد خدایش گرفت دست      کو بر تو باد تا عسم افتادگان خوری

در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرد      اقرار بندی کن و اطهار چاکری

ساقی به مردگانی عیش از دم در آئی      تا یکدم از دم عسم دنیا بدری

در شاهراه جاه و بزرگی خطری است      آن به کزین گریه سبک بار بگذری

سلطان و سکر سگر و سواد ای تاج گنج      درویش و امن خاطر و گنج قلذری

یک حرف صوفیانه بگویم اجار است      ای نور دیده صلح با زحمت و ادوی

نیل مراد بر حسب فکر و همت است      از شاه نذر خسر و ز توفیق یادری

حافظ عبا رهنورد قناعت ز رخ شوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

شرح غزل :

- ۱- آسمان در هنگام جنگ و پیکار، خوب تو را یاری کرد تا ببینیم که چگونه سپاسگزاری می‌کنی و برای شکرانه، چه با خود می‌آوری.
- ۲- خداوند دست آنکسی را که افتاده است می‌گیرد، پس بر تو است تا افتادگان و ضعیفان را غمخوار باشی.
- ۳- شکوه و جلال سلطنت را در کوی عشق به چیزی نمی‌خرند باید در آنجا به بندگی خود اعتراف کرده و چاکری خود را نشان دهی.
- ۴- ساقی برای گرفتن مزدگانی نویدعیش و خوشی از در خانه‌ام به درون بیا تا لحظه‌ای دل مرا از غم دنیا، رها سازی.
- ۵- در شاهراه به شوکت و مقام رسیدن، خطرات بسیار وجود دارد، پس بهتر است که از این راه دشوار، سبکبار و بی‌تعلق بگذری.
- ۶- سلطان در اندیشه سپاه و آرزوی ثروت و تاج سلطنت است و درویش به خاطر آسوده و کنج درویشی خود می‌اندیشد.
- ۷- ای فروغ دیده‌ام، اگر اجازه بدهی یک سخن درویشانه به تو می‌گویم و آن اینکه: صلح و آشتی بهتر از جنگ و خصومت است.
- ۸- نائل شدن به مراد و آرزو، برحسب همت و اندیشه هر کسی است، بر شاه، نذر خیری واجب است و بر خداست فراهم آوردن اسباب یآوری.
- ۹- حافظ، گرد و غبار بی‌نیازی و قناعت را از چهره پاک مکن، زیرا این خاک بهتر از صفت کیمیاگری است.

طیلسی عشقند آدمی پری	ارادتی بسا آسا عادتی پری
بکوش خود و عشق بی نصیب باش	که بنده را بخرد کس بی عیب بی پری
می صبح و شکر خواب صبحدم چند	به غدر نیم ششی گوش و گردیه سوری
تو خود چه بستی ای شکر شیرین کار	که در برابر چشمی غایب از نظری
بزار جان مقدس بسخت نین غیرت	که بر صبحاح و سماع مجلس دکری
زمن بحضرت آصف که میر و پیام	که یاد گیرد مصرع زمین بختسم دی
بیا که وضع جهان اچانکه من بیم	گر امتحان کنی می خوبی و غم نخوژی
کلاه سروریت کج مباد بر حسن	که ریب بخت در سر و از ملک و تاج سوری
بیوی لاف زخت میرود و می پند	صبا به خالیه سالی توکل جیلو دکری
چو مستعد نظرستی و حال جموی	که جام جم کند سو وقت بی پری
و حامی گوشه نشینان بلا گردند	چرا به گوشه حبشی به مانی گزری
بیا و سلفت از ما بنم بسایه سخن	وزین معاطه غافل مشو که حیف خوژی
طریق عشق طریق محبت خطرناک است	نموده بانه اگر به مقصدی پری

به بین بخت حافظ امید بخت که با

آری آسام سبیلای لیلۃ القدر



### شرح غزل :

- ۱- آدمی و پری تابع هستی و وجود عشق هستند پس تو هم ارادتی ،  
اخلاصی نشان بده تا سعادت مند شوی.
- ۲- خواجه تلاش کن تا از عشق بی بهره نباشی زیرا که کسی بنده بی هنر را  
به سبب این عیب، نمی خرد.
- ۳- شراب صبحگاهی و خواب شیرین سحرگهان تا کی؟ برخیز به  
عذرخواهی شبانه و گریه سحری بکوش.
- ۴- ای شهبسوار شیرین حرکات تو خود چه افسونگری هستی که در برابر  
چشم سر پنهانی و در نظر دل، پیدا.
- ۵- جانهای پاک بسیاری از این حسرت سوخت که تو هر صبح و شام، شمع  
محفل دیگران هستی.
- ۶- چه کسی به آستانه آصف زمانه از من پیغام می برد که دو مصراع از  
سخن مرا با شعر پارسی بیاموزد:
- ۷- بیا و حال و روز دنیا را آنچنان که من دیدم امتحان کن، سپس می بینی  
که باده می نوشی و دیگر غم نمی خوری.
- ۸- تاج بزرگی تو بر فرق جمالت هرگز کج نشود زیرا که تو زینت بخش  
اقبال و شایسته سلطنت و تاج سر مایی.
- ۹- به آرزوی گیسو و چهره زیبای تو باد صبا به مشک افشانی و گل به  
جلوه گری می آیند و می روند.
- ۱۰- آنگاه که آمادگی دیدار یار را نداری، در پی وصال مباش زیرا که  
منگام نایبایی، جام جم هم فایده ای ندارد.
- ۱۱- دعای خلوت نشینان، بلا را دور می کند پس چرا تو گوشه چشم  
عنایتی به ما نمی کنی؟
- ۱۲- بیا تو با سرمایه زیبایی ات، سلطنت بر دلها را از ما بخر و ار این داد و  
ستد غافل مشو که افسوس خواهی خورد.
- ۱۳- راه عشق، راهی بسیار خطرناک است، پناه بر خدا اگر به سر منزل  
مقصود نرسی.
- ۱۴- امید دارم که به برکت همت حافظ بار دیگر بینم که با لیلای محبوب  
خود در شب مهتاب، شب نشینی و مصاحبت می کنم.

ای که دایم خویش مغزوری  
گر ترا عشق نیست مغزوری  
کرد و دیوانگان عشق نکرد  
که به عقل عقیده مشهوری  
مستی عشق نیست در سر تو  
رد که تو مست آب اکثوری  
روی زردست آه درد آلود  
عاشقان ادوای بخوری

بگذر از نام ننگ خود حافظ

ساعری طلب که محمودی

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که همیشه به خود مغروری، اگر عشق در وجودت نیست، عذرت خواسته است.
- ۲- در پیرامون مجنون شدگان از عشق مگرد زیرا که تو به داشتن عقل نجیب و گرامی، شهره شده‌ای.
- ۳- شور عشق در سر نداری، پس برو زیرا که اگر مستی از شراب انگور، مستی نه از عشق.
- ۴- داروی بیماری عاشقان، چهره زرد و آه دردناک است.
- ۵- حافظ، از شهرت و نامجویی خود بگذر، ساغر باده معرفت بخواه زیرا که خماری.

ز کوی یار میآید نسیم باد نوزدی	ازین باوارد و خوابی پرخ دل بفرودی
چو گل که فرود داری خدارا صرف مش کن	که قارون اغلطا و اوسوه می زانودی
ز جام گل که بر لب جان مست لعلت	که ز در جسیخ فرود ره صغیر بخت فرودی
بصورت که از او من غبار غم بیثانی	بگلزار آبی که بر لب غزل گفتن میاموزی
چو اسکان خلوه ایدل این فرود ایوان	جمال صدف مست ان نفی زنی بهرودی
طریق کام شخصی هست که کام و کرون	کلاه سرد روی آنست که این ترک برودنی
سخن پرده میگوید چو گل از غم خیزد سنی	که پیش از پنج روزی نیست حکم میرودنی
ندانم نوحه قمری بطرف جویباران	مگر او نیز همچون من غمی دارد بارونی
منی ارم چو جان صافی و صوفی میکندیش	خدا یایح عاقل امبا و بخت برودنی
جدا شد یار شیرین که تن تانیش ای شمع	که حکم آسمان اینست اگر سازی کردنی
بجنب علم توان شد اسباب طبع محرم	بیاسانی که جاہل ایمنی بر سر سردودی
می اند مجلس آصف نوزد و جلالی نوش	که بنجد جرحه جامت جهان سازودنی
نه حافظ میکند تحفا و عامی خراب تراشا	ز مدح آصفی خواهد جان عیدنی نودنی

جنابش با برسان است مهربان دید

جیش صبح خیزان است از قح و فرودنی

### شرح غزل :

- ۱- بوی خوش باد نوروزی از کوی معشوق می آید، اگر از این باد یاری بخواهی، چراغ دل خود را روشن خواهی کرد.
- ۲- اگر چون گل اندکی زر و سیم داری، بخاطر خدا صرف عیش و عشرت کن زیرا که اندیشه باطل زراندوزی، قارون را دچار خطا و اشتباه کرد.
- ۳- بلبل از جام گل، چنان مست شراب ارغوانی شده که بر آسمان نیلگون، نوای تخت فیروزی را سرداد.
- ۴- برای گردش به صحرا برو و از دامان خاطر خود، گرد غم را پاک کن، به باغ بیا تا از بلبل، غزلسرایی را بیاموزی.
- ۵- ای دل وقتی امکان جاودانه ماندن در زیر این سقف نیلگون وجود ندارد فرصت خوشدلی را با پیروزی و خوشبختی غنیمت بدان.
- ۶- راه کامبخشی چیست؟ آرزو و مراد خود را فراموش کردن؛ کلاه بزرگی، کلاهی است که از این ترکها دوخته شود.
- ۷- پنهانی این سخن را به تو می گویم که چون گل از غنچه و پرده خود بیرون بیایی زیرا فرمان امیر نوروزی، بیش از پنج شش روز اعتبار ندارد.
- ۸- مرثیه خوانی قمری در کنار جویباران نمی دانم به چه علت است مگر او هم چون من اندوهی همیشگی دارد؟
- ۹- شرابی چون جان، صاف و روشن دارم، اما صوفی بر آن خرده می گیرد، خدایا نصیب هیچ کس بخت بد نشود.
- ۱۰- ای شمع، اینک تنها بنشین زیرا یار شیرین تو از کنارت رفته است، زیرا که این فرمان سرنوشت است، چه بسوزی چه بسازی.
- ۱۱- با وجود غرور دانش نباید خود را از موجبات عیش و شادمانی محروم کنی، ساقی بیا و بدان که رزق و روزی جاهل، آسانتر به دست می رسد.
- ۱۲- در ایام نوروز جلالی، در مجلس آصف، باده بنوش زیرا که یک جرعه شراب از جام تو به جهان، ساز و برگ نوروزی می بخشد.
- ۱۳- تنها حافظ نیست که خواجه تورانشاه را دعا می کند بلکه دنیا نیز از مدح آصف زمانه، عیدی و هدیه نوروزی می خواهد.
- ۱۴- آستان او، محراب دل و دیده پارسایان است و پیشانی روشن و مبارکش برای سحرخیزان نشانه روز پیروزی و ظفر است.

عمر بگذشت به بی حاصلی بو الهوسی  
 ای سپر جام میم ده که به سپهری بر  
 چه سکر هاست درین شهر که قانع شده  
 شاه سبازان طریقت بمقام کسی  
 دوش در خیل غلامان در شش میزخم  
 گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی  
 بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود  
 هر که مشهور جهان گشت به میکین نفسی  
 لعن السرق من الطور آونت به  
 کاروان رفت و تو در خواب میان دریش  
 ده که بس بی خبزار غفلت چندین عربی  
 بال بکشا و صفسیر از شجر طوبی زن  
 حیف باشد چه تو مرغی که اسپر نفسی  
 تا چه مجر نفسی و امن جانان کسیرم  
 جان بنحسایم بر آتش ز پی خوش نفسی

چند پوید به جوای ز هر سو حافظ

سیر اندر یقابک یا طمسی

## شرح غزل :

- ۱- عمر من به بیهودگی و هوسبازی گذشت، ای پسر امید که پیر شوی، جام شرابی به من بده.
- ۲- نمی‌دانم در این شهر چه لشکریایی وجود دارد که شاهبازان طریق معرفت، به مقام مگس بودن قانع شده‌اند.
- ۳- دیشب همراه سپاه غلامان درگاه او می‌رفتم که به من گفت: ای عاشق بیچاره، تو دیگر چه کسی هستی؟
- ۴- هر کس به ملازمت با یار خوش‌نفسی در جهان شهره شد باید علیرغم دل‌پر خون خود، چون نافه خوش‌بو، شاد باشد.
- ۵- برقی از کوه طور درخشید و من آن را دیدم، پس شاید که برای تو از آن، پاره‌ای آتش سرخ بیاورم.<sup>(۱)</sup>
- ۶- کاروان رفت و تو در خوابی و بیابان در برابرت است افسوس که از صدای غلغل این همه جرس، چنین در خواب و بی‌خبری هستی.
- ۷- پرواز کن و از درخت بهشتی طوبی آواز بخوان، حیف است که پرنده‌ای چون تو، اسیر قفس باشد.
- ۸- تا مانند مجمر، لحظه‌ای دامان معشوق را بگیریم، جان خود را برای خوشبو ساختن، بر آتش قرار دادیم.
- ۹- حافظ تاکی در آرزوی تو به هر سو بدود ای مطلوب من، خدا راه رسیدن به تو را برایم آسان سازد.

۱- سوره نمل آیه ۷

نوبهارت آن گوش که خوشدل باشی	که بسی گل بدسباز و تو در گل باشی
من گنویم که کنون با که نشین و چه نباش	که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
چنگ پرده همین میدهدت پندلی	و عقلت آنگاه کند سود که قابل باشی
در چمن هر رقی دسترخالی در گراست	حیف باشد که ز کار بسده غافل باشی
نقد عمرت بر وعصه دنیا به کزاف	گر شب و روز درین قصه مشگل باشی
گر چه راهیت پر از بیم ز ما تا بردوست	رفتن آسان بود در واقف منزل باشی

حافظا کرد در نجات بلذت باشد

صدیان شاه مطبوع شمایل باشی



شرح غزل :

۱- نوبهار است پس در این جهت تلاش کن تا خوشدل باشی، زیرا گلهای بسیاری دوباره خواهد روئید و تو در زیر خاک خواهی بود.

۲- من به تو نمی‌گویم که با چه کسی بنشین و چه چیز بنوش، تو اگر خود عاقل و زیرک باشی، می‌دانی که چکار کنی.

۳- چنگ در نوای خود نیز همین پند و اندرز را به تو می‌دهد ولی آنگاه این پند در تو اثر می‌کند که خود تو، قابلیت پذیرش داشته باشی.

۴- هر برگی در چمن خود چون دفتری بیانگر حال دیگری است، حیف است که تو از حال همه آثار آفرینش بی‌خبر باشی.

۵- اندوه این جهان، سرمایه عمر تو را به بیهوده و یکجا از میان خواهد برد اگر که تو شب و روز گرفتار این قصه و مسأله دشوار باشی.

۶- اگر چه از ما تا نزدیکی دوست، راه درازی وجود دارد اما اگر به منزلگاههای میان راه آشنا باشی، رفتن در این مسیر، آسان و سهل است.

۷- حافظ اگر بخت و اقبال بلند، تو را یاری دهد، صید آن زیباروی خوش‌اندام خواهی شد.

هزار جسد بگردم که یار من باشی	مراد بخش دل سیه ار من باشی
چراغ دیده و شب زنده ار من کردی	افس خاطر امیتد ار من باشی
چو خروان ملاحظت به بندگان نازند	تو در میان خداوند کار من باشی
از آن عشیق که خونین دلم ز عشوه اُ	اگر کنم گله ای غمگسار من باشی
در آن چمن که بتان دست عشقان کیند	کرت ز دست برآید بخار من باشی
شبى بگلبنه احسان عاشقان آئی	دمی انیس دل سوگو ار من باشی
شود عزاله خورشید صید لاعر من	گر آهوی چو تو یکدم شکار من باشی
سه بوسه کرد و لبست کرده ای دلفین	اگر او آکنی قرض دار من باشی
من این اوج بسیم سجود که سیم شبی	بجای اشک و ان در کنار من باشی

من ار چه حافظ شهم جوی نمی از زم

مگر تو از گرم خویش یار من باشی

شرح غزل :

۱- تلاش بسیار کردم تا یار و یاور من و برآورنده کام دل عاشق و بی آرام من باشی،

۲- برای من شب زنده دار، چراغ چشمانم و همدم دل امیدوار من باشی.

۳- آنگاه که پادشاهان زیبارو به چاکران خود می نازند، تو در این میان، سرور و بزرگوار من باش.

۴- اگر از آن لب عقیق که از کرشمه اش، دلم پرخون است در نزد تو شکایتی کنم، باید که رازدار من باشی.

۵- همچنانکه زیبارویان در چمن صحبت، دست عاشقان را می گیرند اگر تو نیز می توانی، معشوق من باش.

۶- (باید) شبی به خانه اندوه عاشقان بسایی و لحظه ای همدم دل مصیبت زده من باشی.

۷- آهوبره خورشید، شکار ناچیزی برای من خواهد بود اگر که غزالی چون تو، یک لحظه، شکار من باشد.

۸- سه بوسه ای که از دو لب ت برای من مقرر کرده ای، اگر نپردازی، همیشه وامدار و مدیون من خواهی بود.

۹- آیا من به این آرزو خواهم رسید که نیمه شبی، بجای اشک روان من، تو در کنارم باشی؟

۱۰- اگر چه من حافظ قرآن در این شهر هستم، اما یک جوهر ارزش ندارم مگر اینکه تو با بزرگواری خود، یار و یاور من باشی.

ایدل آندم که خراب از می گلگون باشی  
 بی ز رو کج بصد حشمت قارون باشی  
 در مقامی که صدرت به فقیران سجد  
 چشم دارم که بجا از همه فرون باشی  
 در ره منزل یلی که حظ هاست در آن  
 شرط اول قدم است که مجنون باشی  
 لفظ عشق نمودم تو بهسان سون کن  
 در نه چون بسگری از دایره برین باشی  
 کاروان رفت تو در خواب بیابان پیش  
 کی روی ه ز که پرسی چکنی چون باشی  
 تاج شاهی طلبی که هستی زاتی بهای  
 در خود از تجمه جمشید فریدون باشی  
 ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک نشان  
 چند و چند از غم ایام بگر خون باشی

حافظ از فتنه مکن ناله که گر شعر آیت

بیخ خوشدل پسند که تو محزون باشی

شرح غزل :

۱- ای دل آنگاه که از شراب سرخ معرفت، مست و خراب باشی، بدون داشتن زر و گنجی، شکوه و جلال صد قارون را داری.

۲- در جایگاهی که به نیازمندان، صدرنشینی مجلس را عطا می‌کنند، امیدوارم که از نظر جاه و مقام برتر از همه باشی.

۳- در طریق رسیدن به منزل معشوق (لیلی) که خطرهای بسیاری وجود دارد، شرط گام نخستین آن است که دیوانه (مجنون) باشی.

۴- مرکز دایره عشق را به تو نشان دادم، هوشیار باش و اشتباه مکن و گرنه چون به خود بیایی، می‌بینی از این دایره، خارج هستی.

۵- کاروان رفت و تو در خوابی و بیابان در برابرت، کی می‌خواهی بروی؟ راه را از چه کسی خواهی پرسید؟ چه کار می‌کنی؟ چه وضعی خواهی داشت؟

۶- اگر تاج سلطنت را می‌خواهی، جوهر فطری خود را نشان بده اگر چه حتی از نژاد جمشید و فریدون باشی.

۷- ساغری شراب بنوش و جرعه‌ای از آن را برگردون بپاش، تا کی و چقدر می‌خواهی از اندوه زمانه، جگر پر خون داشته باشی؟

۸- حافظ، از تنگدستی ناله و شکایت مکن زیرا اگر شعر تو این است، هیچ نیکدلی نمی‌پسندد که تو غمگین و افسرده باشی.

خط بر صحیفه گل و گلزار میکشی	زین خوش رستم که بر گل رخسار میکشی
زانسوی هفت پرده به بازار میکشی	اسک حرم نشین نهنسا سخا ز ما
هر دم به قید سلسله دکار میکشی	کابل روی چو باد صبارا به بوی رلف
از خلوت تم به خانه حنا میکشی	هر دم بیاد آن لب میگون و چشم
سهل است اگر تو زحمت این بار میکشی	کفتی سمر تو بسته فراق ما شود
وه زین مکان که بر من بسیار میکشی	با چشم ابروی تو چه تدبیر کنم
ای تازه گل که دامن ازین خار میکشی	باز آگه چشم بد زخمت دفع میکند

حافظ و گرچه مطیلسی از نعیم و هر

می سحر می دسترود دلدار میکشی

شرح غزل :

- ۱- از این خط زیبایی که بر گلبرگ چهره خود رسم می‌کنی گویی بر دفتر گل و گلزار خط بطلان می‌کشی.
- ۲- اشک مرا که در کنج حرم چشمانم خانه کرده، از آن سوی هفت پرده دیده‌ام بیرون می‌کشی و رسوا می‌کنی.
- ۳- سست پویی چون باد صبا را در آرزوی گیسوی خوشبویت، هر لحظه در قید زنجیر به حرکت وامی‌داری.
- ۴- هر نفس به یاد آن لب سرخ‌رنگ و چشمان مست، مرا از گوشه خلوت خود به سرای می‌فروش می‌کشانی.
- ۵- گفتمی که سر تو باید به فتراک ما بسته شود، اگر تو زحمت این کار را تحمل کنی، برای ما سهل است.
- ۶- با وجود چشم و ابروی تو، برای چاره‌دل خود چه بیندیشم، شگفتا که با این کمان جفا، قصد جان بیمار مرا کرده‌ای.
- ۷- ای گل تازه دمیده بازگرد و از خار خود دور مشو زیرا که همین خار تو را از چشم زخم حسودان محافظت می‌کند و چشم بد را از تو دور می‌سازد.
- ۸- حافظ، دیگر از نعمتهای چه روزگار می‌خواهی؟ تو شراب می‌نوشی و به گیسوی معشوق چنگ می‌زنی.

نغمی منہ خلت باعراق	الاقی من نوا حسا ما الاقی
الامی ساروان منزل دوست	الی رکبا کلم حال اشتیاقی
منہ در زندہ رو داند زوی تو	بگلبانگ جوان عراقی
برج ہسرتی مرعی جسم کم	تھا کہ اللہ یا محمد اللہ اقی
بیاساتی بدو رطل کر نام	تھا کہ اندہ من کا ہنس دہان
جوانی باز سیا آرد بہ یادم	سماع چنگ دست افشان ساقی
می باقی بدہ نامت خوشدل	بیداران بر فغانم عسرباتی
در دم خون شد از ناویدن دست	الاتقا لایام اللہ اتق
دوسری بعد کم لا تحتہ ونا	کلم حبیب عینی من سوائے
دی بانیکو نامان متفق باش	ضیقت وان امور اتفاتی
بسازدی مطرب خوش خان خوش گو	بہ شرفاری صحت عراقی
عروسی بس خوشی ہی و خستہ روز	دلی کہ کہ کسندہ اور اطلالتے
میساجی محبتہ ورا بر آرد	کہ باخوردید ساز و ہم ثانی

وصال وستان وزمی نایت

بخوان حافظ غزلنامی منہ اتقی



ترج غزل :

- ۱- معشوق من آن‌گاه که به عراق رحل اقامت افکند، می‌کشم از دوری او، آنچه می‌کشم.
- ۲- هان ای ساریان که به منزل دوست می‌روی، به سواران شما، اشتیاق من افزون و طولانی است.
- ۳- با نوا و آواز جوانان عراقی، شراب بنوش و عقل را به زاینده‌رود بینداز.
- ۴- بهار عمر در چراگاه منزل شماست، ای روزگار ملاقات، خداوند خود تو را حمایت کند.
- ۵- ساقی بیا و پیمانه سنگین و بزرگ شراب را به من بده، خداوند تو را از جامی سرشار، سیراب کند.
- ۶- آواز چنگ و رقص ساقی، باز مرا به یاد جوانی‌ام می‌اندازد.
- ۷- باقیمانده شراب را به من بده تا مست و شادمان، عمر بازمانده‌ام را نثار دوستان کنم.
- ۸- درونم از ندیدن دوست، غرق خون شد، ای روزگار فراق، خدا تو را نابود سازد.
- ۹- اشکهایم را که پس از شما می‌ریزد، کوچک و حقیر بدانید، چه بسیار دریای عمیقی که از جویبارها پدید می‌آید.
- ۱۰- لحظه‌ای با هواخواهان نیک‌خواه خود همدل باش، و حوادث اتفاقی را غنیمت بدان.
- ۱۱- ای مطرب خوشخوان و خوشگو، با شعر فارسی آهنگی عراقی بساز و بخوان.
- ۱۲- ای دختر رز (شراب) اگر چه عروس بسیار زیبایی هستی اما گاهی شایسته آنی که از تو جدا شویم.
- ۱۳- حضرت عیسی که از همه تعلقات دنیوی، مجرد است، شایسته است که با خورشید هم‌خانه شود.
- ۱۴- رسیدن به وصال دوستان قسمت و سرنوشت ما نیست پس ای حافظ، غزل‌های هجران و فراق برخوان.

کتبت قصه شوقی ودمعی باکے      بیا کہ بی تو بجان آدم ز غمناکی  
 بسا کہ گفت ام از شوق باو دیده خود      ایام ساز سلیمی فاین سلماک  
 عجیب واقعه امی و غریب حادثہ امی      انا اضطرت قتیلاً و قاتلی شاکمی  
 کہ ار سد کہ کند عیب امن پاکت      کہ بچو طہرہ کہ بر برگ کل جلد پاکمی  
 ز خاک پامی تو داو آب و می لاد گل      چو گلک صغ رقم زو بہ آبی و خاکمی  
 صبا عسیر فشان کشت سا قیا بر خیر      و مات شمشہ گرم مطیب زاکمی  
 وع الکفائل تغمفت بدرمی مثل      کہ ز اور اہر و ان چستی است چلاکمی  
 ار نما مذمن بی شامیت آرمی      آرمی تا اثر محیای من میجاک

ز وصف حسن تو حافظ چکوہ نطق زند

کہ بچو صغ خدائی ورامی اورامی

شرح غزل :

۱- داستان اشتیاق خود را نوشتم و چشم من گریان است، ای یار بازگرد که جانم از غمناکی به لب رسید.

۲- چه بسیار که از شدت اشتیاق به دو چشم خود گفته‌ام ای منزلگاههای سلمی (معشوق) پس سلمای شما کجاست؟

۳- پیشامدی شگفت و رویدادی غریب است که من که مقتول عشق هستم، شکیبایی ورزیدم اما قاتل من شاکی است؟

۴- چه کسی جرأت آن را دارد که بر پاکدامنی‌ات خرده بگیرد زیرا که تو همچون شب‌نمی که بر برگ گلی بچکد، پاک و مطهری.

۵- هنگامی که قلم آفرینش، موجودات آبی و خاکی را خلق می‌کرد، از غبار پای تو، به لاله و گل سرخ طراوت و تازگی بخشید.

۶- باد صبا، بوی عبیر می‌پراکند ساقی برخیز و شراب انگوری خوشبو و پاکیزه به ما بده.

۷- تنبلی و تن‌آسانی را رها کن تا سود ببری زیرا که در مثلی آمده است که توشه راه پویندگان، چابکی و چالاکی است.

۸- به دور از چهره نیکوی تو، اثری از من نمانده است آری، آثار نمایان زندگی خود را در پرتو رخسار تو می‌بینم.

۹- حافظ چگونه زیبایی تو را توصیف کند و درباره‌اش سخن بگوید که مثل صفات خداوندی، برتر از ادراک آدمی هستی.

یارب چه در خور آمد کردش خط بلالی  
 یامبیا سحاکی در جامن اللالے  
 تا خود چه نفس بازو این صوت خیالی  
 حالی خیال وصلت خوش میدید فریم  
 نو میدکی توان بود لطف لایزال  
 می ده که گر چه کستم نامه سیاه عالم  
 تا در بدر بگردم قلاش دلا ابالی  
 ساقی بیار جامی در سلو تم بر کنش  
 امن و شراب بغش معشوق و جامی خیالی  
 از چار چیز مگذر که عاقلی و زیرک  
 حافظ مکن شکایت تاملی خوریم حالی  
 چون نیست نفس در آن در هیچ حال ثابت  
 قم فاسقنی رحمت اصفی من ازلال  
 صافیت جام خاطر دور آصف  
 یارب که جادوان باو این قدر وین حالی  
 الملک قد تابهی من جده و جدّه

مسند فرزند دولت کان سکوہ شکوت

برهان ملک و ملت بو نصر بو المعالی

شرح غزل :

- ۱- ای دهانی که به صندوقچه مروارید شباهت داری، برگرد تو، خط  
هلالی سبزه عذار چه خوش و بجا آمده است.
- ۲- اینک خیال وصل تو، مرا فریبی دلپذیر می دهد تا ببینم که این صورت  
خیالی، چه نقشی بازی می کند.
- ۳- شراب بده زیرا اگر چه گناهکار عالم شده ام اما از لطف سرمدی  
پروردگار نمی توان ناامید شد.
- ۴- ساقی، جامی شراب بیاور و مرا از خلوت خویش بیرون آور تا مست و  
بی پروا، به هر سو بروم.
- ۵- اگر خردمند و زیرک هستی هرگز از این چهار چیز مگذر: آسایش،  
شراب صاف و پالوده، معشوق و جایی خالی از اغیار.
- ۶- از آنجا که نقش روزگار، همیشه در یک حالت ثابت نیست، حافظ  
اکنون دیگر شکایت مکن تا باده بنوشیم.
- ۷- جام ضمیرم در دوران آصف زمانه، صاف و روشن است، برخیز و  
شرابی صاف تر از آب زلال به من بنوشان.
- ۸- کشور از بخت و اقبال و تلاش و سعی او، سرفراز شده است، یارب دعا  
می کنم که این مقام و خصلتهای ممتاز، جاودان بماند.
- ۹- ابونصر ابوالمعالی، فروزنده دستگاه دولت، معدن جلال و شکوه و دلیل  
هستی سرزمین و ملت است.

سلام اللہ ما کرہ اللیالی  
 و جاؤبت المثنی والمثنالی  
 علی وادی الأراک و من علیہا  
 و دار باللوس فوق الزمان  
 و عا کومی غریبان جہانم  
 و ادعو بالتواتر و التواترے  
 بہ ہر منزل کہ رو آر و خدارا  
 مسال ایدل کہ درخسیر نفس  
 زخت صد جمال و کیرفسرہ  
 تومسباید کہ باشی وز یہ سہل است  
 بر آن نقاش قدرت آفرین باد  
 سجدت راحتی فی کل صین  
 سویدای دل من تا قیامت  
 کجا یابم وصال چون تو شامے  
 خداوند کہ حافظ را غرض ہے  
 و علم اللہ حسبی من سوائے  
 کہ گرومہ کشد خط ہلاکے  
 و ذکر ک مونس فی کل حالی  
 مباد از شوق و سوؤمی تو خالی  
 من بد نام رند لا ابالے  
 و علم اللہ حسبی من سوائے

شرح غزل :

۱- تا شبها تکرار می شوند و تارهای دوم و سوم عود با هم هماهنگ هستند.

۲- سلام و درود خدا بر دره اراک و ساکنان آن و همچنین خانه‌ای در «لوی» در بالای پشته‌های رمل باد.

۳- من برای غریبان جهان دعا می‌کنم و پیوسته و مکرراً این دعا را می‌خوانم:

۴- خدایا در هر منزلی که فرود می‌آید، با مهربانی ابدی او را محافظت بفرما.

۵- ای دل دیگر ناله مکن زیرا در زنجیر گیسوان یار با تمام آشفته‌حالی‌ات، خاطری جمع داری.

۶- با خط سبزه عذارت، گویی زیبایی‌ات صد برابر شده است امید که عمرت نیز به صد سال جلالی برسد.

۷- تو باید که وجود داشته باشی وگرنه ضرر سرمایه مقام و منصبی و مالی، ساده و کم‌ارزش است.

۸- بر آن نقاش توانای آفرینش باید آفرین گفت که بر اطراف چهره‌ی چون ماهت، منحنی سبزه عذار تو را رسم کرد.

۹- محبت تو هر زمان، مایه‌ی راحتی من است و یاد تو، در هر حال، مونس و همدم من.

۱۰- ضمیر دل من تا روز قیامت، هرگز از اشتیاق و آرزوی تو خالی مباد.

۱۱- من که رندی بی‌سر و پا هستم چگونه می‌توانم به وصال پادشاهی چون تو برسم؟

۱۲- خداوند می‌داند که مقصود حافظ چیست و علم خداوندی، از سؤال مرا بی‌نیاز می‌سازد.

بگفت کار حست چون عشق من کجالی  
 خوش باش ز آنکه نبود این دو روز اولی  
 در هوس می گنجید کاند تصور عقل  
 آید هیچ معنی زین خوبتر مثالی  
 شد خط عمر حاصل که ز آنکه با تو ما  
 هرگز به عسر و زوی و زوی شود صالحی  
 آن دم که با تو باشم یکسان است روی  
 و آن دم که بی تو باشم یک خط هستی  
 چون من خیال دیت جانان خوب نم  
 که خواب می نسیند چشم بحر خیالی  
 رحم آبرودل من که مهر روی خوبت  
 شد شخص نا تو انم بار یک چن ملبلی

حافظ مکن شکایت که وصل دوست خواهی

زین شیر بسیار بجزرت احتمالی



شرح غزل :

۱- زیبایی تو چون عشق من، به حد کمال رسیده است، شادباش زیرا این دو هرگز به زوال و نابودی نخواهند رسید.

۲- در خیال هم نمی‌گنجد که عقل به هیچ وجه بتواند مثالی و تصویری، زیباتر از این تصور کند.

۳- اگر در تمام عمر، تنها یک روز، وصال تو نصیب من شود، لذت زندگی را کسب کرده‌ام.

۴- آن لحظه‌ای که با تو هستم، یک سال فقط یک روز به نظر می‌رسد، اما آن دمی که بی تو باشم، گویی یک لحظه، یک سال بر من می‌گذرد.

۵- ای جانان من، چگونه خیال تو را در خواب ببینم زیرا که چشمان من از خواب، جز خیال چیزی نمی‌بینند؟

۶- بر دل بیچاره من رحم کن زیرا از عشق به روی زیباییت، پیکر ناتوان من از لاغری چون هلال ماه شده است.

۷- حافظ، اگر وصال دوست را می‌خواهی، بیش از این باید بر فراق تحمل داشته باشی.

آمد بگوش ناکه سم آواز میلی	رفتم به باغ صبح می تا چشم کلی
داند در چمن فکند زنده یا غفلتی	مسکین چون به عشق گل کشته قیلا
سیر کردم اندر آن گل و طبل تا ملی	می گشتم اندر آن چمن و باغ و بسام
آرزو تقصلی نه و این است بدلی	گل یا حسن کشته و بلل قرین عشق
گشتم چنانکه بیسح نمازم تمهلی	چون کرد و در ولم اثر آواز غدی
کس بی بلا می خار سجدت از کلی	بس گل سگفته می شود این باغ را ولی

حافظه دار امید نسج از مد ریح

دار و حس را عیب ندارد تقصلی

شرح غزل :

۱- سحرگاهی به باغ رفتم تا گلی بچینم که ناگهان آواز بلبلی به گوشم رسید.

۲- آن بیچاره نیز همچون من به عشق گلی مبتلا شده بود و از فریاد خود، در باغ، شوری درافکنده بود.

۳- لحظه به لحظه در آن باغ می‌گشتم و در کار عشق گل و بلبل اندیشه می‌کردم.

۴- گل با زیبایی قرین شده و بلبل با عشق دمساز، گل به بلبل لطفی نمی‌کرد و بلبل نیز در عشق خود، تحول و دگرگونی ایجاد نمی‌کرد.

۵- وقتی که آواز حزین بلبل در دلم اثر کرد، چنان بی‌تاب شدم که دیگر صبر و تحملی برایم نماند.

۶- در این باغ، گل‌های بسیار شکفته می‌شود اما هیچ کس بدون آسیب خار، نتوانسته گلی بچیند.

۷- حافظ امید گشایش از چرخش روزگار نداشته باش زیرا هزار عیب دارد اما یک لطف و کرم ندارد.

این خرقه که من دارم در بن شراب اولی  
دین و قربی معنی غرق می ناب اولی

چون عمر تبه کردم چند آنکه ننگه کردم  
دیگج حسد باقی افتاد و خراب اولی

چون مصلحت اندیشی درست زد روشی  
بهم سینه پر از آتش بهم دید و آب اولی

من حالت زاهد را با خلق سخوا هم گفتم  
این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

تابی سرد باشد او ضاع فلک زینست  
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

از بس چو تو ولداری دل برکنم آری  
چون تاب کشم بار می از زلف تاب اولی

چون پریشمی حافظ از میکده بیرون آیی

زند می و هوسناکی در عید تاب اولی

شرح غزل :

- ۱- این خرقه‌ای که من پوشیده‌ام بهتر است در گرو شراب باشد و این دفتر بدون حقیقت دانش ما، بهتر است با شراب خالص، شسته شود.
- ۲- چون زندگی خود را تباه کردم، هر چند که دقت کردم دیدم که سزاوارتر است که در گوشه میخانه مست و خراب بمانم.
- ۳- حال که آینده‌نگری من از درویشی و فقر دور است، بهتر است سینه‌ام پر آتش و سوز و چشمانم پراشک باشد.
- ۴- من وضع و حال زاهدان ریایی را با مردم نخواهم گفت و اگر هم بگویم بهتر است با نغمه و جنگ و رباب بخوانم.
- ۵- تا زمانی که اوضاع فلک اینگونه بی‌نظم و قاعده است، همان بهتر که در سر آرزوی ساقی و در دست، جام شراب داشته باشم.
- ۶- از محبوبی چون تو، دل برنخواهم کند، آری، اگر قرار است در رنج باشم، همان بهتر که از زلف پرپیچ و تاب تو باشم.
- ۷- حافظ وقتی که پیر شدی، از میخانه بیرون بسا زیرا بی‌قیدی و هوسبازی سزاوار و شایسته دوران جوانی است نه پیری.

زان می عشق کرد پخته شود خامی  
 که چه ماه رمضان است یا در جامی  
 روز ما رفت که دست من میکنم نگر<sup>فت</sup>  
 زلف شمشاد قدی ساعد سیم زندی  
 روزه هر چند که همان عزیزت ایدل  
 صحبتش مؤسبتی ان و شدن انعامی  
 مرغ زیرک بدر خاتمه اکنون نبرد  
 که نهاده است بر هر مجلس و عطفی دومی  
 گلله از اهد بد خوکنسم رسم این است  
 که چو صبحی بدد در پیش افد شامی  
 یار من چون بجنبه با شامی چمن  
 برسانش زمین امی یک صبا نیامی  
 آن حریفی که شب روز می صاف کشد  
 بود آیا که کند یاد زرد آشامی

حافظا که زنده داد دولت آصف عهد

کام و شوار بدست آوری از خود کامی

شرح غزل :

۱- از آن شراب عشقی که هر ناپخته‌ای از آن، پخته و آزموده می‌شود جامی بیاور، اگر چه اکنون ماه رمضان است.

۲- روزهای زیادی سپری شد اما دست من بیچاره، گیسوی شمشاد قدی و بازوی سیم تنی را نتوانست که بگیرد.

۳- ای دل هر چند که ماه روزه، مهمانی گرمی است اما بودن و مصاحبتش را نعمتی بدان و رفتنش را لطف و احسانی.

۴- مرغ آگاه‌دل، اینک به در میخانه نخواهد رفت زیرا در هر مجلس اندرزی، دام فریبی گسترده شده است.

۵- از پارسای بدخو، شکایتی نمی‌کنم زیرا که رسم زمانه این است که هرگاه صبحی طلوع کند، شبی به دنبال خواهد داشت (آدم خوشخو، آدمی بدخو به دنبال دارد).

۶- ای قاصد باد صبا، آنگاه که معشوق من برای تماشا به چمن بخرامد، از من به او پیامی برسان.

۷- آن پیاله نوشی که شب و روز شراب صاف می‌نوشد، آیا ممکن است که از دُرد آشامی چون من یاد کند؟

۸- حافظ، اگر داد دل تو را آصف زمانه ندهد، به دشواری می‌توانی از یاد خودکامه خود کام دلی بدست آوری.

که بر دهنش نشان زمین کد پایمی      که بکوی می فروشان و هزارم می  
 شده ام خراب و بد نام و بنسوانم      که به بت عزیزان برسم به نیک نامی  
 تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن      که بضاعتی نداریم و کفنده ایم می  
 عجب از وفا می جانان که عنایتی نفرمود      نه به ما نه پسایمی نه به خامه سلامی  
 اگر این شرب خامت اگر آن حرفی پخته      به هزار بار بهتر هنر از پنجه خامی  
 زهر هم میکن ای شیخ بهانه های تسبیح      که چو مرغ زیر کاکه نقد نه بیسح می  
 سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و مهر      که چو بند و کمر افتد به مبارکی غلامی  
 بجای برم نکایت بلکه گویم این حکایت      که لبست حیات ما بود و ندانستی دو می

بخشای سیر مرغان در بر خون حافظ

که چنان کشته ای کفند کس انتقامی



شرح غزل :

- ۱- چه کسی این پیام را از من درویش به پادشاهان می‌رساند که در کوی می‌فروشان، دو هزار جمشید را به یک جام شراب نمی‌خرند.
- ۲- اگر چه رسوا و بدنام شده‌ام اما هنوز امیدوارم که به همت عزیزان پروردگار، به خوشنامی برسم.
- ۳- تو که اکسیر فروش و کیمیاگری، به سکه قلب و ناسره ما هم نظر عنایتی بکن زیرا که سرمایه‌ای نداریم و دام طمع گسترده‌ایم.
- ۴- از وفای معشوق جانانه خود در تعجبم که توجه و عنایتی به من نکرد و نه نامه پیامی فرستاد و نه با گردش قلم، سلامی.
- ۵- اگر این شراب، پخته و رسیده نیست و آن پیاله نوش، کار آزموده و مجرب است، باز هم خام و نپخته‌ای هزار بار از هزار پخته و خردمند بهتر است.
- ۶- ای شیخ مرا با دانه‌های تسبیح از راه راست گمراه مکن زیرا که اگر مرغ دل، زیرک و دانا باشد، به هیچ دامی نخواهد افتاد.
- ۷- من اندیشه خدمت به تو دارم پس مرا با لطف بخر و هرگز مفروش زیرا که کمتر غلامی چون من مبارک و فرخنده خواهد بود.
- ۸- شکایت خود را کجا ببرم و با چه کسی این سخن را بگویم که لب‌ت مایه زندگانی ما بود اما دوام و پایداری نداشت.
- ۹- تیر مژگان را رها کن و خون دل حافظ را بریز زیرا هیچ کس از قاتلی چون تو، انتقام نخواهد گرفت.

تت روح رندا همی در او عنده ای	فدای خاک در دوست با جهان گرمی
پیام دوست شنیدن عبادت و سلامت	من لبس تخ عینی الی سعادت سلامی
بیا بشام غریبان آب دیده من من	بسان با ده صافی در آب کینه شامی
ادوات تو عن ذمی الازاک طار حسیبر	فلا تفسد عن روضها امن جمای
بسی نماد که روز فراق سر آید	رایت من بهضبات همی قبا بخام
خوشاد می که در آئی تو گویم سلامت	قدمت خیر قدوم زلت حسیبر تمام
بعیدت منک و قدرت از بنا کمال	اگر چه روی چو ماه است دیده ام به تباری
و این دعوت بخلید و صیرت ناقص عهد	فما تطیب نفسی و ما استطات منامی
امیدست که ز دوست بخت نیک بسنم	تو شا دگشته بفرماند سی و من بخلامی

چو سلک خوشابست شعر تو حافظ

که گاه لطف بس میرد نظم نغلی

شرح غزل :

۱- بوی خوش عود از منزلگاه معشوق آمد و بر شیفستگی من افزود، جان عزیزم فدای خاک درگاه یار باد.

۲- شنیدن پیام دوست مایه سلامت و خوشبختی است، کیست که از من به سعاد (معشوقم) سلام مرا برساند؟

۳- به هنگام شب، به نزد غریبان بیا و اشک دیدگان مرا ببین که چون شراب صافی در شیشه شامی است.

۴- هرگاه که پرندۀ سعادت از «ذی‌الاراک» (محلّی در یمامه) نغمه سر دهد، ناله حزین کبوتر من از این مرغزار، جدا مباد.

۵- زمان زیادی نمانده که روزگار فراق یار به پایان برسد زیرا که من از کوه‌های منزلگاه معشوق، قبه‌های خیمه‌ها را دیدم.

۶- چه دلپذیر است لحظه‌ای که تو از در درآیی و من به تو سلام گویم و بگویم که آمدی، بهترین آمدنی و فرود آمدی در بهترین جایگاهی.

۷- از تو دور شدم و چون هلالی گداختم، اگر چه چهره چون ماه تو را به تمامی ندیدم.

۸- اگر مرا به بهشت دعوت کنند با این شرط که پیمان دوستی را بشکنم، جان من بدان راضی نمی‌شود و خواب خوش برایم میسر نخواهد شد.

۹- امیدوارم که به زودی بخت و اقبال تو را فرخنده ببینم که تو به سروری و من به چاکری شاد و خرسندیم.

۱۰- حافظ، شعر خوب تو چون رشته مروارید خوش آب و رنگ است که گاه در شیرینی، از شعر نظامی گنجوی پیشی می‌گیرد.

دین تهنائی بجان آمد خدرا بجد می	سینه مالامال در دست ای درین عالمی
ساقیا جامی بمن ده تا بسایم می	چشم آسایش که دارد از سپهر تریز
صعب وزی بوجوب کار می پشان عالمی	زیر کی را گفتم این حواله من خداید و
شاه ترکان فارغست از حال ما کو تری	سو ختم در چاه صبر از بجز آن شمع گل
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مری	در طریق عشق بازی امن آسایش بلا
رهبردی باید جبهان نوز می خامی سنجی	اهل کام و ناز را در کوی ندی راه نیست
عالمی دیگر باید ساخت در نو آدمی	آومی در عالم خاکی منی آید بست
کز نیش بوی جوی مولیان آید می	خیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی دم

گر یه حافظ چه سجد پیش استغای عشق

کاندین دریا نماید جفت دریا سنجی

شرح غزل :

- ۱- سینه‌ام لبریز درد و غم است و افسوس که مرهمی می‌طلبید، دلم از تنهایی به جان رسید، بخاطر خدا، همدمی می‌خواهد.
- ۲- چه کسی از آسمان تندرو و بی‌پروا، آسایش و امنیت انتظار دارد؟ ای ساقی، جام شرابی به من بده تا از مستی‌اش، لحظه‌ای آرامش یابم.
- ۳- به هوشیاری گفتم: احوال مرا ببین، خندید و گفت: روزگار سختی است، کاری بس شگفت و جهانی بس پریشان است.
- ۴- در چاه شکیبایی برای وصال آن چشم و چراغ زیبارویان سوختم و رنج کشیدم، اما گویا خسرو خوبان از حال ما فارغ و آسوده است، رستم نجات بخشی کجاست؟<sup>(۱)</sup>
- ۵- امنیت و آسایش در راه عشقبازی، بلا و آفت است، آن دلی که با وجود بیماری عشق تو، درمانی بخواهد، همیشه مجروح باد.
- ۶- کامجویان و نازکنندگان در کوی و ارستگی راه نخواهند یافت، در این راه سالکی هستی سوز باید بود نه بی‌درد کم تجربه‌ای.
- ۷- انسان کامل در این عالم خاکی بدست نمی‌آید، باید جهانی دیگر ساخت و از نو آدمی دیگر.
- ۸- برخیز تا دل به زیباروی سمرقندی بسپاریم زیرا که از نسیم کویش، بوی خوش جوی مولیان می‌آید.
- ۹- در برابر بی‌نیازی عشق، گریه حافظ چه ارزشی دارد، زیرا که در دریای عشق، هفت دریا به مثابه شبنمی است.

۱- داستان بیژن و منیژه و افراسیاب

ز دلبرم که رساند نوازش علمی	کجاست یک صبا که همی کند گرمی
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق	چو شبنمی است که بر بحر میکشد رقی
بیا که حسرت تو من کرد چه دهن میکند ما	ز مال وقف نسینی بنام من دی
حدیث چون چه در دهر و سر و بدید	پایاله گیر و بیا ساز عسر خویش دی
طیب او نشین در عشق نشناسد	برودت کن ای موی ده لیسح دی
دل گرفت ز سالوسن و طبل ز گلیم	بیا که بر در میخانه بر کشم علمی
بیا که وقت شاسان در کون بفرود	یک پایاله می صاف و صحت صنی
دو ادم عیش و تخم نه شیوه عشق است	اگر معاشره مانی بنوشش فرغی
نیکم کله ای لیک بر رحمت دو	بگشته زار جگر تشنگان ندانمی
چرا یک فی قدش منورند آنکس	که کرد صد شکر افشانی از فی قلمی

سرای قدر تو شاهادت حافظت

جزا و عای شستی نیاز صبحی

## شرح غزل :

- ۱- از معشوقم چه کسی نامه مهرآمیزی به من می‌رساند، پیک صبا کجاست شاید که او لطف و کرمی کند؟
- ۲- سنجیدم و دانستم که چاره‌جویی عقل در راه عشق، چون شب‌نمی است که بر دریا خطی می‌کشد (و زود محو می‌شود).
- ۳- برخیز و بیا زیرا اگر چه خرقه من در میکده‌ها به گروی شراب مانده است اما درهمی از مال وقف به نام من ثبت نشده است.
- ۴- سخن چون و چرای روزگار، موجب دردسر می‌شود پس ای دل، پیاله بگیر و لحظه‌ای از عمر خود را به آرامش زندگی کن.
- ۵- طبیبان راه‌گذر، بیماری عشق را نمی‌شناسند، ای مرده‌دل، برو و طبیب مسیحا دمی پیدا کن.
- ۶- دلم از فریب و چرب‌زبانی و پنهانکاری گرفت، بهتر است که پرچم شراب‌نوشی را بر در میخانه برافرازم.
- ۷- بیا و ببین که قدر وقت‌دانان دو جهان هستی را به یک پیاله شراب و همصحبتی با زیبارویی می‌فروشند.
- ۸- پایداری عیش و نعمت، با شیوه عشق مطابقت ندارد، اگر با ما معاشر و هم‌کلامی، زهر غم را نیز بنوش.
- ۹- نمی‌خواهم شکایتی کنم اما ابر رحمت دوست، قطره آبی به مزرعه جگر سوختگان عشق نداد.
- ۱۰- چرا آنکسی را که از نی قلمش صداها سخن شیرین گفت، به بهای یک قند نمی‌خرند؟
- ۱۱- پادشاه، چیزی لایق تقدیم به تو ندارم مگر دعای شبانه و راز و نیاز صبح‌دمی.

احمد علی معدلہ السلطان	احمد شیخ ادیس حسن ایلمانی
خان بن خان و شہنشاہ شہنشاہ	آئندہ می زید اگر جان جہاں خونی
دیدہ دیدہ باقبال تو ایمان آورد	مرجبا ای بحین لطف خدا زرانی
ماہ اگر بی تو برآید بدو نمیش برزند	دولت احمدی و معجزہ سبحانی
جلوہ بخت تو دل میر و از شاہ و کد	چشم بد دور کہ ہم جانی و ہم جانی
برسکن کاکل ترکانہ کہ در طالع تست	بخشش و کوشش خاقانی و چکلہ خانی
گر چه دوریم بیاد تو فتح می گیریم	بعد منزل نبود در غمہ روحانی
از کل پارسم غنچہ عشی نشفت	جداد جلد بفسد او می ریحانی
سرمعاشق کہ نہ خاک در معشوق بود	کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

ای نسیم سحری خاک دیار بیا  
 کہ کند حافظ از تو دیدہ دل نورانی



شرح غزل :

- ۱- سپاس می‌گویم خدا برای برای دادگری احمد شیخ اویس حسن ایلخانی،
- ۲- شاه پسرشاه و شاه شاهان از نژاد شاه شاهان، آنکسی که اگر او را جان جهان بخوانی سزاوارش است.
- ۳- چشم تو را ندیده به بخت و اقبال بلندت ایمان آورد آفرین بر تو که مستحق چنین لطفی از جانب خداوندی.
- ۴- اقبال احمدی و معجزه خداوند سبحان، آن ماهی را که بی تو طلوع می‌کند، به دو نیم خواهد کرد (اشاره به شق القمر).<sup>(۱)</sup>
- ۵- فروغ و جلوه بخت تو از شاه و گدا دلبری می‌کند، چشم بد از تو دور باد که هم جان پاکی و هم معشوقی عزیز.
- ۶- موی میان سر خود را دو تا کرده و تاب ده زیرا که در اقبال تو، بخشش خاقانی و کوشش و جهانگیری چنگیزخانی وجود دارد.
- ۷- اگر چه ما از تو دور هستیم اما همواره به یادت قدح شراب می‌گیریم و می‌نوشیم زیرا که دوری منزل و مکان، در سفر روحانی جان، وجود ندارد.
- ۸- از گل روئیده در پارس، غنچه خوشدلی برایم نشکفت، آفرین بر دجله بغداد و شراب ریحانی و خوشبوی آن.
- ۹- سر آن عاشقی که خاک در معشوق نباشد، چه زمانی از رنج و سرگردانی، رهایی خواهد یافت؟
- ۱۰- ای نسیم سحری، غبار کوی یار را برایم بیاور تا حافظ از آن، چشمان دل خود را نورانی سازد.

وقت ایفتم آن آنقدر که بتوانی	حاصل از حیات طی این دست تابی
کام نمجی کردن عسر و عرض دار	جهد کن که از دولت و ادبش بتابی
باغبان چون زینجا بگذرم جرئت باد	گر بجای من سرودی غیر دست نشانی
زاهد پشیمان اذوق باذره خواهد گشت	عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
محب نید اند این قدر که صوفی را	جنس غافلگی باشد سهو عمل زمانی
باد عاصی شبحوزان ای سکر و نان ستر	در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
پند عاشقان بشنود و در طرب باز آ	کاین همه غمی از روشل عالم فانی
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی	کز غمش عجب بسیم حال پر کنعانی
پیش احمد از زندی هم مزن که گشت	با طبیب نامحرم حال در پنجه سانی
میرودی و در کمانت خون خلق میریزد	تیر میرودی جانان ترسمت فرومانی
دل ز ناوک چمت کوش هشتم لیکن	ابردی کا نذارت میرود به پشانی
جمع کن به احسانی حافظ پریشان را	ای شکیج کیسویت جمع پریشانی
گر تو فارغی از مای تخار سکنین دل	حال خود بنخوا هم گفت پیش آصف ثانی

شرح غزل :

- ۱- تا جایی که می‌دانی قدر و وقت خود را بدان زیرا ای جان عزیز من، این لحظه، حاصل و نتیجه زندگی است پس هوشیار باش.
- ۲- اگر روزگار به تو کام دل می‌بخشد در عوض عمرت را می‌ستاند، پس تلاش کن که از بخت مساعد خود، حق عیش و شادمانی را بازپس گیری.
- ۳- ای باغبان، آنگاه که من از اینجا کوچ کنم، اگر تو بجز قامت دوست من، سروی دیگر را جایم بکاری، بر تو حرام باد.
- ۴- لذت باده، زاهدی که از شراب ننوشیدن پشیمان شده را هلاک خواهد کرد، پس ای عاقل، تو کاری نکن که پشیمانی به بار آورد.
- ۵- محتسب این قدر اطلاع ندارد که صوفی، شراب خانگی دارد که از سرخی چون انار است.
- ۶- ای شیرین دهان، با دعای سحرخیزان خصومت موزز زیرا که نگین پادشاهی سلیمان در پناه اسم اعظم حق است.
- ۷- پند عاشقان را بشنو و از در عیش و خوشگذرانی وارد شو زیرا پرداختن به کارهای این دنیای زودگذر، چندان ارزشی ندارد.
- ۸- ای برادران، رحمی کنید زیرا یوسف گرامیم از نزد رفت و من از غم و اندوه دوری او، حال پیر کنعان را سخت آشفته می‌بینم.
- ۹- در نزد زاهد، از وارسنگی دم مزین زیرا با طیب نامحرم نمی‌توان از درد پنهانی عشق سخن گفت.
- ۱۰- از کنارم می‌گذری و تیر مژگان تو، خون دل خلق را می‌ریزد، اینچنین که تو تند و تیز می‌روی ای عزیز من، می‌ترسم که در راه بازمانی.
- ۱۱- دل را از تیر چشمان تو محفوظ داشتم اما ابروی کماندار تو گستاخی بسیار می‌کند.
- ۱۲- ای کسی که چین و شکن گیسویت، محل گردآمدن پریشانی هاست، حافظ آشفته را با احسان و نیکویی، خاطر جمع کن.
- ۱۳- ای معشوق سنگین دل اگر تو از حال ما فارغی، ما حال و روز خود را به آصف ثانی زمانه خود خواهیم گفت.

بواه خواه تو ام جانامیدم که میدانی	که بهم نایدیده می بینی و بهم توسته میخوانی
ملاست گوچه دریا بد میان عاشق و معشوق	ببند چشم نایبنا مخصوص اسرار پنهانی
بیفشان زلف و صوفی را با پارمی در قفس آورد	که از هر رقعده و قفس هزاران بت بیفشانی
گشاد کار شتاقان آن ابروی بلند است	خدا را یک نفس نشین کرده بگشاد پشانی
ملک و سجده آدم زمین بوس تو رفت کرد	که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی
چراغ افروز چشم ما نایم زلف جانانست	مباد این جمع را یارب غم از باد پریسانی
درین عیش شگبری که در خواب سحر بگذشت	بدانی قدر و وقت ایدل مگر وقتی که درمانی
ملول از بمرمان بودن طریق کار دانی نیست	بکش دشواری منزل بیا و عهد آسانی

خیال خیز زلف فریبت میدید حافظ

مگر تا حلقه اقبال نامکن نجیبانی

شرح غزل :

- ۱- ای محبوب من، من دوستدار تو هستم و می‌دانم که این موضوع را می‌دانی زیرا که نادیده‌ها را می‌بینی و نانوشته‌ها را می‌خوانی.
- ۲- سرزنشگر از آنچه میان عاشق و معشوق می‌گذرد بی‌خبر است، چشم نابینا هیچ چیز را نمی‌تواند ببیند بویژه اگر سر پنهانی دل باشد.
- ۳- گیسو را بیفشان و صوفی را به رقص و پایکوبی برانگیز تا که از هر وصله دلکش، هزاران بت خودپرستی را فرو ریزی.
- ۴- گشایش کار آرزومندان به آن ابرو وابسته است، پس بخاطر خدا لحظه‌ای بنشین و گره از پیشانی باز کن و بخند.
- ۵- فرشته در هنگام سجده به آدم، قصدش بوسیدن آستان تو بود زیرا که در زیبایی تو، لطیفه حسنی بالاتر از حد آدمی دید.
- ۶- روشنی بخش چشمان ما، نسیمی از بوی خوش گیسوان معشوق است، خدایا به این جمع (گیسوی یار) از باد پریشانی و تفرقه، اندوه و آسیبی نرسد.
- ۷- افسوس که شادی نیم‌شبی را با خواب در سحرگاه از دست دادیم، ای دل قدر وقت را نمی‌دانی مگر اینکه در مانده شوی.
- ۸- از همسفران، دلتنگ و آزرده‌خاطر بودن، راه معرفت نیست، دشواری منزل را به جان بخر به یاد روزگاری که آسان بر تو گذشت.
- ۹- حافظ، تصویر خیالی حلقه زلف یار تو را فریب می‌دهد، مراقب باش تا حلقه در بخت امر ناممکنی را نکوبی.

گفتند خلافت که تویی یوسف ثانی  
 شیرین تر از آبی به شکر خنده که گویم  
 تشبیه و مانند توان کرد به عشقه  
 هرگز نبود عشقه بدین تنگ دانی  
 صد بار بگفتی که دهم زان دهننت کام  
 چون سوسن آزاد و چه جمله زبانی  
 کوفی بد هم کامت و جانت بسانم  
 ترسم ندی کامم و جانم بسانی  
 چشم تو خدنگ از سر جان گذرد  
 بیار که دیدست بدین سخت گانی

چون اشک میزد ریش از دیده مرده

آنرا که دمی از لطف خویش برانی

شرح غزل :

۱- تمام آفریدگان گفتند که تو در زیبایی، یوسف دومی اما وقتی که خوب به تو نگریم، دانستم که حقیقتاً تو بهتر از آنی که گفته‌اند.

۲- با خنده شکرین خود، شیرین تر از آنی هستی که من به تو بگویم ای سرور زیبارویان تو شیرین زمانه خود هستی.

۳- نمی‌توان دهان تو را به غنچه تشبیه کرد زیرا هرگز غنچه چنین دهان کوچکی ندارد.

۴- صد بار به من گفته‌ای که از بوسه‌ای بر دهانت، کامم را می‌دهی نمی‌دانم چرا چون گل سوسن، همه زبانی و عمل نمی‌کنی.

۵- می‌گویی که کامت را می‌دهم اما جانت را می‌ستانم، می‌ترسم کامم را ندهی، جانم را هم بستانی.

۶- چشم تو، تیر نگاه را از سپر جان می‌گذراند، چه کسی چشم مست و بیماری به این نیرومندی دیده است؟

۷- آن کسی را که تو از نظر خود برانی و بی‌اعتبارش کنی، از نظر مردم، چون قطره اشکی شود که از دیده بر خاک افتد.

نیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی	کذ ر بگویی فلان کن آن مان که تو دانی
تو یک خلوت راز می دید و بر سر است	به مرومی نه بفرمان چنان بران که تو دانی
بلو که جان عزیزم ز دست رفت خدایا	ز نعل روح فرایش نخس آن که تو دانی
من این حرف نوشتم چنانکه غیر نیت	تو هم ز روی کرامت چنان سخن که تو دانی
خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه است	ای سرخویش گرفتگی کبش چنانکه تو دانی
امید در کمر ز گشت چگونگی بسندم	دقیقه است نگار او آن میان که تو دانی

کیست ترکی و تازی درین معامله حاظ

حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی



شرح غزل :

۱- ای نسیم صبح نیکبختی با آن نام و نشانی که خودت می‌شناسی از کوی آنکسی که می‌دانی و در آن زمان که خود از آن مطلعی، گذر کن.

۲- تو قاصد خلوتگاه راز هستی و چشم به راه تو دوخته شده، از روی مردمی و بزرگواری نه به زور و تحکم، آنگونه که خود می‌دانی، به سویش بران.

۳- به او بگو که جان گرامی‌ام از دست رفت، بخاطر خدا از لب لعل جانبخش او آنچه که مصلحت می‌دانی به من ببخش.

۴- ای نسیم، من حروف این کلمات را به گونه‌ای نوشتم که نامحرم از آن آگاهی نیابد، تو هم از روی کرامت و بخشش خود، آنچنان که خود می‌دانی برای او بخوان.

۵- خیال شمشیر تو و حال ما، داستان تشنه و آب است، حال که اسیر عشق خود را در بند کرده‌ای آنچنان که دلخواهت است، او را بکش.

۶- چگونه امید به کمر بند زربفت تو ببندم زیرا که محبوب من، در کمر تو نکته باریکی هست که تنها خودت می‌دانی.

۷- حافظ در سوای عشق، ترکی و عربی یکسان است، تو هم سخن عشق را با آن زبان که خوب می‌دانی بیان کن.

دو یار زیرک و از با و کهن دینی	فراغی تو کتابی و گوشه رحمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندیم	اگر چه در پییم افتند هر دم انجمنی
بر آنکه کج قاعدت به کج دنیا داد	فروخت یوسف مصری به کترین شنی
بیا که رونق این کار حسانه کم نشود	به زهد همچو توتی یا به فسق به سوسنی
زند با و حوادث نمی توان دیدن	درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بین در آینه جام نقش بندی غیب	که کس بسا و نذار چنین عجب ز منی
ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت	عجب که بوی گللی هست در تک ز منی
به صبر کوشش تو ای دل که حق را نکند	چنین عزیز کنی بدست اهرمنی

مراج و مسرت به شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای بر سنی

شرح غزل :

۱- دو یار هوشیار و دو من شراب کهنه، آسودگی خاطری و دیوان شعری و گوشه چمنی نشستن،

۲- من این موقعیت و جایگاه را به دنیا و آخرت نخواهم داد حتی اگر هر لحظه، گروهی به دنبالم آیند،

۳- زیرا که هر کس گوشه قناعت خود را به گنج و مال دنیا فروخت، گویی یوسف مصری را به کمترین قیمت فروخته است.

۴- ای زاهد بیا و ببین که کارخانه هستی نه از پارسایی چون تویی و نه از گناهکاری همچون منی، رونق خود را از دست نخواهد داد.

۵- از طوفان حوادث که به چمن آسیب رسانده نمی توان فهمید که پیش از این در اینجا، گل سرخ یا یاسمنی وجود داشته است.

۶- در آینه جام جهان بین، صورتگری و انعکاس اسرار غیب را ببین که هیچ کس زمانه ای چنین شگفت را به خاطر ندارد.

۷- از این بادهای زهرآگین که به سوی باغ وزید، شگفت انگیز است که هنوز بوی گل سرخ و نسترن بجا مانده است.

۸- ای دل با شکیبایی سخت کوشش کن زیرا که خداوند چنین نگین بارزش شاهی را در دست دیوی باقی نخواهد گذاشت.

۹- نهاد و سرشت روزگار در اثر این بلا و مصیبت، فاسد و تباه شد،

اندیشه حکیم و دانای مذهبی کجاست؟

نوش کن جام شراب یک منی      تا بدان یخ عنسم از دل بر کنی  
 دل کشاده دار چون جام شراب      سرگرفته چند چون جسم منی  
 چون ز جام بخودی رطبی کشی      کم زنی از خویش تن لاف منی  
 سکت سان شود در قدم نی نچو است      جله رنگ آمیزی و تردانی  
 دل بر می در بند تا مردانه او      گردن سالوس و تقوی بس کنی

خیر و محبت می کن چو حافظ تا مگر  
 خویشتن در پای معشوق افکنی

شرح غزل :

۱- جام شراب یک منی را بنوش تا به واسطه آن ریشهٔ غم و اندوه را از دل برکنی.

۲- چون جام شراب، دلت را بگشا و درون آن را نمایان ساز، تا کسی می‌خواهی چون خم قیراندود شراب، سرپوشیده باشی؟

۳- اگر از شراب از خود گذشتگی، پیمانهای بنوشی، پس از این کمتر ادعای منیت و خودپرستی خواهی کرد.

۴- در گام برداشتن، چون سنگ استوار باش نه چون آب پر از رنگ‌پذیری و آلودگی.

۵- به شراب، دلبستگی و تعلق خاطر پیدا کن تا چون مردان، گردن فریبکاری و پرهیزکاری ریاکارانه را خرد کنی.

۶- برخیز و چون حافظ کوشش کن تا شاید بتوانی خود را در زیر پای معشوق بیندازی.

صبح است و ژاله میچکد از ابره منی      برک صبح سازد بده جام یک منی  
 در جسد مائی و منی افتاده ام بیاً      می تا خلاص بخدمت از مائی و منی  
 خون پیاله خور که حلاست خون اُ      در کار یار باش که کار است کردنی  
 ساقی بدست باش که غم در کین است      مطرب نگاه دار بمن ره که مین است  
 می ده که سر بکوش من آور و چنگت و      خوش بگذران و بشنوا این سخن می

ساقی به بی نیازی زندان که می؟

تا بشنوی ز صوت مننی بهوا لحنی

شرح غزل :

- ۱- صبح است و قطره‌های شبنم از ابر بهمن ماه می‌چکد، ساز و برگ باده‌نوشی صبحگاهان را آماده ساز و جام شراب یک منی به من بده.
- ۲- در دریای خودپرستی و انانیت افتاده‌ام، شراب بیاور تا بنوشم و او مرا از قیدهایی و منی و لاف‌رهایی بخشد.
- ۳- خون پیاله (شراب) بنوش که خونش حلال است و در عشق یار باش زیرا که کاری بسیار شایسته است.
- ۴- ساقی آماده باش زیرا که غم و اندوه در کمین ما نشسته است، ای مطرب، تو نیز همین آهنگ را که می‌نوازی، ادامه بده.
- ۵- شراب بده زیرا که چنگ سر را نزدیک گوش من آورد و گفت: از من که پیری خمیده‌ام این سخن را بشنو و روزگار را به خوشی بگذران.
- ۶- ساقی سوگند به بی‌نیازی رندان سوگند می‌دهمت که شراب بیاوری تا از آوای سرودخوان بشنوی که می‌گوید: خدا بی‌نیاز است.

ای که در کشتن مایه پسخ مدار کنی	سود سه مایه بسوزمی و مجاب کنی
در مندان بلازهر بلا بل دارند	قصه این قوم خطا باشد تا نمانی
ریخ مارا که توان برو بیک گوشه چشم	شرط انصاف نباشد که مداوانی
دیده ما چو بامید تو در یات چرا	به قهر کذری بر لب دریان کنی
نقل هر جور که از خلق کریمت کرده	قول صاحب غرضانست تو آمان کنی
بر تو که حبلوه کند شاید مایه نه	از خدا جز نمی و معشوق تمان کنی

حافظا سجده به بروی چو محسبش بر

که دعائی ز سه صدق جز آنجا کنی



شرح غزل :

۱- ای کسی که در کشتن ما - عاشقان خود - هیچ گذشت نداری، اصل سرمایه و سود آن را نابود می‌کنی و پروایی نداری.

۲- مبتلایان به مصیبت، با خود سم خطرناک و لاعلاجی دارند، پس هوشیار باش که قصد جان آنها را کردن اشتباه است.

۳- وقتی که با گوشه چشم عنایتی می‌توانی رنج ما را از میان ببری، شرط انصاف نیست که این رنج را مداوا نکنی.

۴- چشمان ما به امید وصال تو چون دریایی از اشک شده است پس چرا برای گردش به لب این دریا، گذری نمی‌کنی؟

۵- هر ستمی از اخلاق شریف تو باز گفتند، سخن مفرضان بدخواه تو است، تو این کارها را نمی‌کنی.

۶- ای زاهد، اگر معشوق زیباروی ما، خود را به تو نشان دهد، دیگر چیزی جز از شراب و معشوق از خدا نخواهی خواست.

۷- حافظ، در برابر ابروی هلالی یار که چون محراب است، سجده کن زیرا که دعایی از سر صداقت جز در آنجا، در جای دیگری نمی‌توانی بکنی.

بشو این کلمتہ کہ خود از عسّم آزاده کنی  
 خون خوری کر طلب روزی نہا کنی  
 آہنہ الامر گل کوزہ کران خواہی شد  
 حالیا فکر سب جو کن کہ پر از باد و کنی  
 کر از آن آدو میانی کہ بہشت ہوس است  
 عیش با آدمیٰ چند پرمی زادہ کنی  
 نکتیہ بر جامی بزرگان نہان زد بہ کرف  
 مگر اسباب بزرگی ہمہ آمادہ کنی  
 ابر ما باشدت ای خسرو شیرین دہان  
 گر نگاہی سوی منڈول افتادہ کنی  
 خاطرت کی رقم فیض پذیرد بہت  
 مگر از نقش پراکنده ورق سادہ کنی  
 کار خود کہ بہ کرم باز گذاری حافظ  
 ای بسا عیش کہ با بخت خدادادہ کنی

ای صبا بندگی خواجہ جلال الدین کن

کہ جہان پر ہمن و سوسن آزادہ کنی

شرح غزل :

۱- این سخن نغز را بشنو تا خود را از غم دنیا آسوده کنی، اگر خواهان روزی و بهره‌ای که برایت مقرر نشده، باشی، خون دل بسیار خواهی خورد.

۲- در پایان کار، پیکر تو، گل کوزه‌گران خواهد شد پس اینک به فکر یافتن سبویی باش که آن را پر از شراب کنی.

۳- اگر از آن گروه کسانی هستی که آرزوی رفتن به بهشت را دارد، می‌توانی با آدمیانی که فرشته‌نژاد و زیبا هستند، عیش و عشرت کنی.

۴- با لاف و گزاف و بی‌سبب نمی‌توان بر جای بزرگان، تکیه زد، مگر آنکه تمام اسباب بزرگی و فضل را فراهم آورده باشی.

۵- ای پادشاه شیرین دهنان، اگر به سوی عاشق خود - فرهاد - نظر عنایتی بیفکنی، ثواب بسیاری خواهی برد.

۶- چه زمانی، ضمیرت اثری از کرم الهی را می‌پذیرد، هرگز مگر این که لوح دل خود را از افکار پریشان، پاک سازی.

۷- ای حافظ، اگر تو، امور خود را به کرم و بخشش الهی واگذار کنی، چه بسیار شادیها و عیشهایی که بواسطه قسمت خداوندی بدست می‌آوری.

۸- ای باد صبا، در حق خواجه جلال‌الدین، بندگی و خدمت کن تا دنیا را پر از گل سوسن و یاسمن کنی.

ای دل به کوی عشق گذاری نمیکنی      اسباب جمع داری و کاری نمیکنی  
 چو گان حکم در کف و کوی غیرتی      باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی  
 این خون که موج میزند از جگر ترا      در کار رنگ بوی نگاری نمیکنی  
 مشکین از آن نشو و م خلقت که چون صبا      بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی  
 ترسم که زین چمن نبهی آهین گل      که گلشنش تحمل خاری نمیکنی  
 در آستین جان تو صد نافه مدحت      و آن را فدای طره یاری نمیکنی  
 ساغر لطیف و لکشمی افکنی بجای      و اندیشه از بلای حساری نمیکنی

حافظ برو که بندگی پادشاه وقت

گر جمله میکنند تو باری نمیکنی

شرح غزل :

۱- ای دل، از کوچه عشق نمی‌گذری، تمامی اسباب جمعیت خاطر را داری  
اما کاری انجام نمی‌دهی.

۲- چوگان فرمانروایی در دست داری و گوی سعادت می‌زنی، شاهین  
پیروزی بر دستت نشسته و به صید نمی‌پردازد.

۳- ای دل، این خون که در جگر تو می‌جوشد را صرف عشق یاری زیبارو  
نمی‌کنی.

۴- نفس خوی تو از آنجا خوشبو نشد که چو باد صبا از خاک کوی دوست  
نمی‌گذری.

۵- می‌ترسم تو از چمن گیتی، یک آستین پرگل با خود نبرد زیرا که از  
درخت گل آن، نیش خار را تحمل نمی‌کنی.

۶- اگر چه در آستین جامه جان خود نافه‌های پیچیده داری اما آنها را  
فدای گیسوی دلبری نمی‌کنی.

۷- جام، لطیف و مطلوب دل است ولی تو آن را به خاک می‌افکنی و از  
محنت خماری‌لودگی نگران نیستی؟

۸- حافظ کناره گیر زیرا اگر همه در برابر پادشاه زمانه اظهار بندگی  
می‌کنند، تو بهر حال این کار را نمی‌کنی.

سحر که ره سروی در سر زین  
 همی گفت این مهم با مری  
 که ای صوفی شراب نکه شود صاف  
 که در شیشه بر آرد از عیسی  
 خدازان غرقه بیزار است صدا  
 که صدبت باشدش دستنی  
 مروت که چه نامی بی نشان است  
 نیازی عسره کن بر ماری  
 ثوابت باشد ای دارای من  
 اگر رحمی کنی بر خوشه حسنی  
 نمی بینم نشاط عیش در کس  
 نه درمان دله نه در دینی  
 در و نه تیره شد باشد که از غیب  
 چراغی بر کند خلوت نشینی  
 که رانخت سلیمانی نباشد  
 چه خاصیت و هدفتش کنی  
 اگر چه رسم خوبان تند حویه  
 چه باشد که بسازد با عیسی  
 ره میخانه بنام تا پیه سم  
 مال خویش را از پیش مینی

نه حافظ را حضور در کس خلوت

نه دانمشد را علم اعلیٰ عیسی

شرح غزل :

۱- سحرگاه سالکی در سرزمینی با مصاحب خود این نکته پیچیده را می‌گفت

۲- که: ای صوفی، شراب آنگاه صاف و روشن می‌شود که چهل روز در شیشه بماند.

۳- خداوند از آن خرقة صدبار نفرت و بیزاری دارد که در هر آستین آن صدها اندیشه و پندار باطل و شرکت‌آمیز باشد.

۴- اگر چه از مروت و جوانمردی تنها نامی به جا مانده و اثری از آن نیست اما با این همه تو حاجتت را به یار نازنینی بازگو کن.

۵- ای صاحب خرمن، اگر بر خوشه‌چینان رحم کنی و انصاف داشته باشی، خداوند به تو پاداشت را خواهد بخشید.

۶- در هیچکس شور و نشاط شادمانی نمی‌بینم، نه درمانی برای درد و اندوه دل و نه غیرت و علاقه‌ای به دین.

۷- دلها تیره و تار شد، امید که از عالم غیب، خلوت‌نشینی، چراغی روشن کند.

۸- اگر انگشت سلیمان نباشد، نگینی که بر آن اسم اعظم حک شده چه فایده و اثری خواهد داشت.

۹- اگر چه آئین و شیوه زیبارویان، تندخویی است اما چه می‌شود اگر با غمدیده‌عاشقی، سر سازش داشته باشند.

۱۰- راه میخانه را نشانم بده تا پایان کار خود را از مرشدی عاقبت‌اندیش بپرسم.

۱۱- نه حافظ حضور قلبی برای تدریس در خلوت خانه خود دارد و نه دانشمند، به علم یقین دست یافته است.

تو مگر برب جوئی بہ ہوسن نشینی  
 ورنہ ہر رفتہ کہ بسینی ہمار خود بینی  
 بہ خدائی کہ توئی بندہ بگزیدہ  
 کہ بر این چاکر دیرینہ کسی مگر بینی  
 گرامانت سلامت بیرم باکی نیست  
 بی ولی سھل بود کہ نبود بی دینی  
 ادب و شرم ترا خرد و مہر دیان کرد  
 آفرین بر تو کہ شایستہ صد خدینی  
 عجب از لطف تو ای گل کہ نشستی با جا  
 ظاہر مصلحت وقت دآن می بینی  
 صبر بر جور رقیبت چہ کنم کہ کنم  
 عاشقان انہو چارہ و جہہ میکنی  
 باوصحی بہ ہویت ز گلستان برخاست  
 کہ تو خوشتر ز گل و تازہ تر از نسیمی  
 شیدہ بازی سر شکم مگر می از چپ راست  
 گر برین منظر عیش نفسی نشینی  
 سخن بی عرض از بندہ مخلص نشینی  
 ای کہ منظور بزرگان حقیقت بینی  
 مازنی چو تو پاکیزہ دل و پاک نہا  
 بہتر آن است کہ با مردم تشنی  
 سئل این اسک و ان ضمیر دل حافظ  
 بلع الطاقہ یا مقلہ عینی بینی  
 تو بدین مازکی و سہ کشی ای شمع گل  
 لاین بندگی خواجہ جلال الدینی



شرح غزل :

۱- مگر اینکه تو (محبوب من) هوس کنی و بر لب جویی بنشینی (وگرنه اگر ایستاده باشی) هر فتنه و آشوبی که ببینی، تماماً از وجود خودت است.

۲- قسمت می‌دهم به خداوندی که تو بنده برگزیده وی می‌باشی، که هیچ کس را بر من که غلام قدیمی تو هستم، ترجیح ندهی.

۳- اگر من بتوانم امانت خدایی را به سلامت به منزل برسانم، ترسی ندارم زیرا که عاشقی اگر از روی بی‌دینی نباشد، آسان است.

۴- خوی نیک و شرم و حیای تو، باعث سروری‌ات بر زیبارویان شد، آفرین بر تو باد که سزاوار مقامی صد برابر این هستی.

۵- ای گل از لطافت تو در شگفت هستم که چگونه همنشین خاری شدی، ظاهراً صلاح حال را چنین می‌بینی.

۶- اگر برستم مراقب تو، صبر نکنم چه می‌توانم بکنم، عاشقان چاره‌ای جز عجز و بیچارگی ندارند.

۷- نسیم سحرگاهی در آرزوی تو از گلزار برخاست زیرا که تو باصفا تر از گل سرخی و باطراوت تر از گل نسترن.

۸- اگر لحظه‌ای بر روزن چشم من قدم گذاری می‌بینی که اشکم چه حيله‌هایی از چپ و راست می‌کند.

۹- ای کسی که بزرگان حقیقت‌بین، به تو عنایت دارند، سخنی بدون غرض از این چاکر مخلص خود بشنو:

۱۰- تو بسیار نازنین و پاکدل و پاک‌سرشتی، پس بهتر است که با نامردمان مجالست نکنی.

۱۱- سیل اشک روان، صبر و دل‌حافظ را با خود برد، طاقتم به پایان رسید، ای چشمان من از رقیبم دور شو و مرا بیش از این آزار مده.

۱۲- ای شمع زیبارویان تو با این لطافت و گستاخی‌ات، تنها سزاوار بندگی خواجه جلال‌الدین هستی.

ساقیا سایه ابرست و بهار و لب خوبی  
 من نکویم چه کن را اهل ولی خود تو بکوی  
 بوی یک کُلی ازین نقش منیا خیز  
 دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی  
 سفله طبعست جهان بر کمرش تکیه کن  
 امی جهان دیده ثبات قدم از سغله خوبی  
 دو نصیحت کمنت بشو و صد کج بیر  
 از در عیش در آو بره عیب پوی  
 سکر آن آکه و گر باز رسیدی به با  
 بیخ نیکی نشان در ره تختیست سجوی  
 روی جانان طبعی آینه را قابل ساز  
 در نه هرگز گل و نسیرین نذر آهمن دردی  
 کوش بکشی که بلبل به فغان میکوید  
 خواجه تقصیر مفر ما گل تو نیستی بوی

کفتی از حافظ ما بوی ریامی آید

آفرین بر نفست باد که خوش بوی بوی

شرح غزل :

۱- ساقیا، ابر سایه افکنده، فصل بهار است و تو کنار لب جویی، من به تو نمی گویم چه بکن، اما اگر تو صاحب دلی خودت بازگو.

۲- اثر یکرنگی در این دلق ناپاک صوفی دیده نمی شود پس برخیز و آن را با شراب صاف بشوی و تطهیر کن.

۳- دنیا، طبعی پست دارد پس به لطف و کرم او اعتماد مکن، ای دنیا دیده و مجرب، از این فرومایه، ثبات قدم و پایداری خواه.

۴- دو پند تو را می دهم بشنو که گویی صد گنج به دست آورده ای: به خوشی و شادمانی پرداز و از عیبجویی بپرهیز.

۵- به شکرانه آنکه بار دیگر عمرت به فصل بهار رسید، نهال نیکی بکار و به راه حقیقت برو.

۶- اگر دیدن روی معشوق را می خواهی، آینه دلت را شایسته آن کن زیرا که از آهن و روی، گل سرخ و نسرين نمی روید.

۷- گوش کن که بلبل شیدا با فریاد می گوید: خواجه تو کوتاهی مکن تا گل کامیابی را ببویی.

۸- گفتمی که از زهد حافظ، بوی ریا می آید، آفرین بر نفس و سخت زیرا که بخوبی به آن پی بردی.

بیل ز شاخ سرد بگلستانک پہلوی	یہ سچا نڈ دوش درین مقامات مغوی
یعنی بیا کہ آتش موسیٰ نمود گل	تا از درخت نکتہ توحید بشوی
مرغان باغ قافیہ سنجذ و بڈ کہ کوی	تا خواجہ می خور و غنہ لہامی پہلوی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	ز نهار دل مسند بر اباب نیوی
این قصہ عجب شواہر سخت و از کون	مار اہکت یار بہ انفاس صیوی
خوش وقت بوریا و کہ امی و خواب من	کاین عیش نیت خور و رنگ خردی
چہمت بہ غنہ خانہ مردم خراب کرد	معموریت مباد کہ خوش مست میروی
و ہمان ساخوردہ چہ خوش گفت با پیر	کامی نور چشم من بجز از کتہ نذروی

ساتی مکر و ظیفہ حافظ زیادہ داد

کاشفہ کتہ طرہ دستار مولوی

شرح غزل :

۱- دیشب بلبل از بالای شاخه و با نغمهٔ خوش پهلوی، درس مجالس  
عرفانی را می‌خواند.

۲- یعنی که بیا و ببین که گل سرخ، آتش موسی را جلوه‌گر نمود تا از  
درخت گل، همچون موسی، نکته و معنای توحید را بشنوی.

۳- مرغان باغ همگی ترانه‌ساز و بذله‌گو هستند برای آنکه خواجه همراه با  
شنیدن غزل‌های پارسی شیوا، شراب بنوشد.

۴- جمشید تنها داستان جام جهان‌بین خود را با خود از دنیا برد، آگاه باش  
که هرگز بر اسباب زندگی دنیوی، دل مبندی.

۵- این داستان شگفت را از اقبال و بخت واژگون من بشنو که یار با  
نفسهای روحبخش عیسوی خود ما را کشت (بجای آنکه زنده کند).

۶- خوشا حال آنکه بر بوریای خود با فقر می‌سازد و خواب آسوده‌ای  
می‌کند زیرا که این زندگی و شادمانی شایسته تخت شاهی نیست.

۷- چشمت با یک کرشمه، خانه دل عاشقان را خراب کرد، امید که هرگز  
خمارآلوده نشوی زیرا که به خوشدلی، سرمست می‌روی.

۸- دهقان پیر چه سخن دلپذیری به پسر خود گفت که ای فروغ دیدگانم،  
جز آنچه که خود می‌کاری چیزی درو نخواهی کرد.

۹- مگر ساقی، به حافظ، بیش از حد شراب داد که گیسوان و دستار مولوی  
- مراد حافظ - آشفته و پریشان شد؟

تا ابرو نباشی کی راه بر شوی	ای خمیر کبوش که صاحب خبر شوی
مان ای پسر کبوش که روز می پر شوی	در کتب حقایق پیش او یب عشق
تا کیمیای عشق بیابی و زور شوی	دست از من وجود چو مردان بره شوی
آنکه رسی بخویش که بی خواب خو شوی	خواب خوشت ز مرتبه خویش دور کرد
بانه که آفتاب فلک خو بر شوی	که نور عشق حق به دل و جان او افتد
کز آب بهفت بجز یک موی تر شوی	یکدم غم سرتی بجز خدا شو گمان مبر
در راه ذو بحلال چو بی پاد سر شوی	از پامی تا سرت همه نور خدا شو
زین پس سگی مانند که صاحب نظر شوی	وجه خدا اگر شودت منظر نظر
در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی	بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

گر در سرت هوای حاصلت حقا

باید که خاک در که اهل سسر شوی

## شرح غزل :

- ۱- ای بی خبر از مراتب معرفت، بکوش تا آگاه شوی، تا زمانی که سالک و پوینده نباشی، کی می توانی به مرحله ارشاد و رهبری برسی؟
- ۲- در مکتب حقایق هستی و نزد آموزگار محبت، ای پسر، به هوش باش و سعی کن تا روزی پدر شوی (باتجربه شوی).
- ۳- از مس ناقابل وجود و هستی خود چشم پپوش تا اکسیر عشق را بیابی و وجودت چون زر، گرانبها و عزیز شود.
- ۴- پرداختن به خواب و خوراک تو را از مرتبه والای انسانیت خود دور کرد، زمانی به این مقام می رسی که از خواب و خوراک بگذری.
- ۵- اگر نور عشق پروردگار به دل و جانانت بیفتد، قسم به خدا که از خورشید آسمان نیز باشکوهرتر خواهی شد.
- ۶- یک نفس در دریای حق غرقه شو و تصور مکن که از آب هفت دریا هم به اندازه سر مویی، تر شوی.
- ۷- اگر در راه خداوند صاحب جلال، خاکسار شوی، تمام وجودت، نور ایزدی خواهد شد.
- ۸- اگر ذات حق، نظرگاه دیده تو شود، از این پس شکی نیست که روشندل و بینا خواهی شد.
- ۹- اگر بنیاد هستی تو زیروزبر و واژگون شود، از این زیروزبر شدن، هراسی نداشته باش.
- ۱۰- حافظ اگر در سرت آرزوی وصال است باید که خاک درگاه صاحب هنران و صاحب معرفت باشی.

سحر مانتف میخانه بد و لخواهی      گفت با ز آبی که دیر سینه این دنگای  
 بچو جم جرمه ما کش که ز سر و جهان      پر تو جام مهبان بن بدت آگای  
 برو می که رندان قلندر باشند      که سازند و همدا فر شاهنشاهی  
 خست زیر سر بر تارک هفت احترامی      دست قدرت مکر و منصب صاحبجایی  
 سر ما و دمیخانه که طرف باش      بصلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی  
 قطع این مر حله بی بسری خضر کن      ظلماتت بر ترس از خطر کمرای  
 اگر ت سلطنت فقر بخشند ای دل      کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی  
 تو دم هفت زندانی زدن از دست ده      مزد خواجهکی و مجلس تو ران شاهی

حافظ خام طمع شرمی ازین قصه آ

علت صیت که فرودس بن منجی



شرح غزل :

- ۱- هنگام سحر، فرشته ندادهنده میخانه معرفت به خاطر نیکبختی من گفت: به میخانه بازگرد زیرا تو چاکر قدیمی این آستان هستی.
- ۲- همچون جمشید، جرعه شراب ما را بنوش تا فروغ جام جهان بین تو را از اسرار دو جهان آگاه سازد.
- ۳- بر آستان میخانه، وارستگان از قید تکلف رسته نشسته‌اند که می‌توانند تاج شاهنشاهی را از کسی گرفته و به دیگری دهند.
- ۴- سر بر خشت می‌گذارند و پا بر فرق هفت ستاره، نیروی توانایی آنها و مقام صاحب منصبی این رندان را بنگر که تا چه حد است.
- ۵- سر ما ملازم در میخانه معرفت باد که گوشه بامش به آسمان می‌رسد و با این همه دیوارش از نظر مردم حقیر، کوتاه است.
- ۶- منازل سلوک را بدون راهنمایی پیر دلیلی و خضر راهی، نیما زیرا که این راهی بسیار تاریک است، پس از خطر گمراهی در آن بترس.
- ۷- اگر پادشاهی درویشی و خرسندی را به تو بدهند، ای دل، کوچکترین سرزمین حکمرانی تو از اوج آسمان تا اعماق زمین است.
- ۸- تو نمی‌توانی لاف از فقر و درویشی بزنی پس کرسی وزارت و محفل توران شاهی را از دست مده.
- ۹- ای حافظ که طمعهای ناپخته داری، از این سخن حیا کن، مگر کردار نیک تو چه بوده که خواهان بهشت جاودان شده‌ای؟

در فکرت تو پنهان صد حکمت آئی	ای در رخ تو سپید انوار پادشاهی
صد خمد آب حسیان از قطره سبایی	گلک تو بارکند بر ملک وین کشاید
ملک آن تست خاتم فرمائی چرخئی	برابر منست بد انوار اعظم
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی	و حکمت یلسمان بر کس که شک نپاید
مرغان قاف اند آئین پادشاهی	بازار چو گاه گاهی بر سر بند کلابی
تبا جهان بگیرد بی منت سپایی	تینی که آسمانش از فیض خود و بد است
تعویذ جان فشانی افشون عمر گاهی	گلک تو خوش نویسد در شان یار و غای
دی دولت تو امین از وصیت تنبایی	ای عنصر تو مخلوق از کیمبای عربی
تا حسرت و با شویم از عجب خانقاهی	ساقی بسیار آبی از چشمه خرابات
ایک بنده دعوی در محبت گوهری	عمریت پادشاهان کرمی نیست جام
یا قوت سحر زور از خمد رنگ گاهی	گر پر تویی ز تیغت بر کان معدن آفت
گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی	دانم دولت یخمد بر عجز شب نشینان
مارا چکونه زبید دعوی گنجگاهی	جانی که برق عصیان آدم صندی

حافظ چو پادشاهت گنگا و میتر نام

رخش ز بخت منما بازار آید خدر خواهی

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که در چهره‌ات، فروغ پادشاهی دیده می‌شوی و در اندیشه تو، صدگونه حکمت یزدانی نهان شده است،
- ۲- آفرین بر قلم تو باد که بر پادشاهی و شریعت، از یک قطره مرکب، صد چشمه آب زندگانی روان کرده است.
- ۳- پر تو اسم اعظم حق بر شیطان نخواهد تابد، پادشاهی و نگین سلطنت از آن توست، پس هر چه مصلحت می‌دانی امر کن.
- ۴- هرکس که به دانش و خرد سلیمان شک کند، پرنده و ماهی به شعور و درک او خواهند خندید.
- ۵- اگر چه باز شکاری، گاه گاه ادعای سلطنت می‌کند اما تنها سیرغان قاف‌نشین هستند که آئین پادشاهی را می‌دانند.
- ۶- آن شمشیری که آسمان از بخشش خود آن را آبدار سازد به تنهایی و بدون سپاه می‌تواند دنیایی را تسخیر کند.
- ۷- قلم تو در شأن آشنا و بیگانه، چه دلپذیر دعای جانبخش یا جادوی کاستن عمر را می‌نویسد،
- ۸- ای کسی که عنصر وجودت، از کیمیای عزت و سربلندی خلق شده و دولت و اقبال تو از عیب فساد، در امان است.
- ۹- ساقی، شرابی از چشمه میخانه بیاور تا خرقه‌های خود را از خودبینی خانقاه‌نشین، پاک سازیم.
- ۱۰- ای پادشاه، مدت درازی است که جامم از شراب خالی است، این ادعای بنده است و شاهد آن، محتسب است.
- ۱۱- اگر از شمشیر تو انعکاسی به معادن افتد، یاقوت سرخفام از شدت ترس، زردروی خواهد شد.
- ۱۲- می‌دانم اگر حال مرا از باد سحرگاهی بپرسی، دلت بر ناتوانی شب‌زنده‌داران عاشق، رحمت خواهد آورد.
- ۱۳- آنجا که آذرخش عصیان و سرکشی به آدم برگزیده زد، چگونه ما می‌توانیم ادعای بیگناهی داشته باشیم؟<sup>(۱)</sup>
- ۱۴- حافظ، وقتی که پادشاه گاه‌گاه نام تو را به یاد می‌آورد، از بخت و اقبال خود مرنج و عذر تقصیر و کوتاهی در خدمت را بخواه.

در بجه ویر معان نیت چون شیدائی	خرقه جانی گرو باوه و دسترجائی
دل که آینه شایسته غباری اژد	از خدامی ظلمت صحبت روشن برائی
کرده ام توبه بدست صنم باوه فروش	که در گرمی نخورم بی رخ بزم آرائی
نرگس ارلاف ز دانشیوه چشم توبخ	نروند اهل نظر از پی نایمانی
شرح این قصه مگر شمع بر آرد بزبان	در نه پروانه ندارد به سخن پروائی
جویا بسته ام از دیده بدان که مگر	در کنارم بنشانند سی بالائی
کشتی باوه بسیار که مرابی رخ دوست	گشت بر کوشه چشم از غم دل دمیائی
سخن غیر مگو با من معشوق پرست	کز روی و جام سیم نیت بکس پروائی
این حدیثم چه خوش آمد که سحر که گفت	بر در میگذه ای باد فانی ترائی

گر مسلمانی از این است که حافظ دوز

آه اگر از پی امر دوز بود سر دانی

شرح غزل :

- ۱- در تمام محفل عارفان چون من دیوانه عاشقی نمی‌یابی که خرقه‌اش در یک جا و دفتر شعر خود را در جایی دیگر، در گرو شراب گذاشته باشد.
- ۲- بر دل من که آینه‌شاهی است، غبار نشسته است، از خدا هم صحبتی و همنشینی با دوستی روشن ضمیر را می‌طلبم.
- ۳- به دست زیباروی باده‌فروش خود توبه کرده‌ام که از این پس بدون وجود زیبایی بزم‌آرایی، شراب ننوشتم.
- ۴- اگر نرگس ادعای برابری با ناز و کرشمه چشمان تو را کرد، از او مرنج، زیرا صاحب‌نظران حقیقی، به دنبال نرگس نایبنا نخواهند رفت.
- ۵- داستان عشق را مگر اینکه شمع بازگو کند و گرنه پروانه یارا و جرأت گفتن ندارد.
- ۶- از چشمان خود به دامانم، از اشک جویهای فراوان روانه کردم تا شاید یاری بلندبالا را در کنارم بنشانند.
- ۷- جام شرابی که به شکل کشتی ساخته شده را برایم بیاور زیرا که جدا از چهره‌ دوست، هر گوشه چشم من از غم، به دریایی از اشک تبدیل شده است.
- ۸- به من معشوقه‌پرست از دیگری سخن مگو زیرا که من جز به او و به جام شراب، به هیچ چیز دیگری رغبت ندارم.
- ۹- این سخن برای چه دلپذیر و خوشایند بود که راهب ترسایی هنگام سحر بر در میخانه با آوای نی و چنگ می‌گفت:
- ۱۰- اگر مسلمانی اینگونه است که حافظ دارد، وای اگر پس از امروز، فردای قیامتی وجود داشته باشد.

خیال بر خطی نقش بسته ام جانی	به چشم کرده ام ابروی ماه سیامی
از آن کاخچه ابرو رسیده طعرائی	امید هست که شور عشق بازی من
در آرزوی سرو چشم مجلس آرائی	سرم ز دست بد چشم از استار بست
بیاسین که گرامی کند تماشائی	مکدر است دل آتش به خرد خواهیم زد
که میسر ویم به داغ بلند بالائی	به روز واقعه تا بوت ما ز سر و کنید
که نیستش بکس از تاج و تخت پروائی	ز نام دل به کسی اوده ام من درویش
عجب مدار سری او فاده دریائی	در آن مقام که خوبان عمره تیغ زنند
کجا بود به سروغ ساره پروائی	مرا که از رخ او ماه در شستان است
که حیف باشد از غم سیر و تمنائی	فراق وصل چاشم رضای دوست طلب

دُر ز شوق بر آرنده ما بسیار

اگر سفینه حافظ رسیده دریائی

شرح غزل :

۱- ابروی ماهرخی را در نظر گرفته‌ام و صورت سبزه عذار یار را در جایی  
- دل خود - نقش کرده‌ام.

۲- امیدوارم که فرمان مهرورزی من از آن ابروی کمانی یار، نشان و  
امضاء شود.

۳- اختیار سرم به امید دیدار سری از دستم رفت و چشمم از انتظار  
ملاقات چشم یار مجلس آرایم سوخت و تباه شد.

۴- دلم تیره است، پس به خرجه‌ام آتش خواهم زد بیا ببین که آیا ارزش  
دیدن دارد؟

۵- روز مرگ، تابوت مرا از چوب درخت سرو بسازید زیرا در حالی که  
داغ سروبالایی را بر دل داریم، از این دنیا می‌رویم.

۶- من فقیر اختیار دل خود را به کسی داده‌ام که سلطنت در کشور زیبایی،  
مجاللی برای توجه کسی را به او نمی‌دهد.

۷- آنجایی که زیبارویان با غمزه خود، شمشیر می‌زنند، اگر سری را به زیر  
پایی ببینی، تعجب مکن.

۸- من که خوابگاه خانه‌ام از فروغ چهره چون ماه او روشن است، کی به  
روشنی ستاره، التفاتی می‌کنم؟

۹- آسودگی و وصال چه اهمیت دارد، رضایت دوست را جویا شو زیرا که  
به غیر او را خواستن، مایه افسوس است.

۱۰- اگر دفتر شعر حافظ به دریایی برسد، ماهیان از شدت شوق،  
مرواریدهای زیادی بر آن نثار خواهند کرد.

بدان مردم دیده روشنائی	سلامی چو بوی خوش آشنائی
بدان شمع حسلو تکم پارنائی	درووی چو نور دل پارسایان
دل خون شد از غصه ساقی کجائی	نمی بسیم از همدان بیخ برجائی
فروشدند مفتاح مشکل کجائی	ز کوی معان رخ مگردان که آجائی
ز حد میرد شیوه بی وفائی	عروس جهان گر چه در حد حسن است
نخواهد ز نسکین دلان مویائی	دل خسته من کرش همی هست
که در تاجم از دست نه دریائی	می صوفی افکن کجائی فروشدند
که گوئی نبودت خود آشنائی	رفیقان چنان عهد صحبت سنگند
بسی پاوشائی کسبم در کدائی	مرا اگر تو بگذاری ای نفس طماع
ز به صحبت بد جدائی جدائی	بیا موزمت کیمیای سعادت

مکن حافظ از جو ردوران شکایت

چو دانی تو ای بنده کار خدائی



شرح غزل :

- ۱- سلامی چون عطر خوشبوی محبت به آن یاری که گویی مردمک چشم روشنایی است.
- ۲- درودی چون نور دل مردان خدا بر آن شمع روشن کننده خلوت اهل دل.
- ۳- از یاران همراه خود، اثری برجای نمی‌بینم، ساقی کجایی که دلم از تنهایی، غرق خون شد.
- ۴- از خرابات مغان روی برمتاب زیرا در آنجا کلید حل مشکلات را می‌فروشد.
- ۵- گرچه عروس جهان در نهایت زیبایی است، اما بی‌وفایی را نیز از حد و اندازه برده است.
- ۶- اگر دل مجروح من، همتی داشته باشد از مردمان سنگدل تقاصای مرهم و مومیایی نمی‌کند.
- ۷- شرابی که صوفی را از پاد درآورد، کجا می‌فروشد زیرا که من از دست زهد ریایی او، در رنج و عذابم.
- ۸- دوستان و رفیقان چنان عهد و پیمان دوستی را شکستند که گویی مطلقاً آشنایی وجود نداشته است.
- ۹- ای نفس حریص، اگر تو مرا به حال خود واگذاری، در عین فقر و نداری، بر هوای نفسانی خود حاکم خواهم شد.
- ۱۰- من اکسیر سعادت را به تو می‌شناسانم و آن این است، دوری و دوری از مصاحب بدخوی.
- ۱۱- حافظ از ستم زمانه شکایت مکن زیرا تو بنده‌ای و از کارهای ایزدی آگاه نیستی.

ای پادشاهِ خوبان، او از غم تنهایی	دل بی تو بجان آمد وقت که با زانی
و ایم گل این بستان شاداب نیماند	در یابِ ضعیفان، او وقت تو انانی
دیشب گل ز نفس ما یاد همی کردم	گفتا غلطی بگذر زین فکر است سوئی
صد با و صبا اینجا با سلسله می رقصند	ایست حریف ای دل تابا و پیمانی
مستاقی و مجور می دراز تو چنانم کرد	کرد دست بخواد شد پایاب سگیبانی
یار بگه شاید گفت این نکته که در عالم	رخساره به کس نمودن شاه در حالی
ساقی چمن گل ابی روی تو رنگی نیست	شما دشمنان کن تا باغ بیارانی
ای در تو ام درمان در بستر ناکامی	وی یاد تو ام مونس در گوشه تنهایی
در دایره قیمت ما لفظه تسلیمیم	لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمانی
فکر خود و درای خود در عالم زندگی نیست	کفر است درین مذہب خمی بومی خودانی
زین دایره میسنا خونین جگر م می	تا حل کنم این مشکل در ساعت بیانی
حافظ شب سحران شد بومخی شش وصل آید	شادیت مبارک باد ای عاشق سیدانی

شرح غزل :

- ۱- ای پادشاه زیبارویان، فریاد از اندوه تنهایی، دل بی تو به ستوه آمده، هنگام آن است که بازگردی.
- ۲- گل بوستان، همواره شاداب و باطراوت نمی ماند، هنگام توانایی، ضعیفان و ناتوانان را یاری رسان.
- ۳- دیشب با باد صبا از گیسویش، شکایت کردم و او گفت: تو در اشتباهی، از این اندیشه باطل بگذر.
- ۴- صد باد صبا در حالی که در زنجیرند، می قصند، ای دل، این همکار تو در عشق است، تا زین پس کار بیهوده و باطل نکنی.
- ۵- آرزومندی به تو در عین دوری، مرا چنان بی تاب کرده که تحمل صبر و شکیبایی از دستم خواهد رفت.
- ۶- یارب با چه کسی می توان این نکته ظریف را گفت که معشوق من که همه جا هست، چهره به کسی نشان نداد.
- ۷- ساقی، بدون تو، چمن و گلزار گل سرخ هیچ جلا و صفایی ندارد، با قامت چون شمشاد خود بخرام تا باغ را زینت ببخشی.
- ۸- ای کسی که در بستر نامرادی، دردم را درمانی و در گوشه عزلت و بی کسی، یاد تو مونس و همدم من است،
- ۹- در دایره سرنوشت، ما مرکز تسلیم هستیم، آنچه تو درباره ما اندیشی، عین لطف است و هر حکمی که بفرمایی، انجام می دهیم.
- ۱۰- فکر و اندیشه خود را داشتن، در عالم رندی معنی ندارد و خودبینی و تکبر در این مذهب، عین کفر است.
- ۱۱- از این سپهر نیلگون، جگرم پرخون است، پس شرابم بده تا این مشکل را با نوشیدن ساغر شیشه ای حل کنم.
- ۱۲- حافظ، شب هجران به پایان رسید و بوی خوش روزگار وصال رسید، ای عاشق شوریده، این شادی بر تو مبارک باد.

ای دل کرازان چاه نخذان برائی  
 هر جا که روی زدو پشیمان برائی  
 بش دار که گرسوسه غسل کنی کوش  
 آدم صفت از روضه رضوان برائی  
 شاید که به آبی فلکت دست بگیرد  
 گرتنه لب از چینه حسیان برائی  
 جان میدهم از حسرت یزد تو چون صبح  
 باشد که چو خورشید در خان برائی  
 چندان چو صبار تو نگارم دم  
 که غنچه چو گل مرم و خندان برائی  
 در تیره شب بجز تو جانم به لب آمد  
 وقت که همچون مه تابان برائی  
 بر بگذرت به ام از دید و صد حوی  
 تا بو که تو چون سر و حسله مان برائی

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر

باز آید و از کلبه امران برائی

شرح غزل :

۱- ای دل اگر از آن چاه ذقن یار بیرون بیایی به هر کجا که بروی، زود  
پشیمان خواهی شد.

۲- هوشیار باش زیرا اگر به وسوسه و اندیشه بد خرد گوش دهی، همچون  
حضرت آدم از بهشت جاودان رانده خواهی شد.

۳- اگر تشنه لب از چشمه آب حیات بیرون بیایی، شایسته است که فلک  
به جرعه آبی، تو را کمک نکند.

۴- من در حسرت دیدار تو، چون صبح، جان می‌دهم با این امید که چون  
خورشید درخشانی بیرون بیایی و طلوع کنی.

۵- آنقدر چون باد صبا، باهمت خود بر تو می‌وزم تا از غنچه و پرده خود،  
جوگلی شاد و باطراوت بیرون بیایی.

۶- در شب تاریک هجران تو، جانم به لب رسید، وقت آن است که چون  
ماهی روشن، بیرون آمده و طلوع کنی.

۷- بر راه گذر تو، از دیده‌ام، جویهای اشک بسیار روان کردم تا شاید که  
تو چون سرو در کنار جو، خرامان روان شوی.

۸- حافظ، بیش از این فکر و خیال مکن زیرا آن یوسف ماهر و بالاخره  
باز خواهد گشت و تو از کلبه اندوه‌ها بیرون خواهی آمد.

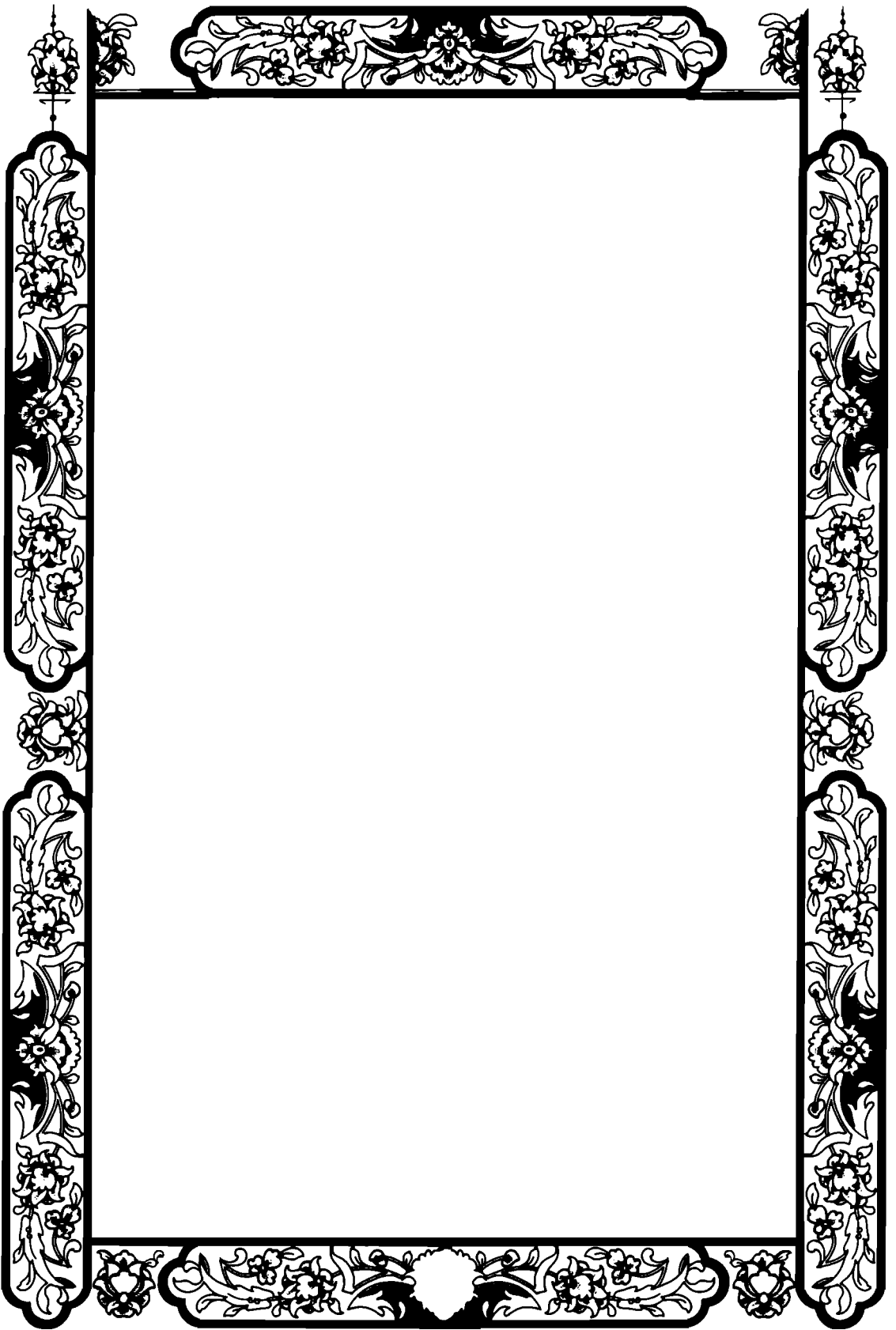
می خواه گل افشان کن از دهر چه می  
 این گفت سحر که گل طبل تو چه می کونی  
 مسد به گلستان بر تاشا بدستانی را  
 لب گیری رخ بوسی می نوشی و گل بونی  
 شمشاد خرامان کن آسنگ گلستان کن  
 تا سحر و یا موز و ازت تو د بونی  
 تا غنچه خدانت دولت بکه خواهد د  
 ای شاخ گل رعنا از بهر که میردنی  
 امروز که با زارت پر جوش خریدار است  
 در یاب و بنه گنجی از مایه سین کونی  
 چون شمع کورونی در ره کد ز باد است  
 طرف بهری بر بند از شمع کورونی  
 آن طره که هر جدهش صد نازین ارزد  
 خوش بودی اگر بودی بنشین ز خوشی

هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد

طبل به نو سازی حافظه به عزل کونی

شرح غزل :

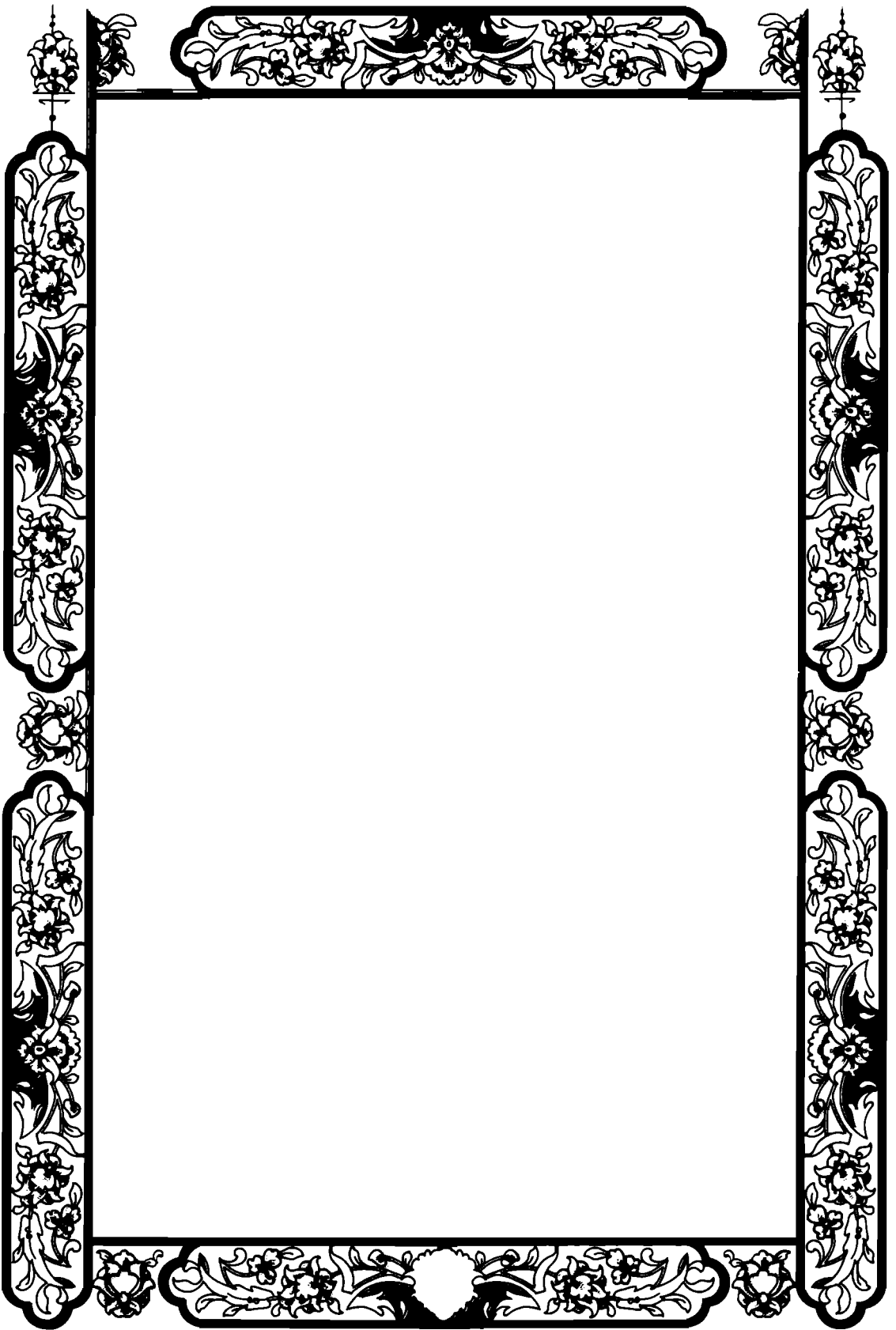
- ۱- شراب بخواه و گلریزان کن، از روزگار چه می خواهی؟ این را هنگام سحر، گل گفت، بلبل تو در این باره چه می گویی؟
- ۲- بساط عیش را به گلستان ببر تا لب معشوق و چهره ساقی را ببوسی یعنی شراب لب لعل بنوشی و گل روی سرخ بو کنی.
- ۳- با قامت بلند چون شمشاد خود، خرامان، به سوی باغ برو تا سرو از قامت تو، پسندیدگی و دلخواهی را بیاموزد.
- ۴- تا غنچه شکفته لبان تو، سعادت بوسه را نصیب چه کسی خواهد کرد، ای شاخه گل زیبا، برای خاطر چه کسی، می روی؟
- ۵- حال که بازار زیبایی تو پر از ازدحام خریداران است، وقت را غنیمت بدان و گنجی از سرمایه نیکوکاری برای خود فراهم کن.
- ۶- از آنجا که شمع زیبایی و جمال در رهگذر باد حوادث قرار گرفته، از فروغ شمع چهره زیبای خود، نصیب ببر و فضیلتی فراهم آور.
- ۷- آن گیسوانی که هر چین و شکن آن به صد نافه چین می آرزد، چه دلپذیر بود اگر از خوشخویی و مهربانی نیز، بویی برده بود و بهره ای داشت.
- ۸- هر پرنده ای با نغمه و آهنگی به باغ و گلزارت شاه آمد، بلبل با نغمه سرایی خود و حافظ با غزلخوانی خود.





A decorative border with intricate floral and vine patterns surrounds the central text. The border is composed of four main sections: a top horizontal section, a bottom horizontal section, and two vertical sections on the left and right. Each section features stylized flowers, leaves, and scrolling vines. The top and bottom sections have a central medallion-like shape, while the vertical sections are elongated with rounded ends. The entire border is rendered in black and white line art.

# واژه‌نامه



آب حرام: کنایه از شراب  
 آب حیوان: آب حیات  
 آب رخ، آب رو، حیثیت  
 آب‌رو: طراوت چهره  
 آبخور: مشربه، قسمت و نصیب  
 آدم صفی: یعنی آدم برگزیده و ممتاز، آدم ابوالبشر  
 آذار: از ماههای رومی است، ششمین ماه  
 سریانی که عرب آن را مشهورالروم خوانده، ماه اول بهار  
 آمیختن: درهم و مخلوط کردن  
 ابوالقوارس: سوار برگزیده، شهوار، لقب شاه شجاع  
 اتساق: انتظام یافتن  
 احباب: ج حبیب، دوستان  
 احمد: ستوده و از جمله نامهای پیامبر اسلام است.  
 دولت احمدی: بخت و اقبال پیامبرگونه  
 ارزانی: شایسته و قابل  
 ارزق پوشان: مراد صوفیاند که جامه کبود می‌پوشند  
 استخاره: طلب خیر کردن، فال نیک زدن  
 استنفا:  
 اطلاق: نشانهای سرا، بلندبها و برجستگی‌ها که از خانه خراب به جا مانده است  
 آهنی: ناینا  
 التجا: پناه بردن  
 الحان: ج لحن، آهنگ  
 اندوده: مطلا، زران‌دود  
 انشاء: آفریدن  
 انعام: احسان و نیکوکاری  
 انعام: چهارپایان  
 اباخ: پیاله شراب  
 ایتاغ: ترکی مغولی به معنی سخن چین  
 بادیمما: کنایه از کار پیموده انجام دهنده  
 باد در دست داشتن: رنج بی‌حاصل بردن  
 باده‌یما: شرابخوار، مست  
 باده تیز: شراب گیرا، مؤثر  
 باده سبک: شرابی که به راحتی جذب شود  
 و آثار بدی مثل سردرد و خماری نداشت

باشد  
 بازاری: منسوب به بازار، مبتذل  
 باشه: پرنده‌ای شکاری که جثه‌ای کوچک دارد و گاهی در هوا سرخان کوچک را شکار می‌کند  
 باح‌کاران: نام باغی دو اصفهان بر لب زاینده‌رود  
 بانگ نوشانوش: صدای نوش گفتن متقابل میخواران وقتی به سلامت و شادی یکدیگر می‌خورند  
 بتا: بهل تا، تا بگذار تا  
 بچل کردن: بخشیدن، حلال کردن  
 بختیار: کسی که بخت با او یار و مساعد باشد  
 بز: پهلو، آغوش  
 بربط: سازی رشته‌ای، خود  
 برقع: روپوش  
 برگ: قصد، هزم، التقات  
 برگ و نوا: وسایل زندگی، دارایی  
 برنمی‌تابم: تحمل آن را ندارم  
 برید: نامه‌بر  
 بصارت: بینش و دانایی  
 بط شراب: صراحی به صورت مرطابی که شراب در آن می‌ریزند  
 بلجمچی: چشمبندی، تردستی  
 بتامیزد: به نام ایزد  
 بو، بوی: امید، آرزو، انتظار  
 به دست بودن: هوشیار بودن، درنگ کردن  
 به نوا فرستان: به عنوان گروگان فرستادن  
 بیت‌القول: بهترین بیت یک غزل  
 بیدق: پیاده، مهره‌ای در شطرنج  
 بیدل: بی‌صبر و ناشکیبا  
 بی‌حفاظ: بی‌هفت و ناسپاس  
 بیضه در کلاه شکستن: مفتضح و رسوا کردن  
 بیش: رؤیت، چشم  
 پاردم: چرمی که بر زین یا پالان می‌دوزند و زیر دم یا پس ران چارپا می‌اندازند  
 پارسا: پرهیزگار و هارف  
 پرده: لحن و آهنگ  
 پروانه: جواز، اجازه‌نامه

جماش: بازیگر، مزاحم  
جمال: زیبایی و نیکویی  
جناب: درگاه و آستان  
جنیه: اسب یدک  
جوهر داشتن: استعداد داشتن  
جوهری: جوهرشناسی  
جیب: گریبان، سینه  
چاشنی: مزه  
چاه زرخندان: گودی چانه  
چشم تر دامن: چشم آلوده و گناهکار  
چشم دریده: مجازاً بی حیا و گستاخ  
چسبانه: سازی است از خانواده آلات  
ضرب  
چگسل: شهری در ترکستان، سرزمین  
زیبازیان  
چمیدن: به ناز راه رفتن  
چنبر: قید، گرفتاری  
چین ابرو: مقصود اخم است  
حاش لله: پاکی است مرخدای را، پناه بر  
خدا، دور باد  
حالیا: اکنون و فعلاً  
جرز: دهایی که بر کاهلذ نویسند و باخود  
دارند جهت رفع چشم زخم، تعویذ  
حرمت: آبرو و غیرت  
حریف: هم پیاله  
حضرت: حضور، پیشگاه  
حکمت: دانایی، معرفت  
حلقه: دایره، انجمن و مجلس  
حلم: شکیبایی  
حمر: سرخ رنگ  
حور: زن سیاه چشم، کنایه از محبوب زیبا  
خا: جویدن به نرمی  
خاتون: بانوی عالی‌رتب  
خاره: سنگ خارا  
خاک در دهان انداختن: مجازاً پشیمان  
شدن  
خاکسار: افتاده و فروتن  
خامه: قلم  
خانقاه: جایگاه و عبادتگاه صوفیان  
خبرت: شناسایی، بصیرت در معامله  
خدا را: بخاطر خدا

پرویزن: الک و هربال  
پنج روز: مهلت کم  
پیاله: ساغر شراب  
پیر مغان: پیر طریقت، مرشد حافظ  
پیشانی: قوت و صلابت، بی شرمی  
تاب: بیچ و تاب، اضطراب  
تاب: توبه کار  
تشنه: پرده، چادر و پرده بزرگ  
تذرو: قرقارول  
ترک: مجازاً زیارو  
تسیح: نپایش، سبحان‌الله گفتن  
تظارول: دست درازی  
تمیبه: آماده کردن، ساختن  
تغابن: الفوس خوردن، ضرر کردن  
تفرج: سیر، گردش  
تفقد: دلجویی  
تفریر: بیان و گفتار  
تقصیر: کوتاهی کردن  
تلبیس: لباس هوش کردن، نیرنگ ساختن  
تلقین: یاد دادن  
تمکین: احترام، توانایی  
تمم: به ناز و نعمت زیستن  
تنگ حوصله: کم گنجایش، کم ظرفیت  
توتیا: داروی شفابخش و نیرو دهنده چشم  
توفیر: سود و فراوانی  
تلاشه غساله: در لغت به معنی سه‌تای  
شوینده است. سه پیاله حکیمان یا هکاس  
سه‌گانی  
جامه قبا کردن: جامه دریدن  
جانی: عزیز، گرامی  
جبر: استخوان شکسته را بستن، توانگر  
ساختن نهیدست  
جبین: پیشانی  
جرس: زنگ کاروان  
جسرهنوش: آنکه ته‌مانده شراب را  
می‌نوشد  
جریده: مجرد و سبکبار  
جریده: دفتر روزنامه  
جمع‌آباد: آبادی کوچکی در حومه شیراز  
جمد: موی مجعد  
جماش: شوخ و عشوهرگر

می‌پیچند	خراب: مست، لایمقل: فاسد
دستان: سرود، نغمه	خراب‌آباد: کنایه از دنیا
دستان: حبله و نیرنگ	خرقه: جامه پشمین که از پاره‌ها و وصله‌ها
دست‌افشانی: تکان دادن دست در هنگام	به هم دوخته، فراهم شود، لباس رسمی
رقص و نشاط	صوفیان
دست بردن: غلبه کردن	خزف: سفال
دستگه: دستگه، سرمایه، قدرت	خستن: مجروح شدن
دغا: ناراست و نادوست	خوشباشی: دوری از غم و اندوه
دفتر عقل: کنایه از کتابهایی که بر مبنای	خط داشتن: فرمان داشتن
عقل و فلسفه نوشته شده است	خلد: بهشت
دقیقه: نکته باریک	خلق کریم:
دل از دست رفتن: بی‌تاب شدن	روشن جوانمردانه
دل‌افکار: دل‌آزوده	خلوت: تنهانشینی، دوری گرفتن از مردم
دلاله: زن واسطه، زنی که زنان را به مردان	خلوتی: گوشه‌گیر و مجرد
رساند.	خمار: ملالت و دردسری که پس از نشه
دلدوز: دلخراش	شراب حاصل می‌شود
دلستان: دلبر	خنک: خوب، نیک، تحسین را می‌رساند
دل‌سبه: مجازاً بی‌رحم و عاقله	خنک: اسب
دلشان: خوشایند	خواجه: سرور و بزرگواری
دلیل: راهنما	خوان یفما: سفره‌ای که میهمانان هر آنچه
دمادم: دم به دم، لحظه به لحظه	در آن است را پس از صرف غذا، به تارج
دماغ: نیروی فکر و خیال	برند
دماغ: حُجب و تکبر	خوبی: زیبایی
دم زدن: سخن گفتن	خون: قتل و کشتن
دمساز: همدم و موافق	خون خُم: کنایه از شراب
دَن: خُم فیراندود دراز ولی باریکتر از خُم	خوی: آب دهان، حرف
معمولی	دامن کشیدن: ترک کردن، اهراس
دَوّار: گردنده	داوری: خصومت، ستیزه
گنبددوار: گنبد گردنده، کنایه از آسمان	دختر روز: شراب یا انگور
دوتا: خمیده و منحنی	دوج: جمیع کوچکی که در آن جواهر و
دور: عهد و زمانه، گردش شراب	زینت آلات و انواع عطر می‌گذارند.
دولت: نیکبختی	دَوّ خوشاب: مروارید آب‌دار
دهر: روزگار و زمانه، دنیا	دَوّ: ته‌نشین سایعات، در شعر حافظ،
دَیّار: احدی، کسی	ته‌نشین شراب
دیر مفان: مبد زردشتیان	دَوّز: جمع دَوّ، مروارید
ذوفنون: پرهز	دَرس: نشکسته، نوهی سکه طلا
ذوق: آرزو، خواهش	دری: زبان فارسی
راح: نشاط و شادمانی، شراب	دریتیم: مروارید درشتی که تنها در صدف
رواق: ظرفی که در آن شراب و شیر را	باشد
صاف کنند	دژم: افسرده و همگین
راه: آهنگ و مقام، پرده	دستار: مندیبل، پارچه‌ای که به دور سر

سحاب: ابر	راه‌زدن: بستن راه به قصد سرت و غارت
سدرة: درختی در بالای آسمان هفتم	رباط: کاروانسرا
مردادن: رها کردن	رنج: سرا، منزل
سروش: فرشته پیام آور	رشحه: تراوش
سفتن: سوراخ کردن مروارید	رضوان: موکل و دربان بهشت
سفینه: مجموعه، جنگ	رطل: پیمانه شراب
سقیم: بیمار، نادرست و ضعیف	رطل گران: پیمانه بزرگ
سلامت: زندگی آرام و بی‌دغدغه	رعنا: خوش قامت و زیبا
سلک: رشته‌ای که چیزی را به آن بکشند	رقم زدن: نوشتن، نقش کردن
سلمی: مثل لیلی، مشرق حرب است	رقیب: نگهبان، در شمر حافظ به معنای مخالف و مدعی نیز آمده است
سماحت: جواز‌نردی، بخشش	رکنا‌باد: قناتی در حدود ده کیلومتری شیراز
سیماط: سفره غذا	رواق: ایوان، پرده‌ای که جلو خانه آویزانند
سماع: رقص صوفیان	روح القدس: جبرئیل
سَتر: افسانه	رود: فرزند
سَموم: باد گرم مهلک	روز واقعه: روز مرگ
سودا: رونوشت، سیاهی	رهی: رونده، غلام
سودا: هوش، هوی و هوس	ریاحین: جمع ریحان، گیاهان خوشبو
سودا: معامله	ریاضت: تحمل رنج برای تهذیب نفس
سودازده: مایخیلیایی	ریش: مجروح
سُها: ستاره‌ای کوچک در آسمان	زجاجی: شیشه‌ای
سهی: تازه، مستقیم روئیده	زوق: نفاق و ریا
سپه کاسه: بخیل و ممسک	زهن: پرنده‌ای از خانواده باز، موش‌گیر
شاب: مرد جوان	زمام: مهار، حنان
شادخواری: باده‌خواری بی‌ترسی، شادی	زنتار: رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان در گردن خود می‌آویزند، کمر بند زردتشتیان
شارح: قانون‌نگزار، شاهراه	زنخندان، زنج: چانه
شاهد: خوب و خوب‌بروی	زنگاری: سبز رنگ
شاه‌وش: شاه‌مانند، بزرگ‌منش	زهی: آفرین، افسوس، آه
شاید: سزاوار بودن	زیب: زینت و زیور
شبهستان: خوابگاه	زیزنگین داشتن: زیر تسلط داشتن
شبگیر: سحرگاه، هنگام سحر	سازا: خالص و بی‌غش
شحنه: مراقب و محافظ شهر	سالک: مرید، راهرو
شحنه نجف: اشاره به حضرت علی(ع) دارد و با این قرینه خاندان نبوت است	سبحانی: الهی، ربانی
شخص: آدمی	سبکروح: بی تکلف، شاد
شست: دام ماهیگیری	سبک‌حان: سریع و قابل انعطاف
شط: رودخانه و جوی بزرگ	سبکوش: شرایخوار
شطح: لاف کشف و کرامات زدن	سپر انداختن: تسلیم شدن
شمر تر: شمری که نشاط و طراوت بخشد.	سپهر: آسمان
شمشمه: پرتو و روشنی	
شکنج: شکن و پیچ و خم زلف	
شمه: پوی خوش	

شنگ: شیرین حرکات  
 شوخ: بیشرم و گستاخ  
 شیخ: پیر و مرشد، کسی که ردای  
 شید: مکر و حيله  
 روحانی را دربردارد.  
 صاحب‌دل: اهل معنی، نکته‌دان  
 صاحب قیران: خوش طالع  
 صاف: شراب صاف سرخم  
 صبا: بادی که هنگام صبح از جهت مشرق  
 می‌وزد  
 صبحوح: شرابی که صبح می‌خورده‌اند  
 صحن: حرصه و فضا  
 صداع: درد سر، مزاحمت  
 صراحی: نوهی ظرف شیشه‌ای یا بلوری  
 صراف: کسی که سره را از ناسره تشخیص  
 دهد  
 صرفه‌ای نبرد: سودی نکند  
 صرفه بردن: سبقت جستن  
 صنعت: تدلیس، نفاق  
 صوفی: زهر و طریقت تصوف  
 صومعه: عبادتگاه راهب  
 صهبا: شراب انگوری، می  
 صُهبیب: از صحابه پیامبر بود که به کثرت  
 زهد و تقوی شهرت داشت  
 ضمان: پذیرفتاری، کفیل شدن  
 ضمیر: وجدان  
 طارم: چوب پست درخت انگور  
 طالع: فاسد و تبهکار  
 طامات: داهیه‌های بزرگ صوفیان  
 طایر دولت: کنایه از مرغ همت  
 طایر سدره: مرغ بهشتی، کنایه از جبرئیل  
 طبله: صندوقچه، جعبه عطار  
 طزاری: دزدی، حيله‌گری، جیب‌بری  
 طراز: زینت  
 طرله: شگفت و عجیب  
 طره: موی پیشانی  
 طره دستار: یعنی قسمتی از پارچه که از  
 کنار سر بند آویزان می‌شود.  
 طغرا: خط طغرا یا احکامی که به خط طغرا  
 نوشته شود و حکم و فرمانی بود.  
 طفیل: کسی که ناخوانده به سهمانی رود،

انگل  
 طلسم: عمل خارق عادت، خط یا  
 صورتهای عجیبی که بر سر گنجینه  
 می‌گذاشتند تا از آن محافظت کند.  
 طلعت: روی، وجه  
 طنبی: اتاق وسیع و مجلل  
 طوی: درخت زیبایی در بهشت  
 طوع: فرمان بردن  
 طیب: بوی خوش، پاکیزه  
 طیره: خفت و خشم  
 ظلمات: تاریکی‌ها، محل چشمه آب  
 حیات  
 عابدان آفتاب: مجوسان: آفتاب پرستان  
 عاطر: بوی خوش دهنده  
 خاطر خاطر: ضمیر پاکیزه و مصفا  
 عافیت: سلامت و دوری از مصائب  
 عیب: خشم گرفتن، قهر و غضب  
 عبوز: زن پیر و کهنسال  
 عذاب‌الم: عذاب دردناک  
 جذار: موی گونه، خط سبز چهره  
 عَذَب: گوارا، شیرین  
 هریده: تندخویی و بدمنی  
 عرش: تخت شاهی، جایگاه خدای متعال  
 عرصه: صفحه شطرنج  
 عرس: شکر دادن، پاسبانان  
 هشوه دادن: فریب دادن  
 عظم رحیم: استخوان پوسیده  
 عفاک‌الله: خدا تو را ببخشد  
 عقد: گردنبند  
 حَلَم شدن: مشهور شدن  
 حلی الصباح: بامدادن، پگاه  
 حِماری: کجاوه  
 حنان بر حنان رفتن: معادل بودن، پهلو به  
 پهلو اسب راندن  
 عنبر: ماده‌ای چرب و خوشبو که از داخل  
 معده و روده ماهی عنبر استخراج می‌شود.  
 عنقا: سیمرغ  
 عهد شباب: زمان جوانی  
 حیار: زیرک و جوانمرد  
 غالبه: بوی خوشی است مرکب از مشک و  
 عنبر و سایر عطرها

غبن: زیان آوردن بر کسی، فریفتن  
 غریب: بی همتا و قابل تحسین  
 عزا: جنگ با دشمن دین  
 خزاله: آهو پره ماده، آفتاب  
 خزلهای پهلوی: خزلهایی که به لهجه محلی  
 سروده شده است  
 خش: تقلب  
 خماز: خیرچین  
 حمزه: اشارات چشم و ابرو  
 فال: پیش‌بینی، غیب‌گویی  
 فایض: رساننده فیض  
 فتراک: ترک‌بند که شکار را به پشت آن  
 می‌بسته‌اند  
 فرجام: پایان  
 فردوس: بهشت  
 فرقت: جدائی، مفارقت  
 فروکش: اقامت کن  
 فسوس: استهزا و مسخره کردن  
 فسون دمیدن: افسوس کردن  
 فقر: ۱- در اصطلاح صوفیان: نیازمندی به  
 خدا و بی‌نیازی از غیر او ۲- احتیاج و  
 تنگدستی  
 فلک: آسمان، قدرت الهی  
 فیروزه بواسطه‌ی: فیروزه منسوب به  
 معادن نیشابور است  
 قاف: کوه اساطیری معروف  
 قیس: شعله، پاره آتش  
 قتال: بسیار کشته  
 قتیل: کشته، مقتول  
 قدسی: پاک و سز  
 قزابه: شیشه بزرگ و شکم فراخ  
 قزابه‌کش: باده‌نوش به حد افراط  
 قزاق: قرار گرفتن دو ستاره است در وضع  
 و تناسب خاص به یکدیگر  
 قرعه: نصیب و سهم  
 قره‌اللعین: نور دیده، فرزند  
 قنصارت کردن: شت و شو دادن  
 قنصب: نس، پارچه ابریشمی و لباس  
 ابریشمین  
 قضا: سرنوشت و تقدیر  
 قضای آسمان: قضای الهی، مشیت

خداوند  
 قلاب: آنکسی که سکه قلب و ناسره  
 می‌زند  
 فلاش: به معنی شخص بی‌نام و ننگ و  
 مکار و میخواره و لالابالی، لفظی است  
 ترکی  
 قلندر: درویش لالابالی  
 قول: کلماتی که بر روی آن تصنیف  
 می‌سازند  
 کاج: کاش، کاشکی  
 کارافتاده: مجرب  
 کارستان: حکایت و سرگذشت  
 کاسه گرفتن: تعارف کردن  
 کاوین: کاین، مهریه  
 کج انداز: آنکه خیرستقیم حمله کند،  
 چپ‌زن  
 کج باخستن: غلط بازی کردن، بد معاملگی  
 کردن، افساد  
 کج دل: بی‌ذوق، کج سلیقه  
 کحل: سرمه  
 کرام: جمع کریم، بلندهمت  
 کرامت: جوانمردی، کارهای خارق‌العاده  
 کسمه: موئی باشد از زلف که سر آن را  
 مفرض کنند و خم داده بر رخسار گذارند  
 و آن را پیچه نیز گویند  
 کش: مطبوع و دلپسند  
 کلاله: موی پیچیده و مجعد، کاکل  
 کلاه: تاج  
 کلاه‌داری: ریاست و سروری  
 کله: خیمه و چادر  
 کم از: حداقل  
 کمیت: اسب سرخ‌پال و دم سیاه، کهر  
 کنار: بفل، آغوش  
 کنشت: کلیسا، کتبه  
 کتف: سایه، پناه  
 کوته آستینان: کنایه از صوفیان  
 کوس: نقاره بزرگ  
 کوبه: حشمت و جاه و جلال  
 کون و مکان: جهان و همه موجودات آن  
 کی: بزرگ، لقب شاهان کیانی  
 کید: مکر و حیله و فریب



کیبیا: اکیر، عنصری تصویری که مس را  
به زر مبدل می‌سازد  
گاز: مفروضه که در زرگری طلا را با آن  
می‌گیرند و می‌برند  
گداختن: ضعیف شدن  
گران: کنایه از شخص ناگوار و مکروه  
گراتجان: پوست کلفت  
گردخاطر: ملال و کدورت خاطر  
گردون: آسمان  
گریوه: راه دشوار، گردنه  
گلبانگ: آواز خوش  
گلیز: گل افشان و گلریز  
گل پارسی: نام گلی است به غایت سرخ و  
خوش رنگ  
گل سوری: گل سرخ  
گلگشت مصلّا: تفرجگاهی در شیراز  
گلگون: به رنگ گل سرخ، اسم اسب  
شیرین  
گوشه‌نشین: سزوی، مراد مرد خدا و اهل  
خلوت است  
گوهر: سرشت  
گوهر ناسفته: مروارید سوراخ نکرده، مراد  
سخن نسنجیده و خام است  
لابه: تعلق، چاپلوسی  
لاتخف: مترس، بیم نداشته باش  
لاثقل: حرف مزین  
لاله خودرون: شقایق  
لایعقل: نادان، بی‌خرد  
لحد: قبر، گور  
لطیفه: اشاره دقیق  
لبت: هروسک، اعبویه  
لعل رمانی: نوهی لعل به رنگ انار دانه  
لنز: چستان و ممّا  
لنعمه: روشنی، پرتو  
لولی: کولی، لطیف  
مالک رقاب: صاحب گردنها، آن که حسن  
کشتن و گردن زدن دارد  
مجموعه: گردآورده شده  
محاکا: محاکات، گفتگو  
محتاله: زن حيله‌گر  
محتسب: مأمور دولت و حافظ حد و

حقوق مردم و آبروی شریعت  
محتشم: صاحب شحمت و عظمت و جاه  
محا: آنچه بر حاشیه نوشته شده باشد  
محض: خالص، بی‌شش  
محمل: کجاوه، کاروان  
مُخَدَّره: دختر و زن در پرده، پوشیده،  
ستوره  
مخدوم: سرور  
مدعی: داعیه‌دار ولی کم‌مایه و مخالف  
مذاق: ذائقه، چشایی  
مردم: مردمک چشم، خلق و مردم  
مردم افکن: نیرومند  
مرغ بهشتی: طاووس، کنایه از مشوق  
مرغ دانا: کنایه از سیرغ  
مرغول: موی پیچیده  
مرقع: وصله‌دار  
مزوجه: یا مزدوجه کلاهی بود پنبه آکنده  
که صوفیان بر سر می‌گذاشتند  
ستوری: نجابت  
مسند: جایگاه و تکیه‌گاه سلاطین  
مشاطه: شانه کننده، آرایشگر  
مشام: بینی  
مشعله: قندیل بزرگ و مشبک پایه‌دار که  
نسبها در جلو پادشاهان و امیران پا  
پیشایش هروس می‌کشیدند  
مشغله: کار و کسب، قال و قیل  
مصطبه: سکو  
مصقول: صیقلی شده، شفاف  
مضرب: در اصطلاح موسیقی به معنی  
زخمه است  
مطاع: فرمانروا  
مطرب: کسی که ساز زده و آواز می‌خواند  
مماثل: معامله کننده، مشتاق  
ممتکف: گوشه‌نشین  
مفاک: گودال، کنایه از گور  
منبجه: پسری که در می‌کده‌ها خدمت  
می‌کرد  
مقیلان: خار شتر، درختچه‌ای با خارهای  
بی‌شمار  
مفتاح: کلید  
مفتول: تاب داده

مفتی: فتویٰ دهنده، فقیه  
 مفرح: نشاط بخشنده  
 مقام: دستگاه و آئنگ  
 مقبل: خوشبخت  
 مقرض: نوهی قبیچی است که زبانه شمع را با آن می‌برند  
 مقرنس: نوهی زینت ساختمانی، لنگره‌دار  
 مَلّ: شراب  
 مسلاحت: بانمک بودن، روش و رفتار جذاب داشتن  
 ملازمان: خدمتکاران  
 مُلکت: پادشاهی، کشور  
 ملکوت: عظمت و عالم غیب  
 میتهج یا متهج: راه آشکار و گشاده  
 مَن یزید: حراج و مزایده  
 مواهید: وهده‌ها  
 موکب: گروه سواران که در التزام بزرگان می‌روند  
 مومیایی: داروی شکستگی  
 مویه: گریه و زاری، نوحه  
 مُهیمِن: کسی که به هنگام ترس به آدم پناه دهد، یکی از اسماء خدای تعالی  
 می ریحانی: شراب رفیق ممطر  
 میوه دل: فرزندی  
 ناخلف: فرزند نااهل، بدسرشت  
 ناسزایان: نالایقان و فرومایگان  
 ناطقه: قوه تکلم، سخنگوی  
 نال: نی، کنایه از سستی  
 نیید یا نیید: شراب خرما  
 ندیم: حریف باده  
 زهت: پاکیزگی  
 نژند: اندوهگین و خمتاک  
 نسیم: باد ملایم و مفرح  
 نصاب: حد معین از هر چیز، در فقه مقدار مالی که زکات بر آن واجب گردد  
 نطاق: کمر بند  
 نصیب: بهره و قسمت  
 نظارگان: جمع نظاره به معنی گروه بیننده، تماشاگران  
 نظرباز: کسی که عادت به نگرستن به زیبارویان دارد

نعل در آتش داشتن: یعنی مضطرب و بی‌قرار بودن  
 نغمه داودی: یعنی نغمه‌ای بسیار خوش مثل صوت داود؛ زیرا داود میان پیامبران، پیامبری خوش‌آواز بود  
 نفاع: نفع بسیار رساننده  
 نفحه: پراکندن بوی خوش  
 نقشبند: نقاش  
 نعل: روایت، قصه‌گویی  
 نعل: آنچه بعد از شراب از ترشی و شیرینی و کیاب و جز اینها می‌خورند، مزه  
 نکته گرفتن: هیچجویی کردن  
 نکبت: بوی خوش  
 نگار: معشوق  
 ننگ: بدنامی، شهرت و آوازه  
 نوازش قلم: نامه محبت‌آمیز  
 نهیب: آواز مهیب  
 نوشیدن: شنیدن، گوش کردن  
 واثق: مطمئن  
 وایشی: دوباره و با دقت نگرستن  
 واخواست: اعتراض  
 ورطه: بیابان بی‌راه و نشان، کار دشوار  
 ورع: پرهیزکاری و تقوی  
 وظیفه: مستمری، مقرری  
 وقت: کیفیت و حال  
 زلا: محبت، صداقت  
 هشت بهشت: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنة‌الماوری، جنة‌النعم علیین، فردوس  
 هفت پرده چشم: صلیه، مشیمیه، شبکیه، عنکبوتیه، عنیه، قرنیه، ملتحمه  
 همت: بلندنظری، اراده  
 هنجار: قاعده و قانون  
 هواداران: مشتاقان، عاشقان  
 هواداری: اشتیاق  
 یاره: حلقه‌ای از طلا و نقره، دست‌بند زنان  
 یعین و یسار: راست و چپ